


الغدیر جلد ۱۴

مؤلف: علامه و محقق عبدالحسین امینی نجفی

ترجمه: اکبر ثبوت

ناشر : بنیاد بعثت

تیراژ: ۳۰۰۰

نوبت چاپ: چهارم

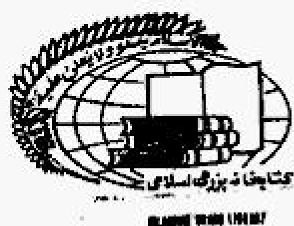
تاریخ نشر:۱۳۶۹

چاپ از: مرکز چاپ و نشر بنیاد بعثت

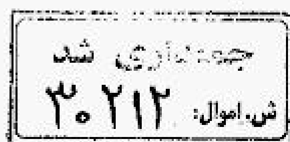
تهران ـ خیابان سمیه بین مفتح و فرصت

توزیع: فروشگاههای کتاب بنیاد بعثت

تهران:۷۶۰۱۳۳ـ مشهد ۵۹۵۵۵ـ قم ۳۲۱۱۸



علامه فقید شیعه آیةالله مجاهد : مرحوم
شیخ عبدالحسین امینی نجفی



الغدیر

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

مترجم
اکبر ثبوت

جلد چهاردهم

به نام خداوند جان و خرد

واین هم جلد چاردهم است از برگردان پارسی «غدیر» که ـ در پی جلد پیشین ـ می‌پردازد به بررسی برتری‌هائی که برای بوبکر شمرده‌اند تـا سخن از گزارش‌هائی در ستایش باب و مام وی به میان آید که نیش‌هائی به‌پدر ومادرعلی ونکوهش‌هائی از آن دو نیز دربردارد. وآن‌گاه بخش گسترده‌ای آغاز می‌شوددر پاسخ به آن‌یاوه‌ها وآشکار ساختن نیکوکاری‌ها وبزرگواری‌های ابوطالب وپایگاه والائی که رفتار وگفتار پر ارجش برای او پدید آورده است ـ که دنبالهٔ گفتگو نیز برای جلد دیگر می‌ماند.

این جلد هنگامی زیر چاپ می‌رفت که تل انبارشدن کارهایم برروی هم، هیچ گونه مجالی‌برای ارزیابی وپژوهش جداگانه درپیرامون‌مطالب آن‌نگذاشت وبا پوزش بسیار بایستی این کار را به آینده واگذارم وامیدوار باشم که دانائی و آگاهی خوانندگان، جای تهی را پر کرده واز دچار شدن‌به برداشت‌های نادرست جلوگیری می کند گذشته‌از آن که یادداشت‌های من‌در پایان‌جلد ۱۳،می‌تواند برای ارزیابی این جلد نیز سودمند افتد که ـ هرچند بهتراست پیش از آغاز به خواندن این جلد، دوباره نگاهی به همان‌ها بیاندازید، باز هم فشردهٔ آن‌هـا را در دوسه فرازیاد می کنم:

الف: دربارهٔ بخشی از «الغدیر» که باز گو گر سروده‌هاست، باید بدانیم یك «سراینده» همچون دیگر هنروران، بیش از آن چه «حقایق» بی‌چون وچرا را زیر بنیادی برای فرآورده‌های مغزی‌اش گرداند از نیروی «تخیل وعواطف» یاری می‌جوید پس راه او بایك «دانشمند» جداست و جا ندارد که کسی بپرسد چرا فرازهائی از یك «حماسه» یا «غزل» یا «رثاء» یا ... صددرصد با شالوده‌های دانش هماهنگ نیست؟ نگارنده‌ای هم که برای بررسی در «تاریخ ادبیات» به یادآوری آن می‌پردازد ـ به جای این که بخواهد همهٔ آن چه را می‌آرد، بایسته‌ی پذیرفتن وباور داشتن بشمارد ـ بر آن است که برداشت‌ها ونگرش‌های یك توده رابنماید وباز گو کند تا دانسته شود که چگونه آن‌ها را درجامه‌هائی دلربا وباپیرایه‌هائی گرانبها نمایش داده‌اند؟ که اگر سروده‌ها وهنر سرایندگی را ـ در این جلد از «الغدیر» ودر هر جای دیگر ـ از دیدگاه یاد شده بنگریم و مرز میان آن‌ها و «واقعیت‌ها» را بشناسیم نه در باور داشتن آن‌ها به بیراهه می‌افتیم و نه در خرده گیری بر کسی که آن‌ها را باز گو کرده و گرد آورده است.

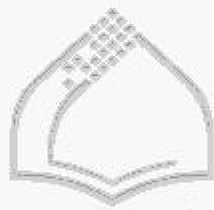
ب: در بارهٔ گزارش‌های «الغدیر» نیز از یاد نبریم که چون بیشتر آن‌ها از زبان سنیان باز گوشده دردیدهٔ ما، چندان پذیرفتنی ودرست نمی‌نماید وخواست امینی نیز ـ از پشتوانه گرفتن آن‌ها ـ تنها نشان دادن یك بام ودوهوائی بوده که جای جای در نگاشته‌های ایشان سراغ کرده وگرنه خود او بسیار جاها، بی‌ارجی آن نگاشته‌ها وحتی بی ارجی گزارش‌هائی را که زیر بنیاد گفتگو می گرداند باز نموده و آشکارا گفته است که این‌ها، برای کنار آمدن باسنیان دست آویز گرفته شده وخود به خود ارزشی ندارد[1] و من نیز در تك و توك از پانویس‌هایم،

۱ـ بنگرید به ص ۴۶ ـ ۴۵ در زیر گزارشی از «کشمکش علی و عباس بر سر فدك» وبه ص ۳۱۹ ـ ۳۱۸ داوری او دربارهٔ گزارشی که می‌رساند ابوطالب تازه در دم مرگ به آئین مسلمانی درآمد.

نادرستی پاره‌ای دیگر را یاد آوری کردم و آن چه را نیز می‌ماند، گذاشتم برای خوانندگان ارجمند، که با خرد درست و روشن بینی خویش، به‌داوری و ارزیابی پردازند.

ما بدان مقصد عالی نتوانیم رسید　　　هم‌مگر پیش نهد لطف شما گامی چند

۱. ثبوت



۱۱

سه چیز و سه چیز و سه چیز

آورده‌اند که عبدالرحمن پسر عوف بر بوبکر راست‌رو-خدا از وی‌خشنود باد- درآمد و این هنگام او در همان بیماری بود که به مرگ وی انجامید پس دید اندوهگین است. عبدالرحمن به وی گفت: خدای را ستایش که رو به‌بهبود می‌روی ابوبکر - خدا از وی خشنود باد- پرسیدآیا تو چنین می‌بینی؟ پاسخ‌داد آری گفت: «به راستی من سرپرستی شما را به کسی سپردم که در دل خود او را بهتر از شما می‌دانستم و هر یك از شما خشمتان ازآن است که می‌خواهید، کار به دست‌شما باشد، و نه او، چنان دیدید که گیتی‌روی‌آورده ولی هنوز روی‌نیاورده و همین که‌روی‌آور شد، پرده‌های ابریشمین و بالش‌های دیبا برگیرید و خفتن بر بستری که از پشم‌آذربایجانی باشدچندان تنتان‌را به دردآرد که گوئی برروی خار و خس افتاده‌اید به خدا سوگند اگر کسی از شما را پیش کشیده و بی‌هیچ گناهی گردن بزنند برایش بهتر از این است که در گرداب جهان به شناوری پردازید و شما فردا نخستین کسانی هستید که مردم را گمراه نموده و آنان را از شاهراه، به دست چپ و راست می کشانید ای راهنما! آن سپیدهٔ بامدادی است یا دریا؟ پسر عوف گفتش: خدایت بیامرزاد! آرام بگیر که این تند و تیزی، بیماری تو را دوباره سخت می کند و مردم در برابر دستور تو، تنها به یکی از این دوگونه واکنش می‌نمایند یا برداشت ایشان‌همانند تو است که با توهمراه‌اند یا با تو ناسازگارند ولی باز هم چنانچه دوست داری تو و دوستت را راهنمائی

می کنند و ما گمان نداریم که تو جز نیکوکاری خواسته باشی و همیشه شایسته مردی می‌مانی که دیگران را به راه شایسته می‌آرد و هرگز هم افسوس این را نمی‌خوری که چیزی ازجهان را از دست داده‌ای. ابوبکر ـ خدا از وی خشنود باد ـ گفت آری من افسوس این را نمی‌خورم که چیزی از جهان را از دست داده‌ام مگر این که دوست داشتم سه کار را که انجام داده‌ام نکرده بودم و سه کار را که به‌جا نیاوردم انجام می‌دادم و ای‌کاش در پیرامون سه زمینه‌هم از برانگیختهٔ خدا ـ درود خدا بر وی ـ پرسشی می کردم.

ولی آن سه‌کاری که ای‌کاش نکرده بودم: ای کاش خانهٔ فاطمه‌را برای هیچ چیز بازرسی‌نمی کردم هرچند در آن‌را برای نبرد با من می‌بستند و ای کاش‌فجاۃ سلمی را زنده نمی‌سوزاندم، یا به آسانی می کشتمش یا پیروزمندانه و از سر اندیشه‌ای درست آزادش می‌ساختم و ای کاش روزی که در سقیفهٔ (= سایبان) ساعدیان آن گیر و دارها برپا بود من این کار را به گردن یکی از آن دو مرد ـ عمر و ابو عبیده ـ می‌انداختم تا یکی از آن دو به‌فرمانروائی رسدو من‌دستیار وی باشم. ولی‌آن سه‌کاری که کاش انجام‌می‌دادم: آرزومی کنم روزی که‌اشعث‌پسر قیس را در بند کرده و به نزد من‌آوردند گردن اورا می‌زدم زیرا به گمانم‌می‌رسد با هیچ کار بدی روبرو نمی‌شود مگر در انجام‌آن یاری خواهد داد و هم ای کاش در هنگامی که خالد پسر ولید را بر سر از کیش بازگشتگان فرستادم خودم در ذوالقصة می‌ماندم تا اگر مسلمانان پیروز شوند که پیروز شده‌اند و اگر شکست بخورند خود، آهنگ دیدار می کردم یا کمك می رساندم و نیز ای کاش در هنگامی که خالد پسر ولید را به شام فرستادم عمر پسر خطاب را هم به عراق می‌فرستادم و دست هر دو را در راه خدا باز می گذاردم ـ این جا بوبکر دو دست خود را دراز کرد ـ

و باز ای کاش از پیك خداوند ـ درودخدا بر وی ـ می‌پرسیدم که این کار با کیست؟ تاهیچ کس با او به کشمکش برنخیزد و دوست داشتم که از وی پرسیده

بودم آیا انصار نیز در این کار بهره‌ای دارند؟ و دوست داشتم از وی در بارهٔ مرده ریگ دختر برادر و عمه پرسشی کرده بودم زیرا دل خودم برای پاسخ به این دو پرسش آرام نمی‌گیرد.

این گزارش را ابو عبید در «الاموال» ص ۱۳۱ آورده است - و نیز طبری در «تاریخ» خود ج ۴ ص ۵۲ و ابن قتیبه در «الامامة و السیاسة»[1] ج ۱ ص ۱۸ و مسعودی در «مروج الذهب» ج ۱ ص ۴۱۴ و ابن عبدربه در «العقد الفرید» ج ۲ ص ۲۵۴

میانجیان گزارشگر آن نیز همگی ازمردانی هستند که می‌توان به‌سخنشان پشت گرمی‌داشت وچهار تن از ایشان نیز کسانی‌اند که نگارندگان شش «صحیح» گزارش‌هاشان را سرمایهٔ آئین می‌شناسند.

امینی گوید در این گزارش ۹ چیز است که‌سه از آن میان راجانشین‌پیامبر در روزی که باید به کار بندد نمی‌دانسته که ما در بارهٔ یکی - زنده سوزاندن فجأة - باگستردگی سخن راندیم

ولی این که‌آرزو کرده است ای کاش کار را به گردن یکی از آن دو مرد می‌افکندمی‌رساند که این جانشین پیامبر در بازپسین روزهای زندگی‌اش دریافته است که کاری که به‌آن برخاسته (جانشینی پیامبر و انجام کارهای او پس از مرگش) بر بنیادآئین‌خدائی نبوده است زیرا برگزیدن‌جانشین و کسی که پس از مرگ دیگری باید به کار او برخیزد با خود همان کسی است که پس از او به جانشینی نیازمندیم و باید پس از او به کار وی برخیزد و این‌همان‌چیزی بود که دوم جانشین پیامبر پس از روزگاری دراز آن را دریافت و گفت: دست فرمانبری دادن مردم به بوبکر؛ کار و رویدادی بی‌اندیشه و ناگهانی بودهمانند آنچه نادانان پیش از اسلام می کردند ولی‌خداوند؛ مردم‌را از بدی‌آن نگاهداشت

---

۱ - برگردید به ج ۱۳ از برگردان پارسی غدیر زیر نویس ص۱۷۲(م)

و هر کس مانند آن بار از مردم دست فرمانبری بگیرد بکشیدش[1]

نمی‌دانم این ناشایستگی که ـ آن دو ـ در برنامهٔ خود برای بر گزیدن فرمانروا یافتند آیا در کسی است که کار بر گزیدن را به انجام رسانید؟ یا در کسی که بر گزیده شد ؟ یا در هر دو ؟ یا در این که هر گز بتوان با برنامهٔ گزینش، جانشینی برای پیامبر بر گماشت ؟ که هر کدام را خواسته باشند راه خرده گیری بر روی ما باز است و اینك گروه‌های پیامبران و برانگیختگان در برابر ما هستند که از بر گماشتن جانشین خود برای پس از مر گشان ـ آن هم با دستورهائی آشکار ـ رو گردان نبوده‌اند و هر گز هم جانشینان ایشان را پیروانشان برنگزیده‌اند .

آیا این پندار خردمندانه است که بگوئیم اگر کسی در گذشت انجام سفارش‌های او ـ که نیازمند دست بردن در چیزهائی است که بر جای نهاده ـ با مردمان بیگانه‌ای است که از چگونگی چاره اندیشی‌اش در کارها ناآگاهند و از خواسته‌های او ـ و از روشی که خوش داشته در گردش دادن دارائی و خانوادهٔ خود به کاربرد ـ دور ؟ مگر مرده در هنگام زندگی، پرورش خردمندانه نیافته و شایسته مردان را از دیگران نمی‌شناخته و نمی‌دانسته کسانی که برخود می‌پیچند و سرود گوی آزمندی آنان را به پیش می‌راند و گرسنه چشمی افسارشان را در دست دارد و دیو شره بر آنان فرمان می‌راند، چه‌ها در دل می‌پرورانند ؟ آیا تو بر آنی که با همهٔ این‌ها باز هم سفارش‌هائی برای پس از مر گش نمی کند تا آنچه را از وی به جا مانده، خوراك شکم چرانان و بهرهٔ یغما گران گرداند ؟ نه !

چنین نخواهد کرد چون خوبی خاندانش را می‌خواهد ـ و این را که دارائی‌اش در راهی شایسته به کار افتد ، چنانچه شیوهٔ مسلمانان نیز از روز گار یاران پیامبر تا کنون به همین گونه بوده و آئین اسلام نیز درستی آن را بر زبان آورده و برای سفارش‌های آدمی که پس از مر گش به‌کار بسته می‌شود دستورها و برنامه‌هائی

---

۱ ـ ن : بر گردید به جلد پنجم ص ۲۷۰ از چاپ دوم و نیز بـه همین جلد از بر گردان پارسی ص ۲۷۷ .

داده و در دو کتاب «صحیح»[1] آمده که پیك خدا ـ درود خدا بر وی و خاندانش ـ گفت هر مسلمان چیزی داشته باشد که بتواند برای پس از مرگ دربارهٔ آن سفارشی کند، شایسته نیست دو شب را به روز برساند مگر آن که سفارش نامهٔ یاد شده را نوشته نزد خود داشته باشد ـ این را بخاری آورده و بر بنیاد گزارش مسلم:... سه شب را به روز برساند...

پسر عمر گفت: از آن گاه که آن سخن را از پیك خدا ـ درود خدا بر وی ـ شنیدم هیچ شبی بر من نگذشت که سفارشنامه‌ام در نزدم نباشد نووی در «ریاض الصالحین = گلزارهای شایسته مردان» ص۱۵۶ می نویسد در درستی این گزارش همه همداستانند.

« خداوند سفارش کرد و برانگیختگان او نیز سفارش‌ها برای پس از مرگشان کردند

و از این روی پیروی از ایشان از برترین کارها است

اگر سفارش برای پس از مرگ نباشد آفریدگان بسرگشتگی و گمراهی می‌افتند

و با چنین سفارش‌ها است که کشورداری در میان دولت‌ها پایدار می‌ماند

برنامهٔ آن را به کار بند و فرو مگذار

که خداوند از آغاز هستی، دستور به این سفارش داده

گروهی را یاد کردم و به دنبال آن نیز، سفارش‌هائی که خداوند، به ایشان کرده بود

و گرنه پدید آوردن دستوری در بارهٔ این سفارش‌ها از من نیست[2]»

پس اگر سفارش کردن برای پس از مرگ، پیرامون کالاهای ناچیز و نابودی پذیر گیتی، استوار باشد پس چرا آن را در جانشینی راهبرانهٔ پیامبر و آئین

---

۱ ـ ن: «صحیح بخاری» ج ۴ ص ۲ «کتاب الوصیة ـ نامهٔ سفارش برای پس از مرگ» و «صحیح مسلم» ج ۲ ص ۱۰

۲ ـ ن: بازپسین جلد از «الفتوحات المکیة = گشایش هائی که در مکه روی داد» به خامهٔ ابن عربی ص ۵۷۵

جاویدان نپذیریم که هم نیکسازی جان‌ها و آبروها و دارائی‌ها و فرمان‌ها و منش‌ها را از آن می‌خواهیم و هم آشتی و سازش و آن چه را شایستهٔ توده است؟ چون و چرا نباید داشت که یك بشر عادی نمی‌تواند دورترین چشم‌انداز این مرزها را با خرد خویش بنگرد و بر این بنیاد چاره ای نیست جز این که برانگیختهٔ درستکار، خود از سوی پروردگارش جانشین پس از خویشتن را بر گمارد تا پیروان او نیز در پی وی بیفتند.

و در ج ۱۳ ص ۲۶۹ و ۲۷۰ از ترجمهٔ «غدیر» اندیشهٔ عایشه و عبدالله پسر عمر و معاویه و سخن مردم را باز نمودیم که می گویند: «چوپان یا ساربان یا کارگزار یك زمین؛ هیچکدام را نرسد که آن چه را زیر دست خود دارد بی سرپرست رها کند و از سوئی هم سرپرستی مردم دشوارتر است از شتر و گوسفند.» پس این دستوری که همه در آن همداستانند چگونه ـ در روز سقیفه ـ توده از آن چشم پوشیدند؟ و چرا گوش‌ها در جای خود نماند که آن را بشنود و زبان‌ها از بازگو کری آن لال گردید؟ و در آن روز خردها آن را به‌فراموشی سپرد تا پس از روزگاری چند، مردم از آن سخن گویند و توده گزارش آن را دهند؟ برای چه پیامبر ـ درود خدا بر وی ـ تودهٔ خود را همچون شتران افسار گسیخته و سر خود رها کرد و با این کار درهای آشوب‌هائی گمراه کننده و سخت تیره را بر روی ایشان گشوده پیروان خویش را ناچیز انگاشت و زیر دستانش را از گوسفند و شتری که زیر دست کسی باشد خوارتر پنداشت؟ چنین گمان‌هائی از بزرگ‌ترین پیامبران به دور است زیرا او ـ درود خدا بر وی و خاندانش ـ به راستی جانشین خویش را ـ که باید پس از وی سفارش‌هایش را به کار بندد ـ خود برگماشت و با دستور و سخنی آشکار جانشین خود را نشان داد و این را به پیروانش نیز رسانید ولی ـ چنانچه در گزارش درست آمده ـ[1] به کسی که پس از او باید به انجام سفارش‌هایش پردازد سپرد که پیروان وی با او نیرنگ خواهند

۱ ـ ن: «مستدرك» ازحاکم ج ۳ ص ۱۴۰ و ۱۴۲ که او ـ و هم ذهبی در فشردهٔ نگارش یاد شده ـ جداگانه نیز داوری خود را به درست بودن این گزارش آورده‌اند. نیز بنگرید به «تاریخ خطیب» ج ۱۱ ص ۲۱۶ و «تاریخ ابن کثیر» ج ۶ ص ۲۱۹ و «کنزالعمال» ج ۶ ص ۱۵۷.

باخت و هم به او گفت : به راستی تو پس از من با رنج‌هائی روبروخواهی شد علی پرسید آیا دین من درست می‌ماند؟ پاسخ داد دین تو درست می‌ماند[1] و به علی گفت : کینه‌هائی در سینه‌های گروه‌هائی هست که آن را آشکار نخواهند کرد مگر پس از من[2] و به او گفت : علی! به راستی تو پس از من گرفتار می‌شوی پس مبادا به پیکار برخیزی «کنوزالدقائق = گنجینه های باریك نگری» ازمناوی ص ۱۸۸

وانگهی جانشین پیامبر که کارش به پشیمانی کشیده چرا آرزو می کند که کاش در روز سقیفه آهسته خودرا از چنگ این کار رها می کرد و آن را به گردن یکی از آن دومرد ـ عمروابوعبیده ـ می‌افکند؟ آیا پشیمانی او انگیزه‌اش کاری درست بود که انجام گرفت؟ که درستی پشیمانی اندارد یا از کاری نادرست بود که پیش آمد کرد و اگر چنین باشد بنیاد جانشینی راهبرانهٔ پیامبر که لافش را می‌زنند بر باد است.

و تازه چرا آرزو می کند که کاش آن را به گردن یکی از آن دو مرد می‌افکند؟ ما انگیزه‌ای برای ویژه گردانیدن آن دو به این پایگاه نمی‌شناسیم زیرا در میان یاران پیامبر، بزرگ‌تران و دارندگان برتری‌ها هستند که این دو مرد به مرز هیچ کدام از آنان نمی‌رسند و این دو ـ با نگرش به آنچه از منش‌های یاران پیامبر دریافته‌ایم ـ اگر هم نگوئیم از کم ارج‌تر بنشانند به راستی و هر چه آشکارتر می‌توانیم بگوئیم از برترین ایشان نیز به شمار نمی‌رفتند، آن هم با کسانی که در میانه بودند و پیش ازهمه، سردر ما فرمانروای گروندگان ـ درود بر او ـ دارای پیشینه‌ها و برتری‌ها، وسرافراز به دامادی وخویشاوندی پیامبر و باآن بستگی درچاره اندیشی ورنج‌هائی که در راه آئین برد و دارندهٔ روزغدیر و دیگر روزهای نمایان و ایستگاه‌های بلندآوازه و روان بزرگ‌ترین پیامبران ـ با نگرش به سخن

---

۱ ـ ن : «مستدرك» ازحاکم ج ۳ ص ۱۴۰ که جداگانه نیز داوری خود را به درست بودن آن گنجانده، چنانچه ذهبی نیز همین داوری را بر زبان آورده است .

۲ ـ ن : گزارش بالا را اینان آورده‌اند : ابن عساکر ، محب طبری در « الریاض » ج ۲ ص ۲۱۰ از زبان احمد در « المناقب = برترخوانی‌ها »، حافظ کنجی در « الکفایة »، خوارزمی در «المقتل = جانفشانی نامه» ج ۱ ص ۳۶

آشکار نامهٔ گرامی‌خدا[1] ـ و بر کنار از هر ناپاکی ـ با نگرش به‌آیهٔ پاك نمائی ـ[2]
چرا نخواست آن گوی را به سوی او بیافکند تا توده را در راهی‌هموار رهسپار کرده درشاهراهی‌روشن به‌گام زدن وادارد و راه راست‌را در پیش‌رویشان بگشاید تا او را رهنمائی ره‌یافته بیند تا ایشان‌را به بهشت برساند که همهٔ‌این‌ها را بزرگ‌ترین پیامبران ـ درود خدا بر وی و خاندانش ـ در بارهٔ او گفته بود و بخشی از آن در جلد نخست ص ۳۶ و ۳۷ از برگردان پارسی گذشت

ولی بازرسی خانهٔ فاطمه ـ درود خدا بر وی ـ خوش نداریم با پیش کشیدن آن تیره‌روزی‌ها دل‌ها را بخراشیم و همانچه را پیشتر در جلد ۵ ص ۱۸۳ تا ۱۸۵ از برگردان پارسی و در ص ۲۶۸ تا ۲۷۳ و از ص ۳۰۰ تا ۳۰۷ از جلد ۱۳ آورده‌ایم بس می‌دانیم .

و فشردهٔ آن گزارش سهمناك این که بانوی راست‌رو ـ درود خدا بر وی ـ در گذشت و با دلی که از انجام دهندهٔ این کار پر از خشم بود و او ـ درودهای‌خدا بر وی ـ پس از هر نمازی که گزارد بر او نفرین فرستاد[3]

و اگر به شگفت می آئی جا دارد که می‌بینی این دارودسته، این رسوائی‌ها را در جائی به بارآورده و درآن درماندند که آوای پیامبر ـ درود خدا بر وی و خاندانش ـ گوش‌ها را پر کرده بود که می گفت : هر کس این بانو را می‌شناسد که شناخته، و هر که اورا نشناخته بداند که او پارهٔ تن من است و دلم، و جائی که در میان دو پهلویم است هر که او راآزرد مراآزرده

و می گفت : فاطمه پارهٔ تن من است هرچه او را ناخوش بیاید مرا ناخوش آمده و هر چه او را بیازارد مراآزرده .

و می گفت : فاطمه پارهٔ تن من است هر که او را خشمناك ساخت مرا خشمناك ساخته .

---

۱ ـ ن : در آیهٔ مباهله « = نفرین فرستی » در سورهٔ ۳ ـ آل عمران ـ آیهٔ ۶۱

۲ ـ ن : سورهٔ ۳۳ ـ احزاب ـ آیهٔ ۳۳

۳ ـ ن : «الامامة و السیاسة» ج ۱ ص ۱۴ « رسائل الجاحظ » ص ۳۰۱ « اعلام النساء » ج ۳ ص ۱۲۱۵ .

و می‌گفت: فاطمه پارهٔ تن من است هر چه او را دلگیر سازد مرا دلگیر ساخته و هر چه او را خرسند دارد مرا خرسند داشته[1]

و می‌گفت: فاطمه پارهٔ تن من است هر چه او را شادمان سازد مرا شادمان ساخته[2]

و می‌گفت: فاطمه! خداوند برای خشم تو خشمگین می‌شود و برای خشنودی‌ات خشنود می‌گردد[3]

با این آوا است که در می‌یابی پشیمانی جانشین پیامبر جا داشته، جز آن که در هنگامی پشیمان شده که راهی برای باز یافت گذشته نمی‌دید، پشیمان شد و کار گذشته بود و پیش آمده بود آنچه پیش آمده بود، پشیمان شد و بانوی پاکدامن راست‌رو در دل خاک‌ها، و با دل و جانی لبریز از خشم بر وی.

سه کار میانی

ولی سه کار ـ از آن نه تا ـ که جانشین پیامبر از انجام ندادنش پشیمان بود می‌رساند که واکنش او در برابر آن نه از روی اندیشه و بینائی در کار بوده نه بر بنیاد دستوری از آئین، تا دریافته است که در هر سه جا لغزیده و شالودهٔ گرفتاری‌هائی سخت را ریخته و به دنبال آن، مردم را به تیره‌ترین روزها نشانیده و کسی که در میان مسلمانان برجای پیامبر می‌نشیند نباید کاری بکند که چنین دنباله‌هائی داشته باشد و روشی پیش گیرد که به فرجام پشیمانی بارآرد و داستان اشعث پسر قیس می‌رساند که پشیمانی جانشین پیامبر به جا بوده زیرا آن مرد

---

۱ ـ بنگرید به برگردان پارسی از همین کتاب ماج ۵ ص ۵۳ و ۵۴ و اگر خدا بخواهد در همین جلد با گستردگی در این زمینه سخن خواهیم داشت

۲ ـ ن: «الاغانی» ج ۸ ص ۱۵۶

۳ ـ بنگرید به برگردان پارسی از همین کتاب ماج ۵ ص ۳۰۲ تا ۳۰۴ و اگر خدا بخواهد با گستردگی در این باره به گفتار خواهیم پرداخت.

پس از آن که روی از کیش بگردانید و گناهانی از وی سرزد و با مسلمانان به پیکار برخاست و گرفتار شد، او را دستگیر ساخته به نزد جانشین پیامبر بردند که به وی گفت: تو خود می‌دانی چه کردی اکنون به گمان خودت با تو چه رفتاری خواهم داشت؟ پاسخ داد با من نیکوئی می‌نمائی، بندهای آهنین را از پیکرم می‌گشائی و خواهرت را به همسری من در می‌آری چرا که من برگشتم و اسلام آوردم بوبکر گفت من نیز چنان کردم پس ام‌فروه دختر ابوقحافه (= پدر بوبکر) را به زنی به وی داد و او شمشیر خود را از نیام برکشیده به بازار شتر فروش‌ها رفت و هیچ شتر نر یا ماده‌ای ندید مگر آن را پی کرد مردم بانگ برداشتند که اشعث کافر شد و او چون کار خود را به پایان برد شمشیر را بیفکند و گفت به راستی و سوگند به خدا من کافر نشدم ولی این مرد خواهرش را به من داد و ما اگر در شهرهای خود بودیم به گونه‌ای دیگر سور می‌دادیم. ای مردم مدینه! بخورید! و ای دارندگان شترها! بیائید مانند آن را بستانید و آن روز همچون جشن قربانی گردید که وبره پسر قیس خزرجی نیز در این باره گفت:

« به راستی اشعث کندی در روز دامادی‌اش چنان سوری داد

که برای فراهم کردن آن؛ بار تبهکاری‌هائی گران را بر دوش خویش هموار ساخت

به راستی شمشیری را برهنه کرد که هیچگاه خود را در نیام ندید

ـ مگر در پیکارها و آن هم در کله‌ها و گردن‌ها ـ

اندرون و دست و پای کره شتران و اسبان و استران.

و شتران کاروانی را نیام آن شناخت.

روزی که جوان کندی (= اشعث) را دیدی به او بگو:

تو برترین سرفرازی‌های آدمیزادگان را برده‌ای. »

و هم اصبغ پسر حرملهٔ لیثی از سر خشمی که این پیوند دامادی در او

پدید آورد گفت:

«یکی از کندیان را آوردی که روی از کیش ما بگردانید

وپیمان شکنی را به بالاترین جای آن رسانید که بیرون شدن از آئین باشد

پاداش پیمان شکنی‌اش آن بود که جان او را زنده بداری

و دستمزد بیرون شدنش از آئین این بود که دوشیزه‌ای را به همسری او درآری.

و اگر او از گرفتن آن زن و پذیرفتنش به همسری خویش سرباز می‌زد.

البته کابین او را نیز از خویش می‌دادی!

و اگر بیش از این می‌خواست ده‌تا مانند آن را نیز به‌همسری او درمی‌آوردی

و باز ده تا دیگر هم در پی او می‌فرستادی!

بوبکر را بگو که پس از این کار خویش، قریش را زشت نمودی

و نام آوری و آوازهٔ نیکوی آن را به گمنامی دگرگون گردانیدی

اگر تو در پی سر افرازی بودی آیا در میان تیرهٔ خودت (تیمیان مره‌زاده)

هیچکس دیگر نبود که خواهرت را به او دهی؟

اگر پس از آن که او را به نزد تو آوردند می کشتی

البته برای خواهرت نامی نیکو فراهم می‌آوردی و اندوخته‌ای شایسته می‌نهادی

ولی اینک آن چه را با کندی کردی کاری بایسته بر تو می‌شناسد.

که در برابر انجام آن نه ستایشی برای خود فرا گرفتی و نه پاداشی داری.»[1]

سه زمینهٔ بازپسین

آن سه زمینهٔ بازپسین؛ که جانشین پیامبر آرزو کرده است که کاش

---

۱ ــ ن: «تاریخ طبری» ج ۳ ص ۲۷۶ «ثمار القلوب = میوه‌های دلها» از ثعالبی ص ۹۶ «الاستیعاب» ج ۱ ص ۵۱ «الکامل» از «ابن اثیر» ج ۲ ص ۱۶۰ «مجمع الامثال» از میدانی ج ۲ ص ۳۴۱ «الاصابة» ج ۱ ص ۵۱ و ج ۳ ص ۶۳۰

از پیك خدا۔ درود خدا بر وی و خاندانش۔می‌پرسید، ما را آگاه می‌سازد که وی در دانستنی‌های‌وابسته به این کیش، تا چه اندازه بی‌بهره و در دریافت دستورهای آن، اندك مایه بوده‌چندانکه فرمان‌های مرده ریگ بری را نمی‌دانسته با این که جانشین پیامبر در میان مسلمانان خواه‌ناخواه با پرسش‌هائی در پیرامون آن‌بسیار روبرو می‌شود و باز همین‌ها می‌رساند که وی در بنیاد جانشینی پیامبر دو دل بوده که آیا با دستور و سخن آشکار پیامبر است؟ یا با گزینش مردم؟ و اگر دومی باشد آیا تنها ویژهٔ کسانی است که با پیامبر بمدینه کوچیدند؟ یا یاران او از شهر یاد شده نیز بهره‌ای از آن دارند؟ که هر کدام را بگیریم در می‌یابیم که او در بالا رفتنش از تخت جانشینی پیامبر در کار خویش به باوری استوار و راهبرانه پشتگرمی نداشته است و ما دراین‌جا به جز روان آزادهٔ تو را به داوری نخواهیم خواست و سخن درست نیز انگیزهٔ خشم نباید باشد.

وانگهی من هیچ جائی برای این آرزو نمی‌بینم زیرا اگر وی از پیامبر ـ درود خدا بر وی و خاندانش ـ پرسشی در این زمینه می کرد پاسخی نمی‌شنید مگر همانند این سخن:

هر کس که در برابر او من از خودش به وی سزاوارتر هستم علی نیز در برابر او به همین گونه است (بر گردان پارسی غدیر ج ۱)

و نیزاین سخن: به راستی من درمیان‌شما دو چیز گران به جای‌می گذارم نامهٔ خداوند و خاندان و تبار خویش

و این سخن: به راستی من در میان شما دو جانشین می گذارم نامهٔ خدا و خاندان خودم[۲]

---

۱ و ۲ ـ سخن در پیرامون دو چیز گران را بارها سربسته آوردیم و اگر خدا خواهد با گستردگی درزمینهٔ آن، گفتاری خواهیم داشت و = نیزنشانهٔ برگردان پارسی غدیر است

سنائی گوید: مصطفی گاه رفتن از دنیا چون بسنجید منزل عقبی
جمله اصحاب مرو را گفتند که چه بگذاشتی‌بر آشفتند
گفت بگذاشتم کلام الله عترتم را نکو کنید نگاه

نیز :جز کتاب‌الله و عترت زاحمد مرسل نماند یادگاری کو توان تا روز محشر داشتن

و این سخن: علی در برابر من همان پایگاه را دارد که هارون در برابر موسی داشت مگر این که پس از من پیامبری نیست (= ج۱ ص۷۷ و ج۵ ص۳۳۲ تا ۳۳۴ و ۳۲۵ تا ۳۳۱) [1]

و سخن وی به علی: آیا خشنود نیستی که تو در کنار من همان پایگاه را داشته باشی که هارون در کنار موسی داشت جز این که تو پیامبر نیستی، وشایسته نیست که من بروم مگر تو جانشین من باشی (= ج ۱ ص ۹۷ و ج ۵ ص ۳۲۵ و ۳۲۷)

واین سخن: نیروی آموزشگر نهانی مرا از سه برتری علی آگاه ساخت: این که به راستی سرور مسلمانان است و پیشوای پرهیزگاران و مهتر سپیدرویان «مستدرك حاكم» ج ۳ ص ۱۳۸

و این سخن (به فاطمه): به راستی خداوند روی به مردم زمین کرد و از میان آنان پدرت را برگزید و او را برانگیخته گردانید و بار دیگر که روی به مردم زمین کرد شوهرت را برگزید و با نیروی آموزشگر نهانی به من فرمود تا تو را به همسری او در آرم و وی را کسی گردانم که پس از مرگ، سفارش‌های ویژه‌ام را به کار بندد «= ج ۵ ص ۵۷ و ۵۸، ج۴ ص ۲۰۲»

و این سخن: علی بزرگ‌ترین راست روان و جدائی نهندهٔ این توده است که درست و نادرست را از یکدیگر باز می‌شناساند و در میان گروندگان به این کیش، به پادشاه زنبوران می‌ماند در کنار ایشان و او دری است که برای رسیدن به من باید از او گذشت و او جانشین من است پس از من «=ج۴ ص۱۹۴ تا ۱۹۷»

و این سخن: علی درفش راهنمائی است و پیشوای دوستان من و فروغ کسانی که از من فرمان برند و سخنی که پرهیزگاران همیشه به همراه دارند، هر که او را دوست داشت مرا دوست داشته و هر که او را دشمن داشت مرا دشمن داشته «= ج ۵ ص/ ۲۰۷»

و این سخن: علی برادر من و کسی است که پس از مرگم سفارش‌های

---

۱ - = نشانهٔ برگردان پارسی غدیر

ویـژه‌ام را انجام داده و میرانم بـه او مـی‌رسد و پس از مـن جانشین مـن است «= ج ۴ ص ۱۴۳ تا ۱۶۰ »

و این سخن : علی سروری است که باید او را بزرگ دارند ، مایهٔ امید مسلمانان و فرمانروای گروندگان به کیش ایشان است جایگاه راز من و دانشم و دروازهٔ من است که به او پناهنده شوند، او است کسی که در میان خاندانم ـو پیروان نیکوکارم ـ سفارش‌های ویژه‌ام را پس از مرگ به کار بندد و اوست برادر من دراین جهان و جهان دیگر « = ج ۵ ص ۲۰۵ »

و این سخن : علی برادر من و دستیار من و بهترین کسی است که پس از خود به جای می گذارم « = ج ۵ ص ۵۵ و ج ۴ ص ۱۹۵ و ۱۹۶ »

و این سخن : علی با حق است و حق با علی، از یکدیگر جدا نشوند تادر کنار حوض کوثر بر من درآیند « = ج ۵ ص ۲۹۶ تا ۲۹۹ »

و این سخن: علی با حق است وحق با علی و بر زبان او، هر جا علی بگردد آن نیز خواهد گشت . « = ج ۵ ص ۲۹۹ »

و این سخن : علی با قرآن است و قرآن با علی، از یکدیگر جدا نشوند تا درکنار حوض کوثر بر من درآیند « = ج ۵ ص ۲۹۸ و ۲۹۹ و ۳۰۲ »

و این سخن : علی از من است و من از علی و او پس از من سرپرست هر کسی است که به این کیش گرویده « = ج ۵ ص ۵۶ و ۳۵۴ تا ۳۵۶ »

و این سخن : پس از من در برابر هر مرد و زن که به این کیش گرویده علی از خودش نیز به وی سزاوارتر است . « = ج ۱ ص ۴۱ و ۹۷ »

و این سخن: خداوند علی را همان پایگاه در کنار من بخشیده است که مرا در برابر خودش « = ج ۱ ص ۵۱ »

و این سخن : در میان همهٔ کسانی که به این کیش گرویده‌اند علی پس از من سرپرستی است که من بر گمارده‌ام «مسند احمد» ج ۱ ص ۲۳۱

و این‌سخن: علی‌در برابرمن‌همان پایگاه‌را دارد که‌من در برابر پروردگارم

«السیرة الحلبیة» ج ۳ ص ۳۹۱ و نیز « = ج ۵ ص ۵۶ »

و این سخن: پس از من علی سرپرست کسانی است که به این کیش گرویده‌اند «تاریخ خطیب» ج ۴ ص ۳۳۹

و این سخن: هر کس خدا و برانگیختهٔ او سرپرست وی باشند علی سرپرست وی است. « = ج ۱ ص ۷۷ و ۷۸ »

و این سخن: هیچکس از سوی من نباید پیام گزاری کند مگر خودم یا مردی که از من باشد (علی را می‌گوید) «الغدیر» ج ۶ ص ۳۳۸ تا ۳۵۰ و « = ج ۱ ص ۹۴ تا ۹۹ و ج ۵ ص ۵۶ »

و این سخن: هیچ پیامبری نیست مگر همانندی دارد و علی همانند من است « = ج ۵ ص ۵۷ »

و این سخن: من وعلی درروزرستاخیز ودر برابر پیروانم پشتوانهٔروشنگری هستیم. «تاریخ خطیب» ج ۲ ص ۸۸

و این سخن: هر کس علی رافرمان‌بردمرا فرمان‌برده و هر که در برابر او نافرمانی نمود ازفرمان من سرپیچیده«مستدرك حاكم» ج ۳ص۱۲۱ و ۱۲۸

با این سخنان آشکار پیامبر چگونه‌بوبکر که‌به جانشینی او برخاسته چنان آرزوئی می کند؟ مگر در روزهائی که او ـ درود خدا بر وی و خاندانش ـ بانگ برداشته و با هر گونه رنگی از سخن و گفتار که در پندار آید بر گماشتن جانشینش راآ گاهی می‌داد گوش‌ها سنگین بود؟ یا در میان آن گروه؛ کسانی برای ساخت و پاخت‌های پنهانی‌شان خود را به کری زده بودند؟

آیا برای این جانشین پیامبر همان پاسخ بس نبود که چون او ـ درودخدا بر وی و خاندانش ـ آئین خود را به گروه‌های تازیان پیشنهاد کرد با آن که فرمانروای گروند گان به او ـ علی ـ و بوبکر ایز هر دو با او بودند ولی چون سخن به تیرهٔ عامر پسر صعصعه رسید و ایشان را به سوی خدا خواند گویندهٔ ایشان از او پرسید اگر ما بر سر این کار از تو پیروی کنیم و آنگاه خداوند

تو را بر کسانی که با تو ناسازگاری‌می‌نمایند پیروز کرد آیا در دیدهٔ توشایستگی آن را یافته‌ایم که پس از تو ما سرپرست کار باشیم؟ پاسخ داد به راستی کار در دست خدا است و آن را هر کجا خود بخواهد می‌نهد[1]

آیا خلیفه می‌پنداشت پیغامبری ـ درود خدا بر وی و خاندانش ـ که سرپرستی کار را پس از خویشتن وابسته به خواست خداوند کار پاك می‌داند اگر چنین پرسشی از وی می کرد پاسخ می‌داد :این کار یا باگزینش توده است ـهرچند بایستگی‌های‌همداستانی و گزینش‌درست ـ چنانکه‌باید ـ در آن نباشد ـ نمونه‌اش: دست فرمانبری دادن مردم به بوبکر ـ یابه این گونه که جانشین پیامبر ، کسی دیگر را برای سرپرستی کار پس از مرگ خود و به جانشینی برگزینند ـ که شالودهٔ فرمانروائی عمر چنین بود ـ یا بارأی گیری ای که بگویند هر کس سرانجام آن را نپذیرفت کشته خواهد شد ـ که عثمان را با این زمینه چینی سرکار آوردند؟ ولی اگر بوبکر چنین‌می‌پنداشت خوش نمی‌داشت که‌ازاو ـ درودخدا بر وی و خاندانش ـ در این باره پرسشی کند زیرا می‌دانست این دودلی در پاسخ گوئی ـ که خودش روا می‌شمارد ـ توده را به آشفتگی و نابسامانی وادار خواهد کرد و راهی می گشاید که هرلافزنی ـ به درست یا نادرست ـ سر به کشمکش بردارد وهر زاغ و کلاغی آن را دستاویز گرداند تا گوی به دامان آزاد شدگان[2] و فرزندانشان ـ همچون‌یزید و معاویه ـ و همانندانشان بیفتد .

جلوگیری از آبروریزی

در گزارش «سه‌کارو سه‌کارو سه‌کار» ابو عبید کار نخستین از نخستین سه‌کار را نیاورده و به‌جای این که بنویسد: «ای‌کاش خانهٔ فاطمه را بازرسی نمی کردم» نوشته:«ای‌کاش چنین و چنان نمی کردم»؛ چرای این افتادگی را در نیازنگارنده باید جست که یاد کرده و گفته : دلم نمی‌خواهد آنرا یادآوری کنم (!) و این

۱ـ پشتوانه‌های گزارش بالا در جلد ۱۳ از ترجمهٔ فارسی غدیر گذشت

۲ـ بنگرید به ترجمهٔ فارسی غدیر ج ۱۳ زیر نویس ص۲۴۴

دستبرد را - در گزارش- تنها برای جلو گیری از آبروریزی جانشین پیامبر زده است ولی افسوس که دیگران در این باره با او همکاری ننموده و به این گونه نادرستی او ودستبردی راکه در سپرده‌های تاریخ، روا داشته آشکار ساخته‌اند.

۱۲
پرسش یك یهودی از بوبکر

از زبان انس پسر مالك آورده‌اند که گفت پس از در گذشت پیك خدا -درود خدا بر وی وخاندانش-یك یهودی بیامد ونوده، او را به بوبکر راه نمودند تا در برابر وی ایستاد و گفت می‌خواهم در زمینه‌هائی از توپرسش کنم که هیچکس پاسخ آن را نداند مگر پیامبر یا کسی که به دستور وی برای انجام سفارش‌هایش بر گماشته باشد. بوبکر گفت هرچه خواهی بپرس یهودی گفت مرا آگاهی ده آن چیست که خدا ندارد وچیست که در آستان خدانیست وچیست که خداوند نمی‌شناسد؟ بوبکر گفت ای‌جهود ! این پرسش‌ها از کسانی است که خود را از پیروان آئین می‌نمایند و در نهان دشمن آنند. پس بوبکر و مسلمانان - خدا از ایشان خشنود باد- بر آن شدند که آسیبی به یهودی رسانند پسر عباس - خدا از آن دو خشنود باد- گفت: با این مرد دادگرانه رفتار نکردید بوبکر گفت مگر نشنیدی چه گفت؟ پسر عباس گفت اگر پاسخ او را دارید بگوئید وگرنه ببریدش به نزد علی - خدا از وی خشنود باد - تا پاسخ او را بدهد زیرا من به راستی از پیاك خداوند- درود خدا بروی و خاندانش - شنیدم در بارهٔ علی پسر ابوطالب به این گونه خدای را خواند: « خدایا دل او را راه بنمای و زبان او را استوار دار » گفت که: پس بوبکر و کسانی که در آنجا بودند برخاستند تا نزد علی‌پسر ابوطالب شدند و دستوری‌خواستند تابر وی در آیند آنگاه بوبکر گفت: ابوالحسن ! (نام سرپوشیدهٔ علی) این جهود، پرسش های کسانی را به نزد من

آورده که خود را از پیروان آئین می‌نمایند و در نهان دشمن آنند، علی گفت: یهودی! چه‌می گوئی؟ گفت من در زمینه‌هائی از تو پرسش می کنم که‌هیچکس پاسخ آن نداند مگر پیامبر یا کسی که به دستور وی بـرای انجام سفارش‌هایش برگماشته شده گفت: بگوی، یهودی همان پرسش‌ها را بازگو کرد و علـی ـخدا از وی خشنود باد ـ گفت: آنچه را خداوند نمی‌شناسد، درستی سخن شما است ـ ای گرده یهود! ـ که می گوئید: «عزیز پسر خدا است»[1] با این که خداوند فرزندی برای خود نمی شناسد. این هم که می گوئی: «مرا از آنچه‌در آستان خدایست آگاه کن» بدان که در آستان او ستمی بربندگان نیست، واین که می گوئی «مرا از آنچه خدا ندارد آگاه کن» بدان که او همتا و انباز ندارد یهودی گفت گواهی می‌دهم که به راستی خداوندی جز خدای یگانه نیست و محمد برانگیختهٔ خدا است و البته تو کسی هستی که پیك خداوند ـ درود خدا بر وی‌و خاندانش ـ برای انجام سفارش‌هایش پس از مرگ بر گماشته است. بوبکر و مسلمانان به علی ـ درود بر او ـ گفتند: ای دور کنندهٔ رنج‌ها «المجتنی» از ابن درید ص ۳۵

امینی گوید: بخوانید و داوری کنید!

۱۴

پیك‌های ترسایان و پرسش‌های ایشان

حافظ‌عاصمی از زبان سلمان پارسی ـ خدا از وی خشنود باد ـ گزارش کرده که گفت چون پیامبر ـ درود خدا بر وی وخاندانش ـ درگذشت ترسایان گرد قیصر ـ پادشاه روم ـ انجمن شده و او را گفتند: پادشاها! ما در «انجیل = مژده» یافته‌ایم که پس از عیسی برانگیخته‌ای به نام احمد می‌آید وما آمدن او راپائیده واز ویژگی‌هایش آگاهی یافته‌ایم‌و اکنون ما را راه بنمای زیرا ما برای سرپرستی

---

۱ ـ سورهٔ ۹ آیهٔ ۳۰

جهان و کیش خویش تو را پسندیده‌ایم (گفت که) پس قیصر صد تن از ترسایان شهرهایش را فراهم آورد و پیمان‌های استوار از ایشان گرفت که نیرنگ نزنند و چیزی از کارهاشان را از او نهان ندارند و آنگاه گفت اکنون به سراغ این مردی بروید که پس از درگذشت پیامبر ایشان برای انجام سفارش‌هایش نشسته است، آنچه‌را ازپیامبران ـ درود برایشان ـ می‌پرسیدند از و بپرسید و آنچه را در گذشته‌ها ایشان می‌آوردند و از ایشان می‌خواستند و نشانه‌هائی را که بایاری آن، پیامبران شناخته می‌شدند ازاو بخواهید اگر شما را آگاه گردانید پس‌به آن پیامبر و به کسی که پس از درگذشت وی برای انجام سفارش‌هایش نشسته بگروید، واین را برای من بنویسیدو اگر شما را آگاه نکرد بدانید او مردی‌است که گروهش‌فرمان وی‌رامی‌برندوخود، سخن را بالایه‌های نهفته در آن می‌گیرد و به پیروان و هم‌پیمانانش برمی‌گرداند، پس بروید و از آشکار شدن این پیامبر پی‌جوئی کنید تا او را بشناسید گفت: آن گروه به راه افتادند تا به بیت‌المقدس رسیدند همان‌هنگام‌نیز یهودان‌پیرامون رأس‌الجالوت‌بزرگ این آئین‌راگرفتند وهمانچه را ترسایان‌به قیصر گفته‌بودند، ایشان نیز به وی گفتند پس رأس‌جالوت صدکس از یهودان را فراهم آورد (تا برای همان پرس و جوها در پی ترسایان افتادند) سلمان گفت: من نیز بابهره‌ای که از همراهی با این گروه چشم داشتم به دنبالشان رفتم تا به مدینه رسیدیم،روز آدینه بودو ابوبکر ـ خدا از وی خشنود باد ـ در مسجد نشسته، برداشت‌های‌خود را در پیرامون‌آئین‌های کیش برای‌مردم بازمی‌نمود من بروی درآمدم و خواست‌یهودان و ترسایان را ازآمدن، به‌آگاهی وی رساندم او دستوری داد تا بروی در آیند پس رأس‌الجالوت بر وی در آمد و گفت ابوبکر اما گروهی از ترسایان ویهودان هستیم‌که آمده‌ایم تا از شمادر بارهٔ برتری‌کیشتان پرسش کنیم‌پس اگر کیش شما برتر بود آن‌را می‌پذیریم وگرنه کیش‌مابرترین کیش‌هااست بوبکر گفت هرچه خواهی‌بپرس که اگر خداخواهد پاسخ تو را می‌دهم گفت من و تو در آستان خداوند چیستیم؟ بوبکرپاسخ داد از

خودم بگویم که تا کنون چه‌در نزد خویش و چه در پیشگاه خدا از گروندگان به وی بوده‌ام و پس از این نمی‌دانم چه خواهد بود. یهودی گفت: چگونگی جایگاه خود را در بهشت و جایگاه مرا در دوزخ به من بازنمای تا از جایگاه خود کناره بگیرم و به‌جایگاه تو گرایش یابم گفت: بوبکر به جای پاسخ نگاهی به معاذ افکند و نگاهی به‌پسر مسعود. و رأس الجالوت روی به یاران خویش کرده و با زبان گروه خود به‌ایشان گفت این پیامبر نیست. سلمان گفت: گروه مسلمانان به من نگریستند و من ایشان را گفتم: مردم ادر پی مردی بفرستید که اگر بالشی برای او بنهید تا بر آن پشتی دهد، درمیان پیروان تورات بر بنیاد توراتشان داوری می کند و در میان گروندگان به انجیل با انجیلشان و در میان زبوریان با زبورشان و در میان قرآنیان با قرآنشان[1]، درون آیه را از برون آن می‌شناسد و برون آن را از درونش، معاذ گفت: پس من برخاستم و علی پسر ابوطالب را خواندم و او را از خواست یهودان و ترسایان درآمدن خویش آگاه کردم و او روی بیاورد تا در مسجد برانگیختهٔ خدا ـ درود خدا بر وی ـ بنشست ـ پسر مسعود گفت ماپیراهن زبونی دربرداشتیم تا علی پسر ابوطالب بیامد و خداوند آن را ازما به دور کرد ـ علی گفت هر چه خواهی بپرس که اگر خدا خواهد تو را از پاسخ آن آگاهی خواهم داد یهودی پرسید من و تو درآستان خدا چیستیم؟ گفت از خود بگویم که من تا کنون در نزد خویش و در پیشگاه خداوند از گروندگان به او بوده‌ام و پس از این نمی‌دانم چه خواهد شد و از تو بگویم که تو تا کنون چه در دل من و چه در آستان خداوند از ناگروندگان بوده‌ای و پس از این نمی‌دانم چه پیش آید. رأس الجالوت گفت: چگونگی جایگاه خود را در بهشت و جایگاه مرا در دوزخ به من بازنمای تا از جایگاه خود کناره گیرم و به جایگاه تو گرایش یابم علی

---

۱ ـ از سخن خود علی گرفته شده و بر بنیاد آن، عطار نیز گوید:

چنین گفتا که گر منبر نهندم	به دستوری داورمی‌دهندم
میان خلق عالم جاودانه	کنم حکم از کتاب چارگانه

گفت : یهودی ! من پاداش بهشت و کیفر دوزخ را ندیده‌ام تا به تو بشناسانم ولی خداوند برای گروندگان به خویش، بهشت را آماده کرده و برای جز آنان آتش را . و اگر تو ـ در زمینه‌ای از این ـ دو دل باشی به راستی از سخن پیامبر ـ درود خدا بر وی ـ سر پیچیده‌ای و در زمینهٔ اسلام نیستی گفت خدا بیامرزدت راست گفتی زیرا به راستی پیامبران ، آنچه را می‌آورند خود باور دارند و دیگران نیز اگر آن را راست‌شمارند از گروندگان‌اند و اگر از پذیرفتن آن سرباززنند از ناگروندگان، سپس گفت مرا آگاه کن که آیا خدا را به دستیاری محمد شناختی یا محمد را از راه خدا ؟ علی گفت : یهودی ! من محمد را به یاری خدا شناختم نه خدا را از راه محمد[1] زیرا محمدآفریده‌ای است که هستی او مرز و اندازه‌ای ویژه دارد، و بنده‌ای از بندگان خدا است که خداوند او را بر گرفته و برای آفریدگانش برگزیده و چنانچه فرشتگان را در نهان از چگونگی فرمانبری آگاه می کندبه او آگاهی بخشیده و خودرا به ایشان به این سان شناسانده که نه‌همانندی دارد و نه چگونگی. گفت راست گفتی سپس گفت مرا آگاه کن که پروردگار «در» این گیتی است یا «در» جهان دیگر؟ علی گفت به راستی واژهٔ «در» پیمانه است و هر چیز در این پیمانه گنجید دارای مرز و اندازه خواهد بود ولی او آن چه‌را در گیتی و در جهان دیگر است می‌داند و عرش او در هوای بازپسین جهان است که پیرامون این گیتی را نیز فراگرفته و ـ در میانهٔ آن ـ بازپسین جهان، به چراغی می‌ماند که اگر کنده شود آن نیز در هم می‌شکند و اگر آن را به در کنی آن جا در جای خود راست نمی‌ایستد ـ و به همین گونه است گیتی درمیان بازپسین جهان ـ گفت راست گفتی و سپس گفت مرا بیاگاهان که آیا پروردگار، پدیده‌ها را با توانائی خویش برمی‌دارد یا چیزی هست که او را در خود بردارد ؟ علی پسر ابوطالب گفت بلکه او خود بر دارنده است رأس جالوت پرسید چگونه ؟

---

[1] ـ از یك نیایش : خدایا خویش را به من بشناسان که به راستی اگر تو خودرا به من نشناسانی‌پیامبرت را نخواهم شناخت ...

با این که به‌راستی‌مادر تورات‌می‌یابیم نوشته است که در آن‌روز عرش پروردگارت بالای ایشان هشت پدیده را برمی‌دارد علی گفت: یهودی! به راستی فرشتگان، تخت‌گاه جهان نهان را برمی‌دارند و خاك؛ هوا را برمی‌دارد و خاك بر توانائی نهاده شده و این است که خدای برتر از پندار گوید: او راست آنچه در آسمان‌ها و زمین و در میان آن دو و در زیر زمین است[1] یهودی گفت راست گفتی خدایت بیامرزاد! تاپایان گزارش. «زین الفتی فی شرح سورة هل اتی» از حافظ عاصمی

بیائید تا تندروی را بشناسیم

این بود نمونه‌هائی از اندیشه‌ها و برداشت‌های بوبکر که بـه آن‌ها دست یافتیم و باهمهٔ کمی، تو را ازجایگاه او در دانش‌های وابسته به نامهٔخدا و شناخت آئین نامهٔپیامبرودریافت‌آئین و دستورهای کیش ما،آگاه می‌سازد و با این همه آیـا تندروی و گزاف گوئی نیست کـه بنویسند: هر کس بهره‌ای از دانش دارد می‌داند دانش بوبکر چندین برابر بیش از علی بوده[2]

آیاگزافه و تندروی نیست که بگویند: زبانزد چنان است که ـبه‌راستی‌ـ مردم؛ داوری‌ها و برداشت‌هائی‌راکه از بوبکر و عمر و عثمان و علی رسیده‌فراهم آورده و دیده‌اند درست‌ترین همهٔ آنها که بهتر دانش دارنـدهٔ آن را می‌نمایـد دستورهای بوبکر است و سپس عمر، از این روی می‌بینیم آن شماره از کارهـای عمر که با دستور آشکار پیامبر ناسازگاری دارد کمتر ازآن علی است ولی بـرای بوبکر، هیچ دستورآشکاری‌نتوان‌یافت که باآن ناسازگاری نموده باشد

آیاگزافه و تندروی نیست که بگوئیم نه بوبکر نه عمر و نه جزآن دواز بزرگ یاران پیامبر، برای پاسخ به‌هیچ پرسشی به سراغ علی نمی‌آمدند و زبانزد

---

۱ ـ سورهٔ ۲۰ آیهٔ ۶

۲ ـ ن: این سخن ابن حزم است در «الفصل» ج ۴ ص ۱۳۶ بنگرید به برگردان پارسی غدیر ج ۵ ص ۱۷۱

چنان است که البته علی دانش را از بوبکر فرا گرفته[1]

آیا گزافه و تندروی نیست که همچون ابن حجر در «صواعق» ص ۱۹ - بگویند: به راستی بوبکر از بزرگ‌ترین کسانی است که اندیشهٔ خود را برای دریافت دستور خدا به کوشش واداشته و بلکه بی‌چون و چرا او از همهٔ یاران پیامبر داناتر است.

آیا گزافه و تندروی نیست که بگویند به راستی بوبکر در میان یاران پیامبر از همه داناتر و هوشمندتر و آگاهی او به آئین نامه‌های پیامبر بیشتر بود چنانکه یاران پیامبر در بسیاری جاها به اندیشهٔ او برمی گشتند و او با گزارش آئین‌نامه‌هائی از پیامبر که نزد آنان یافت نمی‌شد (ولی وی از بر داشت و هر گاه می‌خواست به یاد می‌آورد) در برابر ایشان روی می‌نمود و چگونه چنین نباشد با آنکه از آغاز برانگیخته شدن پیامبر -درود خدا بر وی- تا هنگامی که در گذشت همراه و نگران وی بوده است[2]

آیا گزافه و تندروی نیست که به پاک‌ترین پیامبران - درود خدا بر وی و خاندانش - بسته‌اند که گفته: خداوند هیچ چیز در سینهٔ من نریخت مگر آن را در سینهٔ بوبکر ریختم[3]

آیا گزافه و تندروی نیست که از زبان او -درود خدا بر وی و خاندانش- گزارش کرده‌اند که گفته: «در خواب دیدم که گوئی کاسه‌ای بزرگ و پر از شیر به من دادند تا چندان از آن نوشیدم که لبریز شدم و دیدم که در رگ‌هایم میان گوشت و پوستم روان گردید و با آشامیدن آن افزونی یافتم پس آن را به بوبکر دادم.» گفتند: ای پیک خدا! این دانش است که خداوند تو را بخشود

---

۱ - ن: «منهاج السنة» از ابن تیمیه ج ۳ ص ۱۲۸ و بنگرید به آنچه ما خود در جلدششم ص ۳۲۹ چاپ دوم آوردیم.

۲ - ن: «تاریخ الخلفاء» از سیوطی ص ۱۹

۳ - ن: برگردید به جلد پنجم از همین نگاشتهٔ ما ص۳۱۶ از چاپ دوم و نیز به جلد ۱۳ برگردان پارسی آن ص ۱۹۳

تا چون از آن لبریز شدی و افزونی یافتی آن را به بوبکر بخشیدی . او ـ درود خدا بر وی ـ گفت البته درست گفتید «الریاض النضرة» ج ۱ ص ۱۰۱

آیا گزافه و تندروی نیست که ابن سعد از زبان پسر عمر آورده که چون از وی پرسیدند در روزگار پیك خداوند ـ درود خدا بر وی و خاندانش ـ چه کسی برداشت‌های خودرا درزمینهٔ آئین‌های کیش باز می‌نمود گفت‌جزابوبکر وعمر کسی را با این ویژگی نمی‌شناسم

بنگرید به «اسد الغابة» ج ۳ ص ۲۱۶، « الصواعق » ص ۱۰ و ۲۰ « تاریخ الخلفاء» از سیوطی ص ۳۵

امینی گوید: کاش می‌دانستم این گروه‌راچه شده است که به‌این لاف‌زنی‌های میان تهی پرداخته‌اند؟ وبه بافتن این دروغ‌های شاخدار؟ وبه راندن ساده دلان توده به سوی لغزش گاه‌ها و تیره‌ترین روزها ؟ و به بازداشتن ایشان از روشن راه درستی و هموار زمینهٔ راستی، که تنها با گام زدن در آن می‌توان مردان راشناخت ومرزمنش‌های گذشتگان را دریافت .

آیا این برداشت‌ها با آوای پاك‌ترین آئین گذاران ناساز گار نیست که به فاطمه می گوید: آیا خشنود نیستی که من تورا به همسری کسی درآوردم که ازهمهٔ مسلمانان زودتر به اسلام گرویده وداناترین ایشان است؟

وبا این سخن اوبه وی: من تو رابه زنی‌به بهترین پیروانم وداناترین ایشان دادم .

واین سخن او: به راستی علی از میان یاران من نخستین کسی است که اسلام آورده و دانش او از همهٔ ایشان بیشتر است.

واین سخن او: پس از من داناترین تودهام علی است.

و این سخن او: من شهر دانشم وعلی درآن است.

واین سخن او: علی پیمانهٔ دانش من است .

واین سخن او: علی دروازهٔ دانش من‌است.

واین سخن او : علی گنجوردانش من است .

واین سخن او: علی انبان دانش من است.

واین سخن او: من خانهٔ فرزانگی‌ام وعلی در آن است.

واین سخن او: من خانهٔ دانشم وعلی در آن‌است .

واین سخن او: من ترازوی دانشم و علی دو کفهٔ آن است.

و این سخن‌او: من ترازوی فرزانگی‌ام و علی زبانهٔ آن است .

واین سخن او : استادترین پیروان من در دادرسی علی است .

و این سخن او : استادترین شما در دادرسی علی است [1]

و بسیاری گزارش‌های پاکیزه همانند آنچه گذشت.

آیا آن برداشت‌های درون تهی، ناساز گار نیست با آنچه در برگردان پارسی‌همین نگاشته ج ۵ ص ۱۷۱ تا ۱۸۰ گذشت ؟ وبا آن چه درجلد ششم زیر نشانی « نوادرالاثر= بر جا مانده‌های کمیاب» دربارهٔ دانش علی آوردیم و همه جا با انگشت نهادن بر سخنان نخستین یاران پیامبر وکسانی که با نیکوئی در پی ایشان‌افتادند- همچون‌عایشه، عمر، معاویه، پسر عباس، پسر مسعود، عدی پسر حاتم، سعید پسر مسیب، هشام پسر عتبه، عبدالله پسر حجل، عطاء

کجا می‌توان به جز فرمانروای گروندگان علی، هیچ کس از تودهٔ‌مسلمان را داناترین ایشان شمرد با اینکه ما دربر گردان پارسی همین نگاشته ـ ج ۵ ص ۱۷۹ ـ ۱۸۰ ـ دیدیم دانشوران همداستانند که تنها علی درود براو باد ـ و به دیگران ـ بوده که دانش پیامبر ـ درود خدا بروی وخاندانش ـ پس‌از مرگ وی به او رسیده با این که در همانجا گزارش درستی را دیدیم که از سرور ما فرمانروای گروندگان رسیده که گفت : به خدا سوگند من برادر و دوست و پسر عموی اویم ودانش او پس از در گذشتش به من رسیده پس کیست که‌به او سزاوارتر از من باشد؟

۱ـبنگرید به برگردان پارسی همین نگاشته ج ۵ ص ۱۷۱ و نیز به جلد ششم ص ۶۱ تا ۸۱ از اصل تازی چاپ دوم

وانگهی اگر این خواب‌ها درست باشد کدام نشانهٔ ناچیز از دانش خلیفه در دست داریم که نمونه‌ای باشد از افزونی یافتن او با سر کشیدن آن کاسه از دست بزرگ‌ترین پیامبران؟ سخن او در بارهٔ «اب»؟ یا برداشت وی از «کلاله» و «بهرهٔ نیا و مادر بزرگ پدری و مادری از مرده ریگ نواده» و جانشینی پیامبر و دیگر زمینه‌ها[1]؟ آیا باهمین سرمایه‌های دانش بوده است که او و دوستش هنگامی که پیك خدا ـ درود خدا بر وی و خاندانش ـ نیز زنده بوده در پیرامون کیش وی دستورهائی می‌داده‌اند؟!

کدامین سینه است که پیك خداوند هر چه را خدا در سینهٔ خودش ـ درود خدا بر وی و خاندانش ـ ریخته‌اند در آن بریزد وآنگاه هیچ دانشی ازآن تراوش نکند؟ مگر نه اینکه «از کوزه همان برون تراود که در اوست»؟

تو نیك می‌دانی که پذیرفتن آن همه گزارش‌های درستی که از گفته‌های پیك خدا ـ درود خدا بر وی و خاندانش ـ و از گفته‌های یاران او و شاگردان ایشان در بارهٔ دانش فرمانروای گروندگان به او ـ درود بر او ـ رسیده و سپس سازش دادن میان آن‌ها و برداشت‌های گزافه‌ای که در بارهٔ دانش بوبکر گذشت ما را ناگزیر می‌کندبگوئیم او از پیك‌خداوند هم داناتر بوده است! زیرا دیدیم علی و پیامبر ـ درود خدا برآن دو و خاندانشان ـ در برتری‌ها برادرند و علی همتای برادر پاك خویش است و روان وی درهمهٔ سرافرازی‌ها، که دانش وی‌پس از مرگش به او رسیده و دروازه و گنجور و پیمانه و انبان دانش وی است، (پس داناتر شناختن بوبکر از علی ما را برآن می‌دارد که وی را از پیامبر نیز داناتر بشماریم) و من گمان ندارم همهٔ آن گروه ـ و شاید بیشترشان نیز ـ چنین برداشتی را بپذیرند آری کسی که از گزافگوئی در بارهٔ بوحنیفه و داناتر انگاشتن او از پیك خداوند ـ درود خدا بر وی و خاندانش ـ در رشتهٔ داوری خودداری نکند ـ که در جلد پنجم ص ۲۷۹ از چاپ دوم گذشت ـ چنین کسی از چنین برداشتی در بارهٔ بوبکر که از بوحنیفه برتر است پروا نخواهد داشت.

---

۱ ـ بنگرید به برگردان پارسی غدیر جلد ۱۳ ص ۲۱۸ تا ۲۲۳ و ۲۶۴ تا ۲۶۶

ای پیروان ابن حزم و ابن تیمیه و ابن کثیر و ابن قیم جوزیه ! این است گزافگوئی گوشخراشی که سخت باید دشمن داشت نه آنچه شیعه می گوید !

نمونه‌های دانش جانشین پیامبر

نخستین نمونه از نمونه‌های دانش جانشین پیامبر در دیدهٔ باقلانی از پیشینیان ـ چنانکه در «تمهید» وی ص ۱۹۱ آمده ـ و در دیدهٔ سید احمد زینی دحلان از پسینیان ـ چنانکه در ج ۳ ص ۳۷۶ از «سیره» وی که در کنار نگاشتهٔ «حلبی» چاپ شده آمده ـ همان آگاه کردن مردم است به مرگ پیک خداوند ـ درود خدا بر وی و خاندانش ـ و گفتگوی او با عمر پسر خطاب بر بنیاد سخن خدای گرامی و فرزانه: محمد نیست مگر برانگیخته‌ای، که پیش از او برانگیختگان در گذشتند، آیا اگر درگذشت یا کشته شد شما به پشت(= آئین پیشین) برمی گردید ؟ تا پایان آیه[1]

چه فراموش کارند آن دو نویسنده که ندانسته‌اند این رویداد برای هیچکدام از یاران پیامبر چنان پیچیده و دریافتنی نبود و بسی دور است که دانش آنان به این اندازه بوده باشد زیرا آنان که قرآن بزرگوار را در سینه داشتند همه می‌دانستند که او ـ درود خدا بر وی و خاندانش ـ را مرگ دریافته و این را نیز بر شالودهٔ سرشتی می‌شمردند که خداوند در میان همهٔ آدمیان نهاده و فرمان مرگ را بر همه روان گردانیده و پایان زندگی و اندازهٔ درنگ در گیتی در نزد او است[2] و هیچکس را نرسد که بمیرد مگر با دستوری از خدا که زندگی هر کس را در نامهٔ سرنوشت او مرز نهاده‌اند[3] و هر گروهی را مرگی است که چون مرگ ایشان فرا رسد نه یك ساعت پس می‌افتند و نه پیش[4]، پس از چنگ زدن در دامن قرآن بزرگ، بسی سخنان آشکار از خود او ـ درود خدا بر وی و خاندانش ـ در جاهائی بیشمار نیز آویزهٔ گوششان بود که به ویژه بازپسین دیدار خود از خانهٔ

---

۱ ـ سورهٔ ۳ ـ آل عمران ـ آیهٔ ۱۴۴

۲ ـ سورهٔ ۶ آیهٔ ۲

۳ ـ سورهٔ ۳ آیهٔ ۱۴۵

۴ ـ سورهٔ ۷ آیهٔ ۳۴ و سورهٔ ۱۰ آیهٔ ۴۹ و سورهٔ ۱۶ آیهٔ ۶۱

خدا را باآن‌ها بیانباشت و از همین‌روی این دیدار را به «حجة الوداع = دیدار بدرود» نام نهادند.

این هم که عمر، مرگ او ـ درود خدا بر وی و خاندانش ـ را نمی‌پذیرفت نه از ناآگاهی در این زمینه‌ها بود زیرا پیش ازآنکه بوبکر آیهٔ یاد شده را بر وی بخواند عمرو پسر زائده در مسجد پیک‌خداوند ـ درودخدا بر وی وخاندانش ـ آن را بر وی و یاران پیامبر بخواند و دنبال آن نیز سخن خدای برتر از پندار را یاد کرد که به راستی تو میرنده‌ای و البته‌آنـان میرندگانند[1] ولی آن مرد از این گفتار و از باز گو کرآن روی بگردانید با این که عمرو پسر زائده از یاران بزرگ پیامبر است که پیک خداوند ـ درود خدا بر وی و خاندانش ـ سیزده بار در هنگامی که برای جنگ از مدینه بیرون می‌شد او را بـه جانشینی خود در شهر گذاشت که این دانشگارندهٔ «الاصابة» نیز آورده است ـ ج ۲ ص ۵۲۳ ـ

نپذیرفتن گزارش مرگ‌پیامبر ـ و هم بیم دادن‌مردم از به زبان‌آوردن‌آن ـ همه‌اش تنها برای سیاست هوشمندانه‌ای بود که اندیشهٔ توده را از این پرسش که جانشین پیامبر کیست باز بدارد تا بوبکر سربرسد زیرا وی در آن هنگام ـ نه‌در آنجابلکه ـ دربیرون‌مدینه‌درسنح‌بود[2] چرا که‌ساخت‌وپاخت‌هادرنهان‌انجام‌می‌گرفت

نمی‌بینی که بسیاری از بزرگان این دار و دسته برای سر باز زدن عمر از پذیرفتن مرگ او ـ درود خدا بر وی و خاندانش ـ بهانه‌هائی تراشیده‌اند تا کسی وی را نادان نشمارد چنانکه یکی می‌نویسد: این واکنش از شوریدگی مغز و آشفتگی دل وی بوده که رویداد های آشکار را بـه فراموشی سپرده[3] یکی هم این پاسخ رادست‌آویز گرفته که: با درگذشت پیامبر ـ درود خدا بر وی ـ سختی اندوه، اندیشهٔ عمر را ناچیز گردانید تاآن‌جا که‌می گفت: به خدا او نمرده بلکه

---

۱ ـ سورهٔ ۳۹ آیهٔ ۳۰ بنگرید به «تاریخ ابن کثیر» ج ۵ ص ۲۴۳ و «شرح المواهب» از زرقانی ج ۸ ص ۲۸۱

۲ ـ «تاریخ طبری» ج ۳ ص ۱۹۷ «طبقات ابن سعد» چاپ مصر شمارهٔ پی در پی ۷۸۶ «تفسیر قرطبی» ج ۴ ص ۲۲۳ «عیون الاثر = به جا مانده‌های چشم گیر» ج ۲ ص ۳۳۹

۳ ـ «شرح مقاصد» از تفتازانی ج ۲ ص ۲۹۲

به سوی پروردگارش رفته[1]

(نمونهٔ دوم) ابن حجر نمونه‌های دیگری از دانش این جانشین پیامبر را آورده و آنها را دست‌آویزی گردانیده است برای این که وی را بی‌چون و چرا از همهٔ یاران پیامبر داناتر بشمارد یکی گزارشی است که بخاری در «صحیح» خود در پیرامون سازش در رویدادحدیبیه از زبان عمر پسرخطاب ـ خدا از وی‌خشنود باد ـ آورده که گفت: به نزد پیامبرخدا ـ درود خدا بر وی ـ شدم و پرسیدم ای پیامبرخدا! آیا تو پیامبر راستین خدا نیستی؟ پاسخ‌دادآری پرسیدم مگر نه ما در راه درستی هستیم و دشمن ما در راه نادرستی؟ پاسخ داد آری. پرسیدم پس چرا ما با همهٔ پیروی از کیش خود زبونی را بر خویش هموار کنیم؟ پاسخ داد: به راستی من پیك‌خداوند هستم و از فرمان او سر نمی‌پیچم و او یاور من است گفتم مگر تو به ما نگفتی که ما به خانهٔ خدا خواهیم رفت و در پیرامون‌آن خواهیم چرخید؟ پاسخ دادآری ولی آیا گفته بودم‌که همین امسال خواهیم رفت؟ گفتم نه گفت پس به‌راستی که درآینده تو به سوی‌آن‌رهسپارشده و پیرامون‌آن‌خواهی چرخید گفت که: سپس به نزد بوبکر ـ خدا از وی خشنود باد ـ شدم و گفتم: ابوبکر! مگر این مرد پیامبر راستین خدا نیست؟ گفت آری گفتم مگر نه ما در راه راست هستیم و دشمن‌ما در راه نادرستی؟ گفت‌آری گفتم پس چرا ما با همهٔ پیروی از کیش خود زبونی را برخویش هموار کنیم؟ گفت: هان ای مرد! البته وی برانگیختهٔ خدا است و از فرمان پروردگارش هرگز سر نمی‌پیچد و او نیز یاور وی است تو هم چنگ در دامن وی زن که به خدا سوگند او در راه‌راست است گفتم مگر به ما نمی‌گفت که به زودی برای دیدار و گردش در پیرامون خانهٔ خدا می‌رویم؟ گفت‌آری ولی‌آیا تو راآگاهی داده بود که همین امسال می‌روی؟ گفتم نه گفت پس به‌راستی که درآینده برای دیدار و گردش درپیرامون آن خواهی رفت.

امینی گوید: آیا در گزارش بالا بیش از این‌هم‌چیزی دارد که بوبکر به پیامبری‌برانگیختهٔ‌خدا گرویده؟ وخواه‌ناخواه‌هر کس بر این بنیاد اندیشه کردن

---

۱ ـ «عیون الاثر» از ابن سید الناس ج ۲ ص ۳۳۹

نهد می‌بیند که‌وی ـ درود خدا بروی و خاندانش ـ از فرمان خدا سر نمی پیچد واو نیز یادروی‌است والبته نوید هر رویدادی‌را که داده ناچاردرهمان هنگام خود، پیش خواهدآمد، اگر برای‌روبروشدن باآن نیازمندبه گذشت روزگار نباشیم‌بی درنگ‌وگرنه درهمان‌هنگامی که ویژهٔ آن است رخ می‌دهد وبر این بنیاد اذدیر و زود شدن آن درپر تگاه دودلی نباید افتاد.

این برترین مرزی، است که باپشتگرمی به گزارش بالا بـرای منش بوبکر می‌توان یاد کرد که این نیز ویژهٔ او نیست و همهٔ مسلمانان در این زمینه ،همتای اویند پس چگونه می‌توان‌آن‌را نشانه‌ای بر این دانست که بوبکر بی‌چون وچرا از همهٔ یـاران پیامبر داناتر بوده است ؟ اگر عمر آن پرسش را از هر کـدام از دیگر یاران نیز می کرد همان پاسخی‌را می‌شنید که از ابوبکر و همان‌پاسخ‌را که ازپیك‌خدا ـ درودخدابروی و خاندانش ـ و همان پاسخ‌را که ازهمهٔمسلمانان تا پایان گیتی . و تو در نزدهیچ کس از ایشان به جزاین برداشتی نخواهی یافت و اگر به آن گونه سرسخن‌را با کسی بازکنی به جزآن پاسخی نخواهی شنید . مگر عمر این پرسش‌را ـ جز ابوبکر ـ از هیچکس از یاران پیامبر کرده‌بود که پاسخی به‌جزآنچه ازوی شنید بشنود تا ما بیائیم و باآن دست‌آویز وی‌را ـ کم و بیش ازکسان دیگر داناتر بینگاریم ؟

مگر در اینجا پیك خداوند ـ درود خدا بروی و خاندانش ـ می خواسته در پاسخ عمر چیزی ازدانستنی های دشوار و پیچیده‌اش‌را بنماید که چون پاسخ بوبکر با او یکسان درآمدبی‌چون و چرا داناترین همهٔ یاران پیامبر شمرده شود؟

ابن حجر همهٔ این‌ها را خود می‌داند واز همین روی است که آگاهـانه زمینهٔ گزارش را انداخته ودر «صواعق» ص ۱۹ می‌نویسد: او (بوبکر) از بزرگ ترین کسانی است که اندیشهٔ خود را برای دریافت فرمان خـدا به کوشش وا داشتند بلکه در میان یاران پیامبر بی چون وچرا از همه داناتر است ونشانه‌های آشکاری این برداشت را گواهی می کند ویکی از آن‌میان گزارش بخاری وجز او است که‌عمر در «سازش حدیبیه» ازپیك خدا ـ درود خدا بروی ـ انگیزهٔاین سازش را بپرسید و گفت چرا ما با همهٔ پیروی از کیش خود زبونی رابر خویش

هموار سازیم پیامبر ـ درود خدا بروی ـ پاسخی به اوداد که پس از آن چون به نزد بوبکر شد و همانچه را از وی ـ درود خدا بروی ـ پرسیده بود از او نیز بپرسید اوهم پاسخی درست همانند آن را داد بی آنکه از پاسخ پیامبر ـ درود خدا بروی ـ آگاهی یافته باشد. پایان.

ابن حجر باگفتاریم بند وسر بسته‌اش خواننده راگمراه می‌سازد تا پندارد در آنجا گره کوری در کار بوده که ابوبکر گشوده با پرسش دشواری درزمینهٔ یکی از دانش‌ها پیش آمده که بررسی درآن نشانه‌ای نمایان براین می‌تواندشد که کسی بی‌چون وچرا داناتر از همهٔ یاران پیامبر به شمار رود. ابن حجر هر چه خواهد بکند که البته دیدگان کاوشگران اورا می‌پاید و خداوند نیز ـ از پشت سر ـ شمار کارهایش را دارد.

(نمونهٔ سوم) از نشانه‌های نمایانی که ابن‌حجر برداناتر بودن ابن جانشین پیامبر در برابر همهٔ یاران او ـ بی چون وچرا یافته، گزارشی است که بی هیچ زنجیرهٔ درستی در«صواعق» ص ۱۹ از زبان عایشه آورده که او گفت: چون پیك خداوند ـ درود خدا بروی ـ درگذشت دورویان سر برداشتند و تازیان روی از آئین برتافتند وانصار به پشت سرباز گشتند، اگر آنچه برسر پدرم ریخت بر کوه‌های استوار فرود می‌آمد بهستی می گرائید ولی‌برسر هیچ‌سخن، بایکدیگر ناسازگاری ننمودند مگر پدرم در جدا نمودن وآماده ساختن آن پیشی جست گفتند پیك خدا ـ درود خدا بروی ـ را کجابه‌خاك سپاریم؟ در این زمینه‌دانشی در نزد هیچکس نیافتیم تابوبکر گفت از پیك‌خداوند ـ درودخدا بروی ـ شنیدم می گفت: «هیچ پیامبری جان نمی‌سپارد مگر در زیر همان جایگاهی که درآن جا درگذشته به خاك سپرده می‌شود.» و باز دربارهٔ آنچه از وی برجای مانده بود برداشت‌های گونه گون نمودند و در این زمینه‌نیز دانشی در نزد هیچکس نیافتیم تا بوبکر گفت از پیك‌خدا ـ درود خدابروی ـ شنیدم می گفت: البته ما گروه پیامبران مرده ریگی برای بستگان خود نمی گذاریم وآنچه از مامی‌ماند به‌هزینه های نیکوکارانه خواهد رسید.

سپس می‌نویسد: برخی گفته‌اند این نخستین ناسازگاری بود که میان‌یاران

پیامبر در گرفت تا برخی از ایشان گفتند او را در مکه ـ زادگاه و جای پرورشش ـ به خاك می‌سپاریم و برخی: در مسجد وی و برخی: در گورستان بقیع و برخی: در بیت‌المقدس آرامگاه پیامبران، تا بوبکر ایشان را از آنچه می‌دانست آگاهی داد و ابن زنجویه گفت این آئین نامه‌ای است که از میان همهٔ کسانی که با پیامبر به‌مدینه کوچیدند یا در آن شهر وی‌را یاری کردند تنها بوبکر راست‌رو آن را گزارش کرده ودیگران از اندیشهٔ خود به سخن او باز گشتند.

امینی گوید: از این گزارش بی‌زنجیره‌ای که‌از زبان عایشه‌آورده‌اند بیشترین چیزی که‌درمی‌یابیم این‌است که بوبکر دوحدیث‌از پیاك خداوند ـ درود خدا بر وی و خاندانش ـ آورده که میان کسانی که درآنجامی‌بودند در آن دوزمینه او آن را شنیده بود و بس. پس اگر بیائیم وهر چند با تیری که در تاریکی بیاندازیم و خودرابازور به تاخت واداریم ـ تنها با این دست آویز ـ بوبکررا از همهٔ‌یاران پیامبر ـ داناتر بشماریم ـ آن‌هم از کسانی که در آنجا نیز نبوده یاآن دوحدیث را می‌دانسته‌ولی آن هنگام در یاد نداشته‌اند ـ پس چه باید گفت دربارهٔ کسانی که هزاران از حدیث‌های‌فراهم‌آمده‌ای‌را گزارش کنند که هیچیك از آن‌ها یابیشتر آن‌هارا بوبکر گزارش‌نکرده ـ و با این همه هیچکس از ایشان را نیز داناتر از ازهمهٔ یاران پیامبر ـ یا دست‌کم داناتر از بوبکر ـ نشمرده‌اند؟

مگر او همان‌نیست که چنان برداشت‌های نسنجیده وشگفت آوری دربارهٔ «اب» و «کلاله» و «بهرهٔ نیا و مادربزرگ پدری و مادری از مردهٔ‌ریگ‌نواده»[1] و دیگر اندیشه‌های ناسنجیده داشته[2] مگر نه او آئین‌نامه‌های ارجمند پیامبر را از مانده‌های مغیره پسر شعبه و محمد پسر مسلمه وعبدالرحمن‌پسرسهیل‌و دیگر مردمان‌ناچیز فرا می‌گرفت؟[3]

گویا ابن‌حجر (= سنگ‌زاده) مردم‌رانیز مانند خود انگاشته‌ومی‌پندارد که‌آنان نیز زادهٔ سنگ‌اند که تنها می‌شنوند ولی چیزی‌را با خرد خویش روبرو

۱ـ این بر بنیاد سخن‌انصاری‌است در «تحفه الباری = ارمغان‌آفریدگار» ج ۴ ص ۴۱۲ـ که درزیر«ارشاد الساری»چاپ شده‌و آنرا از روی‌دست‌نوشته‌ای‌از «صحیح بخاری»نگاشته است.

۲ـ بنگرید به ترجمهٔ فارسی‌غدیر ج ۱۳ ص۲۶۲ تا ۲۶۶ و ۲۱۸ تا ۲۲۲ و ۳۰۵ تا ۳۳۶

۳ـ بنگرید به برگردان پارسی غدیر ج ۱۳ ص ۲۴۸ تا ۲۵۰

نمی کنند. آیا این مرد نمی گوید روزی که پیك خدا - درود خدا بروی وخاندانش- بانگ برداشت وسخن زیر را برزبان راند یاران او ازآوای وی چه دریافتند:

۱ - درمیان آرامگاه ومنبر من گلزاری از گلزارهای بهشت است. ونیزاز این سخن او - درود خدا بروی وخاندانش:

۲ - درمیان سرا ومنبر من گلزاری از گلزارهای بهشت است. ونیز ازاین سخن او - درود خدا بروی وخاندانش:

۳ - درمیان خانه تا منبرمن گلزاری از گلزارهای بهشت است. ونیز ازاین سخن او - درود خدا بروی وخاندانش:

۴ - درمیان منبر تاخانهٔ عایشه گلزاری از گلزارهای بهشت است. ونیزاز این سخن او - درود خدا بروی وخاندانش:

۵ - هر که شادمان می شود که در گلزاری از گلزارهای بهشت نماز بگزارد درمیان منبر وآرامگاه من نماز بگزارد.[1]

که حدیث نخستین را بخاری گزارش کرده است[2] ونیز احمد، عبدالرزاق وسعید پسر منصور، بیهقی در «شعب الایمان = درهٔ گرویدن»، خطیب و بزار و طبرانی و دارقطنی و ابو نعیم وسمویه و ابن عساکر، آنهم ازبان این میانجیان که همه ازیاران پیامبراند:

جابر، سعد پسر ابووقاص، عبدالله پسرعمر وابوسعید خدری.

برگردید به «تاریخ خطیب» ج ۱۱ ص ۲۲۸ و ۲۹۰، «ارشادالساری» از قسطلانی ج ۴ ص ۴۱۳ که زنجیرهٔ گزارشی بزار را در این زمینه درست شمرده و

---

۱ - کی بودکی میان منبر و قبر — کرده صدچاك جیب خرقهٔ صبر؟
گرد آن منزل بهشت نشان — رفته در دیدهٔ سرشك فشان؟

(جامی)

۲ - این بربنیادسخن انصاری است در «تحفةالباری = ارمغان آفریدگار» - ج ۴ ص ۴۱۲- که در زیر «ارشادالساری» چاپ شده وآن را از روی دست نوشته‌ای از «صحیح بخاری» نگاشته است.

گفته: در نزد بزار زنجیره‌ای دارد که مردان میانجی آن شایستهٔ پشتگرمی‌اند، «کنز العمال» ج ۶ ص ۲۵۴ شرح نَوَوی بر «صحیح مسلم» که در کنار «ارشاد» چاپ شده ـ ج ۲ ص ۱۰۳، «تحفة‌الباری» که در زیر «ارشاد» چاپ شده ـ ج۴ ص ۴۱۲، سمهودی نیز در «وفاء الوفاء» ج ۱ ص ۳۰۳ آن‌را از دو نگاشتهٔ بخاری و مسلم آورده و زنجیرهٔ گزارشی بزار را درست شمرده است.

حدیث دوم را نیز بخاری و مسلم آورده‌اند ـ نیز ترمذی، احمد، دارقطنی، ابویعلی، بزار، نسائی، عبدالرزاق، طبرانی، ابن‌النجار، و همگان از زبان اینان: جابر، عبدالله پسر عمر، عبدالله مازنی و بوبکر.

بر گردید به «صحیح بخاری، نامهٔ نماز = کتاب‌الصلاة» بخش برتری زمین میان آرامگاه و منبر و نامهٔ دیدار از خانهٔ خدا» = کتاب‌الحج»، و «صحیح مسلم، نامهٔ دیدار ازخانهٔ خدا = کتاب‌الحج» بخش «برتری زمینی که میان آرامگاه و منبر او ـ درود خدا بروی ـ است»، «تیسیر الوصول» ج۳ ص ۳۲۳، «تمییز الطیب = پاکیزه‌ها را جدا کنیم» ص ۱۳۹ که می‌نویسد: در درستی آن همداستانند، «کنوزالدقائق» ص۱۲۹، «کنز العمال» ج ۶ ص ۲۵۴ «الجامع‌الصغیر» که بر بنیاد آنچه در «الفیض‌القدیر» ـ ج ۵ ص ۴۳۳ آمده ـ آن را درست شمرده و گوید گزارشی است که از بس بازگوگران آن فراوانند گمان نمی‌توان برد از پیامبر نباشد، «تحفة‌الباری» که درزیر «الارشاد» چاپ شده ـ ج ۴ ص ۴۱۲ «وفاء الوفا» ج ۱ ص ۳۰۲ و ۳۰۳ که زنجیرهٔ احمد و بزار را در گزارش آن درست‌شمرده است.

حدیث سوم را نیز اینان ازراه جابر یاعبدالله مازنی گزارش کرده‌اند: احمد، شاشی، سعید پسر منصور و خطیب، چنانکه در «تاریخ خطیب» ج ۳ ص ۳۶۰ آمده است و نیز در «کنز العمال» ج ۶ ص ۲۵۴ و درشرح نووی بر «صحیح مسلم» که در کنار «الارشاد» چاپ شده ـ ج ۶ ص ۱۰۳ ـ.

حدیث چهارم نیز ـ بر بنیاد آنچه در «ارشادالساری» ج ۴ ص ۴۱۳ و در

« وفاءالوفاء » ج ۱ ص ۳۰۳ آمده ـ در «اوسط» طبرانی از زبان بوسعید خدری گزارش شده است.

حدیث پنجم را نیز ـ چنانچه در « کنزالعمال» ج ۶ ص ۲۵۴ آمده ـ دیلمی از زبان عبیدالله پسر لبید بازگو کرده است.

ابن ابی‌الحدید در «شرح» خود می‌نویسد ـ ج ۳ ص ۱۹۳ ـ می گویم: چگونه درجای به خاك سپردنش سخنان ناساز گار برزبان راندند باآن که خود به ایشان گفته بود: « مرا بربسترم درهمین جای خانه‌ام کنار آرامگاهم بگذارید » و این سخن آشکارمی رساند که او باید درهمان خانه‌ای به خاك رود که ایشان را در آن فراهم آورده بود ـ که خانهٔ عایشه باشد ـ پایان.

این حدیث را ـ بربنیاد آنچه حافظ سیوطی در «الخصایص الکبری » ج ۲ ص ۲۷۶ ـ می‌نویسد ـ ابن سعد وابن منیع وحاکم وبیهقی ونیز طبرانی در «الاوسط» از راه پسر مسعود گزارش کرده‌اند.

آیا ابن حجر می‌پندارد که یاران پیامبر پس از این همه سخنانی که درزمینهٔ یاد شده ازاوشنیدند هنوز آن گلزار پاکی که پاکترین پیامبران، ایشان را از آن آگاه کرده و دستور به نمازخواندن درآنجارا داده بود نمی‌شناختند؟ یا گمان دارد ایشان آرامگاه ومنبرو گلزار میان آن دوراشناخته وباسخنی که از او ـ درودخدا بروی و خاندانش ـ گرفتند نزدیك مرزهای آن درنگ کرده و سپس دراین که آرامگاه پاك کجای آن باید باشد برداشت‌های گوناگون آوردند تا بوبکر آن را آشکار ساخت وباهمین سادگی، بی‌چون وچرا داناترین ایشان گردید؟

با این که اگر گزارش وی در به‌خاك سپردن او درست می‌بود بایستی پیك خداوند ـ درود خدا بروی وخاندانش ـ آن را برای کسی بگوید که خود به وی سفارش کرده است پس از مرگش اورا بشوید و به خاك سپارد[1] و برای کسی که

---

۱ ـ « طبقات ابن سعد» شمارهٔ پی‌درپی ۷۹۸ ، ۸۰۱ «الخصایص الکبری » ج ۲ ص ۲۷۶ و ۲۷۷

پوشاندن جامهٔ مرگ را براو وشستن و درخاك نهفتنش را به گردن گرفت[1] و برای کسی که خودمی داند بیا خواهد خاست و نیمه‌شب بی این که کسی جز ازخانوادهٔ وی در آنجاباشد اوراجامهٔ مرگ می پوشاند ودرخاك پنهان می کند. که در ج ۱۳ ص ۲۶۲ ازترجمهٔ غدیر گذشت ـ نه برای کسی که درچنین جائی نخواهدبود و در آن هنگام خوابی سنگین بر پلك‌هایش چیره می‌شود، هرکس خواهد برای پس ازمرگش سفارش‌هائی کند، برگزیدن جابرای آرامگاه را ازچشمگیرترین زمینه‌ها می شمارد چه رسد که سرور آدمیان باشدواین نگرش را گزارشی استوار می‌دارد که ابویعلی از حدیث عایشه آورده (هرچندباحدیث خوداو ازپدرش ناسازگاراست) که گفت: در این که آرامگاه او ـ درودخدا بروی وخاندانش ـ کجا باشد سخنان گوناگونی به میان آمد تاعلی گفت: به راستی خداوندجائی را که پیامبرش در آن ، جان سپرده ازهمه جای دیگر دوست‌ترمی‌دارد.

«الخصایص الکبری» ج ۲ص ۲۷۸ وشاید برای برابری با همین حدیث بوده که آن گزارش رانیز آفریده وبه زبان بوبکر نهاده‌اند.

اگر چنانچه ابن حجر می نویسد در هنگام به خاك سپردن آن پیکرپاك؛ گفتگوئی در می گرفت ،البته گزارش آن، زبان به زبان می گشت و نگارندگان سرگذشت نامه‌ها ودفترها یکی پس ازدیگری اززبان یاران پیامبر که در آن روزدر کنارهیاهوایستاده وفریادهارا شنیدند باز گو می کردند.نه بازامودنش ویژهٔ برگ‌های «صواعق» وماننده‌های آن ازنگاشته‌های نوخاستگان می گردید نه یگانه گزارشگر کم وبیش اززمینهٔ آن، عایشه می بود که تازه او ـ یاتنها کسی که گزارش یادشده را از زبان وی آورده‌اند خودمی گوید:ما ازبه‌خاك سپردن پیك خدا ـ درود خدابروی ـ آگاه نشدیم تادر دل شب آوازبیل‌هائی راشنیدیم که برای هموارساختن آرامگاهش به‌کارمی‌رفت[2] آنگاه این سخن راچگونه باآن یکی‌ساز گار کردانیم؟

---

۱ ـ «طبقات ابن‌سعد» ص ۷۹۸

۲ـ برگردید به ج ۱۳ ص۲۶۴ ازترجمهٔ فارسی غدیر

و تازه آئین نامهٔ یادشده دستوری دربارهٔ همهٔ پیامبران را دربردارد و نخستین چیزی که این پندار را پوچ می نماید آرامگاه نخستین ایشان آدم ـ درود براو ـ است که در مکه در گذشت و در هند در پای کوهی که هنگام فرود آمدن از آسمان به آنجا گام نهاد در خاك رفت ـ یا به گفتهٔ برخی ـ در پای کوه ابوقبیس در مکه[1].

دوست خدا ابراهیم ـ درود براو و بر پیامبر ما و خاندانش ـ نیز از عفرون پسر صخر شکافی در دل کوه را که در حبرون[2] بود بخرید و همسرش ساره را در آن به خاك سپرد و خود وی و سپس پسرش اسحاق نیز در همان جا به خاك رفتند.

یعقوب ـ درود براو ـ نیز در مصر درگذشت و یوسف ـ درود خدا براو ـ از پادشاه مصر دستوری خواست تا با کالبد پدرش بیرون شده وی را نزد خاندانش به خاك سپارد، او بپذیرفت و بزرگان مصر نیز با وی بیرون شده او را در همان شکاف کوه که در حبرون بود به خاك سپردند[3].

(نمونهٔ چهارم) برویم سراغ گزارشی که بوبکر ـ وتنها او ـ دربارهٔ دارائی های به جامانده از پیامبر داده، در این زمینه نیز ابن حجر خیلی زود سخن خود را پس می گیرد. زیرا می بینی در این جا ـ ص ۱۹ ـ چنان می پندارد که : «تنها ابوبکر این گزارش را داده و به این گونه یکی از نمایان ترین نشانه‌ها را بردانا تر بودن خویش از همگان آشکار کرده» ولی در ص ۲۱ برداشت خود را چنین می نویسد که : « علی و عباس و عثمان و عبدالرحمن پسر عوف و زبیر و سعد و زنان پیامبر همه این سخن را از زبان پیامبر بازگو کرده‌اند » و می نویسد: «همه می دانستند که البته پیامبر

۱ـ «تاریخ طبری» ج ۱ ص ۸۰، ۸۱ «عرائس = دلبران» از ثعلبی ص ۲۹ «الکامل» از ابن اثیر ج ۱ ص ۲۲ «تاریخ ابن کثیر» ج ۱ ص ۹۸

مترجم گوید: دو گزارش بالا از دیدگاه نگارندگان شیعی چندان درست و رسا نمی نماید.

۲ـ در «تاریخ طبری» جیرون یادشده و درست آن حبرون است

۳ـ «تاریخ طبری» ج ۱ ص ۱۶۱ و ۱۶۹، «معجم البلدان = فرهنگنامهٔ شهرها » ج ۳ ص ۲۰۸ «تاریخ ابن کثیر» ج ۱ ص ۱۷۴، ۱۹۷، ۲۲۰

ـ درود خدا بروی ـ چنین گفته: بوبکر تنها کسی بود که نخست آن را به یادآورد سپس نیز دیگران آن را به یاد آوردند.»

این یک بام ودوهوا که درسخنان این مردمی بینی ازچیست؟ وچه انگیزه‌ای دارد که آنچه راخود نخست آورده سپس فراموش می کند؟ آیا داناتر بودن کسی تنها بر این بنیاداست که نخست یک گزارش را به یادآرد؟ یاپیش ازدیگران آن‌را برزبان راند؟ هرکدام ازاین‌دو که باشد ـ چنانچه می‌بینی ـ تنها برتری یک تن را در به یادآوردن می‌رساند و نه در دانستن.

تازه اگرپیک خداوند ـ درود خدابروی و خاندانش ـ چنان سخنی می گفت بایدآن رابرای خانواده و کسانش آشکارسازد که برای بردن آنچه از وی مانده‌سر برندارند، ودرچنگ زدن به‌آئین‌های همگانی که در فرازهای قرآن بزرگوار و آئین‌نامه های ارجمند پیامبر دربارهٔ بهرهٔ آدمی ازمرده ریگ بستگان خودآمده دست افزاری‌نداشته و گفتگووفریادی درنگیرد که شوربختی و کین‌توزی به‌همراه بیارد وجگر گوشهٔ پاك او با دلی پرازخشم بـه یاران پدرش[1] جان بسپارد تا این رویدادها درمیان دسته‌های پی‌درپی که دریکی ازآن دوراه افتاده‌اند، انگیزهٔ کینه ودشمنی نگردد چرا که او ـ درودخدابروی وخاندانش ـ برای زدودن همین‌رنج‌ها وبستن پیمان برادری میان توده‌ها ویکان یکان ازمردم برانگیخته شد.

آیااو ـ درود خدابروی وخاندانش- این بینش رانداشت که بدانندتاآگاهی خانواده و کسانش ازفرمانی که او ـ درود خدا بروی وخاندانش- ویژهٔ آن است و ـ-بربنیادآن- آئین‌ارث دگرگون می‌شود چه‌آشوب هائی به راه می‌اندازد ؟ چنین اندیشه‌ای دربارهٔ اوروانیست بـا این که آئین وابسته به‌مرگ‌ها و آزمایش‌ها و داوری‌ها وپیش آمدها وشورش‌ها ورویدادهای سهمگین نزداواست .

بزرگ‌ترین مردان‌راست‌رو،فرمانروای گروندگان وهمسر اوبزرگ‌ترین بانوان راست رو- درودهای خدابرآن دووخاندان‌آن دو ـ که آمدندوآنچه را از

۱ـ درپیرامون این زمینه‌نیزباگستردگی‌سخن خواهیم داشت.

پیامبر- درود خدابروی و خاندانش - به جای مانده وبه چنگ‌بوبکر افتاده بود از آن‌خود دانستند آیا گمان داری این‌کار راپس‌ازآن کردند که آن‌آئین‌نامهٔ پنداری را دانسته ورا‌ست شمردندولی‌برای ربودن‌کالای‌بی‌ارزش گیتی‌آن را ندیده گرفتند؟ یا آنچه را بوبکر برزبان آوردنمی‌دانستند؟ ما باچنگ‌زدن در دامن نامهٔ خدا و آئین‌نامهٔ پیامبر- پیشگاه‌آن دورا پاک‌تر ازاین می شماریم که از آئین‌نامهٔ‌استوار پیامبر آگاهی یابندوآن را ندیده بگیرند یا با نادانی از راه راست بلغزند.

چرابایدلاف زنی بوبکررا درزمینه‌ای پذیرفت که هم‌با نامهٔ خداوآئین‌نامهٔ خدا وآئین نامهٔ پیامبر نمی‌سازدوهم‌درآن باره تنها راه‌آگاهی ؛ پرسش‌ازخویشان بازماندهٔ اواست - دروددخدا بروی وخاندانش- واز کسی که‌به دستورخودش پس‌از مرگ‌اوبایدبه انجام سفارش‌های ویژه‌اش پردازدواوخود ازآغاز که درانجمن‌ها و میان گروه‌هاآوا برای خواندن مردم به سوی خدابرداشته وی واین سمت وی را شناسانده‌است[1] چرا گوش شنوائی نبود تابدانند بانوی راست زووهمسر پاک نهاد او می گفتند «فدك بخششی‌است‌ازبرانگیختهٔ خدا - درودوسلام خدابروی وخاندانش- به ما» واین رانیزجزازراه خودآن دونتوان دانست[2] مالك پسرجعونه ازز‌بان‌پدرش آورده که گفت: فاطمه به‌بوبکر گفت: به‌راستی پیك خداوند - درود خدا بر وی- فدك را برای بهره برداری‌من نهاده آن رابه من‌ده ، علی‌پسر ابوطالب نیزبه‌سودش گواهی داداو گواهی دیگر خواست ، ام ایمن هم گواهی داد ولی او گفت : ای دختر‌پیك خدا ! می‌دانی که جزبا گواهی دو مرد یایك مرد و دوزن گواهی رسا و روانیست ووی ناگزیربرو گردان شد.

وبه گزارش خالدپسرطهمان ؛ فاطمه - خدا از وی خشنودباد - به بوبکر

۱- بنگریدبه ج ۴ ص ۱۲۳ تا ۱۵۹ ازبرگردان پارسی غدیر

۲- چون‌آن هنگام فدك دردست‌آن دوبودونمی‌توان به‌کسی‌گفت: بایدگواه بیاوری که -برای نمونه - کفش‌وکلاهت ازآن تواست، وانگهی‌آئین‌نامه‌های پیامبر را جز از دروازهٔ دانش او-علی - بایدپرسید؟ «غدیر» ج ۶ ص۶۱تا۸۱ چاپ دوم

ـخدا ازوی خشنود باد ـ گفت: فدك‌را به من ده که پیك خدا ـ درود خدا بروی ـ آن را برای من نهاده است وی از او گواه خواست او ام ایمن و رباح بندهٔ پیامبر ـ درودخدابروی ـ راآوردتابه‌سود او گواهی دادند ولی وی گفت دادرسی به‌سودتو جزبا گواهی یك مرد ودوزن روانیست.[1]

تازه می‌پرسیم آن بانوی پاکنهاد وراست‌رو ـ درودخدابروی ـ چرابرسرخشم آمد؟ مگرنه از زبان پدر پاکش دربارهٔ او می‌نویسند: خداوند با خشنودی او خشنودمی‌شود وباخشم گرفتنش به خشم‌می‌آید[2]؟ آیا دگرگونی او ازفرمانی بود که پدرش آشکار کرده؟ که اونیز «ازسرهوس سخن نمی گوید و گفتاروی جز آنچه خداوند بروی فرومی‌فرستد نیست»[3] چنین گمانی دربارهٔ زهرا نشاید برد. یا چون این‌فرمان بران را راست روی درستکار ازاوگزارش کرده که می‌خواسته دستورآئین را روان گرداند، با آن که سخن وی را باور داشته از وی رنجیده؟ ماییشگاه جگرگوشهٔ پیامبر را که بنیادآشکارقرآن درفراز پاك انگاری «=آیهٔ تطهیر» پاکی او را روشن ساخته از این بد نامی برکنار می‌شماریم؛ پس تنها انگارسومی‌می‌ماند که او گزارشگر را به درستکاری نمی‌پذیرفته یا زمینهٔ گزارش رااشتباه شده می‌شمرده وآن رادستوری ناساز با نامهٔ خداوآئین‌نامهٔ پیامبرمی‌دانسته و همین اورا برانگیخته است تا روسری برسر بیافکند وچادر برخویش بپیچد و در میان گروهی از پرستاران و زنان خویشاوندش چنان راه افتد که دامن‌ها برزمین کشیده‌شودوگام برداشتنش ـ بی کم وکاست ـ پیك خدای رابه یادهاآردتا بربوبکردرآید که میان گروهی ازآن کسان که با پیامبر به مدینه کوچیده یا در آن شهروی را یاری‌داده ودیگران نشسته، سپس برای وی پرده‌ای بکشندتاچنان

۱ـ «فتوح البلدان = کشورگشائی‌ها» ازبلاذری ص ۳۸

۲ـ بنگرید به برگردان پارسی غدیر ج ۵ ص۵۳ وپس ازاین نیز درآیندهٔ نزدیك سخنانی در این باره خواهیم داشت.

۳ ـسورهٔ ۵۳ آیهٔ ۳ و ۴

ناله‌ای سر دهد که توده را به گریه اندازد و انجمن را بلرزاند و آنگاه اندکی درنگ کند تا گریه‌ای که بیخ گلوها را گرفته آرام شود و جوشش ایشان فرو نشیند پس زبان به سپاس و ستایش خدای ـ که بزرگ و گرامی است ـ و به درود بر پیک خدا بگشاید ـ که درود خدا بر وی و خاندانش ـ آنگاه بگوید آنچه گفت و این هم چند فراز آن: اکنون شما می‌پندارید که پس از مرگ پیامبر آنچه از وی مانده به ما نمی‌رسد، آیا دستور روزگار نادانی و پیش از اسلام را می‌جوئید؟ فرمان چه کسی بهتر از خداست برای آنان که او را باور دارند[۱]؟ پسر ابوقحافه! (=پدر بوبکر) تو آنچه را از پدرت پس از مرگ بماند ببری و من نه؟ به راستی آئینی ساختگی و سهمناک آورده‌ای[۲]! اینک تو و این شتر افسار بسته و پالان نهاده! ببرش تا روز رستاخیز به دیدارت آید که برای داوری؛ خداوند نیکو است و برای راهبری؛ محمد و برای بیم‌دادن؛ رستاخیز و چون بازپسین روز سر رسد دروغ پردازان و بیهوده گویان زیانکار خواهند شد[۳]. سپس روی به آرامگاه پدر ـ درود و سلام خدا بر وی و خاندانش ـ نمود و گفت:

پس از تو پیش آمدهائی سخت و بگومگوهائی در گرفت
که اگر تو می‌بودی رویدادهای سهمگین؛ افزون نمی گردید
با ازدست دادن تو چنانیم که گویا زمین بهرهٔ باران را از دست داده
بستگان تو به پریشانی افتاده‌اند، آنان را بنگر و دیده فرو مگذار[۴]
ای کاش پس از تو ـ و آنگاه که در گذشتی و
توده‌های خاک میان ما و تو جدائی انداخت ـ با مرگ روبرو می‌شدیم.[۵]

۱ـ سورهٔ ۵ آیهٔ ۵۰

۲ـ سورهٔ ۱۹ آیهٔ ۲۷

۳ـ سورهٔ ۴۵ آیهٔ ۲۷

۴ـ بنگرید به ترجمهٔ غدیر ج ۱۳ ص ۲۷۶

۵ـ «بلاغات النساء = نغزگوئی‌های بانوان» از ابن طیفور ص ۱۲ «شرح ابن ابی الحدید» ج ۴ ص ۹۳ «اعلام النساء» ج ۳ ص ۱۲۰۸

این بود انگیزه‌ای که او را از دست کسانی که از خواستهٔ او سرپیچیدند همچنان خشمناك نگاهداشت که چنانچه باگستردگی خواهی دید تا بازپسین دم اززندگی خودپس‌از هرنمازبرایشان نفرین فرستاد. درود خدابروی بادا.

آئینی‌راکه برای‌آنچه ازپیامبرما مانده بود نهادند آیا میان همهٔ پیامبران روان می‌دارند؟یا تنهاازویژگی‌های وی - درودخدا بروی وخاندانش- می‌شمارند؟ راه نخستین راگرامی‌نامهٔ آسمانی بسته است زیراخدای برتر ازپندار می گوید: سلیمان از داود ارث‌برد. سورهٔ ۲۷- نمل - آیهٔ ۱۶- واین‌هم زکریا است که به گزارش‌خدای پاك می گوید: بارخدایا! مراازنزدخویش فرزند وجانشینی‌شایسته ده تا ازمن وازدودمان‌یعقوب ارث ببرد. سورهٔ ۱۹- مریم - آیهٔ ۵و۶.

همه می‌دانند ارث‌به راستی این‌است که‌آنچه کسی داردپس ازمرك وی‌به فرمان‌خداوندگار پاك به بازماندگانش رسدپس‌اگربیائیم وچنانکه این‌دارودسته بر‌آن‌رفته‌اندخواست این فراز گرامی ازنامهٔ خدارا دانش وپیامبری بدانیم‌باآنچه ازلایهٔ برونی‌اش برمی‌آید سازگارنیست زیراپیامبری ودانش پس‌ازمرك کسی به بازماندگان نمی‌رسد، پیامبری؛ بستگی دارد به این که خداوند چگونه بخواهد توده را درراه شایسته اندازد و کسانی که سزاوار آن هستند - ازنخستین روز-این سرنوشت را آفریدگار برایشان برگزیده و خداوند داناتر است که پیام گزاری خویش رادرکجا بنهدو درگزینش‌او نیز نه دودمان ونژاد جای پائی دارد و نه نیایش وخواهش دیگران می‌تواند انگیزه شود که خدای برتر از پندار؛ کسی ازبندگانش را به پیامبری برگزیند، به دست‌آوردن دانش نیزبسته به‌آن‌است‌که کسی‌درپی‌آن برود وبیاموزد.

وتازه زکریا - درودخدا بر او- چنانکه ازلایهٔ برونی وچون وچرا ناپذیر آیه برمی‌آید - جانشینی از فرزندانش خواست تا آنچه ازوی می‌ماند به دست مردانی که خویشاوند پدری اویند - عموزادگان ودیگرنزدیکان - نیافتد و این خواسته تنها دربارهٔ دارائی درست درمی‌آمدو گرنه باچنان درخواستی‌نمی‌توانست

مردان خویشاوند پدری را از پیامبری ودانشمندی بی‌بهره کرداند.

تازه‌می‌بینیم؛ پسندیدگی جانشین خودرا که مرده ریگش به‌اومی‌رسد بایسته شمرده و گفته: «پروردگارا اورا پسندیده گردان»[1] واین نیز باپیامبری نمی‌خورد زیرا بر کناربودن از همهٔ گناهان وپاکی‌سرمایه‌های روانی‌وخوی‌ها؛ ازپیامبران جداشدنی‌نیست پس سفارش دادن این‌منش‌ها برای ایشان نابجا می‌نماید آری اگر برای‌دارائی‌وکسی که‌آن‌رامی‌برد این ویژگی‌هارابخواهیم‌درست است‌چون کسی که پس ازمرگ دیگری‌به دارائی وی دست‌می‌یابد گاهی‌پسندیده‌هست گاهی‌نه.

اگرهم بگوئیم‌چنان‌دستوری‌نه برای دیگرپیامبران‌بلکه ویژهٔ پیک‌خداست ـدرود خدابروی وخاندانش ـ این نیزما راناگزیرمی‌سازد زمینهٔ گستردهٔ آن‌همه فرازهائی‌راکه بهرهٔ هرکس را از مرده ریگ کسانش می‌نماید یکجاتنگ نمائیم ودربرابر آن همه فرمان‌های همگانی یک آئین ویژه بگذاریم،آنگاه با این‌سخن که خدای برترازپندارمی گوید: خداوند شمارا دربارهٔ فرزندانتان سفارش‌میکند که پسر دوبرابردختربیرد«سورهٔ نساء ـ ۴ـآیهٔ ۱۱» وهم با این سخن خدای پاک: درنامهٔ خداوندی؛ برخی‌ازخویشاوندان در بردن آنچه از مرده می‌ماند از برخی دیگر سزاوارترند «سورهٔ انفال ـ ۸ ـآیهٔ ۷۵» و این گرامی سخن وی: اگر کسی کالائی نیکوبرجای گذارد سفارش کند که پس ازمرگ او پدر ومادر و نزدیکانش بهره‌ای پسندیده برند «سورهٔ بقره ـ۲ـ آیهٔ ۱۸۰» با داشتن این فرازها نمی‌توان زمینهٔ دستورهائی‌را که درنامهٔ‌خداوندی رسیده‌تنگ کردوبرای‌فرمان‌های‌همگانی آن آئینی ویژه نهادمگربارا‌هنمائی پشتوانه‌ای استواروچون وچراناپذیرنه با گزارشی که بازگوگران آن‌چندان‌نیستند که گمان‌ناراستی‌یالغزش‌برایشان‌نتوان برد وتازه لایهٔ‌پیروی‌آن راشایددستوری همگانی گرفت زیرا باآنچه‌ازسرگذشت پیامبران پیشین‌ـ درودهای‌خدابرایشان وبرپیامبرما وخاندانش‌ـ برماروشن‌است به هیچ روی‌نمی‌سازد.

۱ـ سورهٔ ۱۹ آیهٔ ۶

نه با گزارشی آنچنانی که نه با نوی راست رو توده به آن پشتگر می‌تواند داشت و نه مرد راست روایشان که دانش پاك‌ترین پیامبرانشان پس از مرگ وی بـه او رسید و خداوندگار پاك در نامهٔ خویشتن او را روان پیامبرش شمرده است ـ درود خدا بر آن دو وخاندانشان .

نه با گزارشی آنچنانی که هرگز نه هیچیك از دل آگاهان توده آن‌را دانسته و نه پیشاپیش آنان خاندان پاك پیامبر که این دستور ویژهٔ ایشان بود ـ و با دست آویز آن ـ فرمان نامهٔ خدا و گرامی آئین نامهٔ پیامبر را دربارهٔ ایشان روانداشته‌و از این که دارائی پدرپاکشان به آنان رسدبی‌بهره گردیدند. با آن که بر گردن‌او ـ درودخدا بروی و خاندانش ـ بایسته بود که آنان‌را از ایـن زمینه آگاه سازد و روشنگری آن رابه پس‌ازهنگامی که نیازمندآنند باز نگذارد وتا بازپسین دم از زندگی‌اش آن رااز همهٔ خانواده و کسان‌و همسروپیروانش دردل خودپوشیده‌ندارد.

نه با گزارشی آنچنانی که توده را به آن همه شوربختی وخشم دچارساخت و آتش کینه ودشمنی درسده‌های گذشته راهرچه داغ‌تر برافروخته راه پیشروی‌آن رابه فراخی بازنمود و ـ ازهمان نخستین‌روز ـ گروه مسلمانان را گرفتارپراکندگی کرد، تاآشتی وسازش ویك زبانی ازمیان ایشان رخت‌بربست که‌خداوند گزارشگر آن (وپدیدآرندهٔ این رویدادها) را ـ از سوی توده ـ نیکو پاداش دهاد !

وانگهی اگربوبکر این گزارش خویش‌را راست می‌شمردپس چراباکارخود آن رابی‌ارج نموده نامه‌ای برای فاطمهٔ راست رو ـ درود خدا بروی ـ نگاشت تا فدك را به او بازگردانند؟ تا عمرپسرخطاب بروی درآمد و پرسید این چیست ؟ پاسخ دادنامه‌ای است که نوشتم تا فاطمه آنچه را از پدرش مانده بستاند. گفت:پس هزینهٔ مسلمانان را از کجامی‌آری که تازیان ـ چنانچه می‌بینی ـ به پیکار باتو سر برداشته‌اند؟ آنگاه عمرنامه رابگرفت وپاره کرد (چنانچه در «السيرة الحلبية» ج ۳ ص ۳۹۱ آمده گزارش یادشده را دخترزادهٔ ابن جوزی آورده است)

و اگر آن گزارش درست بود و می‌باید سخن آن جانشین پیامبر را باور

داشت پس باآن همه برداشت‌های ناسازبایکدیگر که پس ازوی نمودند چه باید کرد؟ واین هم نمونه:

۱ـ چون عمر پسر خطاب به جانشینی بوبکرنشست فدك را به بازماندگان پیك‌خداوند ـ درود خدا بروی وخاندانش ـ برگرداند. تاعلی‌پسرابوطالب و عباس پسرعبدالمطلب‌برسرآن به کشمکش برخاستندعلی می گفت به‌راستی‌پیك‌خداوند ـ درود خدابروی‌وخاندانش ـ درزندگی‌خودآن رابرای فاطمه نهاده بود (و پس‌از او نیز به من می‌رسد) وعباس ازپذیرفتن سرباز می‌زد ومی گفت: آن ازخود پیك خدا بوده وپس از درگذشت وی به من می‌رسد، کشمکش را به نزد عمربردندواو از داوری میان ایشان خودداری کرد و گفت من آن را به دست شما سپردم و شما به کارخودتان آشنا ترید.

برگردید به «صحیح بخاری» کتاب الجهاد والسیرباب فرض الخمس « نامهٔ بررسی‌پیرامون پیکار درراه خدا وسرگذشت‌ها وبخش بایستگی پنج‌یك » ج ۵ ص ۳ تا ۱۰ « صحیح مسلم » کتاب الجهاد والسیر باب حکم الفی « بخش دستور در پیرامون آنچه از دارائی‌های نامسلمانان که به دست مسلمانان افتد » ، «الاموال» از ابوعبید ص ۱۱ که همان گزارش بخاری را آورده وتنها دنباله‌اش را انداخته ، « سنن بیهقی » ج ۶ ص ۲۹۹ ، « معجم البلدان » ج ۶ ص ۳۴۳ «تفسیرابن کثیر» ج ۴ ص ۳۳۵ ، «تاریخ‌ابن کثیر»ج ۵ ص ۲۸۸ ، « تاج‌العروس» ج ۷ ص ۱۶۶

(نیم نگاهی به دیگرسوی) مادر پیرامون رسوائی‌هائی که‌درگزارش‌های این زمینه یافته‌ایم به بگومگو نمی‌پردازیم ونه کشمکشی که اینان میان علی و عباس سراغ کرده‌اند ـ ازبنیاد ـ پنداری بیش‌نیست چه رسد که به گزارش مسلم‌در « صحیح » خود عباس به عمر گفت : ای فرمانروای گروندگان ! میان من واین دروغگوی بزه پیشه ونیرنگ بازتادرست‌کار داوری کن!

آیا عباس؛ سرورپاك وپاك نهاد خاندان پیامبر را با این دشنام وناسزاها یاد

می کند؟ مگر آیهٔ «تطهیر = پاك انگاری»ودیگر آیه‌های‌نامهٔ ارجمندرا که‌دربارهٔ علی - فرمانروای گروندگان - فرودآمده دربرابر خودنداشته؟ اگراین سخنان به راستی ازاوباشد دیگرچه‌ارج وارزشی برای اوتوان نهاد وچگونه باید دربارهٔ او به داوری نشست؟آن هم هنگامی که می‌بینیم پیامبر پاك سرشت می گوید: هـر کس علی‌را دشنام دهد البته مرا دشنام داده وهر که مرا دشنام دهد به راستی خـدا را دشنام داده وهر کس خدا را دشنام دهد خداوند او را به رو وبا دوسوراخ بینی‌اش درآتش خواهدافکند[1]

نه به خدا! ما عباس رااز‌این‌رسوائی‌هائی که بروی‌بسته‌اند به دورمی‌شماریم وبرآنیم که‌این‌دارودسته، خودخوش‌می‌داشته‌اند که سرورفرمانروای گروندگان را به باد دشنام گیرند پس این گزارش‌ها را تراشیده و آن را دست‌آویز و پلی برای رسیدن به خواستهٔ خود شناخته‌اند « وخداوند می‌داند آنچه را در سینه‌ها نهفته‌اند وآنچه راآشکار می‌سازند»[2] درد دل را به سوی خدامی‌بریم.

۲- چنانچه در سنن بیهقی - ج ۶ ص ۳۰۱ - آمده درروزگار عثمان پسر عفان ؛ مروان پسرحکم فدك را تیول خود گردانید واین هم جز با دستور خلیفه نبوده است.

۳- چون معاویه پسرابوسفیان برسرکارآمدیك سوم فدك راتیول مروان پسر حکم ساخت ویك سوم‌آن راتیول عمرو - پسرعثمان پسرعفان - ویك سوم آن‌را تیول یزیدپسرمعاویه - واین رویدادپس‌از درگذشت حسن پسرعلی بود وازآن‌پس نیز پیوسته در دودمان ایشان دست به دست می گشت تا روزگاری که مروان پسر حکم به پادشاهی نشست همهٔ‌آن راکه ازآن وی گردیده بود به پسرش عبدالعزیز دادوعبدالعزیزهم آن را به پسرخود عمر پسر عبدالعزیز بخشید

۱- در ج ۲ ص ۱۷۵ ازبرگردان پارسی «غدیر»گزارش بالا راسربسته‌آوردیم واگر خـدا بخواهدپشتوانه‌های‌آن رابه‌گستردگی پس ازاین یادخواهیم کرد.

۱- سورهٔ ۲۸ آیهٔ ۶۹ وسورهٔ۲۷آیهٔ ۷۴

۴ـ چون عمر پسر عبدالعزیز به جانشینی پیامبر نشست در یک سخنرانی خود گفت به راستی فدك از دارائی‌هائی بوده که خداوند به پیك خود ارزانی داشته و مسلمانان نیز برای به دست‌آمدن آن نه اسبی دواندند نه سپاهی به کار گرفتند. پس فاطمه آن را ازپدرش بخواست و او گفت ترا نرسد که درخواستی از من کنی و مرا نرسد که بتو دهم، این بود که در آمد آن را به هزینهٔ در راه ماندگان می‌رسانید و سپس که بوبکر و عمر و عثمان و علی به سرپرستی توده نشستند همان برنامهٔ پیك خداوند ـ درود و سلام خدا بروی ـ را دربارهٔ آن پیاده کردند تا معاویه به فرمانروائی یافت و آن را تیول مروان پسر حکم گردانید و مروان آن را به پدرم و عبدالملك بخشید و پس از آن دو به من و سلیمان و ولید رسید و چون ولید برسر کار آمد از وی و سلیمان درخواست کردم بهرهٔ خود را به من باز گذارند آن دو نیز بپذیرفتند تا همهٔ آن به دست من افتاد و مرا هیچ دارائی دوست‌تر از آن نبود گواه باشید که من آن را برگرداندم و برای همان هزینه‌هائی نهادم که در آغاز ویژهٔ آن بود.

۵ ـ پس تا آن گاه که عمر پسر عبدالعزیز فرمان می‌راند فدك در دست فرزندان فاطمه بود تا یزید پسر عبدالملك بر سر کار آمد و از ایشان بازستاند و دوباره به چنگ مروانیان افتاد که همچنان دست به دست بگرداندند تا جانشینی پیامبر از میان ایشان به در رود.

۶ـ و چون ابوالعباس سفاح بر تخت نشست آن را به عبدالله پسر حسن پسر حسن پسر فرمانروای گرندگان علی باز گرداند.

۷ـ سپس که ابوجعفر منصور پادشاه شد آن را از دست حسنیان باز گرفت.

۸ـ سپس مهدی پسر منصور آن را به نوادگان فاطمه ـ درود بر او ـ پس داد.

۹ـ سپس موسی پسر مهدی و برادرش آن را از دست فاطمیان گرفتند و همچنان در دست ایشان بود تا مأمون فرمانروائی یافت.

۱۰ـ مأمون در سال ۲۱۰ آن را به فاطمیان برگردانید و در این زمینه نامهٔ

زیر رابه کارگزار خویش درمدینه ـ قثم پسرجعفر ـ نگاشت :

پس ازدیگرسخنان ، به راستی فرمانروای گروندگان (=مأمون) باجایگاه خویش در کیش خداوندوباجانشینی پیك او ـ درود خدا بروی ـ وباخویشاوندی‌اش باوی سزاوارترین کسی است که آئین‌نامهٔ وی را بهکاربندد وفرمان وی راروان گردانیده آنچه رابه کسی بخشیده بوده به اوسپارد ودرآمدی که ازسرنیکوکاری ویژهٔ مردم شناخته بود همچنان برجای بدارد پیروزی فرمانروای گروندگان در این راه وبرکناری ازلغزش بایاری خداست ودرکارهائی که برای نزدیکی به‌آستان اوانجام می‌دهد گرایش به خشنودی اودارد، البته پیك خداوند ـ درود خدا بروی ـ فدك رابه فاطمه دخترپیك خدا داد وآن را ازسرنیکوکاری بـرای هزینه‌های او بازگذاشت واین نیز رویدادی آشکار وشناخته شده بود که درزمینهٔ آن هیچ گونه چون وچرائی میان خانوادهٔ پیك خدا ـ درود خدابروی وتبارش ـ نبود وزهراهمیشه آن را از خویشتن می‌شمرد ودراین زمینه سزاوارترین کسی بود که باید سخن وی را باور داشت پس اینك فرمانروای گروندگان می‌خواهدآن را به بازماندگانش برگرداند تاهم با برپای داشتن دادگری ودرستی‌ای که خدای برتر از پندار دستورآن را داده به آستان اونزدیك شود وهم باروا گردانیدن فرمان پیك خدا ـ درود خدا بروی ـ و هزینهٔ نیکوکارانه‌اش به پیشگاه او باریابد . پس بفرموده تـا خواسته‌اش را دردفترهای فرمانروائی به روشنی بنگارند و در بخش‌نامه‌ها بـرای کارگزارانش یادآورشوند، زیرا پس‌ازدرگذشت پیامبر ـ درود خدا بروی‌ـدرهمه جا بانگ‌برداشتند: هرکس پیامبر ـ درگذشته‌ها ـ با اوپیمانی بسته واورادلخوش ساخته که‌چیزی به او بخشد یا کمك‌وسود نیکوکارانه‌ای دربارهٔ او روا داردکنون بیاید وجانشین پیامبر را از آن پیمان آگاه سازد تا سخن او رابپذیرد وبر بنیاد برنامه‌اش خواستهٔ او رابرآورده آنچه را باید وشاید بـه او بپردازد، آنگـاه در هنگامی که بادیگران رفتار وگفتاری به این گونه پیش گرفتند فاطمه ـ خدا از وی خشنود باد ـ سزاوارتربود که سخن او را دربارهٔ آنچه برانگیختهٔ خدا ـ درود

خدا بروی ـ برای او نهاده بود بپذیرند[1].

فرمانروای گروندگان به مبارك طبری ـ پیرو فرمانروای گروندگان نوشت و بفرمود تا آنچه را درمیان مرزهای فدک جای دارد با همهٔ کشتزارهای[2] وابسته و نیز کارکنان آن از بندگان و فرآورده‌ها و درآمدها و جز آن را بس گرداند به بازماندگان فاطمه دختر پیك خدا ـ درود خدا بروی ـ و بسپارد به دست محمد پسر یحیی پسر حسین پسر زید پسر علی پسر حسین پسر علی پسر ابوطالب و به دست محمد پسر عبدالله پسر حسن پسر علی پسر حسین پسر علی پسر ابوطالب، زیرا فرمانروای گروندگان آن دو را برای سرپرستی این کار برگماشت تا به بهره رسانی به کسانی که شایستهٔ آنند برخیزند.

این را از اندیشهٔ فرمانروای گروندگان شمار و از آنچه خداوند برای فرمانبری از خویش به دلش انداخته و کامروایش گردانیده است که به درگاه او و پیك خدا ـ درود خدا بروی ـ نزدیکی جوید. مبارك طبری را نیز از سوی خویش آگاهی ده و برنامه‌ای که بیشتر باوی داشتی اکنون با محمد پسر یحیی و محمد پسر عبدالله دنبال کن و آن دو را یاری ده تا اگر خدا خواهد فدك روی به آبادانی و بهسازی

۱ـ مترجم گوید: مأمون در این جا به کار بوبکر گوشه می‌زند زیرا زمینی را که تا آن هنگام در دست زهرا بود گرفت و گفت باید گواه بیاوری تا بدانیم پیامبر این را به تو بخشیده، سپس با دست‌آویز این که گواهانش ـ دایهٔ پیامبر و نیز علی ـ بسنده نیستند یا مانند خود وی سود خویش را می‌جویند نه سخن آنان را پذیرفت و نه این آئین استوار را که خواستهٔ هر کس پس از مرگ او باید به نزدیك ترین بازماندگانش رسد. ولی همین بوبکر؛ گفتار دیگران را ـ هرچند جز بهره‌مندی خودشان انگیزه‌ای نداشت ـ به‌کار بسته کامروایشان گردانید و نه تنها چنان بهانه‌هائی به زبان آنان نیاورد بلکه هرگز نیازی هم به گواه ندید تا جائی که پیروانش بر بنیاد برنامهٔ او می‌نویسند «اگر یکی از یاران پیامبر؛ گزارشی دهد باید پذیرفت اگرچه به سود خودش باشد و کسی دیگر هم سخن او را گواهی نکند» بنگرید به «فتح الباری» ج ۴ ص ۳۸۸ و ۳۸۹ و «صحیح بخاری» ج ۳ ص ۱۲۶ و «تاریخ الخلفاء» از سیوطی ص ۷۹

۲ـ این واژه را در برابر «حقولها» نهادیم که در «اعلام النساء» آمده هرچند نگارندهٔ «الغدیر» به جای آن «حقوقها» نوشته است.

رود و درآمد وفرآورده های‌آن‌فزونی گیرد . بدرود!

در روزچهارشنبه دوشب ازذیقعدهٔ سال ۲۱۰هجری گذشته این نامه نگاشته آمد .

۱۱ـ وچون «المتوکل‌علی‌الله» به پادشاهی‌رسید دستوردادآن راپس گرفتند تا درآمدآن رابه همان هزینه‌هائی که پیش ازمأمون می‌رسیدبرسانند.

بنگرید به «فتوح البلدان» از بلاذری ص ۳۹ تا ۴۱،«تاریخ یعقوبی» ج ۳ ص ۴۸،«العقدالفرید» ج ۲ص ۳۲۳،«معجم البلدان» ج ۶ ص۳۴۴،«تاریخ‌ابن کثیر» ج ۹ ص ۲۰۰ـ واین نگارنده دستبردی نیز به گزارش زده و انگیزهٔ نادرستی وی رادرهمان خوی‌وسرشتش بایدجست که«نیش عقرب نه ازره کین‌است» . «شرح‌ابن ابی‌الحدید» ج۴ص ۱۰۳،«تاریخ الخلفاء» ازسیوطی‌ص ۱۵۴،«جمهرة رسائل‌العرب» ج ۳ ص ۵۱۰،«اعلام النساء» ج ۳ ص ۱۲۱۱.

گزارش بوبکر که با نامهٔ خدا و آئین‌نامهٔ پیامبر ناساز بود باهیچیك از زمینه‌های بالانیز نمی‌سازد پس چگونه ابن‌حجرو دنباله‌های اوآمده‌اندو گزارشی با این ویژگی‌ها را ازروشن‌ترین نشانه‌ها بردانائی وی گرفته‌اند، این گروه راچه شده است که هیچ سخنی را درنمی‌یابند؟[۱]

دست به دامن دروغ‌ها

وبس‌شگفت ازسخن ابن‌حجربایدداشت که در «صواعق» ص ۲۰ می‌نویسد: گزارشی که اززبان پیامبر دربرتری‌های علی‌خواهدآمدـ من شهردانشم وعلی در آن است . نباید دست‌آویزشود که‌کسی اورا داناتر از بوبکر شمارد زیرا ما پاسخ می‌دهیم که‌آن گزارش ، نکوهیده است‌واگرهم گیریم کـه درست یا نیکو[۲] بـاشد «ابوبکر محراب آن شهرخواهدبود» واین گزارش : «هر که دانش خواهد باید از درآن درآید» نمی‌رساند که علی داناترباشد زیراگاهی‌مردم درپی کسی که داناتر

۱ـ سورهٔ ۴ آیهٔ ۷۸

۲ـ بنگرید به‌برگردان پارسی غدیر ج ۱۳ ص۳۵

نیست می افتند زیرا در روشنگری و آشکار ساختن دانش استادتر است و بیشتر می تواند به دیگران بپردازد ولی آن که داناتر از اواست چنین نیست و تازه گزارش یاد شده با گزارش « الفردوس » برخورد دارد که از زبان پیامبر می نویسد: « من شهر دانشم و بوبکر، زیر بنیاد آن است و عمر دیوارهایش و عثمان آسمانه و سر پوشش و علی درش » و این به روشنی می رساند که بوبکر از همه شان داناتر است پس اگر دستور داده شده که سراغ در بروند تنها از دیدگاهی همانند آنچه گفتیم بوده نه برای این که ارجمندتر از دیگران که برشمردیم باشد زیرا بی هیچ نیازی به روشنگری همه می دانند که هر کدام از زیر بنیاد و دیوارها و آسمانه از در بالاتر است. پایان

امینی گوید: نیشی که به گزارش « من شهر دانشم » زده شده تنها از سوی ابن جوزی و همدستان اوبوده که پروای درست و نادرست سخن را ندارند ورنه درج ۶ ص ۶۱ تا ۸۱ ازچاپ دوم دانستی که دانشوران آشکارا آن را درست شمرده و گروهی نیز آن را نیکو می دانند ودستهٔ سوم هم داوری آن دودستهٔ پیشین را برزبان آورده و برداشت ابن جوزی را همچون درم ناسره بی ارزش انگاشته اند.

گزارش « فردوس » نیز که دست آویز دوم اواست دونفر را هم نمی توان یافت که چه دربی ارزشی وبی پایگی آن هدو دل باشد چه دربی پایگی سخنانی نزدیك به آن که در روزگاران تازه تر کم کمك درهم بافته اند تا بگذارند دربرابر آوای بزرگ ترین پیامبران که برتری دانشی فزاینده را برای سرورمافرمانروای گروندگان ـ درود براو ـ هویدا و استوار می گرداند. و ابن حجر خود نیز از کسانی است که آن گزارش را همچون درم ناسره بی ارج انگاشته و داوری خویش را دربارهٔ سستی و نااستواری آن باز نموده اند چنانچه در ص ۱۹۷ از نگارش خود « الفتاوی الحدیثیة » می نویسد : گزارشی بی پایه است و فراز دیگر آن « معاویه کوبهٔ آن است » نیز پایه ای ندارد با این همه، یکدندگی دربگو مگو کردن برآنش داشته که داوری خود درآنجارا به فراموشی سپارد و آنچه را نااستوار وبی ارزش می شمرد

دست‌آویزی آشکار در داناتری بوبکر پندارد.

عجلونی در «کشف‌الخفا» ج ۱ ص ۲۰۴ می نویسد: دیلمی در «الفردوس» گزارشی بی زنجیره ازابن مسعود آورده که پیامبر گفت «من شهر دانشم و بوبکر زیر بنیادآن و عمر دیوارهای‌آن وعثمان‌آسمانه و سرپوشش آن و علی در آن» و هم‌بی آوردن زنجیره‌ای ازمیانجیان ازانس گزارش کرده که پیامبر گفت: «من شهر دانشم وعلی درآن ومعاویه کوبهٔ آن.» در «مقاصد» می‌نویسد: کوتاه سخن، همهٔ این گزارش‌ها بی‌پایه است و بیشتر فرازهای‌آن ناپسند و زشت.

وسید محمد درویش الحوت در «اسنی المطالب = بالاترین خواسته‌ها و زمینه‌ها» ص۷۳ می‌نویسد: «من‌شهر دانشم وبوبکر زیربنیادآن وعمر دیوارهایش» یاد کردن چنین‌سخنانی درنگاشته‌های دانشوران شایسته نیست ویژه از کسی‌مانند ابن حجر هیتمی که آن‌را در «الصواعق» و «الزواجر = بازدارنده‌ها» آورده واز چون اوئی زشت است. پایان

پس دیگر جائی برای این نمی‌ماند که سرور ما ـ درودهای خدا براو ـ را «در» بیانگارند ودیگران رازیربنیاد ودیوارها وآسمانه و کوبه، آنگاه به کشمکش برخیزند، بیچاره‌ای که این یاوه‌های خنده‌آور را بهم بافته شهر دانش را هم از شهرهائی پنداشته که دربیرون می‌بیند و میان دیوارهایش گردش کرده آسمانه‌اش را سایبان می گیرد و درآن را با کوبه می‌زند! و ندانسته که او ـ درود خدابر وی و خاندانش ـ می‌خواهد بگوید: چنانچه تنها راه ـ برای گام نهادن در شهر ـ دروازهٔ آن است یگانه دست‌افزار برای بهره‌برداری از دانش‌های پیامبرانه همان جانشین وی سرور ما فرمانروای گروندگان ـ درود براو ـ است و با لایه‌ای سرپوشیده در سخن، آنچه را یاد کردیم نمایانده است وگرنه زیر بنیاد را هیچ برتری نیست مگر آنکه دیوارهای استوارشهر برآن بایستند تا ازدستبردیغماگران و راهزنان بر کناربماند ولی سرمایه‌هائی که در جان وروان یك شهر است‌پیوندی با آن ندارد و بهره‌برداری از آسمانهٔ خانه ـ چنانچه در انگارخویش از شهرها

داشته ـ تنها برای سایه گرفتن است و باز گرداندن گزند سرما و گرما، از این‌روی تنها جایگاه‌هائی به‌آسمانه و سرپوشش نیازمند است که چنان انگاری از آن داشته باشیم ـ همچون خانه‌ها، گرمابه‌ها، فروشگاه‌ها و سراها و مانند آن ـ ولی کسی که روی به‌شهری می‌آرد تا از آنچه درآن است ـ دانش یا دارائی یا هر گونه سود معنوی و مادی ـ بهره‌ای به‌دست آرد برای گام نهادن به‌آن تنها به در نیازمند است پس در بایسته‌تر است تا زیر بنیاد و دیوار و آسمانه، که‌ابن‌حجر آورده، کوبه را نیز برای باز و بسته بودن در می‌خواهیم که‌چون بسته بود و آنرا بردرکوفتیم در را برروی ما بگشایند ودروازهٔ دانش پیامبرانه بسته نیست و هردو لنگهٔ آن برای همیشه برروی آدمیان باز است .

و تازه روشن است‌که یگانه خواست پیامبر از این که علی را در شمرده‌تنها این نیست که آمد و شد به‌پیشگاه پیامبر از درگاه او باید انجام پذیرد بلکه می‌گوید بهره‌برداری و برگرفتن از دانش وی باید به‌یاری او باشد و این نیز با رسائی انجام نخواهد گرفت مگر همهٔ دانش پیامبر که او ـ درود خدا بروی و خاندانش ـ می‌خواهد مردم را به‌آن راه بنماید در نزد وی باشد.

سپس آمده و یگانه راه را گذر کردن از این در شمرده تا خواست خودرا دراین باره هرچه استوارتر نماید و برسر این سخن بیشتر پافشرده و گفته: هر که خواهد به‌شهر گام نهد باید از در درآید.

پس فرمانروای گروندگان ـ علي ـ همان دری است‌که مردم به‌ناچار باید روی به‌سوی اوآرند، همهٔ دانش پیامبرانه نزد اواست وهمهٔ آنچه آدمیان‌نیازمند آنند از: آئین‌های کیش‌ایشان یا اندرزها، یاخوی‌ها یا فرمانروائی یافرزانگی‌ها، یا گرداندن‌کارمردم یا دوراندیشی یا کمربستن به‌برنامه‌ها. پس ناگزیر اوداناترین مردم است، افزونی در روشنگری و آشکار ساختن دانش و پرداختن و کوشش در کار مردم هم نباید از کسی جدا باشد که آدمیان برای زدودن نادانی و رسیدن به‌بالاترین دریافت‌های روانی به‌سوی او کشیده می‌شوند واین تنها برای آن‌نیست

که روشنگری و پرداخت سخن، خود به‌خود بایسته است ـ زیرا روشنگری و آشکار ساختن سخن خود به‌خود دردی را درمان نمی کند و کسی هم که آراسته به‌آن بود چون دشواری‌هائی روی به‌او نهاد که دانش اوازپاسخ‌آن ناتوان گردید همان گونه درمی‌ماند کـه کسی که داناتر است و نیروی روشنگری چندالی در زبان او نیست تا بتواند دیگران را آگاهی بخشد پس باید این هردو ویژگی در یك تن باشد که همهٔ توده، سخن او را پشتوانه شناسند و این‌جا به‌همان «منش مهربانی» می‌رسیم که برخداوند پاك بایسته است و آن یك تن همان همتای نامهٔ ارجمند خداست که با یکدیگر آن دوچیز گران و دو جانشین پاك‌ترین پیامبران به‌شمار می‌آیند و از یکدیگر جدا نشوند تا در کنار حوض کوثر براو درآیند هر که خواهد بگرود و هر که خواهداز گرویدن سرباز زند[1].

---

۱ ـ سورهٔ ۱۸ آیهٔ ۲۹

مترجم گوید: درهمزبانی بانگارندهٔ «غدیر» که شهر دانش ودروازهٔ آنرا هرچه نیکوتر شناسانده است خوش دارم چند فرازی نیز از سخنسرایان بزرگ ایران بیارم و این بخش را با فرخندگی به‌پایان برم:

۱ ـ ازفرزانهٔ طوس درشاهنامه:

چه گفت آن خداوند تنزیل و وحی — خداوند امر و خداوند نهی

که من شهر علمم علی ام در است — درست این سخن گفت پیغمبراست

گواهی دهم کاین‌سخن راز اواست — توگوئی دوگوشم برآواز اواست

۲ ـ از استاد خاقانی شیروانی: بوده در شهرعلم ، حیدر...

۳ ـ ازناصرخسرو قبادیانی:

در بود مر مدینهٔ علم رسول را — زیرا جز او نبود سزای امامتش

گرعلم بایدت به درشهرعلم شو — تا بردلت بتابد نور سعادتش

۴ ـ ازسنائی غزنوی:

تا نه بگشاد علم حیدر در — نـلـهد سنت پیمبر بـر

خوانده‌دردین وملك‌مختارش — هم در علم و هم علمدارش

او مدینهٔ علوم و باب علی — او خدا را نبی علی‌اش ولی

←

ـــ رو مدینهٔ علم را در جوی و پس دروی خرام
تاکی آخر خویش را چون حلقه بر در داشتن
چون همی دانی که شهر علم را حیدر دراست
خوب نبود غیر حیدر میر و مهتر داشتن

۵ ـ از عطار نشابوری:

علی چون با نبی باشد زیک نور — یکی باشند هر دو از دوئی دور
چنان در شهر دانش باب آمد — که جنت را به حق بواب آمد

۶ ـ از خداوندگار عرفان، رومی:

راز بگشا ای علی مرتضی — ای پس از سوء القضا حسن القضا
چون تو بابی آن مدینهٔ علم را — چون شعاعی آفتاب حلم را
باز باش ای باب بر جویای باب — تا رسند از تو قشور اندر لباب
باز باش ای باب رحمت تا ابد — بارگاه ماله کفواً احد
هر هوا وذره‌ای خود منظری است — تا گشاده کی بود کانجا دری است
تا نبگشاید دری را دیده بان — در درون هرگز نجنبد این گمان
چون گشاده شد دری حیران شود — مرغ امید و طمع پران شود

۷ ـ از فیلسوف جلال‌الدین دوانی:

در ملك حقیقت است آن شاه مدار — دست از طلب دامن آن شاه مدار
او باب مدینهٔ علوم است در آی — زان در که رسی زود به مسندگه بار

۸ ـ از خواجوی کرمانی

قلعه گیر کشور دین حیدر درنده حی — دسته بندلالهٔ عصمت وصی مصطفی
مالك ملك سلونی باب شهرستان علم — مالك اطوارلم اعبدشه تخت رضا

به حکم قاطع کشورگشای مصطفوی — نبی مدینهٔ علم آمد و علی در او

۹ ـ ازسلمان ساوجی:

باب شهر علم می‌خوانندش اما نزد عقل — عالم علم اوست گرچه علم عالم آن اوست

در حق باب شما آمد علی با بها — هرکجا فصلی دراین باب است در باب شما است ـــ

۱۰ ــ از انوری ابیوردی:

احمد مختارمکی بود شارستان علم چون‌درمحکم برآن بنیادشارستان‌علی

۱۱ ــ از اقبال لاهوری:

هرکه دانای رموز زندگی است سراسمای علی داند که چیست
ذات او دروازهٔ شهر علوم زیر فرمانش حجاز وچین و روم

۱۲ ــ از هلالی جغتائی:

محمد عربی آبروی هر دو جهان کسی که‌خاك‌درش‌نیست‌خاك‌برسراو
شنیده‌ام که تکلم نمود همچومسیح به این حدیث لب‌لعل روح‌پروراو
که من مدینهٔ علمم علی‌دراست‌مرا عجب‌خجسته‌حدیثی‌است‌من‌سگ‌دراو

۱۳ ــ از اهلی شیرازی:

معنی قول علی بابها آسان بدان کاین‌سخن‌را صدجهان‌معنی به‌هربابی‌دراست

شهر علم مصطفی جوازعلی بابها ازدرعلم‌آی‌وشهرستان علم‌الله بین

۱۴ ــ از وحشی بافقی:

سلونی گفتن او را هست درخور که شهر علم احمد را بود در
چو راه گنج برخاصان نمایند نه‌هرکس را که آید در گشایند
علی عالی نشان مقصد کل به پیشش جمله را دست توسل

۱۵ ــ ازصباکاشانی:

محمد شه دین و ختم رسل بگم گشتگان رهنمای سبل
ولی رهنما سوی او حیدر است که او شهر علم و علی‌اش دراست

۱۶ ــ ازابن یمین فریومدی:

علم نبی همی طلبی از علی طلب کاوهست شهرعلم، درآن شهررا علی‌است

راه‌شرع‌مصطفی‌ازمرتضی جوزان که‌نیست شهر علم مصطفی را در به‌غیرازمرتضی

۱۷ ــ ازحبیب خراسانی:

پیمبر شهر علم است و علی در خوش‌آن‌سرکوبه دین درآستان‌است،
دری بگشوده بردل‌های روشن ولی جبریل بر در پاسبان است

۲

دلیری بوبکر

از این خلیفه پیش از مسلمانی‌اش نمونه‌ای در دست نداریم که دلاوری او را برساند و گرچه در نبردهای بسیاری که پیامبر(ص) داشت او نیز حضور یافت باز هم نه‌نشانه‌ای از دلیری او در آن‌ها سراغ توان کرد و نه‌نشان استقامتی که برصفحهٔ تاریخ جاودان بماند و نه گامی کوتاه در آن نبردگاه‌های خونین که‌نمایندهٔ گوشه‌ای از این موضوع مهم باشد، آری او نیز همچون دوستش عمربن خطاب در رویداد خیبر از روبروشدن و دست وپنجه نرم کردن با مرحب یهودی گریخت. علی و پسرعباس گفته‌اند: رسول خدا (ص) بوبکر را به‌خیبر فرستاد و او شکست خورد و با همراهان برگشت فردا عمر را به‌همین مهم فرستاد او نیز شکست خورد و برگشت چرا که هم او یارانش را ترسو یافته بود وهم یارانش او را.

روایت فوق‌را چنانکه در مجمع‌الزوائد ۹ـ۱۲۴ می‌خوانیم طبرانی و بزار آورده‌اند ورجال‌اسنادبزاراز رجال صحیح‌است مگرمحمدبن‌عبدالرحمن که‌صدوق شمرده شده، شکست یافتن‌آن دو مرد در روز خیبررا قاضی عضدایجی‌نیزدرمواقف آورده وشارحان وی نیز جز اعتراف به‌آن‌راهی نیافته‌اند (شرح‌مواقف ۳:۲۷۶)و چنانچه درص۴۸۳مطالع‌می‌خوانیم‌قاضی‌بیضاوی‌هم‌درطوالع‌الانوارآن‌راآورده است.

آنچه از گریختن آندو در آن روز پرده بر می‌دارد سخن رسول خدا (ص) است پس از گریختنشان: فردا علم جنگ را به کسی خواهم داد که خداورسولش را دوست می‌دارد و خدا و رسولش او را دوست می‌دارند خدا به‌دست او (ما را) به‌پیروزی می‌رساند و گریزپا هم نیست و در عبارت دیگر: تاخت کنندهٔ نا گریز پا است و در عبارت دیگر: سوگند به‌آن که روی محمد راگرامی داشت آن را بمردی خواهم داد که نگریزد و در عبارتی: راستی آن را به‌مردی خواهم داد که

برنگردد تا خدا او را فاتح سازد و در عبارتی: به‌پشت برنمی گردد.[۱]

ابن‌ابی‌الحدید معتزلی درقصیدهٔ علویهٔ منسوب به‌وی می‌گوید:

«هرچه را از یاد ببرم، فراموش نمی کنم آن دو را که پیش از وی بودند

و گریختند با آن که می‌دانستند گریختن گناه است

بیرق بزرگ را که آنان برداشته بودند

روپوشی از خواری دربر گرفته بود

جوانی نیز تك از پیروان موسی آن دو را راند

که قامت و شمشیری بلند داشت و اسبی دراز گردن

شمشیر و نیزهٔ وی مرگ‌را به‌هرسوی‌می‌پراکند

و نیام شمشیر و بندبند نیزه‌اش آتش می‌افروخت

آیا آن دویدن آن دوبود یا دویدن شترمرغی که از پرخوردن گیاه بهاری

ساق‌هایش سبز و زرد شده؟

و آیا راستی آن دو ـ با آن کمدلی و ناتوانی ـ از مردان بودند یا از

زنان ناخن رنگ کرده وچهره به‌ناز پرورده؟

شما را معذور می‌دارم که مرگ‌را همه‌دشمن می‌دارند

و نگاهداشتن جان، در جان هر کس دوست‌داشتنی است

آنکس که مرگ جویای او است مزهٔ مرگ را ناخوش می‌دارد

پس چگونه او را از مرگ خوش آید که خود جویای آن گردد.»

آنچه ما را از این موضوع آگاه می کند داستان ترسیدن خلیفه است

۱ـ صحیح بخاری ۶: ۱۹۱ صحیح‌مسلم ۲: ۳۲۴ طبقات ابن‌سعد ص ۶۱۸، شمارهٔمسلسل ۶۳۰ از چاپ مصر، مسنداحمد۱: ۲۸۴، ۱۸۵، ۳۵۳، ۳۵۸ خصائص نسائی ص ۲ـ۸ سیرة ابن‌هشام ۳: ۳۸۶ مستدرك حاکم ۳: ۱۰۹ حلیة‌الاولیاء ۲: ۶۲، اسدالغابه ۴: ۲۱، الامتاع ازمقریزی ص ۳۱۲، تاریخ ابن کثیر ۴: ۱۸۵ ـ ۱۸۷ تیسیرالوصول ۳ : ۲۲۷، الریاض‌النضرة ۲: ۱۸۴ـ۱۸۸ مدارك بسیاری هم هست‌که انشاءالله درجای خود بیاید.

از ذوالثدیه که بی‌هیچ سلاحی‌سرش به‌نماز بود و رسول خدا(ص) بوبکر را بفرمود تا وی را بکشد و او مخالفت امر پیامبر را از کشتن آن مرد آسان‌تر شمرد و به‌نزد وی(ص) برگشته عذرهائی آورد که انشاءالله مفصلا خواهی دید.

آری ابن حزم در کتاب «المفاضلة بین‌الصحابة» و نیزهمفکرانش او را از همهٔ صحابه دلیرتر شمرده و در این باره حدیثی هم برامیرالمؤمنین بسته‌اند که گفت مرا آگاه کنید دلیرترین مردم کیست؟ گفتند تو گفت من با هیچکس روبرو نشدم مگر براوپیروزشدم ولی مرا بگوئیددلیرترین مردم کیست؟ گفتندنمی‌دانیم، کیست؟ گفت: ابوبکر زیرا ما در روز بدر برای رسول‌خدا (ص) هودجی نهادیم و گفتیم کیست که با رسول خدا(ص) بماند تا کسی از مشرکان آهنگ او نکند؟ به‌خدا هیچکس برای این کار پیش نیامد مگر بوبکر که با شمشیر کشیده برسر رسول خدا ایستاد وهیچکس آهنگ حضرت نکرد مگر او آهنگ وی کرد پس او دلیرترین مردم است. الحدیث[۱]

کاش اینان سند این‌روایت ساختگی را نیانداخته وآن را با اسنادش‌روایت می‌کردند تا سازندهٔ آن را به‌جامعهٔ دانشمندان بشناسانیم و همین بس که حافظ هیثمی‌بدون سند آن را در مجمع‌الزوائد ـ ۹ : ۴۶۱ ـ آورده و ضعیف شمرده و گفته در سند آن یك ناشناس هست.

وتازه روایت صحیحی از ابن‌اسحاق نیز آنرا تکذیب می‌کند چه وی‌آورده که رسول خدا(ص) روز بدر درهودج بود وسعدبن معاذ شمشیر به‌دست درآستانهٔ هودجی که رسول خدا(ص) درآن بود با گروهی ازانصار ایستاده بودندبه‌پاسداری از رسول خدا(ص) ازبیم‌آنکه دشمن بر وی بتازد[۲].

وانگهی نگهبانی از پیامبر(ص) نه‌ویژهٔ بوبکر بوده و نه‌تنها در روز بدر بلکه در هریك ازگیرودارهای حضرت(ص) یکی از یارانش نگهبانی از او را

۱ـ الریاض‌النضرة ۱: ۹۲ تاریخ الخلفاء از سیوطی ص ۲۵

۲ـ عیون‌الاثر از ابن‌سیدالناس ۲۵۸/۱

ـ به گردن می گرفت چنانکه در شب بدر این کار باسعدبن معاذ بود و در روز آن به گفتهٔ حلبی در سیرة ج ۳ ص ۳۵۳ـ با ابوبکر و در روز احدبامحمدبن مسلمه و در روز خندق با زبیربن‌عوام و در روزحدیبیه با مغیرةبن‌شعبه ودرشبی که حضرت در یکی از راه‌های خیبر باصفیه پیمان زناشوئی بست با ابوایوب انصاری ودروادی القری با بلال و سعدبن ابی‌وقاص و ذکوان‌بن عبدقیس و در شب حادثه حنین با ابن‌ابی‌مرثدغنوی[1].

واین شیوه در پاسداری از وی همچنان برجای بود تا در حجةالوداع که این آیه نازل شد والله یعصمك من‌الناس (= و خداوند تو را از گزند مردم نگاه می‌دارد) این شد که نگهبان گرفتن متروك شد[2] پس اگر هم آنچه را دربارهٔ پاس دادن بوبکر آمده بپذیریم تازه اوهم مانند یکی از این پاسداران خواهد بود.

اگر آن سخن که به‌علی بسته‌اند درست باشد وکاربوبکر درروزبدر آنچنان اهمیت بزرگی داشته پس درآن روزاوبرتروشایسته‌تر بود که آیهٔ قرآن دربارهٔاش فرود آید تا علی و حمزه و عبیده که دربارهٔ ایشان این آیه آمد: هذان خصمان اختصموا فی‌ربهم (= این دو گروه ـ یکی از مؤمنان و دیگری از کافران ـ که دردین خدا با هم به‌نبرد برخاستند مخالف ودشمن یکدیگرند.سورهٔ حج آیهٔ۱۹)[3]

و نیز اگـر آن پنداردرست بود آیهٔ زیربه ستایش علی و حمزه و عبیده اختصاص نمی‌یافت: مـن‌المؤمنین رجـال صدقـوا ما عاهدوالله علیه تـا پایان آیه (= برخی ازمؤمنان مردانی‌اند که آنچه‌را با خداوند پیمان بستند به‌راستی

۱ـ عیون‌الاثر ۳۱۶/۲ المواهب‌اللدنیة ۲۸۳/۱ السیرةالحلبیة ۳۵۴/۳ شرح المواهب از زرقانی ۲۰۴/۳

۲ـ مستدرك حاکم ۳۱۳/۲ تفسیر قرطبی ۲۴۴/۶ تفسیر ابن‌جزی کلبی ۱۷۳/۱ تفسیر ابن‌کثیر ۷۸/۲، الخصایص‌الکبری ۱۲۶/۱ از ترمذی و حاکم و بیهقی وابونعیم

۳ـ صحیح بخاری ۹۸/۶ کتاب تفسیر، صحیح مسلم ۵۵۰/۲ طبقات ابـن‌سعد ص ۵۱۸ مستدرك حاکم ۳۸۶/۲ که او و ذهبی حکم به‌صحت آن نیز داده‌اند، تفسیر قرطبی ج ۱۲ ص ۲۵، ۲۶، تفسیر ابن‌کثیر ۲۱۲/۳ تفسیر ابن‌جزی ۳۸/۳ تفسیر خازن ۲۹۸/۳

وفا کردند. احزاب آیهٔ ۲۳)[1]

و نیز این آیه‌دربارهٔ امیرالمؤمنین علی نازل نمی‌شد: هوالذی ایدك بنصره وبالمؤمنین (= او خداوندی است که با یاری خود و با دست مؤمنان تو را تأیید کرد. سورهٔ انفال : ۶۲) و نیز آنچه در جلد دوم ص ۴۶ تا ۵۱ آوردیم از زبان بزرگ‌ترین پیامبران دربارهٔ او وارد نمی‌شد.

وهم مولانا علی به‌ستایش‌های موجود در این آیه مخصوص نمی‌شد که: ومن‌الناس‌من‌یشری نفسه‌ابتغاء مرضاةالله (= کسی از مردم هست که برای‌خشنودی خدا جان خویش‌را می‌فروشد. سورهٔ بقره ۲۰۷) که بنابرآنچه قرطبی در تفسیر خود ج ۳ ص ۲۱ آورده و ما نیز در جلد دوم ص ۴۷ تا ۴۹ از چاپ دوم مفصلا دربارهٔ آن سخن راندیم، این آیه در ستایش از علی فرود آمده است.

و نیز منادی خداوند ـ رضوان ـ که در روز بدر می گفت :

«شمشیری جزذوالفقار نیست و جوانمردی جز علی نه»

حق آن بود که آوازه به‌نام بوبکر و شمشیر او که برسر رسول خدا(ص) نگاهداشته بود بردارد وانگهی آیا نبردهای پیامبر بزرگ وجنگ‌های خونین او منحصر به‌بدر بود؟ وآیا هودج فقط در بدر بود ونه در دیگر جنگ‌ها؟ و آیا خداوند هودج ـ پیامبر بزرگ ـ همیشه در هودج خود بود و هیچگاه به‌میدان در نمی‌آمد؟ یا خود پای به‌میدان می‌نهاد و «دوستش» را به‌جانشینی خود» در هودج می گذاشت؟

چرا پیامبر بزرگ درروزخیبر نیازمند جنگجوئی تازان وناگریزپا گردید که به پشت برنگردد؟ مگرآن خلیفه که دلاورترین مردمان بود حضورنداشت؟! یا مگر گریزپا و نتازنده بود؟ چه معنی دارد که مورخان می‌نویسند پیامبر(ص) پرچم خودرا به مردی ازمهاجران سپرد و او کاری نساخت و برگشت[3] آیااین

۱ــ برگردید به‌آنچه در ج ۲ ص ۵۱ ط ۲ گذشت

۲ ــ برگردید به‌آنچه در ج ۲ ص ۵۹ تا ۶۱ ط دوم گذشت.

۳ ــ «الامتاع» ازمقریزی ص ۳۱۳ السیرة الحلبیة ۳ ص ۳۹

مرد و دوستش ناشناس بوده‌اند؟ نه بخدا.

این دلیرترین مردم کجا بود؟ در آن روز که یکان‌های سپاه یهود با جلوداری یا سربیرون شده و انصار را درهم شکستند تا به جایگاه رسول‌خدا (ص) رسیدند و این چندان بر رسول خدا (ص) گران آمد که اندوهگین گردید؟[۱]

و باآنکه این دلیرترین مردم باآنحضرت بود چرا آن روز سلمةبن‌اکوع را به سراغ علی فرستاد که برای چشم دردش در مدینه مانده و جلوی پایش را نمی‌دید وسلمه به نزد اوشده دست وی‌را گرفت وآورد[۲] تا پیامبر (ص) گوش‌ها را با این سخن پر کرد: علم را بمردی تا زنده و ناگریزنده خواهم داد.

آیا دلیرترین مردم در روز خیبرهم در هودج بود؟ همان گاه که پیامبر خود پای به نبردگاه نهاد و هر چه سخت‌تر بجنگید درحالیکه دو زره پوشیده بود و کلاه خود و زره زیرین‌آن‌راهم‌برسرداشت وبر اسبی سواربودبه‌نام ظرب[۳] و در دست او نیزه و سپری بود (چنانکه درسیرهٔ حلبی ۹۳/۳ آمده)

آیا دلیرترین مردم در روزاحد هم درهودج بود؟ همان روز بلا و امتحان که دشمن توانست خودرا به رسول خدا برساند و بسویش سنگ پرتاب کند تا به دندانش بخورد و در رویش بشکند و لب او را خسته گرداند وخون بر رویش روان شود و او دست برخون کشد وبگوید چگونه رستگار می‌شوند گروهی که چهرهٔ پیامبرشان‌را ازخون رنگین کردند باآنکه اوایشان‌را بسوی پروردگارشان

---

۱ ــ «الامتاع» از مقریزی ص ۳۱۳ السیرةالحلبیة ۳/ص۳۹

۲ ــ صحیح‌مسلم ۱۰۲/۲ سنن بیهقی ۱۳۱/۹، الریاض‌النضرة ۱۸۶/۲، سیرهٔحلبی۴۱/۳، شرح مواهب زرقانی ۲۲۳/۲

۳ ــ از مشهورترین ومعروفترین اسب‌های حضرت (ص) بوده و این نام را ازآن روی‌برآن نهادندکه بزرگ یا فربه یا نیرومند وباصلابت بود و با این اسم او را به‌کوه همانند کردند گفته اندکه‌آنرا فروةبن عمرو جذامی به حضرت (ص) هدیه کرد یا ربیعة بن ابی‌البراء یا جنادة بن معلی.

می‌خواند[1].

آیا دلیرترین مردم در هودج بود همان روزی که به گفتهٔ علی چون مردم در روز احد رسول خدا (ص) را تنها گذاشتند من در کشتگان نگریستم رسول خدا (ص) را ندیدم و گفتم به خدا او نمی‌گریزد و میان کشتگان هم که او را نمی‌بینم پس خدا برای آنچه کردیم برما خشم گرفته و پیامبرش را به آسمان برده و اکنون برای من بهتر ازاین کاری نیست که چندان نبرد کنم تا کشته شوم پس دستهٔ شمشیرم را شکسته و به دشمن حمله بردم تا برای من راه باز کردند و ناگهان رسول خدا را میان ایشان دیدم. درهمان روز بود که علی ۱۶ زخم خورد که هرزخمی چندان سخت بود که اورا به زمین افکند و هیچکس جز جبرائیل اورا برنداشت.

« اسدالغابة ۴/ ۲۰ »

آیا دلیرترین مردم درهودج بود همان روز که رسول خدا دریکی از گودالهائی افتاد که ابوعامر کنده بودتامسلمانان ندانسته درآن افتند. پس علی بن ابیطالب دست او(ص) را گرفت وطلحه او را بلند کرد وبر گرفت تا برپای ایستاد[2].

آیا دلیرترین مردم در هودج بود همان روزی که رسول خدا را درنبردگاه دیدند دو زره پوشیده یکی به‌نام ذات‌الفضول و دیگری فضه، و نیز در روز حنین که دو زره پوشیده بود یکی ذات‌الفضول و دیگری سعدیه.

شرح مواهب از زرقانی ۲/ ۲۴

آیا دلیرترین مردم درهودج بود درآن روزی که هفتاد زخم شمشیر به‌چهرهٔ پیامبر خورد که خداوند گزندهمه را از او دور داشت؟

مواهب‌اللدنية ۱/ ۱۲۴

---

۱ ــ سیرهٔ ابن هشام ۳/ ۲۷ طبقات ابن سعد شمارهٔ مسلسل ۵۴۹ تاریخ ابن کثیر ۴/ ۲۳ ، ۲۹ امتاع مقریزی ص ۱۳۵ شرح مواهب از زرقانی ۲/ ۳۷

۲ ــ سیرهٔ ابن‌هشام ۳/ ۲۷ امتاع ازمقریزی ص ۱۳۵ تاریخ ابن کثیر ۴/ ۲۴، عیون‌الاثر ۲/ ۱۲

آیا دلیرترین مردم در هودج بود همان روز کـه هشت نفر برای مرگ و جانبازی با پیامبر بیعت کردند: علی، زبیر، طلحه، ابودجانه، حارث بن صمة، حباب بن منذر، عاصم بن ثابت، سهل بن حنیف و رسول خدا به دنبال دیگران (که می گریختند) ایشان را (به یاری) می خواند.

امتاع از مقریزی ص ۱۳۲

آیا دلیرترین مردم در هودج بود همان روز که علی از یك سوی از رسول خدا پاسداری می کرد و ابودجانه مالك بن خرشه از یك سوی و سعد بن ابی وقاص در برابر گروهی دفاع می کرد و حباب بن منذر چنان مشرکان را جمع می کرد و می راند که گوئی گوسفندان را می راند.

امتاع از مقریزی ص ۱۴۳

آیا دلیرترین مردم در هودج بود آن روز که آتش جنگ افروخته شد و رسول خدا(ص) زیر علم انصار نشست و به دنبال علی فرستاد که بیا و علی می آمد و می گفت منم مرد دشمن شکن و خرد کننده [۱].

آیا دلیرترین مردم در هودج بود روزی که رسول خدا به خانواده اش رسید و شمشیرش را به دخترش فاطمه داد و گفت دخترکم خون را از روی این بشوی که به خدا سوگند امروز این شمشیر با من از روی راستی رفتار کرد (کند نشد) همان روز که علی سپر خود را از آبی که در گودال بود پر کرد و برای رسول خدا(ص) آورد تا بنوشد، پس خون را از چهره اش بشست و آبرا برسرش ریخت وفاطمه(ع) پاره ای از بوریا برگرفت و بسوزاند و برآن نهاد تا خون ایستاد

آیا دلیرترین مردم درهودج بود همان گاه که آواز جبرئیل فضا را پر کرد.

«شمشیری جز ذوالفقار نیست و جوانمردی جز علی نه»

۱ــ طبقات ابن سعد ۹۰/۳ شمارهٔ مسلسل ۲۵۲، سیرهٔ ابن هشام ۵۱،۳۴/۳ امتاع ص ۱۳۸ تاریخ ابن کثیر ۳۵/۴ عیون الاثر ۱۵/۲ المواهب اللدنیة ۱۲۵/۱ شرح زرقانی ۵۶/۲

آیا دلیرترین مردم در هودج بود روزی که حسان‌بن ثابت چنین سرود:
«جبرئیل آشکارا آواز داد ـ درحالیکه گرد و غبار برنشده بود و مسلمانان پیرامون پیامبرمرسل را گرفته بودند:

شمشیری جز ذوالفقار نیست و جوانمردی جز علی نه»[1]

آیا دلیرترین مردم در روز حمراءالاسد هم در هودج بود؟ که حضرت (ص) با چهرهٔ زخمی و پیشانی شکسته و دندان شکافته بیرون شد و درحالیکه‌لب‌زیرین او ازدرون خسته و شانهٔ راستش ازضربهٔ ابن‌قمیئه درهم کوبیده وپوست‌دوزانویش کنده شده بود (طبقات ابن‌سعد شمارهٔ مسلسل ۵۵۳).

آیا دلیرترین مردم در روز حنین در هودج بود همان گاه که آتش‌جنگ افروخته شد وهمهٔ مردم از گرد پیامبر(ص) گریختند و کسی با او نماند مگر۴ تن سه‌نفر ازهاشمیان و یکی از دیگران: علی‌بن ابیطالب و عباس که این دو در پیش روی او بودند و ابوسفیان‌بن حارث مهار مرکب او را گرفته وابن مسعودهم‌سمت چپ او بود و هیچکس از مشرکان آهنگ او (ص) نکرد مگر کشته شد (سیرهٔ حلبی ۳/۱۲۳)

آیا دلیرترین مردم در روز احزاب هم در هودج بود؟ که رسول خدا(ص) با یاران خود خاك خندق را حمل می کرد و گردوخاك؛ سفیدی شکمش راپوشانده بود و می گفت:

بار خدایا! اگر تو ما را راه ننمودی ما راه راست را نمی‌یافتیم
نه‌صدقه می‌دادیم و نه‌نماز می گزاردیم
آرامشی برما فرو فرست وچون به‌دشمن برخوردیم گام ما را استوار دار ـ
به‌راستی اینان رفتاری زشت با ما در پیش گرفتند و چون آهنگ آشوب کردند ما نپذیرفتیم
(طبقات ابن‌سعد شمارهٔ مسلسل ۵۷۵، تاریخ ابن کثیر ۴/۹۶)

---

۱ ـ برگردید به آنچهٔ درج ۳ ص ۱۰۰ از ترجمهٔ غدیر گذشت.

آیا دلیرترین مردم در هودج بود روزی که حضرت(ص) گفت: ضربهٔ علی بهتر است ازعبادت جن و انس و در عبارتی: کار علی در کشتن عمرو برتر است از عبادت جن وانس و در عبارتی: روبرو شدن علی با عمرو بن‌ود برتر بود ازکارهای امت من تا روز رستاخیز[۱]

آری آن مرد ـ بوبکر ـ نمایشی در روزاحد داد، همان گاه که‌عبدالرحمن ابن‌ابی‌بکربه‌میدان آمد (از جانب مشرکانی که در میانشان بود) و گفت کیست با من بجنگد وآنگاه به‌رجزخوانی پرداخت و گفت:

«هیچ نمانده است به‌جز جنگ‌افزار و اسب رهوار و تیزتك
وشمشیری که‌پیران گمراه را نابود سازد.»

پس بوبکر (رض) برخاست و گفت منم آن پیرسپس به‌رجزخوانی‌پرداخت و گفت:

هیچ‌نمانده است مگر کیش و گوهرمن
وشمشیری که با یاری آن سو گندم را انجام دهم.

عبدالرحمن به‌او گفت اگر تو پدرم نبودی برنمی گشتم.امتاع ص ۱۴۴

استدلال به‌هودج

محاملی گفت: من نزد ابوالحسن‌بن عبدون بـودم و او نویسندهٔ بدر بود و گروهی نیز نزد او بودند که ابوبکر داودی و احمدبن خالد مادرائی نیز میان ایشان بود ـ پس داستان گفتگویش با داودی را در برتری علی و بوبکر یاد کرده تا آنجا که نوشته ـ پس داودی گفت بخدا ما نمی‌توانیم مقامات علی را با این‌عامه یاد کنیم گفتم من بخدا جایگاه او را هم در بدر می‌شناسم و هم در احد و خندق و هم در روز حنین وهم در روز خیبر. گفت اگر می‌شناسی این سود را برای مـن

۱ ـ مستدرك حاکم ۳۲/۳ مواقف از قاضی ایجی ۲۷۶/۳ کنزالعمال ۱۵۸/۶ سیرهٔ حلبی ۳۴۹/۲ ـ و آنجا سخنی‌می‌بینی در ردابن‌تیمیه که این حدیث را رد کرده ـ هدایةالمرتاب فی‌فضایل‌الاصحاب ص ۱۴۸

دارد که او را بر بوبکر و عمر پیشوا بداری گفتم می‌شناسم و با توجه به‌همان‌ها است که بوبکر و عمر را براو پیشوا می‌دارم گفت چگونه گفتم از آنجا که بوبکر در روز بدر با پیامبر(ص) در هودج بود وآنجا جای مهتر و رئیس شمرده می‌شد واگر مهتر و رئیس از میان برود لشکر شکست می‌خورد وعلی مقام یك‌جنگجو را داشت که با از میان رفتن او لشکر از میان نمی‌رود.

این گزارش را خطیب در تاریخ خود ـ ج ۸ ص ۲۱ـ و نیز ابن‌جوزی در المنتظم ۶/۳۲۷ آورده‌اند و بگمانم کسی که نخستین‌بار نوبر این سخن راآورده و با پیش کشیدن فرضیهٔ هودج و دست‌آویز گرفتن آن، بوبکر را برتر شمرده جاحظ باشد که در فشردهٔ کتاب عثمانیه می‌نویسد ـ ص ۱۰ ـ بزرگ‌تر دلیل کسانی که علی را برتر شمرده‌اند فرورفتن او است درکام جنگ‌ها و از میان بردن همگنان و دلیران، که دراین‌کار نیز برتری چندانی نیست زیرا با شمشیر برسر دلیران دویدن و نابود کردن آنان اگر از سخت‌ترین محنت‌ها وبزرگترین برتری‌ها باشد و نشانه‌ای برزیاست و پیشوائی به‌شمار آید لازم می‌آید که زبیر و ابودجانه و محمدبن مسلمه و ابن عفراء وبراء بن مالك چنان فضیلتی داشته‌باشند که رسول خدا(ص) نداشته زیرا او خود بجز یك مرد را نکشت و در روز بدر خود پای به‌میدان ننهاد و با صفوف تازندگان نیامیخت بلکه برکنار از ایشان در هودج به‌سر می‌برد وابوبکر هم با او بود و تو می‌دانی که مرد دلیر، همگنان را می کشد و پهلوانان را به‌خاك می‌افکند ولی برتر از او در سپاه کسی هم هست که نمی کشد ونمی‌جنگد چرا که رئیس یا همان کسی است که درکار جنگ باید از اندیشه و نظر او بهره گرفت زیرا رؤسا را وظایفی هست که سایرین ندارند (رسیدگی به‌کارها، حل مشکلات، گرفتاری‌های بزرگانه، ادارهٔ امور، نظارت بر تشکیلات وپرداختن به‌دیگر وظایف خطیر) ونیز رئیس کسی‌است که چشم‌همه در پی او وگردش کار به‌دست او است جنگجویان با نگریستن به‌او یاری و بینائی می‌یابند و دشمن با نام او شکست می‌خورد و اگر هیچ‌کاری هم نکند برای او

همین بس که اگر او بگریزد همهٔ سپاه هم پایداری کنند پایداری ایشان هیچ سودی ندارد و گناه عقب‌نشینی با او است و اگر همهٔ سپاه کار را به‌تباهی کشانند و او موقعیت را نگاهدارد پیروز می‌شود و دولت از آن او است این است که پیروزی و شکست را جز به‌او اسناد نمی‌دهند پس روشن شد که روز بدر برتری بوبکر با ایستادن کنار رسول خدا درهودج بیشتر بوده است از تلاش و نبردعلی درآن روز که پهلوانان قریش را به‌خاك افکند. پایان.

سخن اسکافی در پاسخ جاحظ

امینی گوید: در پاسخ این افسانه‌های درهم‌بافته ما نیازی به‌لب‌تر کردن هم نمی‌بینیم و اکتفا می کنیم به‌پاسخی که ابوجعفر اسکافی‌معتزلی بغدادی متوفی ۲۴۰ به‌وی داده و در رد او می‌نویسد[1]:

به‌راستی که ابوعثمان جاحظ از زبان‌آوری بهره‌ای یافته هرچند که از خرد بی‌بهره می‌نماید، البته اگر این سخنان را از روی اعتقاد و به‌جد گفته‌وتنها به‌آهنگ بازیگری و بیهوده‌پرانی نبوده و نخواسته باشد که با زور، سخنان شیوا و رسا بر‌زبان آورده و نیرومندی و زبان درازی و شیوا گوئی و تیزهوشی و توانائی خود در بگومگو کردن را نمایش دهد! آیا ابوعثمان نمی‌داند که رسول خدا(ص) دلیرترین مردم‌بود و خود درکام جنگ‌ها فرورفت و در مواقعی‌پایداری نمود که خرد از کله‌ها پرید ودل‌ها سخت به‌تکان آمد؟ چنانکه درروزاحدبایستاد وپس ازآنکه همهٔ مسلمانان گریختند وجزچهارتن ـ علی، زبیر، طلحه،ابودجانه ـ کسی با وی نماند او به‌جنگ پرداخت و چندان تیراندازی کرد تا تیردانش‌تهی شد و سرهای بر گشتهٔ کمانش بشکست و زه آن گسیخت پس عکاشة بن محصن را بفرمود زه آن را درست کند و او گفت ای رسول خدا زه نمی‌رسد گفت هرطور می‌شود برسان عکاشه گفت: بخدائی که او را بحق برانگیخت چندان کشیدم تا برسید و یك‌وجب از آن را دور سرهای بر گشتهٔ کمان بپیچیدم و سپس آن را

---

۱ ـ رسائل جاحظ ص ۵۴؛ شرح ابن‌ابی‌الحدید ۳ ص ۲۷۵

بگرفت و همچنان تیر می‌انداخت تا دیدم کمانش درهم شکست، با أبی بن‌خلف که روبرو شد اصحاب گفتند اگر خواهی یکی ازما آهنگ او کند ولی نپذیرفت و حربه را از حارث‌بن سمت گرفت و سپس اصحاب را چنان تکان سختی داد که گوئی شتر رابه‌تکان آورند. گفتند: پس ما از گرد اوماننده‌مورومگس پراکنده‌شدیم و پر کشیدیم، و حضرت او را با حربه چنان زد که مثل گاو به‌فریاد افتاد و اگر هیچ نشانه‌ای برپایداری او در هنگام گریز یارانش و رها کردن ایشان اورا نبود مگراین آیه: آندم‌که دور می‌شدید و به کسی توجه نداشتید و پیامبر از دنبالتان شما را می‌خواند[2] همین بس بود که برساند او پایدار مانده و نگریخته زیرا وی(ص) درپی آنان بوده و ایشان بی‌توجه دورمی‌شدند و می گریختند و هم‌درروز حنین با نه کس از بستگان ووابستگان نزدیکش پایدار ماند باآنکه همهٔ‌مسلمین گریختند وآن نه‌تن گرد او را گرفته بودند عباس دهانهٔ استرش را گرفته بود و علی پیشاپیش او با شمشیر کشیده گام برمی‌داشت و دیگران هم پیرامون استر وی در چپ و راست راه می‌سپردند باآنکه همهٔ مهاجر و انصار روی به‌هزیمت‌داشتند هرگاه آنان می گریختند اوخود(ص) پیش درمی‌آمدوبا سینه و گردن خودمعصم به‌پیشباز شمشیرها وتیرها می‌شتافت سپس یك مشت خاك ازآبرفت شنی‌برگرفت وبه‌روی مشرکان پاشید وگفت:

«روی‌هاتان زشت باد!» خبری که ازعلی - دلیرترین مردمان - رسیده مشهور است که: هرگاه‌کار سخت می‌شد وآتش جنگ تند می گردید ما به پناه رسول خدا(ص) می‌شتافتیم ودر کنار اوسنگر می گرفتیم چگونه‌جاحظ می گوید: او (ص) هیچگاه درکام جنگ‌ها فرو نرفت و در صف تازندگان درنیامد چه‌تهمتی بزرگ‌تر از این که کسی بگوید رسول خدا (ص) خود از جنگ کناره میگرفته

۱- مور ومگس را در برابر کلمهٔ شعاربرنهادیم که به‌عقیدهٔ آقای غفاری این کلمه، صورت صحیح کلمه‌ای است که درخود الغدیر و درمأخذ آن- شرح ابن‌ابی‌الحدید- به‌غلط، شماذین ضبط شده.

۲- سورهٔ ۲ آیهٔ ۱۵۳

و با ترس و لرز از پیکار باز می‌ایستاده ؟ و آنگاه چه مناسبت است میان بوبکر و رسول خدا از این جهت تا کسی او را با وی بسنجد و کار او را در ردیف کار رسول خدا بشمارد که خود صاحب سپاه و مکتب بود و سرپرست مسلمانان و دین؛ و همهٔ یاران و دشمنانش او را به سروری می‌شناختند، چشم‌ها و انگشت‌ها برای اشاره به‌سوی او برمی‌گشت و او بود که کینه‌های تازیان و قریش را برانگیخت و با بیزاری جستن از خدایانشان و نکوهش کیش آنان و گمراه شمردن گذشتگانشان جگرهاشان را سوزاند و آنگاه با نابودساختن بزرگان و سرانشان آنان را بیازرد؛ برای کسی که جای او باشد البته اگر هم خود از جنگ کنار بایستد و گوشه‌ای بگیرد سزاوار است و روش زمامداران و سران چنین بوده؛ چون هستی سپاه بسته به آنان و برجای ماندن آنان است و هرگاه زمامدار از میان برود سپاه نابود خواهد شد و اگر زمامدار تندرست بماند ممکن است که کشورش بر او باقی بماند و هرگاه سپاهش هم هلاک شده سپاهی دیگر بیاراید و این است که حکما؛ زمامدار را نهی کرده‌اند از این که خود پای به‌میدان نهد و می گویند اسکندر که خود بافور پادشاه هند روبرو شد و دست و پنجه نرم کرد خطا کرده و از روش حکیمانه و دوراندیشانه و درست کناره گزیده است ولی جاحظ بما بگوید این جریان را با ابوبکر چه ارتباط ؟ کدام کس از دشمنان اسلام او را می‌شناخته تا برای کشتن وی خط و نشان بکشد و مگر او بیش از یک تن از دیگر مهاجران همچون عبدالرحمن ابن‌عوف و عثمان بن عفان و دیگران اهمیتی داشت ؟ بلکه عثمان هم از او معروف‌تر بود و هم پایگاهی برتر داشت، چشم‌ها او را بیشتر می‌دیدند و دشمن بیشتر درپی کین توزی با وی و گزیدن او بود و اگر بوبکر در یکی از آن گیر و دارها کشته می‌شد آیا قتل وی اسلام را ناتوان می‌ساخت یا فتوری پدید می‌آورد یا بیم آن بود که اگر بوبکر دریکی از جنگ‌ها کشته شود آثار دین کهنه شود و چراغ آن خاموش گردد؟ جاحظ بگوید: ابوبکر در کنار کشیدن خود از میدان همان نقشی را دارد که پیامبر خدا(ص) داشته!- پناه به خدا از این که ما را فروگذارد!- همهٔ

عقلا که با تاریخ آشنایندو در آثار واخبارورزیدگی یافته‌اندمی‌دانند که جنگ‌های رسول‌خدا(ص)چگونه بوده وحال‌خود او(ص) درآنهاچگونه بوده‌وآنجا که‌ایستاده و آنجا که‌جنگیده و روزی که‌درهودج نشسته‌معلوم است زیرا ایستادن او (ص) برای سرداری وچاره جوئی بوده وبرای این که پشتوانه و پشتیبان یارانش باشد، امورآنان‌رابشناسد وخرد وبزرگشان را باایستادن درپشت‌سر ایشان وباخودداری از پیش‌افتادن برجلوداران پاسداری کند زیراآنان هنگامی که می‌دانستنداوپشت سرشان‌است دلهاشان محکم می‌شد ودلواپس او نبودند این‌بود همهٔ حواس‌خودرا به کوبیدن دشمن مشغول می داشتند و دیگرپشتگرمی‌شان به گروهی‌سازمان‌یافته بود که(هنگام گریز)به‌آن پناه برند و به سوی‌آن باز گردند و می‌دانستند تاوقتی که او پشت سرشان است به کارشان رسیدگی می کند و موقعیتشـان را می‌داند و آن‌گاه هر کسی‌نیزجای خود رادرپشتیبانی وگزندرسانی و هنگام گرفتار بودن به حمله و هجوم پناه می‌دهد. پس آن گاه که او خود می‌ایستد بیشتر به صلاح آنان است وبرای نگهداری وپشتیبانی ازپایگاه ایشان. زیرا از میان همه اورا می‌جویند چرا که طراح کارهاشان‌وسرپرست گروهشان او است نمی‌بینی که سمت پرچمدار سمتی سهمناك است ومصلحت جنگ در آن است که او بایستد ودربیشتر مواقع برترآن است که پیش نیفتد، پس‌سرپرست راحالاتی چند است‌یکی‌آنجا که پشت همه و درآخر می‌ایستد تا پشتوانه و نیروبخش وپشتیبان‌آنان باشد، تدبیر جنگ بیاندیشدو جای رخنهٔ دشمن را بشناسد یکی هم آنجا که پیش می‌افتد و در میان صف‌ها جامیگیرد تا دل ضعیفان نیرو گیرد و سرافکندگان دلیر گردند حالت سوم‌آنجا که دولشگر به هم می‌ریزند وشمشیرها به هم می‌آویـزند، که در آن هنگام باید به همان چه مقتضای وقت است عمل کند یعنی اگـر صلاح می‌داند بازهم خود کنار بایستدو گرنه خود پیش بیفتد و بجنگد زیرا آن هنگام آخرین مرحله است که دلیری یگانه دلیران و فرومایگی پهلوان پنبه‌های ترسو آشکار می‌شود پس‌مقام بزرگترین سرپرستی‌ها راکه رسول‌خدا (ص) داشته‌بنگر

کجا است و سپس پایگاه ابوبکر را ببین کجا است تا بدانی آیا میان پایگاه این دو برابری و میان موقعیت آن دو هماهنگی وجود دارد؟ اگر بوبکر در پیامبری شریك رسول خدا بود وفضیلت نبوت را به اوهم داده بودند وقریش وعرب همانگونه که محمد(ص) را می‌طلبیدند درطلب او بودند البته جاحظ می‌توانست چنان سخنی بگوید ولی وقتی می‌بینیم او از همهٔ مسلمانان کم دل‌تر بوده و کمتر از همگان به عرب‌ها گزند رسانیده وهرگز نه تیری انداخته و نه شمشیری کشیده و نه خونی ریخته وخود یکی از دنباله‌روهای نامعروف وغیرمشهور است که نه‌اودرطلب کسی برآمده و نه کسی درطلب او، دراین حال چگونه می‌توان مقام و منزلت او را در کنار مقام و منزلت رسول خدا (ص) نهاد؟ پسرش عبدالرحمن که در روز احدبامشرکان بیرون آمده بود چون ابوبکروی‌را دیدخشمناك برخاست وباندازهٔ یك انگشت شمشیر را کشید و آهنگ روبرو شدن با او کرد و رسول خدا (ص) گفت ای ابوبکر! شمشیر را درنیام کن و ما را باوجود خویش بهره‌مند گردان، این که به او گفت ما را با وجود خویش بهره‌مند گردان تنها برای این بود که می‌دانست او مرد جنگ و زد وخورد با پهلوانان نیست و اگرپای به‌میدان نهد کشته می‌شود.

چگونه جاحظ می گوید گام نهادن در جنگ و زد وخورد با همگنان و نابودی پهلوانان مشرکان فضیلتی ندارد؟ آیا اسلام جز باهمین برنامه‌ها بنیادنهاده شد وآیا استقرار وپایداری دین جز با این کار بود. مگراو نشنیده است که‌خدای تعالی گوید: خدا دوست می‌دارد کسانی‌را که در راه اودرصف جهاد پیکارمیکنند وگوئی بنیادی‌استوارند. دوستی خدای تعالی با آنان؛ همان خواست وی استدر ثواب رساندن به آنان پس هر که در این صف پایداری بیشتری داشته و کارزار سخت‌تری کرده خدا اورا بیشتر دوست می‌دارد، معنی‌فضیلت هم ثواب بیشتربردن است‌پس نزد خداعلی (ع) از همهٔ مسلمانان دوست‌تراست زیرا او در صف استوار

---

۱ ــ سورهٔ ۶۱ آیهٔ ۴

از همه ثابت قدم‌تر بوده و به اجماع امت هیچگاه نگریخته و هرگز با کسی روبرو نشده مگر او را کشته گمان می کنی جاحظ این آیه را نشنیده که: خدا مجاهدان را بر کسانی که نشسته‌اند باپاداشی بزرگ برتری بخشیده و هم این آیه: «خدا خرید از مؤمنان، جان‌ها و دارائی هاشان را (در برابر این) که بهشت از آن آنان باشد، در راه خدا پیکار می کنند، می کشند و کشته می شوند این وعدهٔ او است که در تورات و انجیل و قرآن به‌عهدهٔ او محقق است، »سپس خداوند در تأکید این خرید و فروش گوید: کیست که به‌پیمان خود بیشتر از خدا وفا کند پس مژده دهید خود را در این سوداگری که به‌راستی رستگاری بزرگی است» و خدا گفت «چنین است زیرا در راه خدا تشنگی و رنج و گرسنگی به آنان نمی‌رسد و در جائی که کافران را بخشم آرد قدم نمی‌نهند و به‌دشمنی دستبردی نمی‌زنند مگر به‌عوض آن کاری شایسته برایشان نوشته می‌شود» موقعیت مردم در جنگ‌ها متفاوت است و از این لحاظ برخی بردیگران برتری دارند پس آن که به‌پیشواز شمشیرها و نیزه‌ها شتافت و در برابر دلیران ایستاد بار سنگین‌تری بردوش دشمنان نهاده چون ـ به‌نسبت کسی که در گیرودار نبرد ایستاده و به کمك به‌دیگران اکتفا کرده و خود شمشیر نزده اولی ـ گزند سخت‌تری به‌دشمن رسانیده‌است و به‌همین گونه کسی که در گیرودار ایستاده و کمك رسانده و خود شمشیر نزده ولی در تیررس دشمن ایستاده او رنج بیشتری برده و برتر از کسی است که در جای امن‌تری ایستاده و اگر ناتوانان و ترسوها با عقب کشیدن دست و جنگ نکردن شایستهٔ ریاست بشوند و در این کارشان همانند پیامبر(ص) رفتار کرده باشند پس حسان بن ثابت از همهٔ مردم برای ریاست شایسته‌تر بوده زیرا از این بابت بهرهٔ بیشتری دارد. و اگر فضیلت علی در جهاد را به‌این دست آویز ندیده بگیریم که پیامبر(ص) خود از همه کمتر شمشیر زده ـ البته به‌پندار جاحظ ـ در آنصورت فضیلت بوبکر در انفاق‌هایش برای خدا نیز ناچیز می‌نماید چون رسول خدا(ص) از همه کم ثروت‌تر و (در نتیجه از دیگران کم انفاق‌تر) بوده تو اگر در کار عرب

و قریش بیاندیشی و اخبار را بخوانی و سرگذشت نامه‌ها را بنگری می‌دانی که آنان محمد(ص) را می‌جستند و در طلب او بودند و آهنگ کشتن او را داشتند و چون دراین کار درمی‌ماندند و دستشان به‌او نمی‌رسید، در طلب علی برمی‌آمدند و به کشتن او کمر می‌بستند زیرا هم موقعیت او از دیگران به‌رسول شبیه‌تر بود هم نزدیکی بیشتری با او داشت و هم سخت‌تر از دیگران از او دفاع می کرد وآنان هرگاه علی را جسته و می کشتندکار محمد(ص) را به‌ناتوانی کشانده وشوکت او را درهم می‌شکستند چون بالاترین کسی که در گرفتاری‌ها بـا نیرو و دلیری و دلاوری و همت خود او را یاری می‌رساند علی بود نمی‌بینی که در روز بدر چون عتبةبن ربیعه با برادرش شیبه و پسرش ولید از سوی مشرکان بیرون شدند رسول گروهی از انصار را به‌مقابلهٔ ایشان فرستاد وآنان چون در پاسخ پرسش مشرکان نسب‌خود راباز گفتند شنیدند که می گویند بر گردید سراغ قبیله‌تان آنگاه‌فریاد کشیدند محمد! همگنان ما را که از قبیلهٔ خود مانند به‌سراغ مـا فرست پس پیامبر(ص) به‌خویشان نزدیکش گفت: «هاشمیان! برخیزید و حق خویش را که خداوند به‌شما داده در برابر باطل اینان یاری کنید، علـی برخیز! حمزه برخیز! عبیده برخیز!» و باز نمی‌بینی پاداشی را که هند دختر عتبه در روز احـد برای کسی نهاد که علی را بکشد؟ زیرا وی و حمزه در روز بدر در کشتن پدرش‌شریك بودند نشنیدی که هند در رثاء قوم خود گوید:

«من از اندوه عتبه صبر ندارم
پدرم، عمویم و برادرم
همان برادر که مانند نور خورشید بود
علی! تو با کشتن آنان پشتم را شکستی»

و این از آن روی بود که علی برادر وی ولیدبن عتبه را کشت و در قتل پدرش عتبه نیز شریك بود، اما عمویش شیبه را حمـزه به‌تنهائی کشت و جبیربن مطعم به‌غلامش وحشی در روز احد گفت اگر محمد یـا علی یا حمـزه را کشتی

آزادی و او پاسخ داد محمد را که یارانش مواظبند علی هم در جنگ‌ها بسیار به‌دور و برخود می‌نگرد ولی من حمزه را می کشم این بود برایش کمین نشست و با حربه‌ای که به‌سوی او افکند وی را کشت.

آنچه از همسانی و هماهنگی حال علی از این‌جهت با حال رسول‌خدا(ص) گفتیم گواهش همان‌ها است که در خبرها و سرگذشت نامه‌ها یافته‌ایم که رسول خدا(ص) بسیار برعلی دل می‌سوزاند و او را از مهالك پرهیز می‌داد و برای حفظ و سلامتی او دعا می کرد. در روز خندق که علی در برابر عمرو ایستاد رسول خدا(ص) دو دست به‌آسمان برداشت و در پیش روی یارانش گفت خدایا تو در روز احد حمزه را از من گرفتی و در روز بدر عبیده را، امروز علی را برای من نگاهدار خدایا مرا تنها مگذار که تو بهتر ازهمهٔ بازماندگانی[1]. و از همین‌روی بود که دریغش می‌آمد او به‌مبارزهٔ عمرو برود و پس ازآن که عمرو بارها مردم را به‌مبارزهٔ خویش خواند وآنان عقب زده تنها علی برخاست و دستوری خواست تا به‌میدان شتابد پیامبر خدا(ص) گفت او عمرو است گفت من هم علی هستم پس او را به‌خویش نزدیك کرد و ببوسید و عمامهٔ خویش برسروی نهاد و چند گام به‌دنبال او رفت که گوئی وی را بدرود می گوید وآنگاه با دلی پریشان چشم‌براه نشست تا چه پیش آید و همچنان نیز او(ص) دست به‌سوی آسمان و روی به‌سوی آن داشت ومسلمانان پیرامون وی چنان خاموش و بیحرکت بودند که گفتی‌مرغ برسرشان نشسته، تا گرد و خاك به‌هوا رفت و از لابه‌لای آن بانگ«الله اکبر» برخاست و این هنگام دانستند که علی عمرو را کشته و رسول خدا(ص) نیز تکبیر گفت ومسلمانان‌هم چنان‌تکبیری گفتند که‌سپاهیان مشرکان ازپشت خندق‌شنیدند و همین بود که حذیفة‌بن یمان گفت اگرفضیلت علی در کشتن عمرو درروزخندق را برتمامی مسلمانان بخش کنند همهٔ آنان را بسنده است و ابن‌عباس دربارهٔ این آیه «و خداوند مؤمنان را از پیکار بی‌نیاز کرده» گفت این بی‌نیاز ساختن با دست

۱ـ سورهٔ ۲۱ آیهٔ ۸۹

علی پسر ابوطالب بود. پایان

غریق به هر خرده چوبی چنگ می‌اندازد

دلیری خلیفه، پیروانش را به ستوه آورده و از راه‌ها گمراه ساخته و در پرتگاهی بزرگ قرار داده تا همچون کودکانی که بر الاکلنگ سوار می‌شوند گاهی به زیر و گاهی به بالا می‌بردشان وراهی روشن نیافته‌اند تا آنان را به آنچه می‌خواستند ثابت کنند برساند چون هرچه فراز و نشیب‌های تاریخ را جستجو کرده‌اند هیچ‌اثر وشالوده‌ای نیافته‌اند که بتوانند دراستدلال خودبه‌آن تکیه کنند این بوده که‌به سفسطه پرداخته‌اند. یکی به فلسفهٔ هودج پناه‌برده و دیگری تارهائی بستی تارعنکبوت تنیده وقوت‌قلب او درمرگ رسول‌خدا (ص) و سست نشدن او را درآن‌پیش‌آمدسهمناك نشانه‌ای بر کمال‌دلیری‌اش گرفته است. قرطبی درتفسیر خود - ۲۲۲:۴ تفسیر سورهٔ آل عمران آیهٔ ۱۴۴ می‌نویسد این که خداوند تعالی گوید: محمد به جز پیامبری نیست که پیش از او برانگیختگان درگذشته‌اند، آیا اگر مرد یا کشته شد شما به پس روی می‌پردازید؟ وهر که به‌پس روی پردازد هیچ زیانی به‌خدا نمی‌رسد؛ این آیه بالاترین نشانه است بردلیری بوبکر وپردلی او زیرا دلیری وپردلی عبارتست ازنباختن خویش در هنگام رویدادن مصیبت‌ها و هیچ مصیبتی بزرگ‌تر از مرگ پیامبر(ص) نبود و در آن هنگام بود که دلیری و دانش بوبکر آشکار شد زیرا مردم - از جمله عمر - گفتند که رسول خدا(ص)نمرده! عثمان نیز گنگ شد وعلی مخفی گردید وکارها روبه‌تزلزل رفت تا صدیق با همین‌آیه‌در هنگامی که ازمسکن خود درسنح[1] بیامد مشکل‌را حل کرد.

این استدلالی است که حلبی نیز درسیرهٔ خود - ج ۳ : ۳۵ آورده و گفته: چون رسول خدا (ص) درگذشت خردها بپرید تا یکی ازسختی‌اندوه به دیوانگی

---

۱ - با ضم‌اول‌وسکون نون-گاهی هم نون؛ مضموم خوانده شده-جائی است در بیرون‌مدینه و ازمنزل پیامبر تاآنجا یك میل راه است.

افتاد و یکی زمین گیر شد و تکان خوردن نتوانست و یکی چنان گنگ شد که سخن نتوانست گفت و یکی بستری گردید و از بیماری مرد اما آنان که از اندوه نزدیك به‌دیوانگی رسیدند یکی شان عمر (ض) بود و آنان که گنگ‌شدند یکی‌شان عثمان (ض) بود که سخن گفتن نمی‌توانست و آنانکه زمینگیر شده و تکان نمی‌توانستند خورد یکی‌شان علی (ض) بود عبدالله بن انیس نیز ازدردمندی بستری گردید و ازاندوه وبیماری در گذشت و ازهمه‌شان پایدارتر ابوبکر صدیق (ض) بود ـ تاآنجا که می‌نویسد: قرطبی گفته این بالاتر دلیل است بر کمال شجاعت‌صدیق‌الخ.

امینی گوید: قرطبی مارا به گمان می‌اندازد که درنامهٔ خدای عزیز نشانه‌ای بر شجاعت ودانش خلیفه هست ولی از همهٔ آنچه آورده بیش از این نمی توان دریافت که بوبکردرآن‌روزآیهٔ شریفه‌را دلیل آورده‌است برمرگ رسول خدا(ص) ولی‌آخر این‌چه ربطی به شجاعت او دارد؟! و با کدام یك ازسه‌قسم‌دلالت ، این آیه برشجاعت اودلالت می کند که تازه بیائیم وآن‌را بهترین دلیل قضیه‌بشماریم؟ اگر هم‌اندك‌دلالتی‌برآن دعوی باشد ـ که کی و کجا؟! ـ تازه درخودآیه‌نیست بلکه درهمان رویداد یاد شده است و در نلرزیدن دل او وتمسکش‌به‌آیهٔ کریمه.

وانگهی چگونه این‌نویسنده وپیروانش تفاوتی‌را که میان دوصفت‌شجاعت وسختدلی‌ـ هست ندیده‌اند؟ این تاری‌را که‌از تنیده‌های عنکبوت‌هم سست تر است جز این نمی‌توان گفت که دست سیاست درهم بافته تا دشواری‌هائی‌را که درآنجا یافته حل کند ، این‌بود عمربن خطاب را از سراندوه دیوانه نمودند ـ که چنین چیزی بسیار از او دور است ـ ولی این را برای‌آن به‌وی بستند که مرگ رسول خدا(ص) را انکار کرد وآنان برای توجیه‌کار او جز این راهی ندیده‌اند که این کار اورا از پریشانی وی بشمرند ـ که در ص ۱۸۴ از ج ۷ گذشت ـ آنگاه علی را هم زمین گیر نمودند تا برای سرپیچی او از بیعت با بوبکر عذری بتراشند وعثمان راگنگ نمودند زیرا درآن گیرودار سخنی بر زبان نیاورد.

و تازه میزانی که قرطبی برای شجاعت به دست داده لازمه‌اش آن است که خلیفه از رسول خدا (ص) نیز شجاع‌تر باشد چون در مصیبت پیامبر بزرگ، بیش از این دربارهٔ بوبکر ننوشته‌اند که او چهرهٔ پیامبر را گشود و بوسید و گریست و گفت درزندگی ومرگ پاکیزه بودی[1] باآنکه خود پیامبر(ص) درمرگ عثمان ابن‌مظعون بسی بیش ازاین‌ها اظهار تأثر کرد زیرا سه‌بار خود را به روی اوافکند وگریان او را بوسید در حالیکه دیدگانی اشکبار داشت و باران سرشک بر رخسارش‌روان بود و فریاد می‌کشید[2]. که چه بسیار تفاوت است میان عثمان بن مظعون و میان سرور آدمیان وجان‌آفریدگان وگل سرسبد جهانیان و چه بسیار تفاوت است میان دومصیبت.

و نیز لازمهٔ این میزان آن است که عمربن خطاب را ازپیامبر مقدس هم که درمرگ زینب سخت غمگین شد وگریست شجاعتر بدانیم زیرا عمر درآن‌روز نه‌تنها دلش درآن مصیبت نسوخت بلکه‌زنانی‌راهم که درماتم وی گریه می‌کردند با تازیانه می‌زد که در ج ۶ ص ۱۵۹ ط ۲ گذشت.

و نیز با این میزان، عثمان بن عفان دلیرتر از رسول خدا(ص) خواهدبود چراکه او (ص) درمرگ یکی از دو دخترش ـ رقیه یا ام کلثوم که یکی پس از دیگری به‌همسری عثمان درآمدند ـ اندوهگین بود و براو می‌گریست و عثمان را نه‌براو دلمی‌سوخت و نه‌از اینکه پیوندامادی‌اش با رسول خدا (ص) گسیخته. به دلیل‌آنکه بنابرخبر صحیح ازانس، درشب مرگش هم ازآمیزش با برخی‌دیگر اززنانش باز نایستاد[3].

---

۱ ـ صحیح بخاری۶/۲۸۱کتاب المغازی، سیرهٔ ابن هشام ۴/۳۳۴ طبقات ابن‌سعدط مصر شمارهٔ مسلسل ۷۸۵ تاریخ طبری ۳/۱۹۸

۲ ـ سنن بیهقی ۳/۴۰۶ حلیة‌الاولیاء ۱/۱۰۵ استیعاب ۲/۴۹۵ اسدالغابة، الغدیر۳/۳۸۷، الاصابة ۲/۴۶۴

۳ ـ مستدرك حاکم ۴/۴۷ استیعاب ۲/۷۴۸ که جداگانه نیز داوری خود را درصحیح‌بودن خبرنگاشته اصابه ۴/۳۰۴ ، ۴۸۹، الغدیر ۳/۲۴

و پیش از همهٔ این‌ها چه‌باید کرد با آنچه بزرگان خودشان در علت یابی برای مرگ‌بوبکر اززبان پسرعمر آورده‌اند که گفت: علت مرگ بوبکر، مرگ رسول خدا (ص) بود و پس از وی همچنان بدنش نزار می‌شد تا مرد و هم گفت: علت مرگ او اندوه وی بود بر رسول خدا (ص) که همچنان وی‌را می گداخت تا بمرد و به گزارش قرمانی: همچنان جسمش می‌کاهید تا مرد.

بنگرید به مستدرك حاکم ۳/۶۳، اسدالغابه ۳/۲۲۴، صفة‌الصفوة ۱/۱۰۰ الریاض‌النضرة ۱/۱۸۰، تاریخ‌الخمیس ج ۲/۲۶۳، حیوة الحیوان از دمیری ۱/۴۹ الصواعق ص۵۳، تاریخ‌الخلفا از سیوطی ص ۵۵، اخبارالدول از قرمانی که در کنار الکامل چاپ شده ۱/۱۹۸، نزهة‌المجالس ازصفوری ۲/۱۹۷، مصباح‌الظلام ازجردانی ۲/۲۵

گویا این‌حدیث به نظر قرطبی وحلبی نرسیده پس اگر این را نیزدر کنار سخن‌آن دو دربارهٔ دلیری بوبکر بنهیم اوهم مثل عبدالله بن انیس خواهد بودچرا که هر دو از اندوه بررسول خدا(ص)مردندبا آنکه‌هیچکدام‌ازآگاهان خبرنداده است که کسی‌جزآندو دراندوه مرگ رسول‌خدا (ص) مرده باشد و این دلیل بر ناتوان دلی‌آندو است در روبرو شدن با مصیبت‌ها و براین بنیاد اگر آندو را با ترازوی قرطبی بسنجیم آندو بی چون و چرا ترسوترین اصحاب هستند ـ البته درصورتی که این‌ترازو چشمه‌ای‌داشته باشد! ـ

گذشته ازاین گزافگوئی‌ها در شجاعت خلیفه و شجاعتر شمردن او از همهٔ اصحاب، این سخن‌هم هست که به‌ابن مسعود بسته‌اند: اولین کسی‌که باشمشیرخود در مکه اسلام راآشکارکرد محمد (ص) بود و ابوبکر و زبیربن عوام (ض)[1] وهم این سخن‌را که به رسول خدا (ص) بسته‌اند: اگر ابوبکرصدیق نبود اسلام‌می‌رفت[2]

امینی گوید: البته در برابر چشم‌ها پرده کشیده بودند تاآن شمشیری‌راکه

---

۱ ـ نزهة المجالس ازصفوری ۲/۱۸۲

۲ ـ نورالابصار از شبلنجی ص۵۴

به‌دست خلیفه بود نبینند! این بود هیچ خبری نرسیده که او برای یك‌روزهم‌شده آن‌را برخویش بسته یا در رویدادی ناگوار ازنیام بدر کشیده باشد یا در هنگام کارزار، کسی ازآن ترسیده باشد تااو بتواند در ردیف رسول‌خدا (ص) قرار گیرد که ازآغاز برانگیختگی‌شمشیر برهنهٔ خدای تعالی بود.

«به راستی رسول، نوری است که ازآن روشنائی باید خواست
تیغ هندی از نیام‌به‌درآمده‌ای است از شمشیرهای خدا[1]»

یا در کنار کسی چون زبیر قرار گیرد که او و شمشیرش را جنگ‌های پرگیرودار شناخته و سپاس گزارده و نمایش های آشکار او را تاریخ در خود نگاهداشته همچنانکه برای خلیفه نیز گزارش رویداد خیبر و مانندهای آن را نگاهداشته است![2]

من نمی‌دانم کدام ویژگی خلیفه بوده که پایداری اسلام بستگی به‌آن داشته؟ این شجاعت‌هایش؟ یا دانش او که اندازهٔ آن را دانستی؟ یا چه چیز؟ «پس گمان نیکو برو از حقیقت آنچه بوده مپرس»

۱- این بیت از قصیدهٔ کعب‌بن زهیر است که آن را بانت سعاد نامیده‌اند
۲- برگردید آغازهمین‌بخش (دلیری‌خلیفه)

۳

پایداری خلیفه بر بنیاد عقیدتی

از زبان ابوسعید خدری آورده‌اند که ابوبکر به‌نزد رسول خدا(ص) شد و گفت ای رسول خدا من گذارم بفلان جا و فلان‌جا افتاد ناگهان مردی نیکونما را دیدم که با فروتنی نماز می گزارد رسول خدا(ص) اورا گفت به‌نزد وی‌شو و او را بکش خدری گفت: بوبکربنزد اوشد وچون درآن حالت بدیدش خوش نداشت اورا بکشد و به‌نزد رسول خدا(ص) شد پیامبر(ص) به‌عمر گفت تو به‌نزد او رو و وی را بکش، خدری گفت: عمر نیز برفت و چون او را در همان حالی دید که بوبکر دیده بود ناخوش داشت که او را بکشد پس بازگشت و گفت ای رسول‌خدا! من دیدم که حالی سراسر فروتنی دارد خوش نداشتم او را بکشم گفت علی! تو برو و او را بکش، علی برفت و او را ندید و برگشت و گفت ای رسول خدا من او را ندیدم پیامبر(ص) گفت این کس ویارانش قرآن را می‌خوانند باآنکه‌آوای آن از گرداگرد گردن ایشان نمی گذرد، چنان از دین بیرون می‌شوند که تیراز چلهٔ کمان و سپس به‌آن برنمی گردند مگر تیر در سوفار خود بازگردد آنانرا بکشید که بدترین‌آفریدگانند.[1]

و از زبان انس‌بن مالك آورده‌اند کـه گفت: در روزگار رسول خـدا(ص) مردی بود که عبادت وتلاش اوما را خوش می‌آمد و این را برای رسول‌خدا(ص) بازگفتیم و نام وی را هم بردیم ولی وی را نشناخت، مشخصات وی را بیان کردیم

۱ــ مسند احمد ۱۵/۳ تاریخ ابن کثیر ۲۹۸/۷

باز هم وی را نشناخت در همین هنگام که گفتگو می‌داشتیم ناگهان سرو کلهٔ مرد پیدا شد گفتیم همین است. گفت «شما دربارهٔ مردی برای من خبر آورده‌اید که در روی او اثر و چشم زخمی از شیطان هست» پس او روی آورد تا کنار ایشان ایستاد و سلام نگفت رسول خدا(ص) او را گفت ترا بخدا سوگند می‌دهم آیا هنگامی که تو در کنار مجلس ما ایستادی گفتی که در میان قوم کسی برتر از من یا بهتر از من نیست؟ گفت به‌خدا آری سپس داخل شد و بنماز ایستاد رسول خدا(ص) گفت چه کس این مرد را می‌کشد؟ ابوبکر گفت من پس بر وی درآمد و دید نماز می‌خواند پس گفت سبحان‌الله! آیا مردی نماز خوان را بکشم؟ با آنکه رسول خدا(ص) ازقتل نماز گزاران نهی کرده پس بیرون شد، رسول‌خدا گفت چه کردی؟ گفت خوش نداشتم مردی را که در حال نماز است بکشم زیرا تو خود از قتل نماز گزاران منع کردی، دوباره پرسید کیست آن مرد را بکشد؟ عمر گفت من و داخل شد دید او پیشانی برزمین نهاده عمر گفت بوبکربرتر از من بود، پس بیرون شد و پیامبر(ص) او را گفت بازایست! گفت دیدم پیشانی‌اش را در برابر خدا به‌خاک نهاده خوش نداشتم او را بکشم پس گفت کیست آن مرد را بکشد علی گفت من پس گفت اگر بتوانی بیابی‌اش. پس به‌جای وی درآمد و دید بیرون رفته پس به‌نزد رسول خدا (ص) برگشت پس او را گفت: باز ایست گفت دیدم بیرون رفته بود گفت اگر کشته می‌شد دو نفرهم در میان امت من- ازاول ایشان تاآخر- اختلاف نمی کردند[۱].

این سرگذشت مربوط است به ذوالثدیه سردار شورش نهروان که امام امیرالمؤمنین علی بنابرآنچه در صحیح مسلم و سنن ابوداود آمده درآن گیرودار وی را کشت. ثعالبی در ثمارالقلوب می‌نویسد - ص ۲۳۲ - ذوالثدیه - پیشوای خوارج است و بزرگ ایشان، که آنان را گمراهی می‌آموخته، پیامبر(ص) دستور

۱- حلیة‌الاولیاء ۳۱۷/۲، ۲۲۷/۳، مسند بزار ازطریق اعمش، ابویعلی درمسند خودچنانکه ابن کثیر در تاریخ خود - ج ۷ ص ۲۹۸ - آورده، الاصابة ۲۸۴/۱

داد تا او را در حال نماز بکشند، عمرو ابوبکر(ض) با ترس از انجام این برنامه پا پس کشیدند و چون علی(ض) آهنگ وی کرد او را ندید پس پیامبر(ص) به‌وی گفت اگر تو او را می کشتی نخستین و آخرین آشوب‌ها بود وچون روز نهروان شد او را میان کشتگان یافتند و علی(ض) گفت دست ناقص او را بیاورید چون آوردند بفرمود تا آن را آویختند.

امینی گوید با من بیائید تا از دو خلیفه بپرسیم از چه کسی شنیده بودند که هر کس در نماز باشد خون او را نباید ریخت؟ آیا آن را از قانونی گرفته بودند که قاضی آن غایب بوده تا میان دو سخن اودر بمانند؟ مگراین همان‌قانون محمد نیست که صاحب آن دستور به‌قتل آن مرد داده بود و خود از نزدیك اورا می‌نگریست و می‌دانست کـه دارد نماز می‌خواند و صحابه ـ از جمله دو خلیفه ـ نیز به‌حضرت گزارش داده بودند کـه او در نماز خویش فروتنی و خشوع بسیار می‌نماید چندانکه کوشش و خداپرستی او آنان را خوش‌آمده است که خودبوبکر نیز از همین خبرگزاران بود با این همه، رسول خدا(ص) با علم وسیع نبوی‌خود دانست که همهٔ آن‌کارها از روی ظاهرسازی و نیرنگ بازی است که به‌یاری آن می‌خواهد توده را بفریبد و به همان آرزوی فاسدش دست یابد کـه به آن دست نیافت مگر در روزگار خوارج، این بود که او(ص) خواست آن میکـرب ناپاك را با کشتن وی ازمیان بردارد وهم او(ص) خواست وی را به‌مردم بشناساند،وآنچه را خمیرهٔ او باآن سرشته شده به‌ایشان بنماید پس چون در کنار آن قوم ـ که پیامبر(ص) هم میانشان بود ـ بایستاد پیامبر آنچه را در دل وی گذشته بود برزبان آورد و دربارهٔ درستی آن از وی بپرسید تا به‌ایشان بفهماند که او خود رااز همهٔ ایشان ـ حتی او(ص) نیز ـ برتر یا نیکوتر می‌انگارد.

این‌کدام کافر است که قتل او واجب است بخصوص کـه پیامبر(ص) دربارهٔ وی گفت در روی او چشم زخم و نشانه‌ای از شیطان هست و کدام بدبخت است این؛ که در کنار محفلی می‌ایستد کـه پیامبر بزرگ درصدر آن نشسته و آنگاه

سلام نمی گوید؟ و کدام بی‌شرم است که اندیشهٔ پلیدی را که در خاطر وی گذشته آشکارا برزبان می‌راند نه ملاحظهٔ موقعیتش را می کند و نه پروای سخنش را؟

آری برای همین‌ها بود که او(ص) امـر بقتل او کرد و او نیز از سرهوس سخن نمی گوید و گفتار وی هیچ نیست مگروحیی که بر وی می‌شود. امادوخلیفه چون دیدند در حال نماز است براو رحم کردند تا بربنیاد عقیدتی خویش‌پایداری نموده و احترام نماز و آورندهٔ آن را نگاهدارند! و عمر این را هم به‌دلایل‌خود افزوده که بوبکر بهتر از من بود و او را نکشت آیا پیامبر که دستور بقتل او را داد از هردو بهتر نبود؟ آیا او خود قانون نماز را نگذارده و دستور به‌احترام آن را نداده بود؟ یا مگر بوبکر و رفیقش سخنی را که از حضرت دربارهٔ آن مردد رازهایش شنیدند راست نشمردند؟

برای دو خلیفه بهتر آن بود که این بهانه‌هائی را که تباهی‌اش آشکار است رها کنند و برای‌کار خود همان دلیل را بیارند که بونعیم در حلیه یاد کرده‌و گفته آندو ترسیدند وی را بکشند یا بربنیاد آنچه از ثمارالقلوب ثعالبی آوردیم‌آندو بیمناکانه از سوی مردك یا پس کشیدند یعنی ترسیدند و ناتوانی نمودند و از آن مرد- که هم بی‌سلاح‌بود و هم‌سر گرم نماز - چنان‌بیمی در دلشان افتاد که‌به‌وظیفهٔ خود عمل نکردند. البته دراین صورت شاید معذورباشند که دستوررا انجام‌ندادند! زیرا خدا هیچکس را بیش از آنچه توانائی او است تکلیف نمی کند! ولی‌آن‌دو که از اول خویش رابه‌این گونه می‌شناختند - ز انسان برخویشتن بینا است‌اگر چه عذرهای خود را هم القا کند - پس چرا برای کشتن مـرد داوطلب شدند و نگذاشتند پیامبر(ص) کسی دیگـر را به‌این‌کار فرستد، تـا فرصت از دست نرود و پیروان او ولو پس از روز کاری بعد ازآن از شورش‌های خوارج آسوده‌ودرامان بمانند؟ و این بوبکرهمان ا-ت که‌بنابرآنچه‌دربخش‌دلیری‌خلیفه گذشت ابن‌حزم و سیوطی و قرطبی ومحب طبری وی را دلیرترین مردم می‌انگارند و اینجامی‌بینید از سایهٔ مردان در محرابشان هم می‌ترسد!

آن مرد ـ ذوالثدیه ـ سابقهٔ بدی هم در نزد دو خلیفه داشت زیرا روزی که رسول خدا(ص) غنیمت‌های هوازن را بخش می کرد ذوالثدیه به‌پیامبر(ص) گفت « می‌بینم دادگرانه رفتار نمی کنی » یا : « دادگری ننمودی؛ در این گونه قسمت کردن خشنودی خدا در نظر گرفته نشده» رسول خدا(ص) خشم گرفت و گفت وای برتو اگر من دادگری ننمایم پس چه کس می‌نماید؟ عمر گفت ای‌رسول‌خدا آیا او را نکشم؟[1] گفت نه، از شور و غوغای این مرد گروهی بیرون می آیند که از دین بدر می‌روند چنانکه تیراز چلهٔ کمان به‌در رود و ایمان ایشان از گردا گرد گردنشان نمی گذرد تاریخ ابوالفدا ج ۱ ص ۱۴۸ امتاع از مقریزی ص ۴۲۵



۱ـ م ـ می‌بینید که وقتی درکنار دیگران و پشتش به‌آنان گرم باشد چه‌شجاع می‌شود؟

۴

جانسپاری خلیفه در خداپرستی

از روش خلیفه چه در روزگار پیامبر و چه پس از آن اخباری نیامده‌است که نمایندهٔ رنج او در عبادت باشد مگر یك مشت چیزهائی که هر کس هم آنها را برای او ثابت پندارد زمینه چینی او را به‌نتیجه نمی‌رساند جز با تکلف بسیار و فلسفه‌بافی‌ها در گفتار ـ البته اگر فلسفه را مساوی با حرف مفت بدانیم! ـ

محب طبری در ریاض النضرة ـ ۱ / ص ۱۳۳ آورده است که عمر بن خطاب به نزد همسر بوبکر شد و این پس از مرگ وی بود پس، از کارهای بوبکر بپرسید که در خانه‌اش چگونه بوده و او گزارش داد که آری وی در شب‌ها برمی‌خاست و کارهائی انجام می‌داد و سپس زن گفت: جز این که در هر شب جمعه وضو می گرفت و نماز می گزارد پس رو به قبله می‌نشست و سر بر دو زانو می‌نهاد و چون سحرگاه می‌شد سر برمی‌داشت و نفسی دراز از سر رنج و درد برمی‌آورد و آنگاه ما در خانه بوی جگر بریان شده می‌شنیدیم پس عمر بگریست و گفت کجا پسر خطاب تواند خود را به جگر بریان شده برساند.

و در مرآة الجنان ۱ / ۶۸ آمده: آورده‌اند که چون بوبکر نفس می کشید بوی جگر بریان شده از وی می‌شنیدند.

و در عمدة التحقیق از عبیدی مالکی ص ۱۳۵ آمده: چون بوبکر صدیق (ض) درگذشت عمر (ض) که به جانشینی او رسید آثار صدیق (ض) را دنبال می کرد و کار خود را همانند او می‌نمود و هر به یك چند اندکی به نزد عایشه و

اسماء (ض) می‌شد و به آنان می گفت هر شب که ابوبکر خانه‌اش را تهی می‌دید چه می کرد ؟ و پاسخ می‌شنید : ندیدیم که شبها نماز زیاد بخواند یا به عبادت برخیزد تنها این بود که چون پردهٔ شب همه جا را می‌پوشاند سحرگاه برمی‌خاست و می‌نشست و دو زانو را در بغل می گرفت و سر خویش بر دو زانو می‌نهاد و سپس آن را به سوی آسمان بلند می کرد و نفسی دراز از سر رنج و درد می کشید و می گفت آه . آنگاه دود را می‌دیدیم که از دهان وی به در می‌آید . عمر بگریست و گفت عمر هر کاری می‌تواند بکند جز دود بیرون دادن از دهان . و هم عبیدی گوید :

اصل قضیه آن بوده که بسیاری ترس او از خدای تعالی موجب شده است دل وی آتش بگیرد بگونه‌ای که همنشینانش بوی جگر بریان شده از او می‌شنیدند و علتش آن بود که صدیق رازهای نبوت را که به وی سپرده شده بود نتوانست بر خویش هموار سازد . در حدیث آمده که من از شما خدا را بهتر می‌شناسم و بیش از شما از او می‌هراسم پس شناسائی کامل ، انسان را از جلال و جمال کسی که شناخته آگاه می‌سازد و این هر دو امری بس سهمناك است که در برابر آن همهٔ هدف‌ها پراکنده می‌شود و ناچیز می‌نماید و اگر نه این بود که خدای تعالی خود خواسته است آنکه را ثابت داشته ثابت بماند و او را در این راه ، نیرومند گردانیده ، در غیر این صورت هیچکس نمی‌توانست به اندازهٔ ذره‌ای از جلال و جمال او آگاهی یابد و صدیق (ض) در شناسائی این هر دو به آخرین مرحله رسیده، زیرا در خبر آمده است که : «هیچ چیز در سینهٔ من ریخته نشد مگر آن را در سینهٔ بوبکر ریختم» و اگر جبرئیل (ع) مستقیما خود آن را در سینهٔ بوبکر می‌ریخت البته طاقت نمی‌آورد چون باید کسی که همانند وی است واسطهٔ فیض قرار گیرد . ولی چون آن را در سینهٔ پیامبر (ص) ریخت و او از نوع بشر بود پس فیض خداوند به صدیق با واسطه‌ای همانند خودش به او رسید تا با میانجیگری او توانست آن را حمل کند و با این همه قلب وی آتش گرفت الخ .

و هم حکیم ترمذی در «نوادر الاصول» ص ۳۱ و ۲۶۱ از زبان بکر بن عبدالله

مزنی آورده که گفت ابوبکر (ض) که بر مردم برتری یافت به زیـادتی روزه و نماز نبود بلکه برتری او برایشان بخاطر چیزی بود در دلش وهم ابومحمدازدی در شرح مختصر صحیح بخاری ـ ۲/ ۴۱، ۱۰۵ و ج ۳/ ۹۸ و ج ۴/ ۶۳ و شعرانی در یواقیت وجواهر ۲/ ۲۲۱ و یافعی در مرآة الجنان ۱/ ۶۸ و صفوری در نزهة المجالس۲ ص ۱۸۳ گویند درحدیث آمده است که بوبکر به زیادتی روزه و نماز بر شما برتری‌نیافت‌بلکه بچیزی‌برتری یافت که در سینه‌اش‌نشانه‌ای برجای نهاد.

امینی گوید: اگر داستان جگر بریان شده راست بود باید همهٔ انبیا و مرسلین هم چنان خصوصیتی داشته باشند و پیش از همه‌شان سرور برانگیختگان محمد (ص) زیرا آنان خدا ترس‌تر از بوبکر بودنـد و خـاتم انبیا از ایشان هم خدا ترس‌تر بود پس باید چنان بوئی از ایشان سخت‌تر به مشام‌ها رسد و همه جا پراکنده شود زیرا لازمهٔ ترس آن است که کسی با احـاطهٔ علمی به عظمت و قهاریت و جبروت و ارجمندی حق، شکوه او در دلش جایگزین شود. آنچه ما را از این موضوع آگاه می‌سازد سخن خدای‌تعالی است: تنها بندگان دانای خدا از او می‌هراسند[1] ابن عباس گفت مقصودش آن است که آن کسی از آفریدگان من‌از من می‌هراسد که‌جبروت‌وقدرت و عزت مرا شناخته باشد و هم گفته‌اند: تنها کسانی از خدا می‌ترسند که او را بزرگ داشته و هستی او را بهتر از دیگران شناخته و چنانکه باید از او در بیم باشند و هر که بهتر او را بشناسد هراس او بیشتر خواهد بود. تفسیر خازن۳/ ۵۲۵

ودرحدیث‌است که: هر کدام ازشما خدا رابهترشناسدهراس اواز وی‌بیشتر خواهد بود.

تفسیر ابن جزی ۳/ ۱۵۸

و در خطبهٔ پیامبر (ص)آمده: به خدامن‌ازهمهٔ‌ایشان خدا را بهترمی‌شناسم

---

۱ ــ سورهٔ فاطر آیهٔ ۲۸

وهراس از او دردل من نیز بیش ازهمه‌شان است[۱]

و در خطبهٔ دیگری از او (ص) آمده : اگر آنچه من می‌دانم بدانیـد کم می‌خندیدید و بسیار می گریستند[۲]

ومولانا امیر المؤمنین گفت: داناترین شماهراسناک‌ترین شما است«غرر الحکم آمدی ص ۶۲»

و مقاتل گفت : خدا ترس ترین مردم داناترین آنـان است « تفسیر خـازن ۵۲۵/۳ »

و شعبی و مجاهد گفته‌اند : دانا تنها آنست که از خدای بهراسد[۳]

و ربیع بن انس گفت هر که از خدای تعالی نهراسددانانیست[۴].

و از این‌جا است که او (ص) گوید من ازهمهٔ شما خداشناس‌ترم و از همهٔ شما خدا ترس‌تر[۵] و ازهمین روی است که می‌بینی نزدیکترین مردم به‌خسروبیش از کسی که به او دورتراست ازوی می‌ترسد و می‌بینی دستوران بیش اززیردستان خود از او می‌ترسند و وی را بزرگ می‌دارند و همین طور بگیرو برو تا برسد به کارگزاران وساده‌ترین آنان همچون گزمه‌ها وسپس دیگر افراد رعیت.

اینك بامن بیائید تابه‌سراغ اولیا ومقربان و کسانی برویم که درخدا ترسی؛ سخت پا می‌فشردند و درعبادت خودرا فانی ساخته‌اند که پیشرو ایشان سرورشان مولانا امیرالمؤمنین‌علی (ع) است که‌دردل تاریکی‌هابرمی‌خاست ، همچون مار ـ گزیده به خودمی‌پیچید واندوهگنانه می گریست ، آه می‌کشید وسخنانی برزبان

---

۱ ـ صحیح مسلم کتاب مناقب باب خدا شناسی پیامبر و بسیاری ترسش از او ، تفسیر خازن ۵۲۵/۳

۲ ـ صحیح بخاری کتاب‌الرقاق‌باب: اگرآنچه من می‌دانم شما بدانید، مسند احمد۱۶۴/۶، تفسیر خازن ۵۲۵/۳

۳ ـ تفسیر قرطبی ۳۴۳/۱۴ ، تفسیرخازن ۵۲۵/۳

۴ـ تفسیر قرطبی ۳۴۳/۱۴ تفسیرخازن ۵۲۵/۳

۵ـ تفسیر بیضاوی ۳۰۲/۲ اللمع از ابونصر ص ۹۶

می‌داند که نمایندهٔ کمال بیم و هراس وی بود باآنکه ـ چنانچه در ج ۳ ص ۲۹۹ ط ۲ گذشت ـ بربنیاد سخنی آشکار از پیامبر درستکار، وی بخش کنندهٔ بهشت و دوزخ است ، آنوقت او را می‌بینی که هرشب چند بار از هوش می‌رفت ولی نه از او و نه از دیگران هیچکس بوی جگر بریان شده‌نشنید.

اگر پندار ایشان را خصوصیتی همگانی برای اولیا بینگاریم بایستی از روزگارآدم تاروزگارخلیفه‌همهٔ فضاباآن‌بوئی که ازجگرهای‌بریان شده برخاسته است پر شده و بو گرفته باشد و چهرهٔ گیتی با دودی که از آن جگرهای سوخته برمی‌خیزد سیاه باشد .

آیا کسی که این‌سخن خنده‌آوررا گزارش کرده پنداشته است که هر کس خدا ترس باشد آتش سوزانی برجگر او می‌نهند که هم ازسرآن شعله برمی‌خیزد وهم دود تولید می کند؟ با این حساب پس چرا آنچه در اندرون اواست همه‌اش نمی‌سوزد و این سوختگی‌فقط منحصر به جگر است؟ آیا کبد حال همان معذبان دوزخ را دارد که هر گاه پوست‌هایشان بسوزد پوست‌هائی نو ایشان را دهند؟ اگر چنین نیست پس با آن آتشسوزی پیاپی که در جگر روی داده عادتاً باید آنرا ازبین ببرد .

اگر به‌عجب‌می‌آئی جایش هم هست که ببینی کسی پس‌از نابودی جگرش بازهم زنده بماند و شاید که اگر از راوی ، چنین سؤالی بکنی پاسخ دهد که این‌ها همه ازمعجزاتی است که فقط خاص خلیفه است.

به گمانم می‌رسد کسی که چنین پندارهای پوچی نموده ازآنان بوده که برخوان تازی‌زبانان‌ازانگل‌ها به شمار می‌آمده وگرنه یك عرب اصیل ، خوب می‌داند که درزبان وی چه‌بسیار کنایات و استعاراتی وجود دارد پس وقتی گفتند آتش ترس فلان کس را سوخت مقصود این نیست که‌آتش گداخته‌ای در کارباشد که دود از آن برخیزد یا بوی جگرهای بریان شده را بدهد بلکه تنها معنی اندوه بسیار وسوزشی معنوی می‌دهد که شبیه است به‌آتش.

اما بافته‌های عبیدی در فلسفهٔ آن حریق درجگر خلیفه، آن‌هم ازلاف‌های بی‌پایه‌ای است که غلوی آشکار نیز در آن هست بلکه توانیم گفت پندارهائی است که دلیلی ندارد و به آسانی نمی‌توان برهانی برای آن آورد که خدشه بردار نباشد و همچون پرکاهی که دربرابر تندباد باشد آن‌هم دربرابراستدلال‌ها جاخالی می‌کند تا چه رسد که آن را در کنار سرگذشت نامهٔ خود خلیفه نیـز بنهیم؛ آن حدیث خرافی را هم که روایت کرده و دست‌آویز گردانیده «خدا چیزی درسینهٔ من نریخت مگر آن را درسینهٔ بوبکر ریختم» آن‌را هم در برابر مخالفانش نمی‌تـواند دلیل بیارد چرا که بر بنیادآنچه درج ۵ ص ۳۱۶ آوردیم دانشمندان خودشان آشکارا نوشته‌اند که این حدیث ساختگی است پس‌وسیلهٔ اثبات دعوی نتواند بود چه‌رسد که درآن، چنان گزافگوئی وغلوی‌هم شده است که هر که مردان و تاریخ ایشان را بشناسدآن‌را درخواهد یافت.



مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

۵

ورزیدگی خلیفه دراخلاق

از اخلاقیات خلیفه چیزی به‌دست ما نرسیده است که بربنیاد آن بتوانیم وی را بالا ببریم جز آن که درصحیح بخاری ـ کتاب تفسیر از زبان ابن‌ابی‌ملیکه و او از عبدالله‌بن‌زبیر ـ آمده است که کسانی از تمیمیان سوار شده و برپیامبر(ص) درآمدند، بوبکر به‌او گفت قعقاع‌بن معبد را امارت ده و عمر گفت اقرع‌بن‌حابس[1] را بوبکر گفت تو جز ناسازگاری با من خواستی نداری عمر گفت من نخواهم با تو ناسازگاری نمایم پس بگومگو کردند تا آوازشان بلند شد و این آیه دراین باره فرود آمد: ای آنانکه ایمان آورده‌اید از خدا و رسول او (در انجام کاری) پیش نیفتید و از خدابپرهیزید که خداوند شنوا و دانا است سورهٔ حجرات‌آیهٔ ۱

ونیز بخاری از زبان ابن‌ابی‌ملیکه آورده که گفت نزدیک بود هلاک شوند آن دو نیکوکار ـ بوبکر و عمر(ض) ـ زیرا نزد پیامبر(ص) بانگ خویش را بلند کردند و این هنگامی بود که سوارانی از تمیمیان بر وی وارد شدند پس یکی‌از آندو گفت اقرع‌بن‌حابس مجاشعی راکاربفرمای و دیگری مردی دیگررا‌پیشنهاد کرد‌که نافع گفته‌اسمش را نمیدانم، پس بوبکر به‌عمر گفت تو جز ناسازگاری‌با من خواسته‌ای نداری عمر گفت من نمی‌خواهم با تو ناسازگاری نمایم پس صداهاشان برسراین موضوع بلند شد و خداوند این آیه را فرستاد ای مؤمنان

۱ـ اقرع‌بن حابس همان عرب بیابانی است که پیامبر(ص) دید او در مسجد بول می‌کند و بخاری در صحیح خود داستان آن را آورده بنگرید به‌ارشادالساری ۲۸۴/۱

صداهاتان را از صدای پیامبر بلندتر نکنید و در گفتار خویش با او آهسته‌سخن کنید نه‌آنچنانکه با یکدیگر سخن می گوئید مبادا بی‌آنکه بدانید این شیوه، کارهاتان را به‌هدر دهد[۱] حجرات: ۲

امینی گوید از این دو مردعجب نداری‌که در طول آن همه معاشرت‌خویش با پیامبر بزرگ(ص) مایل به‌خوی بزرگوارانهٔ او نشدند و آن را به خویش نگرفتند تا ادب حضور در مجلس بزرگان و چگونه بودن در برابر ایشان را بیاموزند آن هم در برابر چنین بزرگمردی که خوی او بتصریح قرآن حکیم، بزرگ است، و ندانستند که سخن در برابر او باید به‌نرمی و آهستگی گفته شود تا تعظیم گوینده‌ازمقام‌وی وبزرگداشتش ازجایگاه اوآشکارگردد وهم نباید کسی درگفتار براو پیشی جوید مگر بخواهد پاسخ پرسشی را دهد یا فرمانبرداری خود را برساند یا گزارش مهمی را دهد یا دربارهٔ حکمی پرسش کند ولی آندودر بیرون از این مرزها خود را در گفتار، براو پیش انداختند و بگومگو کردند تا جاروجنجال میان‌شان سخت داغ شد و صداهاشان در این‌باره بالاگرفت و نزدیک شد که آن دو نیکمرد هلاک شده کارهاشان در معرض هدررفتن قرار گیرد که آیهٔ کریمه نازل شد.

د بربنیادگزارشی که ابن‌عساکر از مقدام آورده عقیل‌بن‌ابیطالب و ابوبکر به‌دشنام گوئی با یکدیگر برخاستند وابوبکر سباب (= دشنام گوی) بود، گویا ابن‌حجر از این واژه چیزی دریافته‌که خوش نمی‌داشته، این بوده که نوشته‌سباب یا نساب (نسابه = نسب‌شناس) بوده ولی این اندازه انصاف داشته که خودرا میان دو کلمه مردد نماید ولی سیوطی که پس از وی آمده کلمهٔ سباب را حذف کرده و بی‌هیچ تردیدی کلمهٔ نساب را به‌جای آن نهاده[۲] و هرکاوشگری می‌داند که

۱ــ صحیح بخاری۷ ص ۲۲۵ استیعاب درسرگذشت قعقاع ۵۳۵/۲ تفسیر قرطبی۳۰۰/۱۶ تفسیر ابن کثیر ۲۰۵/۴ تفسیر خازن ۱۷۲/۴ اصابه ۱۵۸/۱ و ج ۳: ۲۴ فتح‌الباری ۲۵۲/۸ و۲۵۳

۲ــ صواعق ص۴۳ تاریخ‌الخلفا ص۳۷

فعل «بدشنام گوئی با یکدیگر برخاستند» هیچ ارتباطی با «نسابه و نسب گوی‌بودن بوبکر» ندارد که بلافاصله پس از آن ذکر شود بلکه مناسب مقام همان است که گفته شود او دشنام گوی‌بوده، وگویا راوی با قید این صفت برای او می‌خواسته برساند که او در دشنام گوئی از عقیل هم پیش بوده زیرا این‌کار، خوی او شده بود و اگر چه می‌رسد که کسانی با زمینه چینی‌هائی بگویند مقصود از «نسابه» بودن او آن است که او با پیچ وخم نسب‌ها آشنائی داشته و نقطه ضعف‌های آن‌ها و آنچه را در موقع بد گوئی می‌توان بر آن انگشت نهاد می‌دانسته و این بوده که چون بدشنام می‌پرداخته ناموس وآبرووپدر و مادر و نسب طرف را به‌بدی یاد می کرده ولی این گونه پخت وپزها هم سودی برای صاحب آن در طرفداری از ابوبکرندارد زیراخود نشان‌دهندهٔ زشت‌ترین نمونه‌های دشنام گوئی است‌ومستلزم آن است که وی، زنان و مردان را در معرض اتهام درآورده و پلیدی رانشردهد.

چنانچه ازعبارت گزارش که درخصایص‌الکبری۲ ص ۸۶ می‌بینیم برمی‌آید دشنام گوئی میان عقیل وبوبکر در برابر رسول خدا(ص) انجام گرفته وآن‌هم‌در آخرین روزهای زندگی وی(ص).

نمونهٔ دیگر بردشنام گوی بودن او را (که دشنام گفتن به‌مسلمان نیز فسق است[1]) درج ۷ ص ۱۵۳ آوردیم که در پاسخ کسی که در زمینهٔ تقدیرپرسشی از وی کرد گفت: پسرزن گندیده..! ونمونهٔ‌دیگراین است که به‌عمر گفت‌پسرخطاب! مادرت به‌عزایت نشیند و داغت بردلش بماند! واین را هنگامی گفت که خبر شد انصار مایلند مردی فرمانده ایشان باشد که از اسامه سالخورده‌تر باشد پس ریش عمر را گرفت وگفت رسول خدا(ص) اورا به‌کار گماشته و آنگاه می گوئی او را بر کنار سازم؟[2]

۱ــ مسنداحمد ۱ ص ۴۱۱، سنن ابن ماجه ۲: ۴۶۱ تاریخ خطیب ۱۴۴/۵ سیوطی نیز در «الجامع‌الصغیر»حکم به‌صحیح‌بودن‌آن داده و نووی در ریاض‌الصالحین ص ۳۲۳می‌نویسد همه در درستی آن هم‌داستانند.

۲ ــ تمهید از باقلانی ص ۱۹۳ تاریخ طبری ۲۱۲/۳ تاریخ ابن عساکر ۱۱۷/۱ کامل ابن‌اثیر ۱۳۹/۲ تاریخ ابوالفدا ۱۵۶/۱ الروض‌الانف ۳۷۵/۲

و تازه این سخن وی از دو لحاظ بی‌پایه است یکی اینکه: کسی که از برگماشتگان رسول خدا(ص) نباید بر کنار کرد فقط خلیفهٔ او است و بس که درمورد وی اظهار نظر و سلیقه بی‌جا است همچنانکه در احکام و سننی که پیامبر نهاده دیگری را حق دخالت نیست زیرا پیامبر خلیفهٔ خود را در روزی که برگماشت بدستور خداوند بود که او را تا پایان زندگی وی سرپرستی برای‌همهٔ جهانیان گردانید همچنانکه دستورهائی جهانی بیاورد که تا پایان روزگار باید آن را به‌کار بست ولی این بغیرازنصب فرماندهان سپاه و فرمانداران وکارگزاران است زیرا او(ص) ایشان را برای مصلحت وقت به‌کار می گماشت وآن‌هم پس از خاطرجمعی از شایستگی ایشان برای فرماندهی و فرمانداری وکارگزاری. ولی چون شرایطی که آن مصلحت را پدید آورد پایان می‌یافت یادگرگونه می‌شدیا یکی ازآنان شایستگی خود را ازدست می‌داد دراین صورت اورا از سمتی‌به‌سمت دیگر منتقل می کرد یا برای همیشه ازکار بر کنارش می‌ساخت یا برای مدتی که بتواند درطی آن شایستگی‌اش را بازیابد او را کنار می‌زد خلیفه‌ای هم که پس‌از او(ص) روی‌کارمی‌آیدهمین شیوه‌را دارد زیرا وی‌نیز درجای او(ص)نشسته و حق برگماشتن و بر کنار کردن و زیروبالابردن را دارد و ازهمین جهت بود که‌بوبکر خودش خالدبن سعید را درگیرودار با مرتدان، به‌فرماندهی بخش‌های خاوری شام فرستاد با آنکه پیامبر(ص) اورا به‌کار در سرزمینی مابین زمع وزبید تا مرز نجران یا به‌کار صدقات مذحج گماشته بود و تا هنگام مرگ او(ص) نیزبرسرکار خود بود.

و باز خود بوبکر یعلی‌بن‌امیه را به‌کارگزاری حلوان فرستاد و اوبعدها در دورهٔ عمربه‌کارگزاری در پاره‌ای ازنواحی یمن رفت و سپس عثمان اوراکارگزار صنعا گردانیدباآن که رسول‌خدا(ص) اورا به‌کارهای لشکری گماشته بودوهنگام وفات حضرت نیز برسرهمان‌کار بود.

و نیز بوبکر عکرمه را به‌کارگزاری عمان فرستاد سپس اورا برکنارساخت

و حذیفة‌بن محصن را به‌جای او گذاشت و خـود رسول خدا(ص) عمروبن‌عاص را به‌کارگزاری عمان فرستاد که هنگام وفات رسول خدا(ص) نیز او فرماندار آنجا بود چنانکه حضرت در سال وفاتش عکرمه را مأمور صدقات هوازن گردانید.

ونیز عمر، عثمان‌بن ابی‌العاص را درسال ۱۵ کارگزارعمان وبحرین گردانید با آنکه پیامبر(ص) او را به کارگزاری طائف فرستاده و پس از وفات وی (ص) ابوبکر نیز او را در سمت خود تثبیت کرد.

و هم عمر، عبدالله‌بن قیس را که ابوموسی اشعری باشد به‌کارگزاری بصره فرستاد سپس عثمان اورا بر کنار کرده وبه‌کار کوفه گماشت سپس علی(ع) اورا از آنجا برداشت درحالیکه پیامبر خـدا(ص) او را به کارگزاری در بلوک‌های یمن گماشته بود.

ابوالفدا در تاریخ خود: ۱۶۶/۱ می‌نویسد عثمان یکسال فرمانداران عمررا درجای خود گذاشت زیرا خواست به‌وصیت وی در این‌باره عمل کرده باشد سپس مغیرة‌بن شعبه را از کوفه برداشت وسعدبن ابی‌وقاص را منصوب کرد سپس اورانیز عزل کرد و برادر مادری خود ولیدبن عقبه را به‌فرمانداری کوفه گماشت.

بنگرید به‌تاریخ‌طبری وکامل‌ابن اثیر واستیعاب واسدالغابه وتاریخ ابوالفدا و تاریخ ابن کثیر و اصابه و جزاین‌ها از کتاب‌های تاریخ و زندگی نامه‌های گسترده.

نمونه‌هائی کـه آوردیم نظایر بسیار دارند پس عزل کسانی کـه بر گماشتهٔ رسول بودند درمورد اسامه‌کار تازه‌ای نبود زیرا اوهم یکی بود مانند همه‌درحق وتکلیف و سود وزیانی که برای همه بود برای اوهم‌بود.

پس این که خلیفه برای باقی گذاشتن او درمنصب خویش اکتفا کرده‌به‌این که بگوید: رسول خدا(ص) این‌منصب‌را به‌اوداده درست‌نبود مگربگوید مصلحتی که آن روز رسول خدا بخاطر آن، اسامه را امارت داد هنوز باقی است واین هـم نه‌نیازی به‌آن داشت که عمررا به‌باد دشنام گیرد ونه‌ریش اورا چنگ بکشد.

دیگر آنکه درخواست انصار در برکناری اسامه تقلیدی بود از روش خود خلیفه و دو رفیقش که در روز سقیفه اورا به‌خاطر سالخوردگی و ریش سفیدی‌اش جلو انداختند ـ که در ص ۹۲،۹۱ از ج ۷ گذشت ـ پس چه‌ایرادی برانصار بود که بخواهند کسی سالخورده‌تر از اسامه برایشان فرماندهی کند زیرا این توقع نیز با تقلید از برنامهٔ خلافت عرضه شده بود اگر منصوب شدن اسامه به‌دست رسول(ص) ـ برای پیشوائی ـ مانع از برکنار کردن وی باشد پس چرا کسی‌را که او(ص) برای خلافت خویش برگماشته بود ـ آن هم درحضور صدهزار تن یابیشتر در غدیرخم و در بسیاری جاهای دیگر ـ چرا او را ازکار برکنار می‌کنندوهر کس هم سخنی به‌انکار می‌گوید به‌هیچ روی گوش نمی‌دهند و گفتار هیچ مخالفی را نمی‌شنوند، مگر نبود که قیس در روز سقیفه همان گونه ریش عمر را گرفت که بعدها ابوبکردرقضیهٔ اسامه گرفت ودیگران نیزبه‌طرفداری امیرالمؤمنین(ع) استدلالها کردند و بازار گفتگو داغ شد ولی آن کس را که فرمان نبرنداندیشه‌ای نیست.

آری‌ابن‌حبان‌ازطریق اسماعیل‌بن‌محمد ـ دروغگوی حدیث‌ساز ـ وآن هم بدون زنجیرهٔ پیوسته دربارهٔاخلاق خلیفه‌آورده‌است که جبرئیل گفت بوبکر در آسمان معروف‌تر است تا درزمین‌زیرا فرشتگان او را بردبار قریش می‌نامند الخ وما در ج ۵ ص ۳۴۴ ط ۲ آن‌را آوردیم و دروغ و ساختگی بودن‌آن را آشکار کردیم.

اگرخلیفه، بردبار قریش بود یا چیزی‌از اخلاق‌عظیم بزرگ‌ترین‌پیامبران به او رسیده بود پارهٔ پاك تن وی (ع) در حالی جان نمی‌سپرد که بر او خشمگین باشد آن هم بخاطر آنچه از او کشید از درشتی وتندی دربازرسی خانه‌اش که خود او درهنگام مرگ آرزو می کردکاشکی آنرا نکرده بود و اگر بردبار بود دستور نمی‌داد باهرکه درآن خانه است بجنگند[1] و رسوائی پشت رسوائی بیارآرند.

بخاری درباب واجب گردیدن خمس ـ ج ۵ ص ۵ ـ اززبان عایشه‌آورده

۱ ـ بنگرید به ج ۷ ص ۷۷ و ۱۷۴

است که فاطمه(ع) دختر رسول خدا(ص) پس ازمرگ رسول خدا (ص) ازبوبکر صدیق (ض) درخواست کرد که سهم الارث وی راازغنیمت هائی که خدا به رسول خود بخشیده و پس ازاو(ص) برجای مانده بودبه وی بدهدبوبکر به او گفت رسول خدا(ص) گفت ماارث نمی گذاریم و هرچه ازمابماندصدقه است پس فاطمه دختر رسول خدا(ص) خشم گرفت و از ابـوبکر دوری گـزید و همچنان ازوی دوری گزیده بـود تا درگذشت.

و هم دربخش غزوات باب غزوهٔ خیبر ج ۶ ص ۱۹۶ ـ از زبان عایشه آورده که فاطمه ... تا آنجا که گفته: بوبکر سرباز زد ازاین که چیزی از آن رابه فاطمه دهد پس فاطمه ازاین جهت بر بوبکر خشم گرفت و از او دوری گزید وباوی سخن نگفت تا درگذشت و پس ازپیامبر (ص) شش ماه زنده مـاند و چـون درگذشت شوهرش علی اورا شبانه به خاك سپرد وخود براو نماز گزارد وبوبکر راخبرنکرد.

این گزارش رادرصحیح مسلم ـ ج ۲ ص ۷۲ توان یافت و درمسند احمد ۱ ص ۶ و ۹ و تاریخ طبری ۳ ص ۲۰۲ و مشکل الاثار از طحاوی ۱ ص ۴۸، و سنن بیهقی ۶ ص ۳۰۰، ۳۰۱ و کفایة الطالب ص ۲۲۶، و تاریخ ابن کثیر ۵ ص ۲۸۵ و در ج ۶ ص ۳۳۳ نیز می نویسد: فاطمه تا واپسین دم از زندگی اش بوبکر را دشمن می داشت، دیار بکری نیز در تاریخ الخمیس ـ ۲/ ۱۹۳ ـ گزارش را به همان عبارت که در دوصحیح بخاری ومسلم بوده آورده است.

«از روی چه انگیزه ای باید شبانه به خاك سپرده شود

جگرگوشهٔ پیامبر برگزیده؟ و چرا باید نشانی ازآرامگاه او نماند؟»

خشم وی بدانجا رسید که سفارش کرد او راشبانه درخاك کنند و هیچکس بر او درنیاید وبوبکر بروی نماز نکند پس شبانه او را به خاك سپردند و ابوبکر از آن آگاهی نیافت وعلی خودبراو نماز گزاردوهمراه بااسماء بنت عمیس اوراغسل داد.[۱]

---

۱ ـ طبقات ابن سعد، رسائل جاحظ ص ۳۰۰، حلیة الاولیاء ۲/ ۴۳، مستدرك حاکم ۳/ ۱۶۲، طرح التثریب ۱/ ۱۵۰، اسدالغابة ۵/ ۲۵۴، استیعاب ۲/ ۷۵۱، مقتل خوارزمی ۱/ ۸۳، ارشاد الساری از قسطلانی ۶/ ۳۶۲، الاصابة ۴/ ۳۷۸ و ۳۸۰، تاریخ الخمیس ۱/ ۳۱۳.

بربنیاد آنچه در «سیرهٔ حلبی» ج ۳ ص ۳۹۰ آمده و اقدی می‌نویسد نزد ما ثابت است که علی کرم‌الله وجهه خودش او (ض) را شبانه دفن کرد و بروی نماز گزارد وعباس وفضل نیز با او بودند و کسی دیگر را خبر نکردند.

وهم ابن‌حجر دراصابه ۳۷۹/۴ وزرقانی درشرح مواهب ۲۰۷/۳ می‌نویسند واقدی ازطریق شعبی آورده است که بوبکر برفاطمه نماز گزارد و این حدیث هم ضعیف است و هم زنجیره‌اش گسیختگی دارد. ونیز برخی ازمتروکان[1] از مالك و او ازجعفربن محمد و او از پدرش مانند حدیث بالا را روایت کرده‌اند ولی دار- قطنی و ابن عدی سخن آنان را بی‌پایه شمرده‌اند وبخاری ازعایشه روایت کرده که چون فاطمه درگذشت همسرش علی شبانه اورا دفن کرد و بوبکر را خبرنکرد و خود بر وی نماز گزارد.

امینی گوید حدیث مالك از جعفر بن محمد را در ج ۵ ص ۳۵۰ ط ۲ بااین عبارت آوردیم: «شب بود که‌فاطمه‌درگذشت پس‌بوبکر وعمر وگروهی بسیار بیامدند بوبکر به علی گفت پیش بیفت و نماز بگزار گفت نه بخدا من پیش نمی‌افتم تو جانشین رسول خدائی پس بوبکر جلو افتاد و بانگ‌به چهارتکبیر برداشته بر او نماز گزارد» ما همانجا روشن کردیم که این روایت از بافته‌های عبدالله بن‌محمد قدامی مصیصی‌است که ذهبی نیز در میزان ۲۰-۷/ آن را از گرفتاری‌های آفریده شده با دست او می‌داند.

و برای همان خشمناکی فاطمه بود که درآن روز راه نداد عایشه- گرامی دختربوبکر- به‌خانهٔ وی‌درآید- تا چه‌رسد به پدرش- که چون خواست وارد شود اسماء جلوی او را گرفت و گفت داخل مشو او شکایت به بوبکر برد و گفت این زن خثعمی میان ما و دختر رسول خدا (ص) مانع می‌شود پس بوبکر بر در خانه ایستاد و گفت: اسماء چه تورا برآن داشته که نگذاری زنان پیامبر (ص)در

---

۱ ــ متروك به حدیث وهم به‌گزارشگر حدیثی گویند که به دروغگوئی شناخته شده وحدیث وی ؛ هم با بنیادهای شناخته شده ناساز است وهم به جز از راه وی شناخته نگردیده.

خانهٔ رسول خدا(ص) وارد شوند و برای فاطمه هودج عروسان را درست کرده‌ای؟ گفت اوخودش به‌من دستور داده که هیچکس را به‌خانهٔ او راه ندهم وچنان‌چیزی برای او بسازم.

بنگرید به استیعاب ۲/ ۷۷۲،ذخائر العقبی ص۵۳ اسدالغابه ۵/ ۵۲۴،تاریخ الخمیس ۱/ ۳۱۳،کنزالعمال ۷/ ۱۱۴،شرح صحیح مسلم ازسنوسی ۶/ ۲۸۱ و شرح مسلم از آبی۶/ ۲۸۲،اعلام النساء ۳/ ۱۲۲۱

پوزش خواهی خلیفه از زهرا

همهٔ این گزارش های یاد شده و پاره‌ای دیگر از گزارش‌ها ، تمام دلایلی است بر دروغ بودن گزارش کسانی که بی‌هیچ پروائی از نادرستی سخن خویش روایتی آفریده و به شعبی بسته‌اند که گفت چون بیماری فاطمه سخت شد بوبکر به نزد وی آمد و اجازهٔ ورود خواست علی به وی گفت اینك ابوبکر درآستان در ایستاده و اجازهٔ ورود می‌خواهد اگر خواهی به او اجازه ده گفت آیا تو این کاررا دوست‌تر می‌داری ؟ گفت آری . پس او داخل شد و از وی عذر خواست و با وی سخن گفت تا از او راضی شد.

و از زبان اوزاعی آورده‌اند که گفت چنان خبر شدم که فاطمه دختر رسول خدا (ص) بر بوبکر خشم گرفت پس بوبکر روزی گرم بیرون شد تا در آستانهٔ خانهٔ او ایستاد و گفت از جایم تکان نمی‌خورم تا دختر رسول خدا (ص) از من خشنودشود پس علی برفاطمه در آمدو اورا سوگند دادراضی شود او هم‌راضی‌شد[۱].

این دو گزارش در برابر آن خبرهای صحیح چه ارزشی دارد ؟ با توجه به این که هیچ نشانی از آنها در هیچیك از جوامع حدیث و مسندهای حافظان یافت نمی‌شود . آخر از کجا و از زبان چه کسی این خبر به اوزاعی متوفی ۱۵۷ رسیده و شعبی متوفی میان سال‌های ۱۰۴ تا ۱۱۰ نیز که بدون زنجیرهٔ پیوسته‌ای

---

۱ ــ الریاض النضرة ۲/ ۱۲۰،تاریخ ابن کثیر ۲۸۹/۵

آن را گزارش کرده، دانسته نیست آن را از که گرفته و خلاصه‌که بوده است که این خبررا به این دو مرد الهام کرده. آری مؤیّد گزارش‌های آشکار وصحیحی که نخست آوردیم، نوشته‌های ابن قتیبه و جاحظ است که اولی می‌نویسد: عمر به بوبکر (ض) گفت بردیم نزد فاطمه زیرا ما او را به خشم آوردیم پس هر دو برفتند و ازفاطمه اجازهٔ ورود خواستند اواجازه نداد پس به‌نزد علی شدند وبا او گفتگو کردند تا آندو را به خانهٔ فاطمه راه داد و چون نزد او نشستند روی خویش را به سوی دیوار بر گرداند پس بروی سلام کردند جواب سلام به ایشان نداد پس بوبکر به سخن پرداخت و گفت ای حبیبهٔ‌رسول خدا بخدا خویشان‌رسول خدا نزد من از خویشان خودم محبوب‌ترند و تو در نزد من از دخترم عایشه محبوب‌تری و من دوست می‌داشتم که روزی که پدرت در گذشت من مرده بودم و پس از او نمی‌ماندم آیا گمان داری من با آنکه ترا می‌شناسم و از فضیلت و شرف تو آگاهم تو را ازرسیدن به حق خویش‌و به سهم الارث ازرسول خدا جلوگیری می کنم؟ جز این نبوده که من از پدرت‌رسول خدا (ص) شنیدم می گفت ما ارث نمی گذاریم آنچه از ما بجا ماند صدقه است فاطمه گفت مرا آگاه کنید ببینم که اگر حدیثی از رسول خدا (ص) برای شما باز گویم آن را می‌شناسید و به آن عمل می‌کنید؟ گفتند آری گفت شما را بخدا سوگند می‌دهم آیا از رسول خدا (ص) نشنیدید که می گوید خشنودی فاطمه از خشنودی من است و خشم فاطمه از خشم من پس هر که دخترم فاطمه‌را دوست داشت مرا دوست داشته و هر که فاطمه را به خشم آورد مرا بخشم آورده؟ گفتند آری ما این را از رسول خدا (ص) شنیدیم گفت پس من خدا و فرشتگان او راگواه می گیرم که شما مرا به خشم آوردید و خشنود نداشتید و من هر گاه پیامبر را ببینم شکایت شما را به او خواهم کرد ابوبکر گفت ای فاطمه من بخدای تعالی پناه می‌برم از خشم او و خشم تو. پس بوبکر چنان سخت به گریه و زاری افتاد که نزدیك بود جانش به در رود زهرا می گفت به خدا در هر نمازی که بگزارم بر تو نفرین می‌فرستم،

سپس بوبکر گریان بیرون شد مردم گرد او را گرفتند واوایشان راگفت هر مردی-با دلخوشی به خانواده‌اش-شب را در آغوش همسرخود به سر می‌برد و مرا با نگرانی‌هائی که دارم رها می کنید، مرا نیازی بـه بیعت شما نیست بیعت خود را با من ندیده گیرید[1].

و جاحظ در رسائـل خود ص ۳۰۰ می‌نویسد گروهی پنداشته‌اند دلیل بـر راستی گزارشی که آندو - بوبکر و عمر - آوردندتا زهرارا ازرسیدن به میراث خودبازدارند- و هم دلیل بر پا کدامنی آندو-آن است که یاران رسول خدا (ص) در برابر آندو به انکاربرنخاستند ! در پاسخ می گوئیم : اگر انکارنکردن‌ایشان‌دلیل برراستی‌ادعای آن دو باشدپس‌به راستی‌وجود همۀدادخواهان و گفتگو کنند گان (از جمله فاطمه) که در برابر آندو به مطالبۀ حق‌خود ایستاده بودند دلیلی بر راستی دعوایشان و نیکوئی سخنشان است ! زیـرا صحابـه بـا ایشان هم مخالفتی ننمودند . بخصوص کـه گفتگوهای پنهانی بـدرازا کشید و کشمکش‌ها بسیار شد و گله‌مندی، آشکار و خشم‌ها سخت گردید و این‌ها کار فاطمه را بـه آنجا رساند که سفارش کرد بوبکر بـر وی نماز نگزارد و آنگاه کـه آمده و حق خویش را از او می‌خواست و بطرفداری از بستگان خود استدلال می کرد از وی پرسید: ابوبکر! اگر تو مردی وارث کیست گفت خانواده و فرزندانم گفت پس چرا ماآز پیامبر (ص) ارث نبریم[2] و چون با بهانه‌ای که برای او آورد او را ازرسیدن بـه‌میراث پدرش بازداشت و حق وی را کاهش داد و روگردانش ساخته خودزمام‌کار را بدست گرفت تا به چشم خویش حق کشی‌رابنگرد و از پرهیزکاری او نومید شود و کمی همراهان و بوی نـاتوانی را بیابد و بگوید بخدا سوگند تو را نفرین خواهم کرد و او هم گفت بخدا سوگند بر تو دعا خواهم کرد که

---

۱ - الامامة و السیاسة ۱۴/۱ واعلام النساء ۱۲۱۴/۳

۲ - این حدیث راهم احمد در مسند خود - ۱۰/۱ - آورده و هم بلاذری در فتوح البلدان ص ۳۸ و هم ابن کثیر در تاریخ خود ۲۸۹/۵

باز گفت بخدا سوگند هرگز با تو سخن نخواهم گفت و او گفت بخدا سوگند هرگز از تو دوری نخواهم گزید پس اگر مخالفت نکردن اصحاب با کار بوبکر دلیل بر حقانیت وی در رفتارش با فاطمه باشد البته مخالفت نکرد نشان با شکایت فاطمه نیز دلیل بر حقانیت وی در برابر بوبکر است زیرا کمترین واکنشی که می‌باید در اینجا در برابر فاطمه بنمایند آن بوده که وی را از آنچه نمی‌داند آگاه سازند و آنچه را فراموش کرده به‌یادش آرند و از راه نادرست بازش گردانند و نگذارند پایگاه او به بیهوده گوئی آلوده شود و سخنی پریشان بر زبان آورده مردی دادگر را ستمکار بشمارد و از کسی که می‌خواهد پیوند دینی با او داشته باشد بگسلد. پس چون می‌بینیم که اصحاب با هیچکدام از دو طرف، مخالفت نکرده‌اند پس امتیازات هر دو یکسان خواهد بود و یکی به دیگری در می‌شود و این هنگام اصل قانون خداوند در زمینهٔ ارث، چه برای ما و چه برای شما شایسته‌تر است که به کاربسته شود و هم بر ما و هم بر شما الزام آورتر می‌نماید.

اگر گویند: چگونه ممکن است گمان برد که بوبکر بروی ستم کرده و بیداد نموده باشد با آنکه هر چه فاطمه گفتار خود را درشت‌تر می‌نمود او بر نرمی و آرامی می‌افزود که یك جا در پاسخ این سخن وی: بخدا هرگز با تو سخن نخواهم گفت، چنین گفت: بخدا هرگز از تو جدائی نمی گزینم و سپس که گفت بخدا بر تو نفرین می کنم پاسخ داد بخدا بر تو دعا خواهم کرد و سپس نیز آن سخن درشت و گفتار تند را که در حضور قریشیان و صحابه از وی شنید بر خود هموار ساخت با آنکه مقام خلافت نیازمند تعظیم و تجلیل و بزرگداشت و احترام است و سپس نیز آن تندی‌ها مانع از آن نبود که بوبکر به عذر خواهی پردازد و سخنی بر زبان آرد که هم نمایندهٔ تعظیم حق او و تجلیل مقامش باشد و هم نشانهٔ علاقهٔ او به نگهداشتن آبروی وی و دلسوزی برای او، چرا که گفت: بخدا تهیدستی هیچکس به اندازهٔ تو بر من دشوار نیست و بی‌نیازی هیچکس را به اندازهٔ تو دوست نمی‌دارم ولی من از رسول خدا (ص)

شنیدم می گفت ما گروه پیامبران ارث نمی گذاریم و آنچه از ما بماند صدقه است.

در پاسخ می گوئیم: این شیوهٔ او هم نه دلیل است بر دوری او از ستم و نه نشانهٔ بر کناری او است از بیداد زیرا نیرنگ ستمکار و هوشمندی نیرنگ باز اگر ورزیده بوده و آموخته باشد که در دعاوی چه کند او را بر آن می دارد که همچون ستمدیدگان سخن کند و مانند دادخواهان خواری نشان دهد و به گونهٔ دوستداران مهربانی نماید و همچون حق طلبان، خود را طرف دشمنی جلوه دهد. چگونه مخالفت نکردن صحابه را با بوبکر دلیلی قاطع و نشانه‌ای آشکار بر حقانیت او گرفته‌اید با آنکه گمان می کنید عمر بالای منبر گفت دو متعه در روزگار رسول خدا(ص) بود متعهٔ حج و متعهٔ نساء که من آندو را ممنوع می‌سازم و انجام‌دهندهٔ آنرا بکیفر می‌رسانم[۱] و کسی را هم نیافتید که سخن وی را انکار کند و منشأ منع او را زشت بشمرد و او را دراین زمینه نادرستکار بخواند و حتی از سر استفهام یا شگفتی سخنی برزبان آرد.

چگونه مخالفت نکردن صحابه را دلیل می‌آرید با آنکه عمر خود در روز سقیفه حاضر بود و همانجا این سخن از پیامبر(ص) به‌میان آمد که امامان ازقریش باید باشند[۲].

و سپس که زخم خورد هنگام درد دل گفت اگر سالم زنده بود در سپردن خلافت به‌او هیچ تردیدی نداشتم[۳] با آن که خود درشایستگی هریك ازشش نفری

۱ــ برگردیدبه‌همین کتاب ما ــ ج ۶ ص ۲۱۱ ط ۲

۲ــ این حدیث را گروهی بسیار از حافظان روایت کرده‌اند و ابن‌حزم نیز در «الفصل» ــ ۸۹/۴ــ آن را صحیح شمرده و می‌نویسد: این روایت به‌سرحد تواتر رسیده وانس بن‌مالك وعبدالله بن عمر ومعاویه آن راگزارش کرده‌اند وجابربن‌عبدالله وجابربن‌سمره وعبادة‌بن‌صامت هم حدیثی درهمین مضمون آورده‌اند و یکی از نشانه‌های صحت آن نیز گردن نهادن انصار است به‌آن در روز سقیفه.پایان

۳ــ بنابرآنچه در ج ۷ ص ۱۴۴ گذشت این‌گزارش را ابن‌سعد و باقلانی و ابوعمر و حافظ عراقی آورده‌اند.

که آنان را اعضای شورا تعیین کرد برای سمت خلافت اظهار تردید کرد و آنگاه سالم بردهٔ زنی از انصار بود که وی را آزاد کرد و چون سالم بمرد میراث وی به آن زن رسید. ولی هیچکس بر آن سخن عمر اعتراضی نکرد و میان آن دو زمینهٔ مخالف مقابله‌ای نکرد تا تضادی بیابد و بشگفت بیاید. توان گفت که ترک مخالفت با کسی که نه امیدی به کمك او داریم و نه ترسی از گزند وی، دلیل بر راستی سخن او و درستی کردارش باشد اما مخالفت نکردن با کسی که زیر و بالا بردن، امر و نهی، قتل و زندگی، زندان و آزادی به‌دست او است نه دلیلی دلپذیر بر راستی سخن او است و نه نشانه‌ای روشن بر این دعوی دارد. پایان گفتار جاحظ

نگاهی در یك سخن آزاردهنده

ما را نرسد که در دفاع از خلیفه آنچه را ابن کثیر در تاریخ خود ـ ۵/ ۲۴۹ـ گفته برزبان آریم که: فاطمه از آنجا که زنی از افراد بشر بود و توقع عصمت از او نباید داشت از کار بوبکر خشمناك شد و او را نکوهید و با وی سخن نگفت تا درگذشت و در ص ۲۸۹ می‌نویسد: او نیز زنی از آدمیزادگان بود و چنانچه همه اندوهگین می‌شوند او هم اندوهگین شد چرا که معصوم بودن او لازم نیست و مخالفت وی با بوبکر(ض) با وجود سخنی آشکار از رسول خدا(ص) جای دفاع ندارد. پایان

چه بگوئیم دربارهٔ این گونه گزافگوئی‌ها و غلط‌پرانی‌ها آن هم در برابر آیهٔ تطهیر که دربارهٔ او و شوهر و پدر و پسرانش در کتاب خدای عزیز نازل‌شده؟

چه بگوئیم دربارهٔ این با آن که آوای پیامبر اکرم(ص) را در برابر خویش می‌یابیم که: فاطمه پاره‌ای از تن من است پس هر که او را بخشم آورد مرا بخشم آورده؟

و در عبارتی: فاطمه پارهٔ تن من است هرچه او را آزرده ساخت مرا آزرده می‌سازد و هرچه او را خشمگین ساخت مرا خشمگین می‌سازد.

و در عبارتی: فاطمه پارهٔ تن من است هرچه اورا خشمگین سازد مرا خشمگین

می‌سازد وهرچه اورا دلخوش دارد مرا دلخوش می‌دارد.

ودرعبارتی: فاطمه پارهٔ تن من است هرچه اورا آزرد مرامی‌آزارد و هرچه اورا خسته دارد مرا خسته می‌دارد[1]

ودرعبارتی: فاطمه پارهٔ تن من است هرچه او را پریشان گرداند مراپریشان می گرداند وهرچه اورا آزرد مرامی آزارد.

ودرعبارتی: فاطمه پارهٔ تن من است هرچه اورا حاجت روا وياری كند مرا حاجت‌روا وياری كرده كه به گفتهٔ تاج‌العروس يعنی: هرچه به‌او رسد به‌من رسيده وهرچه خاطر اورا فراهم آرد خاطر مرا فراهم آورده.

ودرعبارتی: فاطمه شاخه‌ای (از درخت هستی) من است هرچه اورا دلخوش دارد مرا دلخوش می‌دارد و هرچه اورا خشمگين سازد مرا خشمگين می‌سازد

و در عبارتی: فاطمه پاره‌ای از گوشت من است هـر كه او را آزرد مـرا آزرده

ودرعبارتی: فاطمه پاره‌ای از گوشت من است‌هرچه او را خشمگين ساخت مرا خشمگين می‌سازد وهرچه اورا دلخوش ساخت مرا دلخوش می‌سازد.

ودرعبارتی: فاطمه پاره‌ای از گوشت من است هرچه اوراشادمان می‌داردمرا شادمان می‌دارد.

حديث بالا را با عبارات گوناگون، پيشوايان و نگارندگان شش صحيح و گروهی ديگر از رجال حديث در نوشته‌های خود دربارهٔ سنن و مسانيد و معاجم آورده‌اند و اين هم نمونه‌ای از گزارشگران آن:

۱ــ ابن ابی‌مليكه متوفی ۱۱۷. بربنياد آنچه بخاری و مسلم و ابن‌ماجه و ابن‌داود واحمد وحاكم آورده‌اند وی از راويان اين‌حديث است.

۲ــ ابوعمربن دينارمكی متوفی ۱۲۵ يا ۱۲۶ بنابه گفتهٔ هريك از بخاری و مسلم درصحيح خود وی نيز از راويان اين حديث است

۱ــ ترجمه با استفاده از تفسيری كه تاج‌العروس برحديث نوشته است انجام شد

۳ـ لیث‌بن سعد مصری متوفی ۱۷۵ چنانچه در زنجیره‌های ابن‌داود و ابن ماجه واحمد آمده از راویان این حدیث است.

۴ـ ابومحمدبن عیینهٔ کوفی متوفی ۱۹۸ چنانچه در دو کتاب صحیح آمده از راویان این حدیث است.

۵ـ ابوالنضرهاشم بغدادی متوفی ۲۰۵ یا ۲۰۷ چنانچه درمسند احمدآمده از راویان این حدیث است.

۶ـ احمدبن یونس یربوعی متوفی ۲۲۷ چنانچه در صحیح مسلم و سنن ابوداود آمده از راویان این حدیث است.

۷ـ حافظ ابوولید طیالسی متوفی ۲۲۷ چنانچه در صحیح بخاری آمده از بازگوگران این حدیث است.

۸ـ ابومعمرهذلی متوفی ۳۳۶ چنانچه درصحیح مسلم آمده ازبازگوگران این حدیث است.

۹ـ قتیبةبن سعیدثقفی متوفی ۲۴۰ که مسلم وابوداودحدیث را ازوی‌روایت کرده‌اند.

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

۱۰ـ عیسی‌بن حماد مصری متوفی ۲۴۸ یا ۲۴۹ که ابن‌ماجه حدیث را از وی روایت کرده است.

۱۱ـ امام حنبلیان احمد متوفی ۲۴۱ در مسند خود ۴/۳۲۲،۳۲۸

۱۲ـ حافظ بخاری ابوعبدالله متوفی ۲۵۶ در ج ۵ ص ۲۷۴ از صحیح خود بخش مناقب.

۱۳ـ حافظ مسلم قشیری متوفی ۲۶۱ درج ۲ ص ۲۶۱ از صحیح خود بخش فضائل.

۱۴ـ حافظ ابوعبدالله ابن‌ماجه متوفی ۲۷۳، در ج ۱ ص ۲۱۶ از سنن خود

۱۵ـ حافظ ابوداود سجستانی متوفی ۲۷۵ در ج ۱ ص ۳۲۴ از سنن خود

۱۶ حافظ ابوعیسی ترمذی متوفی ۲۷۵ در ج ۲ ص ۳۱۹ از جامع خود

۱۷ـ حکیم ابوعبدالله محدث ترمذی متوفی ۲۸۵ در ص ۳۰۸ از نوادر-الاصول خود.

۱۸ـ حافظ ابوعبدالرحمن نسائی متوفی ۳۰۳ در ص ۳۵ از خصائص خود

۱۹ـ ابوالفرج اصفهانی متوفی ۳۰۳ در ج ۸ ص ۱۵۶ از اغانی

۲۰ـ حاکم ابوعبدالله نیشابوری متوفی ۴۰۵ در ج ۳ ص ۱۵۴ و ۱۵۸ و ۱۵۹ از مستدرك

۲۱ـ حافظ ابونعیم اصفهانی متوفی ۴۳۰ در ج ۲ ص ۴۰از حلیةالاولیاء

۲۲ـ حافظ ابوبکر بیهقی متوفی ۴۵۸ در ج ۷ ص ۳۰۷ السنن‌الکبری

۲۳ـ ابوزکریا خطیب تبریزی متوفی ۵۰۲ در ص ۵۶۰ ازمشکاةالمصابیح

۲۴ـ حافظ ابوالقاسم بغوی متوفی ۵۱۰ یا ۵۱۶ در ج ۲ ص ۲۷۸ از مصابیح‌السنة

۲۵ـ قاضی‌ابوالفضل عیاض متوفی ۵۴۴ در ج ۲ ص ۱۹ از الشفا

۲۶ـ اخطب خطباء خوارزمی متوفی ۵۶۸ در ج ۱ ص ۵۳ از مقتل

۲۷ـ حافظ ابوالقاسم ابن‌عساکر متوفی ۵۷۱ درج ۱ ص ۲۹۸ ازتاریخ‌خود

۲۸ ـ ابوالقاسم سهیلی متوفی ۵۸۱ در ج ۲ ص ۱۹۶ از « الروض‌الانف » که می‌نویسد: ابولبابه رفاعة‌بن عبدالمنذر یك‌بار که توبه کرده بود خویشتن را در بند کرد تا قبولی توبه‌اش نازل شد و چون فاطمه خواست او را بگشاید گفت من قسم خورده‌ام که جز رسول خدا(ص) هیچکس بند از من باز نکند رسول خدا(ص) گفت فاطمه هم پاره‌ای از گوشت‌من است پس درودخدا براو بادوبرفاطمه و این حدیث دلالت می کند که هر کس فاطمه را ناسزا گوید کافر است وهر که بر وی درود فرستد برپدرش(ص) درود فرستاده

۲۹ـ ابن‌ابی‌الحدیدمعتزلی متوفی ۵۸۶ درشرح‌النهج ج۲ ص۴۵۸

۳۰ـ ابوالفرج ابن‌جوزی متوفی ۵۹۷ درصفةالصفوة ۲/۵

۳۱ـ حافظ ابوالحسن‌بن‌اثیر جزری متوفی ۶۳۰ دراسدالغابه ۵/۵۲۱

۳۲ـ ابوسالم محمدبن طلحهٔ شافعی متوفی ۶۵۲ در مطالب السؤل ص ۶و۷

۳۳ـ سبط ابن جوزی حنفی متوفی ۶۵۴ در تذکره ص ۱۷۵

۳۴ـ حافظ کنجی شافعی متوفی ۶۵۸ در کفایه ص ۲۲۰

۳۵ـ حافظ محب الدین طبری متوفی ۶۹۴ در ذخائر العقبی ص ۳۷

۳۶ـ حافظ ابومحمد ازدی اندلسی متوفی ۶۹۹ در شرح مختصر صحیح بخاری ۳/۹۱

۳۷ـ حافظ ذهبی شافعی متوفی ۷۴۷ در تلخیص المستدرک

۳۸ـ قاضی ایجی متوفی ۷۵۶ در مواقف چنانچه در ص ۲۶۸ از ج سوم شرح آن آمده

۳۹ـ جمال الدین محمد زرندی حنفی متوفی هفتصد و پنجاه واند در درر السمطین

۴۰ـ ابوالسعادات یافعی متوفی ۷۶۸ در «مرآة الجنان» ۱/۶۱

۴۱ـ حافظ زین الدین عراقی متوفی ۸۰۶ در «طرح التثریب» ۱/۱۵۰

۴۲ـ حافظ نورالدین هیثمی متوفی ۸۰۷ درمجمع الزوائد ۹/۲۰۳

۴۳ـ حافظ ابن حجرعسقلانی متوفی ۸۵۲ درتهذیب التهذیب ۱۲/۴۴۱

۴۴ـ حافظ جلال الدین سیوطی متوفی ۹۱۱ درالجامع الصغیر والکبیر

۴۵ـ حافظ ابوالعباس قسطلانی متوفی ۹۲۳ درالمواهب اللدنیه ۱/۲۵۷

۴۶ـ قاضی دیاربکری مالکی متوفی ۹۶۶ یا ۹۸۲ درالخمیس ۱/۴۶۴

۴۷ـ ابن حجرهیثمی متوفی ۹۷۴ درالصواعق ۱۱۲و۱۱۴

۴۸ـ صفی الدین خزرجی متوفی ؟ درالخلاصة ص۴۳۵

۴۹ـ زین الدین مناوی متوفی ۱۰۳۱ یا ۱۰۳۵ در کنوزالدقائق ص ۹۶

و هم در شرح خود برجامع الصغیر ـ ج۴ ص ۴۲۱ـ می نویسد سهیلی این حدیث را دلیل آورده است بر کفر کسی که زهرا را ناسزا بگوید ـ زیرا با این کار خود وی را بخشم آورده ـ وهم براین که او از بوبکر و عمر برتر است و شریف

سمهودی گفته: معلوم است که اولاد زهرا پاره‌ای از تن او هستند پس بواسطهٔ او پارهٔ تن پیامبرهم می‌شوند و ازاین روی بود که چون ام‌الفضل درخواب دیدپاره‌ای از تن پیامبر در دامن او قرار گرفت رسول خدا(ص) آن را چنین تعبیر کرد که فاطمه پسری می‌آرد که‌آن را دردامن وی می‌نهند پس حسن؛ زاده و در دامن او نهاده شد پس همهٔ زادگان زهرا که اکنون می‌بینیم پاره‌ای ازتن‌پارهٔ تن‌پیامبراند ـهرچند میانجی‌ها زیاد شده وهر که دراین‌بیاندیشد انگیزهٔ‌تعظیم‌ایشان دردل‌او جای می‌گیرد وآنان را در هرحالی که باشند دشمن نمی‌گیرد.

ابن‌حجر گفته: ازاین حدیث باید استدلال کرد که اگر آزار کسی آزار پیامبر(ص) باشد آزار اوحرام است پس هر کس رفتاری از او سرزد که فاطمه را آزار رساند به‌گواهی این حدیث، پیامبر(ص) راآزار داده وچیزی سهمناك‌تر از این نیست که با آزردن فرزندان زهرا خود وی‌را آزاردهند وبرهمین اساس‌ثابت ومعروف شده که مکافات عامل این‌کار هرچه زودتر درخود دنیا داده خواهد شد و البته کیفرآخرت سخت‌تر است.

۵۰ـ شیخ احمد مغربی مالکی متوفی ۱۰۴۱ در فتح‌المتعال ص ۳۸۵ در قصیدهٔ بزرگی که در ستایش رسول خدا(ص) سروده گوید:

«هیچ کس مانند دوسبط رسول خدا نیست
وافتخار هیچ کس بدآنان همانندی ندارد
آیا مانند مادرشان ـ فاطمهٔ زهرا
دخترمحمد مصطفی‌ـ بشری هست
زیرا او پارهٔ تن وی است وهیچ کس نیست
که اگر پژوهشگرانه بنگری مانند پارهٔ تن مصطفی باشد»

۵۱ ـ شیخ احمد باکثیرمکی شافعی متوفی در ۱۰۴۷ در وسیلةالمآل

۵۲ ـ ابوعبدالله زرقانی مالکی متوفی در ۱۱۲۲ در شرح‌المواهب ۲۰۵/۳ که می‌نویسد سهیلی این حدیث را دلیل آورده بر کفر کسی که به زهرا ناسزا

بگوید بدین شرح که هر کس اورا ناسزا گفت وی را به‌خشم می‌آرد وپیامبر نیز به خشم آمدن اورا موجب به‌خشم آمدن خود شمرده و می‌دانیم که هر کس پیامبر را به‌خشم آرد کافر است.

۵۳ ـ زبیدی حنفی متوفی ۱۲۰۵ در تاج‌العروس ۲۲۷/۵ و ۱۳۹/۶

۵۴ ـ قندوزی حنفی متوفی ۱۲۹۳ در ینابیع‌المودة ص ۱۷۱

۵۵ ـ حمزاوی‌مالکی‌متوفی۱۳۰۳ درالنورالساری که در کنار بخاری چاپ شده ـ ج ۵ ص ۲۷۴ـ

۵۶ ـ شیخ مصطفی دمشقی درمرقاةالوصول ص ۱۰۹

۵۷ ـ سید حمیدالدین آلوسی متوفی ۱۳۲۴ درنثراللئالی ص ۱۸۱

۵۸ ـ سید محمود قراغولی بغدادی حنفی در جوهرةالکلام ص ۱۰۵

۵۹ ـ عمر رضا کحاله در اعلام‌النساء ۱۲۱۶/۳

آنگاه چه باید گفت دربارهٔ سخن ابن کثیر با آنکه این سخن از رسول خدا(ص) گوش‌ها را پر کرده است که : فاطمه قلب من و روح میان دو پهلویم است هر که اورا آزرد مرا آزرده [1] و این سخن او : خداوند باخشم فاطمه،خشم می‌گیرد و با خشنودی او خشنود می‌شود. و این سخن که به‌فاطمه گفت: خداوند برای‌خشم تو خشم می‌گیرد و با خشنودی تو خشنود می‌شود.

بنگرید به معجم طبرانی ، مستدرك حاکم ۱۵۴/۳ که حکم به صحت حدیث داده ، مسندابن‌النجار ، مقتل خوارزمی ۵۲/۱ ، تذکرهٔ سبط ص ۱۷۵ ، کفایة الطالب از کنجی ص ۲۱۹ ، ذخائرالعقبی ازمحب طبری ص۳۹،میزان‌الاعتدال ۷۲/۲ مجمع‌الزوائد ۲۰۳/۹ تهذیب التهذیب۴۴۳/۱۲ کنزالعمال ۱۱۱/۷ اخبارالدول که‌در کنارالکامل چاپ شده۱۸۵/۱ کنوزالدقایق از مناوی ص ۳۰،شرح مواهب از زرقانی ۲۰۲/۳،الاسعاف ص ۱۷۱ ینابیع المودة ۱۷۳ ، ۱۷۴،الشرف المؤبد ص ۵۹

این سخنان از پیامبر همچون دستورهائی مطلق و بی‌قید و شرط است که هرچه را موجب رضامندی وخشم فاطمه(ع) بشود در بر می گیرد حتی کارهائی که

۱ ـ برگردید به جلد سوم از همین کتاب ما ص ۲۰

مباح باشد زیرا چنانچه قسطلانی و حمزاوی درشرح بخاری احساس کرده‌اند او در این مورد همچون پدرپاك خویش است و این می‌رساند که زهرا(ع) ازچیزی خشنود نمی‌شود مگر خشنودی خدا در آن باشد و خشم نمی گیرد مگر بخاطر آنچه خدا را بخشم‌آرد تا آنجا که اگراو بخاطر کاری مباح خشنود شود یاخشم گیرد درآن زمینه نیز دلیلی شرعی وجود دارد که موجبات خشنودی وی راجزء مستحبات می گرداندو موجبات دلتنگی‌اش را از مکروهات . پس هیچگاه چه در هنگام رضا و چه درهنگام غضب او انگیزه‌ای خودخواهانه‌ورنگی ازهوس در حالت نفسانی‌اش نمی‌توان یافت و این است معنی معصومیتی که‌آن لاف‌زن ـ ابن کثیر ـ نمی‌پذیرد وباکور و کرنمودن خویش، دلالت آیهٔ تطهیر را ـ که دربارهٔ او و پدروشوهر وفرزندانش نازل شده ـ براین پایگاه او ندیده می گیرد: حق‌این است که خداوند می‌خواهد آلـودگی را ازشما خانواده دور کند وشما را پاك و پاکیزه گرداند.

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

بسم‌الله الرحمن‌الرحیم

احادیث غلوآمیز یا قصه های خرافی

و این‌هم بحث‌هائی کوتاه است که روحیات خلیفه و منش‌های برتر او را در برابرما مجسم‌می کند، دراین‌ارزیابی شتابزده به‌همین‌اندازه که می‌آوریم‌اکتفا می کنیم زیرا هرچند مارا به آخرین مرز پژوهش نمی‌برد و نمی‌رساند بهاز هم توشه‌ای است که کاوشگران‌را ازحدود شخصیت خلیفه آگاه می‌سازد ومیزانی‌است که بوسیلهٔ‌آن می‌توان هم کسی‌را که برای او دشمنی می‌نماید از دوست گزافه‌گویش بازشناخت وهم کسی‌را که درشناساندن او پای ازمرزاعتدال بیرون‌نمی‌نهد ازدیگری که بروی بیداد می کند. تا بتوانیم گزافه گوئی در ثنا خوانی بر وی‌را از زیاده روی درستم بر او بازشناسیم پس بایدکه اندکی ازآن برتری‌ها را یادکنیم که پیروان وی برایش درهم بافته‌اند وچنان مبالغه‌هائی آشکار درآن هست که ازچشم هیچکس پنهان نیست، سپس نیز آنچه دربارهٔ دیگران آمده است بدنبال آن می‌آوریم تا معتقدان به فضائل راستین ازغلو کنندگان بازشناخته شوند.

۱

خورشید بر چرخ گردنده

شیخ ابراهیم عبیدی مالکی درکتاب خود عمدةالتحقیق فی‌بشائر آل‌الصدیق به نقل ازکتاب عقائق و نیز صفوری در نزهة المجالس ۱۸۴/۲ به نقل ازعیون ـ

---

۱ ـ ص ۱۸۴ که‌درحاشیهٔ‌کتاب روض‌الریاحین ـ از یافعی ـ در سال ۱۳۱۵ در مصر چاپ شده است.

المجالس می‌نویسند:

گفته‌اند که پیامبر (ص) روزی به عایشه (ض) گفت چون خدای تعالی خورشید را بیافرید آن را ازمرواریدی سپید آفرید که ۱۴۰ مرتبه از دنیای ما بزرگ‌تر بود پس آن را برچرخ گردنده‌ای نهاد و برای چرخ گردنده نیز ۸۶۰ دست‌گیره آفریده در هر دست‌گیرهٔ آن زنجیری از یاقوت سرخ نهاد و آنگاه ۶۰۰۰۰ تن از فرشتگان مقرب را بفرمود تا به نیروی خویش که خداوند ویژهٔ آنان گردانیده آن را با زنجیرها بکشند وخورشید مانند سپهر بر آن چرخ گردنده است که در گنبد سبز می‌چرخد و زیبائی آن برای خاکیان آشکار می‌شود و در هر روز بر خط استواء ـ همان بالای کعبه که مرکز زمین است ـ می‌ایستد و می‌گوید ای فرشتگان پروردگارم! من از خدای عزوجل شرم دارم که چون در برابر کعبه که قبلهٔ مؤمنان است رسیدم از آنجا بگذرم وملائکه باهمهٔ نیرویشان خورشید را می‌کشند تا از فراز کعبه بگذرد و او نمی‌پذیرد تا ملائکه از دست او عاجز می‌شوند و خدای تعالی باوحی الهامی به ملائکه الهام می‌کند که آواز دهند ای خورشید به آبروی مردی که نام او بر چهرهٔ درخشانت نگاشته آمده برگرد و به گردشی که داشتی ادامه ده چون این را بشنود به نیروی خدای مالك به تکان آید. عایشه (ض) گفت ای رسول خدا آن مردی که اسم وی بر آن نگاشته آمده کیست گفت ای عایشه او بوبکر صدیق است پیش از آن که خداوند جهان را بیافریند با علم قدیم خود بدانست که خود هوا را می‌آفریند ودرهوا این آسمان را می‌آفریند و دریائی از آب می‌آفریند و چرخ گردنده‌ای را هم بر روی آن می‌آفریند تا مرکب خورشیدی باشد که جهان را روشن می‌کند و به راستی که خورشید چون به ناحیهٔ استوا رسد از دستور فرشتگان سر پیچد و خدای تعالی چنان تقدیر کرد که در آخر الزمان پیامبری بیافریند که بر پیامبران برتری یابد و او هم به کوری چشم دشمنان، شوهر تو است ای عایشه! وآنگاه بر چهرهٔ خورشید نام وزیروی را که ابوبکر ـ تصدیق کنندهٔ مصطفی ـ باشد بنگاشت

پس چون فرشتگان خورشید را بـه او سوگند دهند به تکان می‌آیـد و بقدرت خداوند گردش خود را دنبال می‌کند. به همین گونه هنگامی که گنهکاران امت من بر آتش دوزخ بگذرند و آتش خواهد که بر مؤمن بتازد پس به احترام دوستی خداوند در دل او وبخاطر نقش نـام او بر زبانش، آتش هراسناك به پشت سر برمی‌گردد و در جستجوی دیگری بر می‌آید.

امینی گوید: از چیزهائی که مرا در سرگردانی فروبرده این است که آن چرخ گردنده را چرا دانشمندان هیئت قدیم و جدید کشف نکرده‌اند بخصوص با این‌همه ادوات وابزارهای اکتشافی که هیئت شناسان‌جدید دارند وپس ازپیشرفت دانش وبالا گرفتن کارآن وپس ازآن همه کشفیات چرا عقیدهٔ‌همه براین شده‌است که زمین دور خورشید می‌گردد؟

از روایت بالا چنان می‌فهمیم که وقتی خداوند آن چرخ گردنده‌را بیافرید هنوز نیروی بخار به‌خدمت انسان در نیامده بود تا خدای سبحان نیزبرای ایجاد کشش وحرکت در خورشید از بخار استفاده کند که خورشید، خود راتحت‌فرمان و ارادهٔ فرشتگان نبیند و از هیچ مقامی شرم نداشته وهمراه با چرخ گردنده بردد و در اسرع اوقات خود را به‌همان‌جا که می‌خواهند گام نهد برساند. ولی شگفت آنست‌که چرا خدای سبحان حتی پس از آن هم که نیروی بخار کشف شد باز هم به‌جای استفاده از فرشتگان، بخار را بکار نگرفت تا هزاران از آن موجودات که دسته‌دسته در بند زنجیرهای چرخ گردنده گرفتار شده‌اند آزاد شوند و پی کارشان بروند و از رنج سرکشی خورشید که هرروز بعنوان یك برنامه تکرار می‌شود بیاسایند.

واین‌جا پرسشی هم هست که نمی‌دانم که پاسخ خواهد داد وآن این که ارادهٔ خدای پاك هرنیروی سرکش وچموشی را مهار می‌کند و باآن آسمان را بدون ستونی که توانید دید نگهمیدارد و کوهها را کـه می‌پنداری سرجای خود ایستاده‌اند مانند ابرهای گذران به گردش وحرکت وامی‌دارد. چرا آفرینش خدا

که هرچیز را استوار می کند خود جای آن همه فرشتگانی را نمی گیرد که برای کش‌وواکش با خورشیدمسخرشده‌اندتا نه سرکشی خورشید آن را از رفتار باز دارد ونه‌نیازی به‌دستگیره‌ها وزنجیرها بیفتد و نه‌لازم باشد که‌آن‌رابه‌حق کسی که نام وی برآن نوشته شده سوگند دهند. چه‌انگیزه‌ای خداوندگار پاك را ناگزیر داشته است که برای حرکت دادن خورشید این همه وسائل و ابزار بکار بگیرد (چرخ گردنده، دستگیره‌ها، زنجیرها) وآن گروه بس انبوه از فرشتگان راآفریده وآنان را در سرجرثقیل بکار کشد باآن که او هر گاه چیزی را اراده کرد به‌آن می گوید باش (بشو) پس می‌شود.

وانگهی مگر خورشید نمی‌داند که خدای پاك اراده فرموده که آن باید به‌سوی یك مقصد معین در گردش باشد؟ پس دیگر این سرکشی و باز ایستادن چه‌معنی دارد. مگرخدای تعالی که کعبه را درخط سیراو قرارداده عظمت‌وشرافت کعبه را بهتر ازاو نمی‌شناسد؟ یا مگر خورشید، خداوند را از عظمت آن‌آگاه نمی‌داند؟ مگر این همان خورشید نیست کهمی گویندهم خط استوارا می‌داند وهم منطقهٔ مقابل کعبه را وهم از رسیدن خود به‌آن نقطهٔ مقدس آگاهی می‌یابدوهم مقامات بوبکر را می‌شناسد ومی‌داند که نام او بروی نگاشته آمده است وباید در برابر کسی که اورا به‌نام وی قسم می‌دهد رام شود وچموشی ننماید؟

یکی از دشواریهای حل نشدنی نیز آن است که خورشید هر روز سرکشی را از سر گیرد با آنکه خورشید در قرارگاهی که برایش نهاده‌اند روان است و این نظم از خدای نیرومند و توانا است[1] نه خورشید را سزد که به ماه رسد و نه شب از روز پیشی می گیرد و هر کدام در فلکی شنا می کنند[2].

و دشوارتر از آن این که: تا پایان عمر دنیا هر روز خدا باید همانچه را دیروزش به فرشتگان الهام کرده بوده دوباره الهام کند و آنان نیز هر روز

---

۱ – سوره یس آیهٔ ۳۸

۲ – سوره یس آیهٔ ۴۰

خورشید را به همان گونه که روز گذشته‌اش سوگندی‌سخت داده بودند دوبـاره قسم بدهند .

چنین است که گزارشگران بدکنش روی سنت ارجمند پیامبری را زشت می‌نمایند که از همهٔ این پندارهای خرافی بـر کنار است و همهٔ این‌ها زائیده گزافگوئی‌های ناروائی است که به فضائل خوانی‌ها راه یـافته و اگر آفرینندهٔ این روایت که زنجیرهٔ پیوسته‌ای هم نـدارد از رسوائی‌هائـی کـه در بـافتن آن رویداده است ـ و ما نیز یاد کردیم ـ آگاه بود چنین بی‌اندیشه خودرا به‌پرتگاهی نکوهش بار نمی‌افکند .

۲
توسل به ریش بوبکر

یافعی در روض الریاحین[۱] از زبان بوبکر صدیق (ض) آورده است که او گفت ما در مسجد نشسته بودیم که ناگهان مردی کور در آمد و میان ما وارد شد و سلام داد مـا سلام او را پـاسخ داده و در برابر پیامبر (ص) نشاندیمش که گفت کیست که در راه دوستی پیامبر (ص) حاجتی از مرا برآرد ؟ بوبکر (ض) گفت پیرمرد حاجتت چیست ؟ گفت من خانواده‌ای دارم و چیزی هم نـدارم که خوراك خود گردانیم و می‌خواهم کسی در راه دوستی رسول خدا (ص) چیزی دهد که آن را قوت خود سازیم ـ پس بوبکر (ض) برخاست و گفت من در راه دوستی رسول خدا (ص) چیزی بتو دهم که زندگی ترا بر پای دارد . سپس پرسید حاجت دیگری هم داری ؟ گفت آری دختری دارم که می‌خواهم در راه دوستی محمد

---

۱ ـ این کتاب در چاپخانهٔ سعیدیهٔ مصر در حاشیهٔ عرائس ثعلبی چاپ شده و روایت بـالا را در ص ۲۲۳ از آن می‌توان دید چنانچه قسطلانی نیز در مواهب به نقل از آنجا آنـرا آورده و زرقانی در شرح مواهب ـ ج ۳ ص ۱۷۵ ـ می‌نویسد یـافعی نگارنده‌ای نیکو پرداز است . کتاب جداگانهٔ دیگری هم به نام روض الریاحین از یافعی در سال ۱۳۱۵ در مصر چاپ شده که با آنچه از او در حاشیهٔ عرائس به چاپ رسیده دو تا است .

(ص) تا زنده هستم کسی او را بهمسری بگیرد بوبکر (ض) گفت من در راه دوستی رسول خدا (ص) در زندگی خودت او را بهمسری می گیرم حاجت دیگری هم داری گفت آری می‌خواهم در راه دوستی محمد (ص) دستم‌را در میان‌ریش‌های بوبکر صدیق (ض) فرو برم پس بوبکر (ض) برخاست و ریش خود در دست کور نهاد و گفت ریش مرا در راه دوستی محمد (ص) بگیر پس آن کور، ریش بوبکر صدیق (ض) را گرفت و گفت پروردگارا ترا به حرمت ریش بوبکر قسم بینائی مرا بمن باز ده پس خدا در همان هنگام بینائی‌اش را به او باز داد پس جبرئیل (ع) بر پیامبر (ص) نازل شد و گفت محمدا خداوند سلام ترا سلام می‌رساند و با درود و احترام، تورا ویژه می گرداند ومی گوید که به عزت وجلال او اگر همهٔ کوران، وی‌را بحرمت‌ریش بوبکر صدیق قسم می‌دادند البته‌بینائی‌شان رابه‌ایشان‌باز می گردانید وهیچ کوری بر روی زمین رها نمی کرد و اینها همه به برکت‌تو و بلندی مقام ومرتبت تو است نزدپروردگارت .

امینی گوید: راستی راکه ایشان نه‌دیدهٔ ظاهربلکه دیدهٔ دلشان که در باطن دارند کور شده است وبراستی که آن نابینا پیش از آنکه چشمش کور باشد دلش کور بوده ونداسته است که سوگند دادن‌خدا به‌ریش رسولش(ص) سزاوارتراست تا ریش بوبکر و در نزد خداوند شرافت وقداست و تقرب بیشتری دارد. او(ص)هم سالمندتر از بوبکربود وهم موی چهره‌اش پرتر پس چه‌چیزی مردك را کور کرده که چون می‌خواسته به‌چیزی قسم بخورد که به‌وسیلهٔ آن خداوند قسمش‌رانیکو شمارد پیامبر را ندیده گرفته مگربرای او در ریش بوبکر خصوصیتی بوده که ما نمی‌دانیم. وانگهی کجایند سنیان که کورانشان را با ریش وی شفا دهند و چرا وحیی راکه دربارهٔ آن نازل شده ندیده می گیرند وخدا را به‌آن قسم‌نمی‌دهند که چشمان ایشان را بینا گرداند و چرا امامان وپاسداران حدیث، نشراین روایت را از روزگار یافعی- قرن هشتم -آغاز کرده‌اند وچرا بخل ورزیده و چنین شاهراه نجاتی را از کوران امت مخفی کرده‌اند مگرنه درآن وحی پنداری که درداستان

آمده می‌بینیم خدا می گوید: قسم به‌عزت وجلال خودم که اگـرهمهٔ کوران... یا شاید هم زائیده شدن این حدیث پس از روزگارآن امامان بوده که یادی از آن ننموده‌اند یا دیده‌اند که پیش انداختن ریش بوبکر برریش رسول خدا(ص)غلوی ناروا است واین بوده که از روایت آن روگردان شده‌اند یا چیزی درآن‌یافته‌اند که مایهٔ ریشخند به‌خدا والهام او وجبرئیل وپیامبراست واز این روی ازآن چشم پوشیده‌اند.

این گروه را پیرامون ریش بوبکر روایاتی هست و یکی ازآن‌ها آن‌است که در ج ۵ ص ۲۷۰ آوردیم‌که: او(ص) چون شیفتهٔ بهشت می‌شد ریش بوبکر را می‌بوسید. و همانجا گذشت کـه آن روایت از بلند آوازه‌ترین بافته‌های معروفی است که دراین‌زمینه‌ها ساخته‌اند و از افتراهائی است کهـ به گفتهٔ فیروزآبادی و عجلونی- دروغ بودن آن‌ها را عقل هر کس بدیهی می‌شمارد.

یکی دیگر روایتی است که عجلونی در کشف‌الخفا ۱/ ۲۳۳ آورده‌وبراساس آن: ابراهیم خلیل وبوبکر صدیق هر کدام ریشی دربهشت دارند!

سپس می‌نویسد: در مقاصد به‌نقل از استادش ابن‌حجر می‌نویسد: درست نیست که در بهشت برای خلیل و برای بوبکرریشی باشد و این را در هیچکدام از کتاب‌های معروف حدیث و بخش‌های پراکنده شدهٔ آن نیافتم و سپس گوید برفرض که ثابت شود چنین روایتی رسیده فلسفه‌ای در زمینهٔ آن بنظرمن می‌آید زیرا این هردو مرد بمنزلهٔ پـدر مسلمانانند (پس باید ریش داشته باشند!) چـون خلیل بوده که آنان را مسلمانان نامیده وبه‌آنان نیزدستور داده شده که از دیانت او پیروی کنند وپس ازوی هم بوبکر دومین پدرمسلمانان است زیرا اوبوده که‌در ورودی مردم را بسوی اسلام گشوده.

امینی گوید: کسی که‌امت مرحومه را مسلمانان نامیده خدای پاک‌بوده‌است چنانچه دراین آیه می‌بینید: چنانکه شایسته است در راه خدا تلاش ونبردکنیداو است که شما را برگزید و دردین هیچگونه دشواری برشما قرارنداد- آئین پدر

شما ابراهیم است- او پیش از این و در این قرآن؛ شما را مسلمانان نامیده(حج۷۸)

اگرچه می‌توانیم بگوئیم نامگذاری پیشین از ابراهیم بوده ولی نامگذاری کنونی و در قرآن کریم از وی نتواند بود و این هم که در میانه، یادی از دیانت ابراهیم آمده از آن است که خدای پاك خواسته نعمت‌های خود را برامت بشمارد که اسلام را قانونی آسان گردانیده که هیچگونه دشواری در آن نیست و این سخن را برای ترغیب دیگران به‌اسلام آوردن فرموده پس این که بگوئیم ابراهیم آنان را مسلمان نامیده با این فراز از آیه (فی‌هذا=) که معنی «اینك» و در این «قرآن» می‌دهد سازگار نیست گذشته از آنکه قرطبی گفته چنان سخنی با گفتار بزرگان ملت ناسازگار است و هم قرطبی گفته این سخن موجه نیست زیرا معلوم است ابراهیم نبوده که در قرآن این امت را، «مسلمانان» نام نهاده است.

و ابن‌عباس گفته: خدا پیشتر در نامه‌های گذشته و اکنون در همین قـرآن شما را مسلمانان نام‌نهاده ـ مجاهدوعطاء وضحاك وسدی ومقاتل وقتاده و ابن‌مبارك نیز برهمین‌اند-

وقرائت ابی‌پسر کعب نیز که در تفسیر بیضاوی ۲/۱۱۲ و کشاف زمخشری ۲/۲۸۶ و تفسیررازی ۶/۲۱۰ وتفسیر ابن‌جزی‌کلبی ۳/۴۷ آمده:

الله سماكم‌المسلمين = خدا شما را مسلمانان نام نهادة

نشانه‌ای بردرستی سخن ابن‌عباس است.

رازی هم در تفسیر خـود درستی آن را دور ندانسته و گفته چـون خدای تعالی گفته «تا پیامبر، گواهی برشما باشد و شما گواهانی بـرمردم» و به‌این گونه روشن ساخته است که برای همان هدف، ایشان را چنان نامی نهاده و این جز برخدا سزاوار نیست.

ابن کثیرهم در تفسیرخود ۳/۲۳۶ آن را درست شمرده و گفته چون‌خدای تعالی گفته «او شما را برگزید و برشما دردین هیچگونه سختی ننهاد» سپس آنان را تشویق و ترغیب کرده است به‌پذیرفتن آنچه پیامبر(ص) آورده به‌این گونه که

آن را آئین پدرشان ابراهیم شمرده و آنگاه نیکی‌های خویش را دربارهٔ این امت به‌این گونه یادآور شده که درروزگاران پیشین و گذشته نیز درنامه‌های پیامبران که برداناپان یهود و ترسایان خوانده می‌شد نام وستایش آنان را باآوازه‌ای بلند آورده، وسپس گفته: اواست که پیش ازاین ـ یعنی پیش از این قرآن ـ وهم در این قرآن؛ شمارا مسلمانان نامیده

ازآنچه گفته شد ارزش فلسفه‌بافی‌های عجلونی هم معلوم می‌شود زیرا وی پنداشته است که چون ابراهیم بوده که «مسلمانان» را این نام نهاده پس جای پدرشان است، واین هم بی‌پایه است وگرنه لازم می‌آید هر کس دیگری را نامی نهاد بجای پدرش باشد با این که مسلماً چنین نیست، البته خداوند ابراهیم راپدر مسلمانان نامیده زیرا او پدر رسول درستکار است و قریش از زادگان اویند و رسول(ص) نیز پدر اُمّت است وامت درحکم فرزندان او، و زنان وی هم مادران ایشانند چنانچه از خود وی(ص) وارد شده که: من همچون پدر شمایم یا همچون پدر برای شمایم[1].

من نمی‌دانم چرا تنها کسی که «به‌جای پدر»اُمّت است باید دربهشت،ریشی داشته باشد وآنگاه پدرآدمیان آدم(ع)که پدر همهٔ امت‌ها است نباید ریش داشته باشد باآن که از کعب‌الاحبار رسیده کـه گفت هیچکس را در بهشت ریشی نیست مگرآدم که ریشی سیاه تا ناف خود دارد واین گزارش را ابن‌کثیر در تاریخ خود آورده۱/۹۷[2].

واگرفلسفهٔ ریش‌داشتن ابراهیم وبوبکرهمان سمت پدری است که‌عجلونی گمان برده پس ریش موسی‌بن عمران چه فلسفه‌ای دارد که درحدیث آمده است:

۱ـ تفسیرخازن ۳۱۲/۳، تفسیر نسفی که درحاشیهٔ خازن چاپ شده ۳۱۲/۳

۲ـ مـ خوانندگان فراموش نکنند که ذکراین‌گونه اخبار، صرفاً برای الزام اهل سنت وبستن دهان ایشان است ورنه‌گزارش‌های‌کسانی همچون‌کعب‌الاحبار یهودی، هیچ ارج وارزشی‌از دیدگاه شیعه ندارد وخود امینی نیز درهمین جلد دربخش «نگاهی به‌روایت کعب»دروغگوئی او،دشمنی وی وعلی را با یکدیگر ونیزبی‌پایگی اسلامش را آشکار ساخته است.

هیچکس در بهشت پانگذارد مگر بی‌موی باشد البته بجز موسی بن عمران که‌ریش او تا ناف وی است (سیرهٔ حلبی ۱/۴۲۵)

وانگهی مسلمانان کسی را «بجای پدر روحانی» دارند که از ابراهیم(ع) به‌پدری ایشان سزاوارتر است و او چنانچه حدیثش گذشت پیامبرا کرم‌محمد(ص) است که زندگانی راستین را به‌آنان بخشوده و آنان را به‌راهی می‌خواند که‌زنده شوند هم‌موجودیت پایگیرشان‌ازاواست‌وهم‌ارجمندی جاودانی‌شان‌پس اوسزاوارتر است از پدرش ابراهیم و دوستش بوبکر بریش داشتن.

وشگفت وهزاران شگفت که بوبکر را دومین پدر امت بشمارند باستناداین که در ورودی مردم به‌اسلام را او گشوده باآنکه کسی که هردو لنگهٔ این در را گشود تا ملت‌ها وارد شوند و گروه گروه را دیدی که دردین خدا درآیند همان پیامبر خدا(ص) بود که با دعوت بزرگوارانه‌اش و دلیل‌های راستین و شگفت ـ کاری‌های آشکار وآئین‌های پاك وخوی‌های ستوده ونبردهای خونین خویش‌اینکار را به‌پایان برد پس اوسزاوارتر است که در بهشت صاحب ریشی باشد.

وتازه مسلمانان هرگز نفهمیدند آن کدام در بود کـه خلیفه بـرای آنان به‌سوی اسلام باز کرد وهیچکس ندانست که او کجا آن را گشود و کی؟ و برای چه و کدامین در بود؟ آری برهمهٔ مسلمانان پوشیده نیست که او دری رابرایشان بست وآنان را ازنیکی‌های اهل‌آن ودانش وراهنمائی ورهبری وی بی‌بهره‌ساخت. وآن هم در شهردانش پیامبر مولانا امیرمؤمنان بود کـه بـا نصوص متواتر به‌این پایگاه رسید، همان دری که سلوك راه حـق ازآن انجام می‌پذیرد و دوستان خدا روی به‌سوی آن دارند پس اگر نبود کـه کار را از دست او بـدر ربودند دانش‌ها برمی‌پراکند ونشانه‌های او درخشندگی می‌یافت و حکمت‌هایش به‌همه می‌رسید و دستورهـایش به‌کار بسته می‌شد و آنگاه می‌دیدی از آسمان و زمین نعمت‌هـا پیرامون مردم را فرامی‌گیرد. ازآنان گروهی‌اند که معتدلند وبسیاری‌شان آنچه می‌کنند بداست ولی او(ع) از رسیدن به‌حق خویش‌بازماند وبندگان دچارنادانی

گردیدند و شهرها به‌خشکسالی افتاد و بوستان‌ها خشك شد و برای آنچه به‌دست مردم انجام شدتباهی دشت ودریا راگرفت که درد دل‌را بخدابابد گفت.

اگرهم مقصود گوینده ازگشوده شدن در بدست بوبکر آن است که در روزگار وی آغاز به کشور گشائی شده است. در این صورت خلیفهٔ دوم به‌چنین صفتی برازنده‌تر و به‌ریش داشتن سزاوارتر است چون بیشتر کشور گشائی‌ها در روزگار او بود.

آری اگر کسی باشد که به‌راستی پس از رسول خدا(ص) برای مسلمانان بجای پدر بشمار رود او همان مولانا امیرمؤمنان(ع) است که رسا گردیدن‌دعوت اسلام وپیروزی در جنگ‌ها مدیون او بود. هم روان پاك پیامبر بود و هم جانشین برگماشته شده از سوی او و از این روی از طریق انس پسرمالك از پیامبر(ص) رسیده است که گفت: حق علی براین امت همچون حق پدر است برفرزند و از طریق عماروابوایوب انصاری نیزروایت‌شده که او(ص) گفت: حق علی برهرمسلمانی حق‌پدراست برفرزندش[۱].

۳

گواهی بوبکر و جبرئیل

نسفی آورده است که مردی‌در مدینه‌بمردوپیامبر (ص) خواست‌بروی نماز بگزارد و جبرئیل نازل شد و گفت محمد! بروی نماز مگزار حضرت نیز ازنماز خودداری کرد پس بوبکر آمد و گفت ای پیامبر خدا بروی نماز گزار که من‌جز خوبی ازاوسراغ ندارم پس‌جبرئیل بیامد و گفت‌محمد بر او نماز گزار که گواهی بوبکر بر گواهی من مقدم است مصباح الظلام ۲/۲۵ نزهةالمجالس ۲/۱۸۴

امینی گوید: بامن بیائید تا به‌حساب گزارشگراین مغلطه‌ها برسیم. گواین که زنجیره‌ای برای‌آن نمی‌شناسیم تا میانجیان گزارش را به گفتگو بخواهیم و

---

۱ ــ الریاض النضرة ۱۷۲/۲ بنقل ازحاکمی ، کنوزالدقائق ص ۶۴ به‌نقل ازدیلمی مناقب خوارزمی ص ۲۴۴، ۲۵۴،فرائدالسمطین از شیخ‌الاسلام حمویی، نزهةالمجالس ۲۱۲/۲

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

بپرسیم آیا شهادتی که جبرئیل داد ازپیش خودش بود؟ که این هم نمی‌شود زیرا وی فقط امین خدا است در رساندن وحی‌اوو وی را نسزد که از پیش خود برای پیامبر او دستوری بیارد و آنگاه ازگواهی خویش بنفع بوبکرچشم بپوشد- اگر هم بگوئیم سخن وی وحی خدای پاك بوده- که قاعدة هم دربارهٔ هر دستوری که به پیامبردرستکار می‌داده چنین اعتقادی باید داشت- در آن‌صورت نیز تنها به صرف این که گواهی بوبکر برخلاف آن درآمده‌آن وحی بزرگ، دروغ باید باشد واین‌هم گزافگوئی است و برهرپندار، دستور او به‌راستی و ناگزیر نمودار این بوده است که آن مرده شایستگی ندارد بر وی نماز بگزارند واین دستور هم به‌گونهٔ منعی صادرشده که حرام بودن عمل‌را ازآن می‌توان دریافت و حاصلش آن که خدای پاك دشمن می‌دارد که نماز کسی همچون پیامبرمحبوبش را برچنان مرده‌ای به‌آستان وی بالا برند. در این صورت‌آیا بوبکر که با استدلال به ظواهر حال - که درهمه‌جا درست نیست - به شایستگی مردك پی برده و در این مورد مخصوص که برداشت وی با وحی خدا ناساز درآمده شکی در بطلان آن نیست اکنون آیا چنین برداشتی تواند وحی مبین را ابطال کند. چشم بگشا و داوری کن.

۴
انگشتر پیامبر ونقش آن

روایت‌شده که‌پیامبر(ص)انگشتری خودرا به بوبکرداد و گفت: براین‌بنگار که: لااله‌الاالله‌ابوبکر آن را به‌حکاك داد و گفت براین‌حك کن که لااله‌الاالله‌محمد رسول‌الله پس او چنین حك کرد و چون بوبکر آن‌را نزد پیامبر (ص) آورد دید بر آن نوشته لااله‌الاالله محمد رسول‌الله ابوبکرالصدیق پرسید این افزونی‌هاچیست ابوبکر؟ گفت من خوش نداشتم که میان نام تو و نام خدا جدائی بیاندازم ولی باقی‌را من نگفته بودم حك کنند پس جبرئیل فرودآمد و گفت خدای‌تعالی میگوید

اسم بوبکر را من نوشتم چون او خوش نداشت که میان اسم من و اسم تو جدائی بیاندازد و من نیز خوش نداشتم که اسم او از اسم تو دور بیفتد نزهة المجالس از صفوری ۲/۱۸۵ به نقل از تفسیر رازی، مصباح الظلام از جردانی ص ۲۵

امینی گوید: همهٔ محدثین بی چون وچرا بر آنند که نقش نگین رسول خدا (ص) محمد رسول الله بوده است بی هیچ افزونی دیگر و در کتاب صحیح از انس روایت شده که گفت او (ص) انگشتری از نقره ساخته و بر آن چنین حك کرد محمد رسول الله و گفت هیچکس براین گونه نقش، نقش ننماید.

صحیح بخاری ۸/۳۰۹ صحیح مسلم ۲/۲۱۴، ۲۱۵ صحیح ترمذی ۱/۳۲۴ سنن ابن ماجه ۲/۳۸۴، ۳۸۵ سنن نسائی ۸/۱۷۳

و در روایت بخاری و ترمذی از انس آمده است که گفت نقش نگین او سه سطر بود یك سطر محمد یك سطر رسول و یك سطر الله صحیح بخاری ۸/۳۰۹ صحیح ترمذی ۱/۳۲۵

و ابن سعد در طبقات خود از گزارش زنجیره گسستهٔ ابن سیرین آورده که نقش نگین او بوده است: بسم الله محمد رسول الله و به نقل زرقانی در شرح مواهب ۵/۳۹ ابن حجر گفته در گزارش افزونی آن کسی از وی پیروی نکرده است.

و ابوالشیخ در الاخلاق النبویة از روایت عرعرة بن برند از گفتهٔ انس آورده است که گفت بر نگین انگشتر رسول خدا (ص) نوشته بود لااله الاالله محمد رسول الله. ابن حجر در فتح الباری ۱۰/۲۷۰ گوید این زیادتی برخلاف روایات صحیح است و عرعره را ابن مدینی در گزارش احادیث، نکوهیده می‌شمرده و زرقانی نیز در شرح مواهب ۵/۳۹ می‌نویسد: چنانکه در صحیحین و جز آندو آمده نقش نگین پیامبر این بود محمد رسول الله پس نه اعتباری به روایت عرعره هست و نه به روایتی که می گوید نقش نگین وی هر دو کلمهٔ شهادت بوده و نه به روایت ابن سعد از ابوالعالیة که نقش آن صدق الله (= خدا راست گفت) بود و سپس خلفا، محمد رسول الله را نیز بر آن افزودند.

با این همه پس چه ارزشی دارد آنچه که حکاکان سده‌های اخیر (!) بر آن نگین نقش کرده و دست دروغگویان و گزافه پردازان ـ پس از روزگاری دراز از درگذشت پیامبر بزرگ و قطع شدن وحی ازاو ـ ریخته وساخته و نگاشته‌اند؟ با این که درنگارش‌های پیشینیان خبر و اثری از آن نتوان یافت و با این که می‌بینی گذشتگان بهنگام داوری حتی کلمهٔ لااله الاالله و بسم‌الله را نیز نمی‌پذیرند که بر نگین پیامبر نقش بوده و گزارش‌های رسیده در این باره را خلاف روایات مقبول و بسی بی اعتبار وغیرقابل پیروی شمرده‌اند. آنگاه چه باید کرد با آن زیادتی ساختگی که هیچ ربطی به قضیه ندارد (ابوبکرالصدیق) وهیچ یك ازپژوهشگران فن حدیث هم به بررسی پیرامون آن نپرداخته‌اند باآنکه هیچ زمینه‌ای جز ریشخند به خدا و پیامبر اووحی اووامین وحی او ندارد؟

وانگهی نزد اینان بصحت پیوسته که آن انگشتر مخصوص به پیامبر (ص) که حك شده بوداو(ص) آن‌را درانگشت می کرد و باآن مهر می‌زد و هیچ انگشتر دیگری هم بجز آن نداشت چنانچه هر گز هیچکس برای رفع اختلاف میان گزارش‌هائی که در نقش نگین آن رسیده احتمال نداده است که بیش از یك انگشتر در کار بوده است، پس از رسول خدا (ص) هم آن انگشتر در دست راست بوبکر جای گرفت و پس از او در دست عمر و سپس در دست راست عثمان و در سال سی‌ام از دست خودش یا دست کسی دیگر در چاه اریس[1] افتاد و پس از آن انگشتری دیگر گرفت[2] و بنابر آنچه در فتح الباری ۱۰/ ۲۷۰ و سنن نسائی ۸/ ۱۷۹ ـ آمده در روایت ابن سعد از انصاری هست که تا سال ششم از خلافت عثمان انگشتر در دست او بوده، پس اگر آن افسانه درست بود و نام بوبکر به راستی بر نگین انگشتری حك شده بود که پیامبر اکرم در طول زندگی در

---

۱ ـ یکی از کم آب‌ترین چاه‌ها است و دو میل با مدینه فاصله دارد.

۲ ـ صحیح بخاری ۸/ ۳۰۶، صحیح مسلم ۲/ ۲۱۴ سنن نسائی ۸/ ۱۷۹ تاریخ طبری ۵/ ۶۵ تاریخ ابن کثیر ۸/ ۱۵۵ تاریخ الخمیس ۲/ ۲۲۳، ۲۶۹ تاریخ ابوالفدا ۱/ ۱۶۸

دست کرده وصحابه از نزدیک‌نگریسته و برق‌آن‌را در انگشت کوچک وی دیده بودند ـ چنانچه در صحیح بخاری ۳۰۸/۸ و ۳۰۹ آمده است ـ پس در این صورت وقتی انگشتر بدست خلیفه افتاد و در همان روز که بر تخت خلافت بر نشست و بر سر شایستگی‌اش آن همه گفتگو و فریاد در گرفت حق آن بود که همان را دلیلی بنفع خود بیارد ولی چنین نکرد چون آن انگشتر هنوز آن هنگام نه ساخته شده بود و نه چنان نقشی داشت ! و خود او هم این اندازه غیب نمی‌دانست که پس از سده‌های دراز چنین انگشتری برای او می‌سازند ! و هم بر کسانی ازصحابه که‌در استدلال به‌سوداو وامانده بودند لازم بود به همان نقشی که در عالم ملکوت بر آن انگشتر نهاده شده بود استدلال کنندزیرا استدلال به آن بسی سزاوارتر بود از استدلال به سالخوردگی و مانندهای‌آن. ولی ایشان آن را دست آویز نگردانیدند زیرا هنوز چنان بافته‌هائی در کار نبود و روزگاری پس از آن بود که چرخ فضلیت بافان آنرا در هم بافت .

هیچکس نمی‌تواند بفهمد چه رازی در کار بوده که آن جبرئیل خیالی اسم پیامبر بزرگ را در آن نقشی که در عالم غیب پدید آمد همتای اسم بوبکر گردانید ؟ مگر بوبکر همان کسی است که بنص قرآن بزرگ، جان پیامبر بزرگوار و همتای او در عصمت و پاکی بود ؟ یا مگر آیهٔ تبلیغ با چنان تهدیدی در بارهٔ وی فرود آمده یا خداوند بوسیلهٔ وی دین خود را به کمال رسانده و چنانچه با دست پیامبر پاك، آغاز به نعمت بخشی کرد بوسیلهٔ وی نیز این کار را به نهایت رسانیده ؟ یا مگر از نخستین روزهای اسلام و دعوت بخدا وی نیز دومی پیامبر اکرم بوده ؟ یا مگر از آغاز دعوت ، وصی و خلیفهٔ منصوص از سوی او بوده ؟ یا مگر فرمانبری و نافرمانی از وی در حکم فرمانبری و نافرمانی از او (ص) انگاشته شده ـ چنانکه همین ویژگی را در روایات صحیحه‌ای که از او (ص) آمده برای علی می‌توان شناخت ـ یا مگر به استدلال نصی از او(ص) وی همانند او میان اُمّتش بوده؟ یا مگر ؟ یا مگر ؟ . و صدها از این یا مگرها

درهمراهی نام این دو تن توان پرسید که نه من پاسخش را می‌دانم و نه آفرینندهٔ روایت.

۵
پهنای بهشت بوبکر

صفوری در نزهة المجالس – ۱۸۳/۲ – می‌نویسد : درحدیث چنان دیدم که فرشتگان زیر درخت طوبی گرد آمدند پس فرشته‌ای گفت دوست داشتم خدای تعالی نیروی هزارفرشته‌ را بمن دهد وپر وبال هزار پرنده را ارزانی‌من دارد تاپیرامون بهشت پرواز درآیم و به منتهای آن برسم . پس خداوندآنچه وی می‌خواست بدو بخشید و او هزارسال درپرواز بود تا نیروی او برفت و پرهایش بریخت ولی خداوند تعالی نیرو وبال‌ها را بوی باز گردانید تا هزار سال دیگر را در پرواز گذراند تا نیروی او برفت وپرهایش بریخت وبرای سوم بار خدای متعال نیرو و بالها را بوی داد تا هزار سال دیگر را هم در پرواز گذراند تا باز نیروی او برفت و پرهایش بریخت وآنگاه گریان در آستانهٔ کاخی افتاد و یکی از حوران به او نزدیك شد و گفت ای‌فرشته چه شده که ترا گریان می‌بینم ؟ اینجا جای گریه و اندوه نیست جای شادی و خوشدلی‌است پاسخ داد چون من درتوانائی خدا باوی به معارضه برخاستم. آنگاه او را از داستان خودآگاهی داداو گفت : تو خود را درپرتگاه افکنده‌ای‌آیا میدانی دراین سه‌هزارسال چقدرراه را باپروازپیموده‌ای گفت نه گفت به‌عزت پروردگارم‌بیش از یك ده‌هزارم ازآنچه خدای تعالی برای بوبکرصدیق(رض)آماده کرده نپیموده‌ای. این گزارش‌را جردانی‌هم درمصباح‌الظلام ۲۵/۲ آورده است.

امینی گوید : پس آنچه خدای تعالی در بهشت برای بوبکر آماده کرده بررویهم فاصلهٔ‌ابتدا تا انتهای آن رادر کمتر از سی‌هزارسال نمی‌توان پیمودآن‌هم تازه اگر برمرغی سوار شویم که – هم با – نیروی ۱۰۰۰ فرشته پرواز می کند و هم برهزار پرنده را دارد بزرگ است توانائی خدا !

من باز خواست این روایت را به جوانان هوشیار امروزه واگذار می کنم که در گوشه و کنار جهان از مدارس عالیه فارغ التحصیل شده‌اند، بهمین گونه نگریستن در میانجیان زنجیره؛ گزارشی آن را هم از تکالیف رجال الغیب می‌دانم زیرا نه هیچ پژوهشگری می‌تواند بر آن دست یابد و نه هیچ حافظ کار کشته و حدیث شناس دورنگر ورجال شناسی که در معرفت مردان عالم شهود گام‌هائی بلند برداشته باشد.

۶

خدا از بوبکر حیا می‌کند

از زبان انس بن مالك آورده‌اند که گفت: زنی از انصار بیامد و گفت ای رسول خدا همسرم‌در مسافرت است و من به خواب چنان دیدم که نخل خانه‌ام بیفتاد گفت می‌باید شکیبا باشی چرا که دیگر هرگز او را در کنار خود نخواهی یافت زن گریان بدر شد و بوبکر را دید و او را از خواب خود آگاهی داد ولی سخن پیامبر (ص) را برای او باز نگفت او گفت برو که همین امشب در کنارت خواهد بود او اندیشناك در سخن پیامبر (ص) و بوبکر بخانه رفت و چون شب شد همسرش بیامد پس به نزدپیامبر (ص) شد و اورا از آمدن همسرش آگاهی داد او نگاهی طولانی بوی افکند پس جبرئیل بیامد و گفت محمد! آنچه تو گفتی راست بود ولی چون بوبکر گفت: او همین شب در کنار تو خواهد بود خدا از او شرم داشت که بر زبان او دروغی گفته شود چون او صدیق است و از همین روی بود که برای پاسداری از آبروی وی آن مرد را که مرده بود زنده کرد.
نزهة المجالس ۱۸۴/۲

امینی گوید: کاشکی می‌دانستیم‌میانجیان‌زنجیره؛ این گزارش پنداری کیانند که با هوشمندی خواسته‌اند بوبکررا از گناه دروغگوئی پاك شمارند ولی همین گناه رابگردن پیامبر انداخته‌اند گویاخداپروا نمی کند که برزبان پیامبرراستگو

و راستگو شمرده شده‌اش دروغی گفته شود. زیرا پیامبر نگفته بود که مردك مرده وبلکه به‌زن او گزارش داد که دیگرهر گز او را در کنار خود نخواهد یافت آن هم با قید «ابداً = هر گز» که نفی ابدی را می‌رساند وهمراهی آن با حرف لن ـ که همین ویژگی‌را دارد ـ حالت‌نافیهٔ آن را شدیدتر می کند پس آنچه روی داده خلاف سخن پیامبر بوده آیا بوبکر کـه تیری در تاریکی انداخته و دروغی آشکار پرانده خدا از وی حیا می کند وبرای شستشودادن او ازاین گناه‌وپاسداری آبرویش آن مرد را زنده می‌نماید؟ ولـی پس از آنکـه سخنی دروغ (و مخالف گزارش پیامبر) از دهان وی درآمد چگونه می‌توان‌کاری‌کرد که این گناه‌هر گز انجام نگرفته باشد؟ من نمی‌دانم.

آیا برخدا پاسداری ازآبروی بوبکر لازم‌تر بوده است یا آبروی‌پیامبرش؟ چگونه راضی نشده بردهان بوبکر دروغی بگذرد ولـی همین را برپیامبرش روا دانسته؟ با آنکه دروغگو در آمدن اولی شکستی برای اسلام نبود ولی راه یافتن دروغ به‌سخنان پیامبر(ص) شکستی در بازوی دین به‌شمار می‌آمد.

آنگاه به‌شگفت بیا که درعلت تراشی برای این رویداد گویند چون‌بوبکر، صدیق بوده است نبایددروغگودربیاید ولی‌مگررسول خدا(ص) سرور همه‌صدیقان نبوده؟ چنان گیر که وحی پنداری ای که دراین داستان می‌بینیم راه را برای‌آن هموار سازد که سازندهٔ آن بتواند آستان پیامبررا برکنار از آلودگی شناخته و بگوید درابتدا قضیه همان بود که رسول خدا(ص) خبرداد ولی خدا مردك‌رابرای همان هدفی که گفتیم‌زنده کرد پس او(ص) دروغ‌نگفت ولی باتوجه به‌آنچه‌آوردیم معلوم می‌شود او(ص) ازمردن مرد خبر نداده بود که زنده شدن دوباره‌اش موجب دروغ درآمدن سخن وی نباشد بلکه گفته بود دیگر هر گز او را در کنار خـود نخواهی یافت با آن که برخلاف این سخن درآمد آری اگررأی خلیفه را که در جلد ۱۳ از برگردان پارسی الغدیر ص ۲۶۶ و۲۶۷ دیدیم بپذیریم و مقدم داشتن کهتررا بربرتر روا بداریم یا گزافگوئی در فضیلت بافی را عیب‌نشماریم می‌توانیم چنین داستان‌هائی هم سرهم‌کنیم.

۷
کرامت دفن ابوبکر

ابن‌عساکر در تاریخ خود آورده که گفته‌اند بوبکر(ض) را چون هنگام مرگ رسید به‌حاضران گفت چون من مردم و از غسل و کفن من فارغ شدیدمرا بردارید و ببریدتابرسید بردر حجره‌ای که‌قبر پیامبر (ص) درآن است پس‌ازدیك دربایستید وبگوئید سلام‌بر توای رسول خدا این‌بوبکر است که برای داخل‌شدن اجازه می‌خواهد پس‌اگر اجازه‌ای بشماداده شد ودر که باقفل بسته‌بود بـرویتان گشوده گردید پس مرا داخل کنید وهمانجا بخاك سپارید و گرنه مرا به‌بقیع برید وآنجا درخاك کنید. پس آنان چون درآستانهٔ در ایستادند و آنچه وی گفته بود برزبان راندند قفل بیفتاد ودر گشوده شد و ناگاه‌هاتفی از درون قبر ندا در داد: دوست رابردوست وارد کنید که دوست به‌دوست مشتاق است.

این گزارش را رازی درتفسیر خود ۵/۳۷۸ آورده است ونیز حلبی درسیرهٔ نبوی ۳/۳۹۴ ودیار بکری درتاریخ الخمیس ۲/۲۶۴ وقرمانی در اخبارالدول که درحاشیهٔ کامل‌چاپ‌شده ۱/۲۰۰ ـ وصفوری در نزهة المجالس۲/۱۹۸

امینی گوید: بازگوگران این گزارش خواسته‌اندبه این‌وسیله‌کارپیشوایان خودرادر دفن‌خلیفه درجایگاه پاکی ـحجرهٔ پیامبر (ص) ـ درست بنمایندچرا که این‌مسئلهٔ دشوار، آنان‌رادرمانده ساخت وازعهدهٔ جواب آن برنیامدند زیراحجرهٔ شریف یاچنانکه حق وآشکاراست درملکیت او(ص) باقی مانده بود یااین که به صورت صدقه درآمده ومربوط به‌همهٔ مسلمانان بود. در صورت اول می‌باید برای دفن درآن ازبازماندگان تنها وارث او(ص) ـ دوامام سبط وخواهرانشان ـ اجازه بگیرند که چنین‌کاری نکردند. درصورت دوم‌هم برخلیفه یابر کسی که ازپس‌او عهده دارکارهاشد واجب بود ازجامعهٔ مسلمانان اجازه بگیرد کـه هیچ یك چنین کاری‌نکردند. پس دفن اودرآنجا کاری مخالف با قانون دین خواهد بـود و اگر

گویند که‌او رادر زمینی که به‌ارث به‌دخترش رسیده دفن کرده‌اند گوئیم پس از آنکه خود پدر روایت کرد که ما گروه پیامبران ارث نمی گذاریم وآنچه ازما بجا ماند صدقه است، پس از این‌دیگر چه‌ارثی‌ازپیامبر به‌عایشه تواند رسیدبا آنکه ما درجلد ششم ص ۱۹۰ ازچاپ دوم روشن کردیم که هیچیك ازز نان پیامبر جز برای سکونت حقی بر حجره‌هاشان نداشتند یعنی‌در همان‌حدی در آن‌حق‌داشتند که‌هرزنی در ایام عده بر‌خانهٔ شوهرش دارد. پس هیچکدام ازحقوق مالکیت رابر آن نداشتند که بتوانند تصرفی به‌این عنوان بکنند. وهم‌درآنجا گفتیم که اگر فرض کنیم (برخلاف مذهب سنت) عایشه از پیامبر ارث ببرد و سهم‌الارثی هم از زمین به‌اورسد سهم‌او $\frac{1}{9}$ از $\frac{1}{8}$ حجره خواهدبود زیرا او (ص) چون در گذشت ۹ زن داشت و مساحت آن‌محل را اگر حساب کنیم هرچقدر هم حجره بزرگ باشد $\frac{1}{9}$ از $\frac{1}{8}$ آن گنجایش دفن یك نفر راندارد گذشته ازآنکه حق وی مشاع بود ونمی‌توانست بی‌اجازهٔ شرکاء خود تصرفی در آن بکند.

اینان خواسته‌اند گریبان خود را از چنگ این مشکلات برهانند پس گزارشی آفریده اند که مشکل از‌پس مشکل دیگر پدید می‌آرد زیرا می پرسیم آیا سخن خلیفه بایشتگرمی به‌سخنی بود که پیامبر (ص) به او گفته بود یااین که خودش علم غیب داشته؟ دومی راکه گمان ندارم کسی‌مدعی شود چرا که ماهرچه درفضائل وی آورده‌اند زیرو رو کردیم وچون و چنددانش اورا دربارهٔ محسوسات برایت بازنمودیم ـ تاچه‌رسد به‌علم غیب! ـ

فرض نخستین راهم اگر بگیریم، اونباید تردیدی از خودنشان داده وبگوید «اگردر بازشد وقفل افتاد مرادرحجره دفن کنید و گرنه مرا به‌بقیع برید.» زیرا آنچه پیامبر (ص) خبرداده ناگزیر باید واقع شود پس تردیدی درآن‌روانیست

آری ممکن است او (ص) خودچنین سخنی به‌بوبکر نگفته وبلکه کسانی که‌خلیفه به‌سخن آنان اطمینان نداشته آنرا اززبان اوبرای وی‌باز گو کرده‌اند و از این روی‌در آنچه گفته تردید رواداشته یااین که‌روایت اصلا درست نبوده واز

همین روی‌هم تاروزگار حافظ ابن عساکر در صحاح و مسانید نشانی از آن نبوده زیرا اگر آن‌را درست انگاریم کرامت بزرگی است که درحضور صحابه‌و پیش روی آن‌همه مهاجر وانصار روی داده وآن هم درروزی که همگان او را به سوی آخرین خانه‌اش مشایعت می کرده‌اند. دراین حال می‌بایستی همگان در نقل آن همداستان باشند وآن ندائی‌را که ازقبر شریف شنیدند ازهمان زمان تاپایان روزگار بازگو کنند زیرا درآن روزنه برچشم‌ها پرده کشیده بودند نه گوش‌ها سنگین‌بود ونه‌زبان هالال ، ولی افسوس که هیچکس به بازگوگری آن لب‌تر نکرد واین‌هم علتی نداشت مگر آنکه چنان کرامتی اصلا روی نداده بود، نه در گشوده شده‌بود ونه قفل افتاده بود ونه‌ندائی درکار بوده و «دوست رابردوست وارد کنیدکه دوست مشتاق‌دوست است» سخنی‌است زائیدۀ گزافگوئی درفضیلت‌تراشی که‌ازروح صوفیانۀ آفرینندۀ آن‌روایت خبر می‌دهد آری:

«نه هرکه به‌دیدار کوی محبوب شتافت آوائی ازساکنان آن می‌شنود که هان! دیدارکنندۀ ماخوش آمدی!»

این کرامت‌درهم بافتۀ ساختگی را رازی وآیندگان او ـ بدون یاد از زنجیره‌ای درست برای‌آن ـ آورده وآن را مسلم شمرده وآن رادست آویزی بر فضائل بوبکر گردانیده‌اند بی‌آنکه از نقطه ضعف‌های موجود در زنجیرۀ گزارشی‌اش خبری داشته ویا آن‌ها را مهم شمرند ولی ابن عساکر که‌زنجیرۀ آن را آورده میانجی اوابوطاهر موسی‌بن محمدبن‌عطای مقدسی‌است واوازعبدالجلیل مدنی واو از حبۀعرنی. آنگاه خودگوید این حدیثی انکارپذیر است زیراابوطاهر دروغسازبوده وحال عبدالجلیل هم معلوم نیست ودرلسان‌المیزان ۳/۳۹۱ نیز این خبررا باطل شمرده.

ابوزرعه وابوحاتم‌نیزابوطاهرمقدسی را دروغسازشمرده‌اند ونسائی‌می گوید: مورد وثوق نیست و ابن‌حبان گوید: نقل حدیث از وی روانیست چون حدیث‌ساز بوده وابن‌عدی گوید حدیث دزد بوده وعقیلی گوید: احادیثی ساختگی و باطل از

زبان میانجیان مورد اعتماد باز گفته و حدیث وی انکار بردار است. و منصور بن اسماعیل گوید: او گزارش‌های دروغ به‌مالك می‌بسته، بنگرید به‌مآخذ یاد شده‌در ج ۵ ص ۲۳۱ ط ۲

۸

جبرئیل از هیبت بو بکر به‌خاك می افتد

دانای امت' شیخ یوسف فیشی مالکی آورده که چون بوبکر بر پیامبر(ص) درمی‌آمد جبرئیل که با او سر گرم گفتگو بود تنها برای بزرگداشت بوبکر ـ و نه‌هیچکس دیگر ـ برپا می‌خاست. پیامبر(ص) راز این‌کار را از او پرسید جبرئیل گفت وی را از نخستین روز آفرینش برمن حق استادی است زیرا چون خدای تعالی فرشتگان رابفرمود تا دربرابر آدم بخاك افتند دلم بمن گفت همان باید کنی که ابلیس کرد و رانده درگاه‌شد وچون خدای تعالی گفت: بخاك افتید خرگاهی بزرگ دیدم چندین‌بار بر آن نوشته‌شده‌بود بوبکر بوبکر و اومی گفت بخاك افت پس‌از هیبت بوبکر بخاك افتادم وشد آنچه شد.

این روایت را عبیدی مالکی در عمدة‌التحقیق که در حاشیهٔ روض‌الریاحین چاپ شده ـ ص۱۱۱ آورده ومی‌نویسد شیخ‌مااستاد محمد زین‌العابدین بکری نیز داستانی نزدیك به گفتهٔ فیشی برایم گفت چنانچه نظیر آنرا از بیشتراستادانمان در ازهر نیز شنیدم.

امینی گوید شگفتا از این گروه که حتی امین وحی خدا ـ جبرئیل ـ هم از گزند آنان برکنار نمانده و با آنکه از نخستین روزآفرینش هیچ گناهی از او سرنزده بازهم او را در ردیف ابلیس نفرین‌زده ورانده شده نهاده‌اند که بوبکر باید اورا به‌راه آرد.

شگفتا ازاین‌فرشتهٔ پنداری که خدای‌پاك وی‌را امین خود می‌شمارد و آنگاه وی در انجام فرمان او هم دودل است. برای‌رفع زشتی این سخن‌کافی نیست‌بگویند که خداتنها پس ازاین لغزش بوده که وی راامین خود گردانیده ـ نه‌پیش‌از آن.

زیرا او کسی را که در دل خود اندیشهٔ کفر گذراند امین نمی‌شمارد. زیرا شاید همان اندیشه در وجود او بخودنمائی پردازد و کسی نیز پیدا نشود که او را به‌راه راست آرد و آنگاه اندیشهٔ وی به کفر آشکارا بیانجامد.

شگفتا از این فرشتهٔ مقرب که از هیبت ابوبکر می‌ترسد ولی هیبت خدای بزرگ؛ او را نمی گیرد، فرمان بوبکر را می‌برد درحالیکه در فرمانبری ازدستور خدا در سجده کردن، به‌پندار ناروا می‌افتد این چه‌سجده‌ای است وچه ارزشی‌دارد آن هم ازمانند جبرئیل که تنها بخاطرهیبت بوبکر انجام گیرد ونه‌برای تقرب و نزدیکی به‌درگاه خدای پاك وفرمانبرداری از او؟ مگرهیبت بوبکر درجهان برین بزرگ‌تر وپرشکوه‌تر از هیبت پروردگارش ـ که بزرگ است عظمت او ـ بوده؟

وانگهی در بلندآستان جهان‌برین خرگاه بوبکرچه‌کار می کرده؟سزاوارتر چنان بود که آنجا خرگاه پیامبر بزرگ را بزنند تا هر کس به‌پرتگاه نزدیك شود رامیابد نه‌خرگاه آدمی‌ئی‌که ممکن است بزهکاری‌ها کند وجگر گوشهٔ‌مصطفی درحالی جان سپارد که براو خشمناك باشد.

وتازه بوبکر از کجا دانسته بود که جبرئیل چنان اندیشه‌ای دردل ومغزش گذشته؟ مگرغیب می‌دانسته یا مگر بوسیلهٔ نیروئی جز امین وحی خدا به‌او وحی می‌شده؟ خوانندگان گرامی درهمهٔ این زمینه‌ها خود باید داوری کنند

وآنگاه شگفت از استادان ازهر باید داشت که در برابراین رسوائی‌ها سرـ فرودآورده آن را در نگارش‌های خود می‌آرند و درانجمن‌ها برزبان می‌رانند و پس از خویش کسانی را برجا می‌نهند که نگاشته‌هارا به‌میراث برده، می گیرند و در مجامع دانشوران می‌پرا کنند و بدانوسیله صفحهٔ تاریخ وچهرهٔ پاك اسلام را زشت می‌نمایند آری خواستند فضیلتی بـرای بوبکر بتراشند پس گزافگوئی در فضیلت‌بافی چنان کورشان ساخت که جبرئیل امین را پست نمودند و این‌ها همـه برای آن بود که ایشان بدون بصیرتی دردین خویش وبی‌هیچ شیوهٔ سنجیده‌ای در بنیادهای اسلام دست به‌ساخت وپاخت می‌زنند

گمان می کنم کسی که این روایت را آفریده خواسته است نظیری برای فضیلتی بتراشد که برای مولانا امیرمؤمنان(ع) روایت شده که آن حضرت گام جبرئیل را استوار داشت و کی؟ همانگاه که خدای پاك با وی بگفتگو پرداخت و پرسید من کیستم و تو کیستی؟ او اندکی بیاندیشید وهیبت خدای پاك اورا بگرفت (چندانکه از سخن بازماند) پس فروغ مولانا امیرمؤمنان اورا دریافت و بوی آموخت که بگوید توئی خدای جلیل ومنم بندهٔ توجبرائیل که شاعر مضمون آفرین شیخ صالح تمیمی این روایت را درضمن قصیده‌ای که درمدح مولانا امیرالمؤمنین(ع) سروده آورده و شاعر بزرگ عبدالباقی افندی عمری نیز قصیدهٔ اورا تخمیس کرده که اصل آن را در ص ۴ از دیوان تمیمی ومخمس را درص ۱۲۶ از دیوان عمری توان یافت که می گوید:

«تو برای خردها گلزار و درختی بزرگ هستی
که از شاخهٔ طوبای تو میوهٔ نیکخواهی و رهنمائی می‌چینند
هرگاه بادی از بوی خوش تو گذر کند
جان از نسیم تو آسایش می‌یابد
واین همان هنگام است که از سوی پروردگارش ندائی بسوی آن آید»

بسا هنگام که تو راهبر فرشتگان بودی
وبرای پاسداری از آبرو وآئین ایشان به‌راهنمائی پرداختی
روزی که پروردگار آسمان جبرائیل را آواز داد
وگفت من کیستم او اندکی بیاندیشید
واگر تو نبودی پاسخی به‌آن نیکوئی را نتوانست یافت»
تو را صورتی است که نتیجهٔ قضایا است
تو را دلی است چون آئینه‌هائی برای جهانیان
تو را کرداری است که برجستگی‌های بلند را دربر گرفته

تو را نامی است که بهترین آفریدگان دیده

و کی؟ همان هنگام که نزدیك‌تر شد و اسراء[1] اورا بخویشتن چسباند»

ولی این همچون افسانهٔ بوبکر نیست زیرادرآن نیامده که جبرائیل همانند ابلیس دردل گذرانده بود که از فرمان خدای پاك سر بپیچد و درآن نیامده که امیرالمؤمنین از غیب خبرداده و درآن نیامده‌که هیبت حضرت برهیبت خدای بزرگ غالب آمد و نیامده که جبرئیل از هیبت حضرت بسجده آمد و نیامده که آنجا خرگاهی بزرگ بود که‌برآن نوشته‌بود علی‌علی ونیامده که حضرت‌جبرئیل را آواز داد وگفت سجده کن و باین وسیله اورا ترساند در روایت ما هیچ کدام ازاین‌ها نیست زیرا شیعه ازگزافگوئی در فضیلت‌خوانی هرچه بیشتر خود رادور می‌دارد.

۹

داستانی مشتمل بر کرامتی ازبوبکر

ابوالعباس‌بن عبدالواحد از زبان شیخ نیکوکار عمربن زغبی آورده‌است که گفت من مجاور مدینهٔ سرفراز ـ برسرفرازکنندهٔ آن برترین درود وسلام‌ها باد ـ بودم در روز عاشورا که شیعیان امامی در قبهٔ عباس ـ عموی پیامبر ـ گردمی‌آیند من نیز بیرون شدم و دیدم که آنجا فراهم آمده‌اند من در آستانهٔ قبه ایستادم و گفتم در راه دوستی بوبکر چیزی به‌من دهید. پس شیخی از آنان به‌سوی من آمد وگفت بنشین تاکارمان تمام شود وچیزی بتو دهیم پس نشستم تا کار خود را به‌پایان بردند وسپس آن مرد بیرون شد و دست مرا گرفت و مرا بخانهٔ خودبردو داخل خانه کرد و پشت سرمن در را بست و دوغلام را برمن گماشت تا هردودست مرا با ریسمان به‌پشت سربستند و با کتك‌هاشان مرا بدرد آوردند سپس آندو را بفرمود تا زبان مرا ببرند آنها نیز چنین کردند وآنگاه آندو را بفرمود تا بند

۱ـ اسراء = درآمدن دراعلای هرچیزی واینجا شاید اشاره به‌معراج پیامبر باشد

از من گشودند و گفت برو نزد همان کس که در راه محبت او چیزی می‌خواستی تا زبانت را بتو بازدهد گفت: من از نزد او بیرون شدم و درحالیکه از سختی درد ورنج می گریستم‌روبه‌حجرهٔ پاك‌پیامبر نهادم و در دل گفتم‌ای رسول‌خداتومی‌دانی که در راه دوستی بوبکر چه‌برسرمن آمده اکنون اگر این یار تو برحق بوده دوست می‌دارم زبانم را بمن بازدهی پس درهمان حجره با حالی پریشان که‌ناشی از سختی درد بود شب را ماندم و درخوابی سبك فرورفته و در خواب دیدم که‌زبان من به‌حال نخست بازگشت پس بیدار شدم ودیدم زبانم چنانچه نخست بوده‌درست در دهانم هست و می‌توانم سخن گفت پس گفتم شکرخدا را که زبانم را بمن برگردانید ودوستی بوبکر(ض) در دلم افزایش یافت وچون سال دیگربیامدآنان در روز عاشورا چنانکه عادتشان بود فراهم آمدند من نیزبه‌آستان همان قبه‌رفتم و گفتم درراه دوستی بوبکریك دینار بمن بدهید پس جوانی از حاضران‌برخاست ومرا گفت بنشین تاکارمان تمام شود پس نشستم و چون‌کارشان تمام شد آن جوان بسراغ من آمد ودست مرا گرفت وبه‌همان خانهٔ پارسال برد و داخل کرد وپیش رویم غذائی نهاد تا چون ازآن فارغ‌آمدیم جوان برخاست و دری را برمن گشود که به‌یکی از اطاقهای خانه باز می‌شد وسپس آغاز بگریستن کرد من برخاستم تا ببینم علت گریه‌اش چیست پس دیدم که درآن اطاق بوزینه‌ای را بسته بودند من داستان او را پرسیدم گریه‌اش شدت کرد دلداری‌اش دادم چون آرام گرفت گفتمش بخدا سوگند می‌دهمت که داستانت را برایم بگوئی گفت اگربرایم قسم می‌خوری که هیچکس از مردم مدینه را ازآن آگاهی ندهی می گویم من‌برایش قسم خوردم وسپس او گفت بدان که در سال گذشته که ما روز عاشورا درقبهٔ عباس بودیم مردی به‌نزد ما آمد و درراه دوستی بوبکر(ض) چیزی از ما خواست پدرم که از بزرگ‌ترین شیعیان امامی بود برخاست وبه‌او گفت بنشین تا کارمان تمام شود. پس چون کارشان تمام شد او را بهمین خانه آورد ودو غلام رابراو گماشت تا اورا کتك زدند وسپس دستور داد زبانش را ببرند وآنان نیز چنین کردند و او

را بیرون کرد تا براه خود رفت و ما خبری از او نیافتیم و چون شب فرارسید و خوابیدیم ناگاه پدرم فریادی بلند برآورد که ما از شدت آن از خواب پریدیم و دیدیم خدا او را مسخ کرده و بوزینه گردانیده پس بی‌تابی نمودیم و او را دراین اطاق انداختیم و بستیم و بمردم چنان وانمودیم که او مرده است و اینك اواین‌است، که‌هر صبح وشام براو می گرییم . به‌او گفتم اگر کسی که پدرت زبانش را برید بینی می‌شناسی گفت نه‌بخدا گفتم بخدا او منم. منم همان که پدرت زبانم‌رابرید پس داستان را برای او باز گفتم واو خود را بروی من‌افکند و سرو دست مرا بوسید سپس جامه‌ای بایك‌دینار بمن بخشید وازمن پرسید چگونه خدا زبانت رابتو برگرداند من حکایت رابرای‌او بازگفتم وبرگشتم.

مصباح الظلام ازجردانی ص ۲۳ ازچاپ چهارم آن‌در مصر که‌در چاپخانهٔ رحمانیهٔ مصر درسال ۱۳۴۷ انجام گرفته ونیز نزهةالمجالس ازصفوری ۲/۱۹۵

امینی گوید : چه‌انگیزه‌ای اینان‌را واداشته که به‌آفریدن این‌افسانه‌های درهم بافته پردازند که‌هیچ دهانی وازپشت کوه‌آمده‌ای هرچقدر هم افسانه‌سراها در راست شمردن آن پافشاری کنند باز آن‌راباور نمی کند وهر اندازه نیزدست دروغسازان دربهم پیوستن آن دقت نموده ودرجوش دادن آن استادی ومهارت‌بکار برده باشند بازهم دل کسی باشنیدن آن آرام نمی گیرد .

کجاخردمندی می‌پذیرد که مردی نامور که از بزرگان قوم و برجستگان گروه‌خود بوده بوزینه شود واورا درخانه‌اش ببندند وباهمهٔ‌این‌ها اوناشناس بماندو حتی نامش‌دانسته نشود وهیچ یك‌ازدل آگاهان سر گذشت او را بازگو نکنند و بازماندگان او بتوانند با ادعای مردن وی‌سر گذشتش را پوشیده دارند و کسی‌هم ازخانواده‌اش نپرسد که آخراو چه‌شد مرد و چگونه اورا غسل دادید و کفن کردید وبه خاك سپردید؟ تشییعش چگونه انجام شد وگورش کجاست ؟چگونه پسرش می‌توانست که‌دربرابر گوش‌ها وچشم‌های‌مردم چنین پرده‌ای برکاراو کشد؟ مگر گوش‌هاشان کرو چشم‌هاشان کوربود ؟

وچراپس آن جنایتکار ـ که‌البته خود وپدرش هرگز متولدنشده بودند ـ مهمان خود رانزد پدرش برد و باآنکه آن‌مرد را نمی‌شناخت از رسوائی نترسید وچرا او راازکار ننگین پدرش آگاه کرد با این که جریان وی راازمردم پوشیده می‌داشت و وانمود می کرد که وی مرده است؟

چه‌سان باور کنیم که مردی بخاطر پایداری برعقیده و دوستی خلیفه‌اش زبانش را ببرند واو داستان خود را پنهان دارد و پراکنده نسازد ودادخواست و فریاد به‌نزد هیچ مقامی‌نبرده وسرگذشت خود را به‌گروه‌خویش بازنگوید ودربارهٔ گرفتاری‌اش یك کلمه‌هم برزبان نراند نه بسراغ قاضی وحاکم رود ونه‌به‌ادارات دولتی که برای اظهار نظردرشکایت اوصلاحیت دارند (دادگستری، ادارهٔ پلیس) سربزند با آنکه ازسختی درد فریادش بلند باشد وباآنکه همیشه اینان درپی‌بهانه اند که برشیعه بتازند وگرفتاری‌های بزرگی به‌این گونه رابرآنان ببندند.

چگونه باور کنیم که‌او ازخانهٔ آنکس که بروی آن جنایت‌را رواداشت بازبان بریده ودهان پراز خون بیرون آید وبحجرهٔ شریف پناهنده شود وازسختی درد گریان وبیقرار باشد ولی باز هیچکس ازحال‌او آگاه‌نشود وهیچ گوشه‌ای از سرگذشت‌اونیزدانسته‌نگردد وآستانه‌داران پیامبر نیزسراز کاراودر نیارند؟

چرا آن‌مرد همان وقت از جنایتی که دشمن خلیفه‌اش بروی روا داشت پرده برنگرفت وراز اورا آشکار نساخت وکرامت صدیق رانمود و دشمن او را رسوا نگردانده پرده ازاین کرامت سترك بر نداشت وآن را آویزهٔ گوش این و آن نساخته پوشیده داشت وهمچون مرده‌ای در گورش کرد که گویا زبانش پس از آن‌هم بریده بود وبه‌راستی ندیده بود که زبانی درست در کامش باشد شاید هم به این دلخوش بود که‌پس‌از وی بزرگان قومش هرچه بیشتر براودروغ خواهند بست.

اگر به‌شگفت آئی جادارد که می‌بینی‌این یکدندهٔ گستاخ پس ازآنچه‌بر سرش آمد هنوزیکسال هم بتمامی نگذشته بود که دوباره درسال آینده به گدائی

به‌همانجا رفت و درهمان جایگاه خطرناك ـ قبهٔ عباس ـ در روزعاشورا بایستاد و بی‌هیچ چون وچرائی راه افتاد و بادلی استوار به‌همان خانه‌ای‌رفت ودرآن پانهاد که آن‌رویداد سهمناك و هراس‌انگیز برای اودرآن روی‌داده بود و به این گونه باز خود را درمعرض هلاك درآورد باآنکه‌نه ازماجرای آن شیعی دبوزینه‌شدنش چیزی می‌دانست ونه ازمهربانی ونرمی‌ای که‌آن‌جوان بروی روامی‌دارد وباآنکه خدای‌تعالی گفته است بادست خویش خود را در مهلکه نیاندازید.

البته شاید همهٔ این کارها رابه اطمینان وپشتگرمی آن کرده که‌هرگزبی زبان نخواهد ماند وهرچند بارهم زبانش راببرند به‌اعجاز خلیفه دوباره بـه او بر می‌گردد پس‌اودر این پندار خویش و درگام نهادنش در پرتگاه‌ها مجتهد بوده و هرچند خطا کرده باشد (بنابرمذهب سنیان) بازهم پاداش اوسرجایش‌است!چنانکه گذشتگان او نیزدر اجتهادهاشان چنین بودند.

راستی راکه شیخ نیکوکار مدنی چه‌انصافی ورزیده است در آفریدن این افسانه وبستن‌آن به‌یکی ازبزرگان شیعه که‌هرگز زائیده نشد ومادروی نامی‌بر اونتهاد. یکی دیگر هم هست که افسانه‌ای مجنونانه و سراسر دروغ آورده و در گفتار خویش راه‌جعل و افتخار به‌اباطیل درپیش گرفته واو نیز شیخ علیا مالکی است. شیخ‌ابراهیم عبیدی مالکی درعمدة التحقیق ـص۱۳۳ ازچاپ مصر درحاشیهٔ روض‌الریاحین ـ می‌نویسد از دائی دانشمندم شیخ علیا مالکی شنیدم مـی گفت رافضی راچون هنگام مرگ فرا رسد خـداوند چهرهٔ او را همچون چهرهٔ خـوك می‌گرداند تانمیرد مگر به‌گونه‌ای که چهره‌اش به‌چهرهٔ خوك دگرگون گشته باشد واین نشانه‌ای است برآن که وی‌بر مذهب تشیع مرده‌است وشیعیان که‌این را بینند شاد می‌شوند واگر چهرهٔ او به هنگام مـرگ دیگرگون نشود اندوه می‌خورند ومی گویند‌اوسنی مرده. پایان

برخی ازمردان مورد وثوق درتاریخ حلب برای این دروغ، گواهی دروغتر

دست وپا کرده و گوید: چون ابن‌منیر [۱] بمرد گروهی‌ازجوانان حلب گردش کنان بیرون شدند تایکی‌شان‌بدیگری گفت‌چنان‌شنیده‌ایم که‌هیچکس‌از کسانیکه‌بیوبکر و عمردشنام‌می‌دهندنمیرد مگرآنکه‌خدای تعالی‌او رادر گور خودبه گونهٔ‌خوك در می‌آرد وشك نیست که ابن‌منیر آندورا دشنام می‌داده پس نظرهمه‌شان برآن قرار گرفت که‌بر سر گورش روند، برفتند و گور راشکافتند ودیدند که چهره‌اش به گونهٔ خوك درآمده ورویش ازسمت قبله بسمت چپ بر گشته پس‌او را از گور بیرون کشیدند تامردم تماشایش کنند سپس رأیشان بر گشت وبرآن شدند که‌او رابه آتش بسوزانند و چنین کردند وسپس اورادر گور نهادند وخاك براوریختند وبر گشتند.

این روایت راعلامهٔ جردانی درمصباح الظلام‌آورده‌است. کتاب وی در سال ۱۳۰۱ نگارش یافته ودرسال ۱۳۴۷ در مصر چاپ شده و گروهی ازبزرگان‌برآن تقریظ نوشته‌اند که آنان چنانچه از پایان کتاب برمی‌آید عبارتند از: دانشمند پاکدامن سیدمحمود انسی‌شافعی دمیاطی و علامه‌شیخ محمدجودة و علامهٔ یگانه شیخ‌محمد حمامصی وجناب فاضل خردمند شیخ عطیه محمود قطاریة وعالم عامل شیخ‌محمد قاضی وحضرت‌شاعرخردمند محمد افندی فرزند علامه شیخ محمدنشار.

این یاوه‌هائی که پرانده‌اند هیچ نیست مگربانگ‌جوشش کینه ونمایشی‌از دشمنی‌ها واگرخواهی بگو نمونه‌ای است ازمستی‌دوستی و تندروی‌های گزاف گویانه. راستی که هوس‌ها بینائی این گروه‌را از ایشان بازستانده تا کور شده‌اند وچنین دروغ‌های سراسر رسوائی ویاوه‌های آراسته را به‌ارمغان می‌آرند و بی اینکه ازسرانجام آن‌پروا کنند وازگناه سخنشان بپرهیزند به‌آن می‌پردازند و چه‌بسیار فاصله است میان کارشان با ادب دین و ادب دانش و ادب نگارش وادب پاکدامنی وادب تبلیغات و انتشارات، به‌راستی آنان سخن یاوه ودروغ می گویند

---

۱ ـ یکی از شاعران غدیر که سرگذشت او در ج ۴ ص ۲۷۹ تا ۲۸۹ ط ۲ گذشت او در دمشق در گذشت و او را بحلب برده و در آنجا بخاك سپردند.

ازخدا شرم نمی کنند و خداهنگامی که سخن به خلاف رضای او می‌سازند با ایشان است .

گویا اینان داستان مردمانی از میان رفته راباز گو می کنند که گردش روز وشب کسی ازآنان رابرجای نگذاشته است تا هیچ یك از مردمان در میان گروه‌های کنونی آنانرا ببیند. مگر شیعیان همین مردمانی نیستند که‌در گوشه و کنار جهان ومیان ملت‌ها پراکنده‌اند وهر بینا چشم و بینادلی مرده وزنده‌شان را می‌بیند؟پس جزهمان جوانان پنداری که ابن‌منیر را در گور او دیدند کیست که دیده باشد کسی ازشیعه در هنگام مرگ، خوك‌شده باشد؟ آیاشیخ علیا مالکی خودش کسی رابه آن گونه که وصف کرده دیده؟ یا این‌دروغ را دیگران برایش روایت کرده‌اند واوهم مثل عبیدی‌خوشباوری نموده‌وآن را پذیرفته؟ آیا او مرده شوی‌یا گور کن بوده‌یا به کاربش‌قبورمی‌پرداخته که‌بتواندحال‌همه‌یابیشتر مردگان‌رابداند؟

تازه تشیع که زائیدهٔ این روزگاران نیست و آغازآن از روزگار پیامبر بوده پس آیا گذشتگان شیعه از میان صحابه و شاگردان ایشان به‌آن گونه می‌مرده‌اند؟ مگر در میان آنان کسانی همچون سلمان و بوذر و عمار و مقداد و ابوالطفیل به‌تشیع شناخته نشده‌اند؟ آیا این مرد می‌تواند دامنهٔ پندارش راچندان بگستراند که پیشگاه آن بزرگواران را نیز دربر گیرد؟ راستی راکه بااین ندانم به‌کاری‌ها راه همه را زده‌اند.

۱۰

بوبکر پیرمردی سرشناس و پیامبر جوانی ناشناس

از انس‌بن‌مالك آورده‌اند که گفت پیامبر(ص) که روی بمدینه نهاد، آن هنگام بوبکرپیرمردی سرشناس بود و پیامبر(ص) جوانی ناشناس، مردم به‌بوبکر برمی‌خوردند[۱] ومی گفتندابوبکر!این که‌جلوتر از تواست کیست و او می گفت‌«راه

۱ـ چنانچه قسطلانی در ص ۲۱۴ از ج ۶ ارشاد الساری‌گفته این‌گفتگوها درهنگام انتقال‌از سرزمین بنی‌عمرو درمی‌گرفت وبنی‌عمروبن‌عوف گروهی از انصارندکه درقباء منزل‌داشتندو چنانچه به‌گستردگی بیاید رسول‌خدا(ص) درهنگام کوچیدن به‌مدینه برایشان فرودآمده بود.

را به‌من نشان می‌دهد»تا به‌این وسیله‌دیگران را به‌پندار اندازد که اوبلدوراهنمای جاده است ولی غرض خودش تنها آن بود که پیامبر راه خیر را به‌او می‌نماید.

و در عبارت دیگر: ابوبکر پشت سر پیامبر(ص) برمرکب نشسته بود و آن راه را بهتر ازاومی‌شناخت مردم که وی را می‌دیدند می‌شناختندش و می‌پرسیدند ابوبکراین بچه که جلوتر از تواست کیست؟ و به گزارش احمد می گفتند ابوبکر این بچه که جلوتر ازتواست چیست؟ ووی می گفت این، راه را بمن نشان می‌دهد و درعبارتی: می گفتند ابوبکر این کیست که به‌این گونه او را بزرگ می‌داری؟ او می گفت این، راه رابمن نشان می‌دهد چون آن را بهتر ازمن می‌شناسد.

و در گزارشی دیگر: رسول خدا(ص) پشت سربوبکر سوار شترش شد و در تمهید ازابن‌عبدالبر آمده که‌چون شتربوبکررا آوردند بوبکراز رسول خدا(ص) درخواست کرد سوار شود تا اوهم در ترك او بنشیند رسول خدا(ص) گفت نه‌تو سوار شو تا من در ترك تو سوار شوم زیرا هر کس سزاوارتر است که جلوی چارپایش سوارشود و پس ازآن چون بوبکررا می گفتند این کیست پشت سرت؟ می گفت این، راه را بمن‌نشان می‌دهد.

و درعبارتی دیگر:چون او(ص) روی به‌مدینه‌آورد مسلمانان بااوبرخوردند و بوبکربرای مردم برخاست و پیامبر خاموش بنشست وآن هنگام بوبکر پیرمرد بود و پیامبرجوان پس کسانی از انصار که رسول خدا(ص) را ندیده بودند آغاز به‌آمدن‌کرده به‌نزد بوبکر می‌شدند و او ایشان را به‌پیامبر(ص) معرفی می کرد و این بود تا آفتاب بررسول خدا(ص) افتاد وبوبکر روی آورده ،از بالاپوش خویش سایه‌بانی برای او ساخت واین هنگام مردم او را شناختند.

صحیح بخاری بخش هجرت پیامبر ۶/۵۳ سیرهٔ ابن‌هشام ۲/۱۰۹ طبقات ابن‌سعد ۱/۲۲۲ مسند احمد۳/۲۸۷ معارف‌ابن‌قتیبه ص ۷۵ الریاض‌النضرة۱/۷۸، ۷۹، ۸۰ المواهب‌اللدنیة ۱/۸۶ سیرهٔ‌حلبی ۲/۴۶، ۶۱

امینی گوید: روزگارچه‌بسیار ازجایگاه بلند پیامبر اسلام‌کاسته تابگویند:

او جوانی ناشناس بوده که گویا او بچه‌ای ناشناس بوده که پیرمردی که آواز او همچون آوازه‌اش همه‌جا میان مردم پراکنده شده بود او را بلد راه خود گرفته گاهی برترك خود بنشاند و گاهی وی را جلو اندازد و هرگاه پرسشی از اودراین باره کنند بگوید: این، راه را بمن نشان می‌دهد چون بهتر از من آن‌رامی‌شناسد گویا پیامبر اسلام(ص) همان کس نبوده که همیشه خویشتن را ـ همراه با دعوت خود ـ به‌قبیله‌ها عرضه می کرد تا چه‌آنان‌که به‌او ایمان آوردند و چه دیگران همه او را شناختند بویژه انصار از مردم مدینه که ـ مردان اوس وخزرج ازآنان بودند و ـ یکبار در عقبهٔ اولی با او بیعت کردند و بار دوم نیز ۷۳ مرد و دو زن از ایشان در عقبه دست بیعت به‌او دادند.

ونیز گویا او(ص) همان کسی نبود که خود یارانش را فرمود تا پیش ازوی به‌مدینه کوچ کنند و با آن کوچیدن‌ها در خانه‌هائی بسته شد و سرای مردمانی چند از ساکنان تهی گردید و اهل آن از مرد و زن روی به‌راه آوردند وآنگاه پیشاپیش مهاجران نزدیك به‌۶۰ مرد بود، تا در مکهٔ معظمه کسی از مسلمانان با او(ص) نماند مگر امیرمؤمنان وبوبکر. ونیز گویا مدینه شهر بنی‌النجار نبود که همه دائی‌ها و بستگان مادری پیامبر اکرم به‌شمار می‌آمدند.

ونیز گویا او(ص)خود نبود که مدینه را مرکز کشور وپایتخت فرمانروائی ولشکرگاه جنبش خود برگزیده وهم مردانش را در آن بیرا کند و هم خاصان خود را چه از مردم خود آنجا و چه از مهاجران که در هرلحظه انتظار مقدم شریفش را داشتند وچون دیدندش که می‌آید خرد وکلانشان به‌پیشواز او شتافتند که درمیان آنان بیعت کنندگان آن دوبار بودند و پیشاپیش آنان نیز مهاجران بودند که همه اورا مثل فرزندان خویش می‌شناختند و او(ص) چندین شبانه‌روز در قباء نزد بنی‌عمروبن‌عوف درنگ کرد تا مسجد شریف خود را در آنجا بنیاد نهاد وهمانجا هرکس در قباء بود از جمله کسانی از مردان اوس و خزرج هم که پیشتر او را نمی‌شناختند همه اورا شناختند وهرکه از مدینه آمده بود نیز به‌او

پیوست وهمگان با او آشنا شدند وخود نماز جمعه را در قباء و در میان بیابان ـ بیابان رانونا ـ بگزارد و تمامی مسلمانانی که آنجا بودند در پشت سرش به‌نماز ایستادند.

وکاملا امری طبیعی است که مردم چون چشمشان به‌او(ص) افتدهر که‌اورا می‌شناسد بدیگران نشان بدهد وهر که نمی‌شناسد با پرسش خود در پی‌شناختنش باشد وبیعت کنندگان پیش بیفتند تا با وی آشنائی دهند و خود را به‌پیشگاه او نزدیك‌تر نمایند دراین هنگام و درمیان انبوه این جمعیت دیگر ناداتی نمی‌ماند تا هنگام کوچیدن حضرت ازسرزمین بنی‌عمرو بپرسد ابوبکر! این بچه که‌جلوتر از تو است کیست؟!

گویا بزرگواری که می‌آمده مردی معمولی بوده که آوازهٔ اوبه‌همهٔ گوشه وکنارها نرسیده و هیچکس از آن گروه انبوه وی را ندیده وآن همه انبوهی جمعیت بخاطر اونبوده و همه سروپای برهنه‌مصرّانه به‌دیدار وی نشتافته‌وپردگیان برای دیدار اوبه‌بلندی‌ها برنیامده وبچه‌ها و کودکان بااین‌سرودها به‌او خوش‌آمد نگفته بودند:

«ماه دوهفته به‌ما روی نمود از پشته‌های بدرودگاه[1]

سپاسگزاری برما بایسته است و تا کی؟ تا آنگاه کـه دعا کننده‌ای خدا را می‌خواند.

ای آنکه در میان ما برانگیخته شده‌ای با فرمانی آمده‌ای که به‌کار بسته خواهد شد»

وگویا او در لباسی ناشناس و بی‌هیچ مقدمه به شهری پانهاده کـه هیچکس او را درآنجا نمی‌شناسد وناچار تنها باید باسؤال ازبوبکر هویّت او روشن شود.

وانگهی این لاپوشانی که بوبکر درپاسخ خود روا داشته وگفته: اوراه را

۱ـ م: ترجمهٔ ثنیات‌الوداع است که نام جایگاهی در بیرون مدینه بوده چون هرکس از این شهرراهی مکه می‌شده خداحافظی ومشایعت وی درآن نواحی انجام می‌گرفته

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

به من می‌نماید چه انگیزه‌ای داشته که بگوئیم او در دل خود مقصودش این بوده که راه خوشبختی را به من می‌نماید ولی می‌خواسته دیگران گمان برند که بلد راه است و جاده را نشان می‌دهد. مگر در آنجا ترس و بیمی درکار بوده که نیاز به این دوپهلو حرف زدن باشد؟ رسول خدا (ص) که پای به‌آن سرزمین ننهاده بود مگر با پشتوانهٔ کافی و شمارهٔ پیروان فراوان و با نیروی دفاعی ارجمندی و آن هم درحالیکه انصار با او بیعت کرده بودند که در راه وی جان ببازند، آیا بوبکر دراینجاهم که در باروی بلند دین و درپناه زره استوار آن بود از فریش می‌ترسید؟ یاعلتی دیگر داشت، این رابایداز کارآگاهان‌پرسید وشگفت‌وهزاران شگفت‌ازمردی که‌به گفتهٔ خودشان‌درمرکزاسلام‌ومیان دلیران‌مهاجر وانصاربه‌این گونه درهراس بوده و دست به عصا راه می‌رفته آنگاه آمده‌اند و بی‌هیچ زنجیرهٔ پیوسته‌ای از مجاهد روایت کرده و بر ابن مسعود بسته‌اند که گفته: نخستین کسی که با شمشیر خود اسلام را آشکار کرد رسول‌خدا بود و ابوبکر الخ [۱]

و تازه موقعیت چنان اقتضا داشت که از هر کس در آن روز به مدینه‌آید دربارهٔ رسول خدا (ص) پرس وجو کنند و این که کی به‌آنجا می‌رسد نه دربارهٔ این که این بچه جلو روی بوبکر کیست.

و شگفت آنکه پندار این گزارشگر در ناشناس گرفتن مردم رسول خدا را همچنان میان پیشوازکنندگانی از او دنباله یافته که دل‌های همگان سخت پر می‌زده است برای شناخت او و تبرك جستن بدیدارش تا بوبکر بالاپوش خود را سایبان او گردانید و آنگاه مردم اورا شناختند.

کی پیرمردی بوبکر با جوانی پیامبر مقارن بوده؟ او (ص) که ـ چنانچه انشاءالله بیاید ـ دوسال‌وچندماه‌هم‌ازوی سالخورده‌تر بوده. ابن قتیبه حکم بظاهر همان احادیث یاد شده کرده و در ص ۷۵ از المعارف می‌نویسد‌این حدیث نشان

---

۱ ـ تاریخ ابن کثیر ۵۸/۳ تاریخ ابن عساکر ۴۴۸/۶ و برگردید به ص ۷۹ از همین جلدالغدیر

می دهد که بوبکر از رسول خدا (ص) خیلی سالمندتر بوده و آنچه نزد گزارشگران شهرت‌داردنیزهمین است که حکایت کردیم پایان و پیش از آن نیز حکایت کرده که رسول خدا(ص) از بوبکر سالمندتر بوده.

آری متأخران از شارحان بخاری نقطهٔ ضعف را درآن احادیث دریافته و این سخن‌را که «بوبکر پیرمرد و پیامبر جوان بوده» به‌این گونه تأویل کرده‌اند «که نشانه‌های پیری درریش بوبکر نمایان بوده ولی‌چون موی چهرهٔ پیامبرسپید نشده بودجوان می‌نمود» ولی هرکس با شیوه‌های سخنگوئی آشنا باشد می‌داند که‌این گونه تفسیرها صرفاً تکلفات ناراست است و آنچه باید از حدیث دریافت همانست که ابن قتیبه دریافته: بوبکر پیرمرد بوده و پیامبر خدا جوان، همین‌و بس! وگرنه چه معنی دارد که پرسیده باشند این بچه پیش رویت کیست و این بچه‌پیش‌رویت‌چیست؟ و معلوم است که عنوان بچه‌را بر کسی نمی‌نهند که‌بیش از پنجاه سال عمر دارد؛ هرچند هم موی چهره‌اش سیاه مانده باشد.

و تازه اگرآن تأویل را صحیح بشماریم چگونه تأویل کنندگان، یک‌بام و دو هوائی‌را که‌میان آن‌با خبر صحیحی از ابن‌عباس می‌بینیم درست‌می‌نمایند که او گفت: بوبکر گفت ای رسول خدا پیرشدی فرمود دوسورهٔ هود و واقعه مرا پیر کرد ونظیر آن را نیز حافظان از زبان ابن مسعود گزارش کرده‌اند و در گزارش ابی جحیفه آمده است که گفتند ای رسول خدا می‌بینیم پیر شده‌ای گفت سورهٔ هود و همانندانش‌مرا پیر کرد[1].

این گزارش صحیح نشان می‌دهد که او (ص) بگونه‌ای غیر عادی بمرحلهٔ پیری رسیده وچگونگی‌های آن دروی آشکار شده وخیلی سریع پای دراین گام

---

۱ - این گزارش‌را هم حافظ ترمذی درجامع خودآورده وهم حکیم ترمذی در نوادرالاصول وابویعلی و طبرانی و ابن ابی‌شیبه نیز آن را آورده‌اند چنانچه حاکم نیز در مستدرك خود ۲۴۳/۲ - پس‌ازآوردن‌آن جداگانه داوری خود را بدرست بودن‌آن نیز گنجانده و ذهبی نیز بداوری اواعتراف کرده است. بهمین‌گونه قرطبی در تفسیرخود ۱/۷ و ابونصر دراللمع ص ۲۸۰ و ابن کثیر درتفسیر خود۴۳۵/۲ و خازن درتفسیر خود ۲۳۵/۲ آنراآورده‌اند.

از زندگی نهاده تا آنجا که دیگران علت آن‌را بازمی‌پرسیدند تا بدانند چه‌چیزی در این واقعه اثر داشته؟ پس این را باآن تأویل خنك چگونه جمع کنیم؟

وچه‌بسا برای حل‌این‌دشواری (سرشناس و ناشناس) بگویند بوبکر بازرگانی بوده که از رفت وآمدهایش بمدینه در راه سفرشام مردم او را شناخته بودند ولی اگر هم گردن نهادیم و پذیرفتیم که او بازرگان بوده و اگرهم گردن نهادیم و پذیرفتیم که بشام رفته ـ که این دو فرض را هم جز به دشواری نتوان پذیرفت ـ تازه می‌توانیم در برابر آن بگوئیم بسیار خوب رسول خدا (ص) هم که برای بازرگانی راه شام می‌سپرده از طریق مدینه سفر می کرده پس اگر تنها بازرگان بودن کسی مستلزم آن باشد که مردم بازرگان را بشناسند پس این ویژگی در پیامبر بزرگ مشخص‌تر بوده زیرا بزرگواری حاصل برای او و نامورى‌اش به درستکاری و بزرگی‌اش در دلها و آراستگی‌اش به برتری‌ها و آشکار بودن پاکدامنی و عصمت او میان مردم ازنخستین روز وارجمندی والای او ازنظرنژاد، همهٔ این‌ها او راچشمگیرتر می‌نمود تا همهٔ دیده‌ها بسوی او دوخته شود برخلاف بازرگان دیگری که هیچیك ازاین ویژگی‌ها را نداشته است.

وتازه اگر یك تاجر گام درشهری نهد کسانی که اورا می‌شناسند گروهی انگشت شمارند ازهمکاران خودش یا کسانی که با او داد و ستد دارند و این گونه شناسائی ویژهٔ اندکی ازمردم بیش نیست پس چه ارتباطی دارد که مثل‌طرفداران و مفسران‌آن حدیث‌ها گمان بریم تودهٔ مردم او را می‌شناخته‌اند.این مفسران‌مگر خبر ندارند که روزی پیامبر خدا (ص) به سفر مدینه رفت که بوبکر پستان مادر در دهان گرفته شیر می‌خورد؟ زیرا او (ص) چون عمرش به شش سال رسید ام ایمن‌اورا برای دیدارداثی‌ها و بستگان مادری‌وی- بنی‌عدی‌بن‌النجار - بمدینه برد تا ایشان اورا ببینند. در خانهٔ نابغه‌که مردی از بنی عدی بن‌النجار بود او را منزل داد ویکماه درآنجا مقیمش ساخت و ازجمله حوادث این سفر:

ام ایمن گفت: نیمروز یکی ازروزها که درمدینه بودم‌دومرد ازیهردان‌بنزد من

شدند و گفتند احمد را برای ما بیرون فرست چون اورا فرستادم بوی نگریستند و مدت زمانی او را وارسی نمودند وسپس یکی‌شان بدیگری گفت این پیامبراین مردم است و این هم سرای مهاجرت او است وبزودی در این شهر با کشتار و برده گیری ، کاری سهمناك روی خواهدداد. ام‌ایمن گفت همهٔ این‌ها را از سخنان آن دو در دل نگاهداشتم[۱].

آیا پس ازهمهٔ این ها وپس از آن‌همه زمینه‌چینی‌هائی که از پیش برای پیامبری او شده ومیان مشرق ومغرب را پر کرده بود وپس ازآن آوازهٔ بلندی که همهٔ گوشه و کنارها را تکان داد و پس از گذشتن ۵۰ سال از عمر مبارك رسول خدا (ص) بازهم او جوانی ناشناس است وبوبکر پیری سرشناس؟ که ازوی‌بپرسند این بچه جلو رویت کیست ؟

برای آن که این جمله روشن شود سزاوار آن است که چگونگی هجرت او (ص) را بیاوریم تابینائی‌خوانندگان فزونی گرفته ونیك بنگرند که گزافگوئی در فضیلت تراشی چون با کوری و کری همراه گردید چه دروغ‌های جهالت باری پدید می‌آرد که در دل صحاح ومسندهای آنچنانی جا می گیرد پس گوئیم :

نقش انصار در دوبیعت

رسول‌خدا(ص)درمواقعی که‌طوایف‌به‌زیارت کعبه‌می آمدندخویش‌راهمراه‌با دعوت به سوی خدا بر آنان عرضه می کرد وآنان‌را گزارش می‌داد که اوپیامبری برانگیخته‌است . چنانچه خود راهم بر کندیان عرضه‌داشت و هم بربنی‌عبدالله که تیره‌ای‌از کلبیان بودند وهم‌بربنی‌حنیفه وهم بربنی‌عامربن صعصعه وهم بر گروهی از بنی عبدالاشهل. تاچون خدای عزوجل خواست دین خـود را آشکار ساخته و پیامبر (ص) خویش‌را ارجمند سازد ووعدهٔ خود را به‌او وفا کند او(ص) درموقعی که گروهی ازانصار را درآن دیده بود بیرون شد وچنانچه درهرموقعیت مناسبی

۱ ــ دلائل‌النبوة از بونعیم ۵۰/۱ ،صفةالصفوة ازابن جوزی ۲۰/۱ ،تاریخ ابن کثیر۲ ۲۷۹/ بهجةالمحافل ۴۴/۱

برنامه‌اش بود خود را بر طوایف تازیان عرضه کرد و درهنگامی که نزدیك عقبه بودگروهی از خزرج را دید که خدا دربارهٔ ایشان خیرخواسته بود و از جملهٔ آنان ابو امامه‌اسعدبن زرارهٔ نجاری بود وعوف بن حرث بن‌عفراء و رافع بن‌مالك وقطبة بن عامر بن حدیدة وعقبة بن عامر بن‌نابی وجابربن عبدالله.

پس رسول خدا(ص) باآنان بسخن پرداخت وایشان را بسوی خداخواند واسلام را برایشان عرضه کرده قرآن برایشان خواند آنان دعوت وی را پاسخ مثبت داده و سپس از نزد او(ص) بازگشته وبا ایمان و تصدیق وی روی به‌دیار خویش نهادند.

چون به‌مدینه ومیان قوم خویش رسیدند برای آنان حکایت رسول‌خدا(ص) را بازگفتند وایشان را به‌اسلام خواندند تا نام این آئین در میانشان پیرا کند و هیچ خانه‌ای از خانه‌های انصار نماند مگر از رسول خدا(ص) درآن یاد می‌شد چون سال آینده شد در موقع زیارت کعبه ۱۲ مرد از انصار بیامدند و رسول خدا(ص) را درعقبهٔ نخست دیدار کرده وبه‌بیعت نساء[1] با او دست فرمانبری دادند واین پیش ازآن بود که جنگ برایشان واجب گردد وایشان عبارتنداز: ابوامامه اسعدبن‌زراره، عوف‌بن‌عفراء، معاذبن عفراء، رافع‌بن مالك، ذکوان‌بن عبدقیس، عبادةبن صامت، یزیدبن ثعلبة، عباس‌بن‌عباده، عقبة‌بن عامر، قطبة‌بن‌عامر، ابوالهیثم‌بن تیهان، عدیم‌بن ساعده.

عبادةبن صامت گفت ما درشب عقبهٔ نخست به‌رسول خدا(ص) دست‌فرمانبری دادیم که هیچ‌چیز را شریك خدا ندانیم، دزدی نکنیم، زنانکنیم، فرزندان خودرا نکشیم و در دلمان که میان دست‌ها وپاهایمان است دروغی نیافرینیم و در هیچ‌کار نیکوئی سراز فرمان او میپیچیم.

چون این گروه ازنزد رسول خدا(ص) بازگشتند رسول خدا(ص) مصعب بن

۱ــ درحقیقت همان‌بیعت متابعت وبیعت پیروی ازاسلام وآمدن‌درجرگهٔ مسلمانان‌است‌بنگرید به‌سورهٔ ممتحنه آیهٔ ۱۲

عمیر بن هاشم‌بن عبدمناف را با ایشان فرستاد و او را بفرمود تا قرآن برایشان بخواند و اسلام را به‌آنان بیاموزد ودانش دین به‌ایشان یاد داده نمازجمعه‌وجماعت در میانشان برپای دارد واین بود که مصعب در مدینه «قرآن‌آموز» نامیده‌می‌شد، درخانهٔ ابوامامه اسعدبن‌زرارهٔنجاری فرودآمده ونمازجمعه‌وجماعت رادرمیانشان برپا می‌داشت وهمچنان نزد او درنگ کرد و دونفری مردم را به‌اسلام‌می‌خواندند تا هیچ خانه از خانه‌های انصار نماند که زنان ومردانی مسلمان درآنجا نباشند.

سپس مصعب‌بن‌عمیر به‌مکه بر گشت و کسانی ازمسلمانان انصاری هم با هم قبیله‌ای‌های بت‌پرستشان که‌آهنگ حج داشتند بیرون شدند تا به‌مکه رسیدند و برای میانه‌های ایام تشریق (سه‌روز پس از عید قربان) با رسول خدا(ص) در عقبه وعده گذاشتند. کعب گفت چون از کار حج فارغ شدیم و همان شبی رسید که با رسول خدا(ص) در آن وعده داشتیم سرور سروران ما و بزرگی از بزرگان‌مان عبدالله‌بن عمروبن حرام ـ پدرجابر ـ هم با ما بود او را با خود بگرفتیم و به‌اسلام خواندیم او بپذیرفت و در عقبه با ما همراهی کرد و خود مهترما بود آن شب‌را با قوم خویش در میان بارهایمان خفتیم تا یک‌سوم شب گذشت و از میان بارهایمان برای وعده‌ای که با رسول خدا(ص) داشتیم بیرون شدیم تا در دره‌ای نزدیک عقبه فراهم آمدیم، ما ۷۳ مرد بودیم،و دو زن از زنان ما نیز همراه ما بودند: ام‌عماره نسیبة بنت کعب وام‌منیع اسماء بنت‌عمرو.

گفت که: پس رسول‌خدا(ص) به‌سخن پرداخت قرآن خواند وما رابه‌سوی خدا دعوت کرد وبه‌اسلام‌آوردن تشویق فرمود وسپس گفت از شما دست‌فرمانبری می گیرم که در برابر هر گزندی که فرزندان و زنانتان را در برابرآن پاسداری می کنید از من پشتیبانی کنید. براء بن معروردست او را بگرفت و سپس گفت آری سوگند به‌آن کس که تو را به‌راستی برانگیخت از هر گزندی که‌همسران خود را در برابرآن پاسداری می کنیم‌تورا نیز پشتیبانی می کنیم. اینک‌ای‌رسول خدا دست فرمانبری از ما گیر که ما بخدا مردان جنگ و زره هستیم و این پیشه

را بزرگمردانه از بزرگمردان پیشین به‌ارث برده‌ایم رسول خدا(ص) گفت دوازده تن مهتر از میان خویش به‌سوی من بیرون فرستید تا برای گروه خویش در آنچه پذیرفته‌اند (نمایندە) باشند پس ایشان ۱۲ مهتر از میان خویش بیرون فرستادند نه‌تن از خزرجیان و سه‌تن از اوسیان بدین شرح:

۱ـ ابوامامه اسعدبن زرارة خزرجی
۲ـ سعدبن ربیع‌بن عمرو «
۳ـ عبدالله‌بن رواحة‌بن امرؤالقیس «
۴ـ رافع‌بن مالک‌بن عجلان «
۵ـ براء بن معرور‌بن صخر «
۶ـ عبدالله بن عمرو‌بن حرام «
۷ـ عبادة‌بن صامت‌بن قیس «
۸ـ سعدبن عبادة‌بن دلیم «
۹ـ منذربن عمرو‌بن خنیس «
۱۰ـ اسیدبن حضیر‌بن سماك اوسی
۱۱ـ سعدبن خیثمة‌بن حرث «
۱۲ـ رفاعة‌بن عبدالمنذر‌بن زنبر « که گاهی بجای او ابوالهیثم‌بن تیهان را یاد کرده‌اند.

پس رسول خدا(ص) به‌مهتران گفت شما همانگونه ضامن آنچه قومتان پذیرفته‌اند هستید که حواریان برای عیسی‌بن مریم ضامن شدند من نیز برقوم خودم ضامن هستم ـ یعنی برمسلمانان ـ ایشان گفتند آری.

عباس‌بن عبادة‌بن نضلة انصاری گفت ای گروه خزرج آیا می‌دانید برای‌چه برنامه‌ای دست فرمانبری به‌این مرد داده‌اید گفتند آری گفت شما بـا او بیعت کرده‌اید که (برای‌پیشبرد دینش) باهر مردمی (که مخالف او بودند) از سیاه و سرخ پوست ـ بجنگید. اگرچنان می‌بینید که‌چون درراه او بلائی بر سردارائی تان

آمد و آنرا کاهش‌داد و بزرگانتان کشته شدند آنگاه برخلاف میل او وی را به آشتی وامی‌دارید ازهم اکنون بگوئید زیرا بخدا اگر چنین کنید رسوائی‌دنیاو آخرت گریبانگیر شما است و اگر چنان‌می‌بینید که همانگونه که اورا دعوت کرده‌اید برای کاهش دادن در دارائی‌ها و قربانی دادن بزرگان خود با او روبرو شده‌اید بخدا که این برنامه؛ نیکوئی دنیا وآخرت رادر بردارد گفتندای‌رسول‌خدا اگر مابلای کاهش دارائی‌ها و کشته‌شدن بزرگان خویش راآسان گیریم دربرابر آن چه‌خواهیم یافت گفت‌بهشت. گفتند دستت رادراز کن پس دست‌بگشود وهمه دست فرمانبری به‌او دادند .

عباس بن‌عباده به‌او گفت سوگند بخدائی که‌تو رابه‌راستی برانگیخت اگر خواهی فردا باشمشیرهامان برسر آنان که درمنی گردآمده‌اند خواهیم تاخت گفت که: رسول‌خدا (ص) گفت دستور چنین کاری راندارم ولی اکنون‌بر گردید به‌سراغ بارهاتان. پس ایشان به‌خوابگاه‌هاشان بر گشتند وچون به‌مدینه رسیدند اسلام رادر آنجا آشکارساختند البته درمیان‌قوم ایشان کسانی ازپیران وبزرگان بودند که برهمان‌دین بت‌پرستی خود مانده بودند اما کسانی که دوم باردر عقبه با پیامبر بیعت کردند ۷۳ مردبودند و۲ زن ؛ بدین شرح:

۱ ـ اسیدبن حضیر
۲ـ ابوالهیثم‌بن تیهان(این‌هردوازمهتران‌بودند)
۳ ـ سلمة‌بن سلامةاشهلی
۴ ـ ظهیربن رافع خزرجی
۵ ـ‌ابوبردةبن نیاربن‌عمرو
۶ ـ نهیربن هیثم حارثی
۷ ـ سعدبن‌خیثمه
۸ـ‌رفاعة‌بن‌عبدالمنذر (این‌دو نیزازمهتران‌بودند)
۹ ـ عبدالله‌بن جبیربن‌نعمان
۱۰ ـ معن‌بن‌عدی‌بن جلد
۱۱ ـ عویم‌بن ساعدة اوسی
۱۲ ـ ابوایوب خالد انصاری
۱۳ ـ معاذبن حارث انصاری
۱۴ ـ اسعدبن زراره (ازمهتران است)
۱۵ ـ سهیل‌بن‌عتیك نجاری
۱۶ـ اوس‌بن‌ثابت خزرجی
۱۷ ـ ابوطلحه زیدبن سهل
۱۸ ـ قیس بن ابی صعصعه نجاری

۱۹ـ عمروبن غزیة خزرجی — ۲۰ ـ سعدبن ربیع (ازمهتران)
۲۱ ـ خارجة‌بن‌زید خزرجی — ۲۲ـ عبدالله‌بن‌رواحه (از مهتران)
۲۳ ـ بشیربن سعد خزرجی — ۲۴ ـ خلادبن سوید خزرجی
۲۵ـ عقبةبن عمرو خزرجی — ۲۶ ـ زیادبن لبید خزرجی
۲۷ـ فروةبن عمروخزرجی — ۲۸ ـ خالدبن قیس خزرجی
۲۹ ـ رافع‌بن‌مالك (ازمهتران) — ۳۰ ـ ذکوان بن عبد قیس‌خزرجی
۳۱ ـ عبادةبن قیس خزرجی — ۳۲ ـ حارث‌بن قیس خزرجی
۳۳ ـ براء بن معرور (ازمهتران) ۳۴ ـ بشربن براء خزرجی
۳۵ ـ سنان بن صیفی خزرجی — ۳۶ ـ طفیل بن‌نعمان خزرجی
۳۷ ـ معقل بن منذرخزرجی — ۳۸ ـ یزیدبن منذرخزرجی
۳۹ ـ مسعود بن یزید خزرجی — ۴۰ ـ ضحاك بن حارثه خزرجی
۴۱ ـ یزیدبن خزام خزرجی — ۴۲ ـ جباربن صخر خزرجی
۴۳ ـ طفیل بن مالك خزرجی — ۴۴ ـ کعب بن مالك خزرجی
۴۵ ـ سلیم بن عمرو خزرجی — ۴۶ ـ قطبة بن‌عامر خزرجی
۴۷ ـ یزید بن عامر خزرجی — ۴۸ ـ کعب بن عمرو خزرجی
۴۹ ـ صیفی بن سواد خزرجی — ۵۰ ـ ثعلبة بن غنمة سلمی
۵۱ ـ عمروبن غنمة سلمی — ۵۲ ـ عبدالله بن انیس سلمی
۵۳ ـ خالدبن عمرو سلمی — ۵۴ ـ عبدالله بن عمر (ازمهتران)
۵۵ ـ جابربن عبدالله سلمی — ۵۶ ـ ثابت بن ثعلبه سلمی
۵۷ ـ عمیربن‌حارث سلمی — ۵۸ ـ خدیج بن‌سلامة بن فرافر
۵۹ ـ معاذ بن جبل‌خزرجی — ۶۰ ـ اوس بن عباد خزرجی
۶۱ ـ عبادةبن صامت (ازمهتران) ۶۲ ـ غنم بن عوف خزرجی
۶۳ ـ عباس بن عبادة خزرجی — ۶۴ ـ ابوعبدالرحمن‌بن خزرجی
۶۵ ـ عمروبن‌حرث خزرجی — ۶۶ ـ رفاعة بن عمرو خزرجی

۶۷ ـ عقبة بن وهب جشمی ۶۸ ـ سعدبن عبادة (ازمهتران)
۶۹ ـ منذربن عمرو (ازمهتران) ۷۰ ـ عوف‌بن‌حارث انصاری
۷۱ ـ معوذبن حارث انصاری ۷۲ ـ عمارة بن حزم انصاری
۷۳ ـ عبدالله بن زید مناة خزرجی

گزارش هجرت

چون قریش در برابر خدای عزوجل راه سرکشی در پیش گرفتند و آن نیکوئی را که برایشان خواسته بود نپذیرفتند وپیامبراو(ص) را دروغگوشمردند وپرستندگان او از یکتاپرستان و تصدیق کنندگان پیامبرش و جنگ زنندگان به‌کیش وی را شکنجه دادند و آواره کردند آنگاه بود که خدای عزوجل به‌رسولش(ص) اذن داد تا به‌پیکار برخیزد پس این آیه نازل شد: کسانی‌که چون‌ستم دیده‌اند نبرد می‌کنند اجازه دارند و سپس نیز این آیه: با ایشان پیکار کنید تا آشوبی در میان نبوده ودین برای خداوند باشد.

چون خدای تعالی او(ص) را اجازهٔ جنگ داد و این گروه از انصار هم او را پیروی کردند که‌در راه اسلام و یاری او و پیروانش با او باشند و کسانی از مسلمانان نیز به‌پناه ایشان شتافتند رسول خدا(ص) یارانش را بفرمود تاآن کسان از قوم خودش و همراهانشان که از مسلمانان مکه بودند و سپس در جرگهٔ مهاجران درآمدند همه بمدینه روند و بدانجا کوچ کنند و برادرانشان ازانصار بپیوندند و گفت: خدای عزوجل برای شما برادرانی نهاد وهم خانه‌ای قرارداد که درآنجا ایمن باشید پس ایشان دسته‌دسته بیرون شدند ورسول خدا(ص) در مکه چشم به‌راه ماند تا پروردگارش به‌او نیز اجازهٔ خروج از مکه بدهد تا به‌مدینه کوچ کند. جحش زادگان کوچیدند و در خانه‌هاشان بسته شد و با این کوچ کردن‌ها چیزی نماند که در سراها روی به‌ویرانی رود، هیچ کس درآنها نماندو از ساکنان تهی گردید، بنی‌غنم‌بن دودان هم از مسلمانان بودند که همهٔ ایشان‌از

زنان ومردان به‌مدینه کوچیدند ومهاجران همچنان یکی از پی‌دیگری می‌رفتند واز آن میان:

۱ـ ابوسلمة بن عبدالاسد
۲ـ عامر بن ربیعة کعبی
۳ـ عبدالله بن جحش
۴ـ ابواحمد عبدبن جحش
۵ـ عکاشةبن محصن
۶ـ شجاع‌بن وهب
۷ـ عقبةبن وهب
۸ـ عربدبن حمیر
۹ـ منقذبن نباته
۱۰ـ سعیدبن رقیش
۱۱ـ محرزبن نضلة
۱۲ـ یزیدبن رقیش
۱۳ـ قیس‌بن خابر
۱۴ـ عمروبن محصن
۱۵ـ مالك‌بن عمرو
۱۶ـ صفوان‌بن عمرو
۱۷ـ ثقف‌بن عمرو
۱۸ـ ربیعةبن اکثم
۱۹ـ زبیربن عبیده
۲۰ـ تمام‌بن عبیدة
۲۱ـ سخبرةبن عبیدة
۲۲ـ محمدبن عبداللهبن جحش
۲۳ـ عمربن خطاب
۲۴ـ عیاش بن ابی‌ربیعة
۲۵ـ زیدبن خطاب
۲۶ـ عمروبن سراقة
۲۷ـ عبداللهبن سراقة
۲۸ـ خنیس‌بن حذافه
۲۹ـ ایاس‌بن بکیر
۳۰ـ عاقل‌بن بکیر
۳۱ـ عامربن بکیر
۳۲ـ خالدبن بکیر
۳۳ـ طلحةبن عبیدالله
۳۴ـ حمزةبن عبدالمطلب
۳۵ـ صهیب‌بن سنان
۳۶ـ زیدبن حارثة
۳۷ـ کنازبن حصین
۳۸ـ عبیدةبن حارث
۳۹ـ طفیل‌بن حارث
۴۰ـ حصین‌بن حرث
۴۱ـ مسطح‌بن اثاثه
۴۲ـ سویبط‌بن سعد
۴۳ـ طلیب‌بن عمیر
۴۴ـ خباب بردهٔ عتبه

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

۴۵ـ عبدالرحمن بن عوف ۴۶ـ زبیر بن عوام
۴۷ـ ابوسبرة بن ابی رهم ۴۸ـ مصعب بن عمیر
۴۹ـ ابوحذیفة بن عتبة ۵۰ـ سالم بردهٔ بوحذیفه
۵۱ـ عتبة بن غزوان ۵۲ـ عثمان بن عفان
۵۳ـ انسة غلام رسول خدا ۵۴ـ ابوکبشه غلام رسول خدا

رسول خدا(ص) پس از هجرت اصحابش خود درمکه درنگ کرده چشم براه بود تا دستوری برای کوچیدن خودش برسد وهیچکس از مهاجران درمکه با او نماند مگر کسانی که گرفتار بودند یا توشهٔ راه نداشتند. البته علی بن ابیطالب و بوبکر بن أبی‌قحافه(ض) نیزمانده بودند تاروزی فرارسید که‌خدا به‌رسول‌خود(ص) اجازه داد از میان قوم خود ازمکه کوچ کند وبیرون شود، آنگاه که او(ص)خود بیرون شد هیچکس از بیرون شدن او آگاهی نیافت مگرعلی‌بن ابیطالب‌وبوبکر صدیق و خانوادهٔ بوبکر. اما علی را رسول خدا(ص) از بیرون شدن خویش خبر داد و اورا بفرمود که پس از او درمکه بماند تا امانت‌هائی را که از مردم نزد رسول خدا(ص) بود به‌ایشان برگرداند زیرا چون مردم مکه ازراستی ودرستکاری رسول خدا(ص) اطمینان داشتند این بود هر کس چیزی گرانبها داشت که ازتلف شدن آن می‌ترسید آن را به‌امانت‌بنزد او(ص) نهاده بود.

چون رسول خدا(ص) آمادهٔ خروج شد با بوبکر بدرآمد وروانهٔ غار ثور گردید که در کوهی در جنوب مکه قرار داشت پس وارد آنجا شدند و رسول خدا(ص) با دوست خود سه‌روز درآنجا درنگ کرد.

سپس راهنمای آندو ـ عبدالله‌بن اُرقط ـ ایشان را به‌راه انداخته راه‌بخش‌های پائین مکه را درپیش گرفت و سپس آندو را به‌کرانهٔ پائین عسفان[1] برد وآنگاه به‌نواحی پائین اُمج[2] وسپس آن دو را گذر داده پس ازگذردادن ایشان از قدید[3]

۱ـ بروزن عثمان، جائی است در دومنزلی مکه.
۲ـ بروزن حسن شهری است در حومهٔ مدینه
۳ـ بروزن حسین جایگاه آبی است میان مکه ومدینه که خانه‌های خزاعیان درآنجا بوده

خود پیشاپیش آن دو بـه‌راه افتاد وایشان رابـه‌راه خـرّار[۱] وسپس بـه‌راه پشتهٔ مره[۲] و آنگاه به‌راه‌لقف[۳] کشانید و آنگاه آندو را به‌درون وحش‌زار مجاج[۴] کشانید وسپس آندو را در سراشیبی مجاج به‌راه انداخت و سپس آندو را به‌دل مرجح[۵] ذوالعضوین - الغضوین - کشانید و آنگاه به کودهای ذو کشر[۶] وسپس آندورا کشاند به‌جداجد[۷] و آنگاه به‌أجرد[۸] و آنگاه آندو را در راه ذوسلم انداخت که از کودهای اعداووحش‌زار تعهن[۹] بود و پس از گذر از عبابید[۱۰] آندو را ازفاجه[۱۱] گذرداد و آنگاه درعرج[۱۲] فرود آورد پس‌رسول خدا(ص) مردی ازاسلمیان را که به‌او أوس‌بن حجرمی گفتند برشتری از آن وی که آن را ابن‌الرداء می گفتند سوار کرد وبه‌مدینه فرستاد و مسعودبن هنیده را که غلام او بود نیز با وی گسیل داشت سپس راهنما آندورا ازعرج بیرون برده‌ازدست‌راست رکوبه[۱۳] راه‌پشتهٔ‌غائر[۱۴] را

۱ــ بروزن عطار جائی است نزدیك جحفه ۲ــ راء تشدید ندارد.
۳ــ لقف را هم با حرکت فاء می‌خوانند (: لقفاً) وهم با فتح لام وسکون فاء (: لقف)وهم باکسرلام وسکون فاء (: لقف)
۴ــ بفتح یاکسر میم وجیم‌مشدد، و برخی نیزآنرابفتح میم وپس ازالف‌نیزحاء حطی(مجاح) درست می‌دانند.
۵ــ به‌فتح میم وپس ازآن راء ساکن وبعد جیم مکسوره وحاء بی‌نقطه.
۶ــ به‌فتح‌کاف وسکون شین وراء بی‌نقطه
۷ــ با دوجیم نقطه‌دار و دودال بی‌نقطه والفی درمیانه، یکی ازچاه‌های قدیمی است
۸ــ نام‌کوهی درآنجا.
۹ــ باکسر تاء وهاء وسکون عین و نون آخرنام چشمهٔ آبی بوده است که نام اینجا از آن گرفته شده و خود میان مکه ومدینه ودرسه‌میلی سقیا بوده است، برخی نیز نام آنرابصورت دیگر آورده‌اند.
۱۰ــ عبابیب وعثیانه نیز نوشته‌اند
۱۱ــ فاجه ـ با حاء حطی ـ وقاحه نیز نوشته‌اندوآن‌نام شهری است درسه‌منزلی مدینه
۱۲ــ با فتح عین و سکون‌راء‌گردنه‌ای است‌میان مکه ومدینه.
۱۳ــ با فتح راء پشتهٔ صعب‌العبوری است نزدیك عرج.
۱۴ــ محمد محیی‌الدین مصری درحاشیهٔ سیرهٔ ابن‌هشام ــ ۱۰۸/۲ــ می‌نویسد:«یاقوت‌نه‌این کلمه را در بخش عین بی‌نقطه ـ عائر ـ معنی کرده ونه‌دربخش غین نقطه‌دار ـ غائر ـ» ولی‌من می‌گویم که‌آن را دربخش عین بی‌نقطه ـ ج ۶ص ۱۰۳ ازکتاب خود ـ یاد کرده‌ومی‌نویسد: کوهی است درمدینه و در حدیث هجرت پیامبرآمده که: از دست راست رکوبه راه‌پشتهٔ‌عائر را در پیش‌گرفت. برخی هم‌آن راه پشتهٔ غائر ـ باغین نقطه‌دار ـ می‌نامند پایان ـ باتلخیص ـ

پیش گرفت تا آندو را در کوه‌های رئم[1] فرود آورد و سپس آندو را به‌سوی قباء[2] پیش انداخت و این هنگام‌که روز بالاآمده و نزدیك به‌نیمه رسیده‌بود آن دو را بر بنی عمرو بن عوف فرودآورد.

چون نزدیك قباء رسیدند مردی از چادرنشینان را به‌سوی ابوامامه و یاران او و از انصار فرستادند پس مسلمانان با شوری تمام روی به‌سلاح آورده و تعداد ۵۰۰ تن از انصار به‌پیشواز او شتافتند و اورا دیدند که با بوبکر در زیردرخت خرمائی سایه گرفته سپس به‌آندو گفتند با دل آسوده سوار شوید که ما فرمانبرداریم پس آنان را به‌سمت راست بر گرداند تا درقباء درخانهٔ بنی‌عمرو بن عوف فرود آمدند پس رسول خدا(ص) روز دوشنبه تا پنجشنبه را در قباء در میان بنی‌عمرو بن عوف گذراند ومسجد خودرا بنیاد نهاد وچنانچه در سنن ابوداود ـ ج۱/ ص ۷۴ـ آمده گاهی گفته می‌شود که چهارده شب درقباء درنگ کرد وموسی‌بن عقبه ۲۲شب گفته وبخاری گوید ده‌واندی شب. سرای‌های اوس وخزرج درقباء بود.

سپس خداوند‌،اورا در روزجمعه ازمیان ایشان بدرآورد ورسول خدا(ص) جمعه‌را در میان‌بنی سالم‌بن عوف بود و در مسجدی که دردل آن وادی ـ وادی رانوناء ـ بود نماز گزارد وآن نخستین نماز جمعه‌ای بود که درمدینه خواند.

عبدالرحمن بن عویم گفت : مردانی‌از قبیلهٔ من که ازیاران رسول‌خدا(ص) بودند مراحکایت کردند و گفتند چون شنیدیم رسول‌خدا (ص) ازمکه بدرشده با دانستن خبر، چشم به‌راه آمدنش بودیم و چون نماز بامداد می گزاردیم بـه سینهٔ سنگلاخ خویش شتافته چشم به راه‌رسول خدا (ص) می‌ماندیم و بخدا سوگند از جاتکان نمی‌خوردیم تاآفتاب برهمهٔ سایه‌ای که درپناه آن‌بودیم چیره‌شود و چون دیگرسایه‌ای نمی‌یافتیم به سرای‌های خویش بر می گشتیم زیرا هوای آن روزها گرم بود.

۱ـ باکسر راء بی‌نقطه جائی است درهشت فرسخی ـ وبقولی شش فرسخی ـ مدینه.

۲ ـ باقاف مضموم دهکده‌ای است در دو میلی مدینه

چون رسول خدا (ص) پای به مدینه نهاد و نماز جمعه بگزارد عتبان بن مالك و عباس بن عبادة بن نضلة در میان مردانی از بنی سالم بن عوف به نزد او شدند وگفتند ای رسول خدا نزد ما بمان که ترا شمارهٔ پیروان کافی و پشتوانهٔ فراوان و نیروی دفاعی بسیار در نزد ما هست گفت راه آن را - شترش را می گوید - باز گذارید که خود دستورکار را دارد پس راه آن را باز گذاردند تا برفت و رویا روی خانهٔ بیاضیان رسید و زیاد بن لبیدو فروة بن عمرو با مردانی از بیاضیان به او برخوردند و گفتند ای رسول خدا به نزد ما آی که ترا شمارهٔ پیروان کافی و پشتوانهٔ فراوان و نیروی دفاعی بسیار نزد ما هست گفت راه آن را باز گذارید که خود دستور کار را دارد پس راه آن را باز گذاردند تا برفت و گذارش به خانهٔ ساعدیان افتاد و سعد بن عباده و منذر بن عمرو در میان مردانی از ساعدیان به او برخوردند وگفتند ای رسول خدا به نزد ما آی که تو را شمارهٔ پیروان کافی و پشتوانهٔ فراوان و نیروی دفاعی بسیار نزد ما هست گفت راه آن را باز گذارید که خود دستورکار را دارد پس راه آن را باز گذاردند تا برفت و رو یا روی خانهٔ حرثیان خزرجی رسید و سعد بن ربیع و خارجة بن زید و عبدالله بن رواحه در میان مردانی از حرثیان خزرجی به او برخوردند و گفتند ای رسول خدا به نزد ما آی که شمارهٔ پیروان کافی و پشتوانهٔ فراوان و نیروی دفاعی بسیار برایت داریم گفت راه آن را باز گذارید که خود دستور کار را دارد پس راه آن را باز گذاردند تا برفت و به سرای بنی عدی بن نجار رسید و سلیط بن قیس و ابو سلیط اسیرة بن ابی خارجه در میان مردانی از بنی عدی به او برخوردند و گفتند ای رسول خدا به نزد دائی‌ها و بستگان مادری‌ات بیا که شمارهٔ پیروان کافی و نیروی دفاعی بسیار و پشتوانهٔ فراوان برایت دارند گفت راه آن را باز گذارید که خود دستور کار را دارد پس راه آن را باز گذاردند تا برفت و به سرای بنی مالك بن نجار رسید و همینجائی خوابید که امروز درب مسجد او (ص) است و آن روزها جائی بود برای خشك کردن خرما که به دو کودك یتیم از نجاریان بنام سهل و سهیل پسران عمرو تعلق داشت وچون شتر فروخوابید، رسول خدا بر روی آن همچنان

ماند و فرود نیامد تا دوباره شتر برجست وراهی نه چندان دراز بپیمود رسول خدا (ص) همچنان افسار او رارها کرده بود وجلوی او رانمی گرفت تاشتر به پشت سرش رو گرداند وبرگشت به همانجائی که نخستین بارفرو خوابیده بود پس در همانجا دوباره فروخوابید ودر جای خودآرام گرفت ـ و برزمین ماند [1] و جران خود [2] را بنهاد واین هنگام رسول خدا (ص) از آن بزیر آمد پس ابوایوب انصاری ـ خالد ابن زید ـ بارهای او رابرگرفت ودرخانهٔ خود نهادورسول خدا (ص) نیز بر او وارد شد و پرسید این زمینی که برای خشك کردن خرما به کار می‌رود از کیست معاذبن عفراء گفت ای رسول خداازسهل وسهیل دو پسر عمرو است که دو یتیمند و من سرپرستشانم من آن دو را راضی‌می کنم کـه آن را بدهند تا مسجدی اختیار کنی.

بنگرید به سیرة ابن هشام ۲/ ۳۱ ـ ۱۱۴، تاریخ طبری ۲/ ۲۳۳ ـ ۲۴۹، طبقات ابن سعد ۱/ ۲۰۱ ـ ۲۲۴ عیون الاثر ۱/ ۱۵۲، ۱۵۹ کامل از ابن اثیر ۲/ ۳۸ ـ ۴۴ تاریخ ابن کثیر ۳/ ۱۳۸ ـ ۲۰۵، تاریخ ابوالفداءج ۱ ۱۲۴ ـ ۱۲۱، الامتاع از مقریزی ص ۳۰ ـ ۴۷، سیرهٔ حلبی ۲/ ۳ ـ ۶۱

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

۱۱

بوبکر سالخورده‌تر از پیامبر

از زبان یزیدبن [3] اصم آورده‌اند که پیامبر (ص) به بوبکر گفت من از تو بزرگترم یاتواز من؟ گفت بلکه‌تواز من بزرگ‌تر وارجمندتر ونیکوتری ومن از توسالمندترم.

این گزارش را ابن‌ضحاك آورده و ابوعمر نیز در استیعاب آن رایاد کرده

۱ ـ یاچنانچه ابن‌اثیر نوشته: بافریاد وبانگ برگشت

۲ ـ جران بروزن کتاب به گفتهٔ سهیلی گردن‌شتراست وبه گفتهٔ دیگران آن‌قسمت ازسینه وگلوی اواست که به‌زمین می‌رسد.

۳ ـ درریاض بجای آن زید نوشته وصحیح یزید است.

ـ ۲/۲۲۶ ـ نیز محب طبری در ریاض النضرة ۱/۱۲۷ وسیوطی در تاریخ‌الخلفاء،ص ۷۲ به نقل از خلیفة‌بن خیاط واحمدبن حنبل وابن عساکر

امینی گوید: به‌شگفت نمی‌آئی‌ازدروغی که آن را کرامت بوبکر شناخته‌اند؟ یزیدبن‌اصم که‌روزگار پیامبر(ص) رادرنیافته‌چگونه روایت‌اواز وی درست‌است؟ مگر نه‌این مرد درسال ۱۰۳ یا ۱۰۴ یا ۱۰۱ در ۷۳ سالگی مرده؟ پس‌زاده شدن‌او روزگاری چند پس از درگذشت پیامبر (ص) بوده.

وانگهی کی بوبکر سالخورده‌تر ازپیامبر بوده باآنکه او (ص) درعام الفیل متولدشد وبوبکر سه سال پس از عام‌الفیل که سعید بن مسیب گفته ابوبکـر با روزگاری که بجانشینی پیامبر گذراند عمری برابر با رسول خدا (ص) یافت و در شصت و سه‌سالگی که به سن پیامبر (ص) رسید بمرد بنگرید به:

معارف ازابن قتیبه ص ۷۵ که می نویسد همه متفق‌القولند که عمر او۶۳ سال بوده پس رسول خدا(ص) بتعداد سالهائی که بوبکر خلافت کرد بزرگسال‌تر ازاو بوده، پایان. نیز به صحیح‌ترمذی ۲/۲۸۸ که می‌نویسد او (ص) در ۶۵سالگی درگذشته وبه‌سیرة‌ابن‌هشام ۱/۲۰۵ وتاریخ طبری ۲/۱۲۵ وج ۴ ص۴۷ و استیعاب ۱/۳۳۵ که می نویسد: گذشته ازپاره‌ای اخبار نادرست، در این اختلافی نیست که عمر بوبکر در هنگام وفات به ۶۳ سالگی رسیده بود و او بـا روزگاری که بجانشینی رسول خدا (ص) گذراند عمری برابر با رسول خدا (ص) یافت و در ج ۲ ص ۶۲۶ پس ازیادی از حدیث یزید اصم می‌نویسد این گزارش جز از راه این زنجیره بما نرسیده و گمان می کنم موهوم باشد زیرا جمهور کسانی که‌دانشی در زمینهٔ اخبار و آثار و سرگذشت‌ها اندوخته‌اند می گویند بوبکربا روزگاری که بجانشینی‌رسول‌خدا(ص) گذرانده‌عمری برابر با اویافت‌و در۶۳ سالگی بمرد.

باز برگردید به‌الکامل ۱/۱۸۵ و ۲/۱۷۶، اسدالغابة ۳/۲۲۳، مرآة‌الجنان۱/۶۵ ۶۹، مجمع الزوائد ۹/۶۰،عیون الاثر ۱/۴۳، الاصابة ۲/۳۴۱، ۳۴۴، سیرهٔ حلبی ۳/۳۹۳

آری، گفت و شنود یاد شده میان او (ص) و ـ نه بوبکر بلکه ـ سعید بن یربوع مخزومی در گرفته است چنانچه بغوی و ابن منده[1] و ابن یربوع روایت کرده‌اند سعید درسال ۵۴ هجری در ۱۲۰ سالگی ـ یا بگفتهٔ برخی چهار سال هم بیشتر ـ در گذشت ولی چون ریش سفیدی بوبکر و سالخوردگی او یگانه دلیل او در روز سقیفه به سود خود و بر علیه مخالفانش بوده از این روی کسانی که در فضیلت بافی برای او بدندهٔ تند روی افتاده‌اند باد ستبرد زدن بتاریخ و جابجا کردن وقایع آن و بامانندهای این دروغهای ساختگی، دلیل مزبور را استحکام بیشتری بخشیده‌اند وخدا می‌داند که آنان براستی دروغ می گویند.

۱۲
مسلمان شدن بوبکر پیش‌از تولد علی

از زبان شبابة آورده‌اند که فرات بن سائب گفت میمون بن مهران را گفتم ابوبکرصدیق اول به‌پیامبر(ص) ایمان آورد یا علی بن ابیطالب؟ گفت بخدا سوگند بوبکر در روزگار بحیرای‌راهب به پیامبر(ص) گروید وهمی میان او و خدیجه در رفت و آمدبود تاوی را به‌همسری اودرآورد و این‌ها همه پیش ازآن بود که علی بن ابیطالب متولدشود.

و از زبان‌ربیعة بن کعب[2] آورده‌اند که اسلام بوبکر با برنامه‌ای همچون وحی آسمانی بوده زیرا وی در شام تجارت می کرد پس خوابی دید که داستان‌آن را برای بحیرای راهب باز گفت او پرسید تو ازمردم کجا هستی گفت مکه‌پرسید از کدام‌قبیله گفت قریش گفت پیشه‌ات‌چیست گفت سوداگری گفت اگر خداوند خواب تورابگذارد که‌راست‌درآید،پیامبری‌ازمیان‌قبیله‌ات برانگیخته‌خواهدشد که تو در زندگی وی دستیارش هستی وپس ازمرگ او جانشینش ، ابوبکر این راز

---

۱ ـ الاصابه ۵۱/۲

۲ ـ درالخصایص الکبری‌آمده است که : از زبان‌کعب ... و صحیح نیزهمین است.

را در دل بنهفت تا پیامبر (ص) برانگیخته شد و او بنزد وی آمد و گفت محمد چه دلیلی برمدعای خودداری گفت همان خوابی که در شام دیدی پس وی را در آغوش کشید و میان هر دوچشمش را بوسید و گفت گواهی می‌دهم که خدایی جز خدای یگانه نیست و گواهی می‌دهم که تو برانگیختهٔ خدائی

و امام نووی گفته بوبکر ازهمهٔ مردم درمسلمانی پیشگام‌تر بود زیرا در بیست سالگی ـ وبرخی گفته‌اند در ۱۵ سالگی ـ اسلام آورد.

بنگرید به ریاض النضرة ۱/۵۱، ۵۴ ، اسدالغابة ۱/۱۶۸ ، تاریخ ابن کثیر ۹/۳۱۹ صواعق محرقه ص ۴۵ تاریخ الخلفا از سیوطی ص ۲۴ الخصائص الکبری ۱/۲۹ نزهةالمجالس ۲/۱۸۲

امینی گوید بامن بیائید دراین گزارش های زنجیره گسسته بنگریم تا بدانیم آیا بوئی از راستی از آن‌ها شنیده می‌شود؟ اینک میانجیان زنجیرهٔ گزارش ابن مهران را ببینیم:

۱ ـ ابو عمروشبابة بن سوار[1] مدائنی. احمد گفته چیزی از گزارش‌های او ننوشتم چون از فرقهٔ مرجئه بوده و مُبلِّغ آن شمرده می‌شده و ابن خراش گوید احمد که در گزارش احادیث راستگو است از وی خشنود نمی‌بوده و ساجی و ابن عبدالله و ابن سعد و عجلی و ابن عدی گفته‌اند او برآئین مرجئه بوده و پیش از همهٔ این ها از آنچه ابوعلی مدائنی روایت کرده بر می‌آید که او خاندان پیامبر (ص) را دشمن می‌داشته و کسی بر وی نفرین کرده و گفته خدایا اگر شبابه خاندان پیامبرت را دشمن می‌دارد هم اکنون اورا دچار فلج کن خدا نیز همان روز و درپی این نفرین،وی را گرفتار فلج ساخت تا همان روز بمرد.

میزان الاعتدال ۱/۴۴۰ تهذیب التهذیب ۴/۳۰۲

۲ ـ فرات بن سائب جزری. بخاری گوید حدیث وی نکوهیده است ویحیی بن معین گفته بی ارزش است وحدیث وی نکوهیده و دارقطنی و جز او گفته‌اند:

---

۱ ـ در میزان‌الاعتدال از وی بنام سواد یاد شده است.

او متروك است[1] واحمدبن‌حنبل گفته موقعیت‌او- درروایت ازمیمون- نزدیك‌است به محمد بن زیاد طحان وهرانهامی که به‌او وارد است‌به‌این‌هم‌می‌توان وارد کرد. و محمدبن زیاد همان‌یشکری ویکی از دروغپردازان و خبرسازان است که در ج ۵ ص ۲۵۸ ط۲ سخن دربارهٔ وی گذشت. پس فرات نزد پیشوای حنبلیان‌دروغگو و خبرساز است و ابوحاتم گفته احادیث وی ضعیف و نکوهیده است و ساجی گفته گزارش‌های اورا رها کرده‌اند و نسائی گفته حدیث وی متروك است[2] و ابو احمد حاکم گفته: ازسراحادیثش باید گذشت وابن عدی گفته او را احادیثی‌است که درخورنگهداری نشمرده‌اند و از زبان میمون گزارش‌هائی نکوهیده دارد.

میزان‌الاعتدال ۲/۳۲۵ لسان‌المیزان ۴/۴۳۰

۳ - میمون‌بن‌مهران. همانچه در روایت فرات از او گذشت برایش بس است گذشته ازآنکه به گفتهٔ ابن حجر درتهذیب - ۱۰/۳۹۱ - عجلی دربارهٔ او گوید: وی برعلی تاخت و تازهائی داشته و اگرهم کیریم کسانی او را مورد وثوق شمرده باشند ولی پس از تاخت و تازهایش بر امیرمؤمنان (ع) خود و حدیثش چه‌ارزش دارد.

تازه میمون در حدیث خود دو مسئله را گنجانده: مسلمان شدن بوبکردر روزگار بحیرا و رفت و آمد وی در زناشوئی رسول خدا (ص) با خدیجه - اما رفت و آمد وی میان او (ص) و خدیجه‌را هیچیك ازکارآگهان گوشزدنکرده‌اند و درست‌هم‌نمی‌نماید که جوانی کمسال که بیش‌از ۲۲ بهار از زندگی را پشت‌سر نگذارده واسطه بشود برای همسری مردی بزرگ همچون محمد و زنی از خاندان بزرگی و سروری و ریاست همچون خدیجه آن هم درجائی که داماد؛ عموهائی از بزرگترین و ارجمندترین مردمان دارد همچون عباس و حمزه و ابوطالب که او میان آنان است و درخانهٔ ایشان وچنانچه بیاید عمویش ابوطالب

۱ و ۲ - برگردید به بخش «فاطمه، خشمگین بربوبکردرگذشت» پانویس

او را چندان سخت دوست می‌داشته که فرزندان خویش را به آن اندازه دوست نداشته، تا جائی که جز در کنار او نمی خفته و هر گاه بیرون می‌شده با او به‌در و بیرون می‌رفته[1] و به گفتهٔ مقریزی درالامتاع ص ۸ همو بوده است که با خدیجه به گفتگو پرداخته تاوی رسول خدا(ص) را به‌نمایندگی خویش به تجارت‌فرستد.

آنچه در تاریخ و سرگذشت نامه‌ها دربارهٔ این زناشوئی آمده این است که خدیجه کس به سراغ رسول خدا (ص) فرستاد و برای راستگوئی و خوشخوئی و درستکاری او و خویشاوندی خود با وی درخواست همسری با او نمود و خود را برای زنی او (ص) پیشنهاد کرد رسول خدا (ص) این را باعموهایش درمیان نهاد تا عمویش حمزه با او ـ و به گفتهٔ ابن‌اثیر عمویش حمزه با او و ابوطالب و دیگر عموها همگی ـ بیرون شد تا برخویلدبن اسدـ یابرعمروبن‌اسد عموی خدیجه ـ درآمدوخدیجه‌را ازوی‌خواستگاری کرد واو(ص) نیزوی‌را به‌همسری خود گرفت و ابوطالب(ع) خطبهٔ نکاح خواند و گفت:

ستایش خدای راکه ما را از زادگان ابراهیم گردانید و فرزند اسمعیل و از معدن وکان معد و از گوهر مضر وما راپرستاران خانه‌اش گردانید ومدیران حرمش وبرای ما خانه‌ای قرارداد که همه آهنگ آن کنند وبرای همگان،حرم امن وامان باشد، وما را فرمانروایان مردم گردانید، پس از این‌ها این برادرزاده‌ام محمدبن عبدالله را با هیچکس نسنجند مگرآنکه خرد و برتری و ارجمندی و تیزهوشی وی براو بچربد و هرچند دارائی‌اش اندك است ولی دارائی همچون سایه‌ای است که می‌پردوچیزی است که دگرگونی می‌پذیرد. شما ازخویشاوندی محمد با خود آگاهید واینك او خدیجه‌بنت خویلد را خواستگاری کرده‌کابینی برایش نهاده که از مال خود من چه‌نقد وچه مدت‌دار آن به‌فلان مقدار پرداخته خواهد شد و بخدا سوگند که پس از این برای او خبری سترك خواهد بود و شرافتی ارجمند.» پس اورا به‌همسری وی درآورد.

---

۱ ـ گستردهٔ این مطالب درهنگام سخن از ابوطالب (ع) بیاید.

بنگرید به‌طبقات ابن‌سعد ۱/۱۱۳ تاریخ طبری ۲/۱۲۷ اعلام از ماوردی ص۱۱۴ الصفوة از ابـن جوزی ۱/۲۵ کامل از ابـن اثیر ۲/۱۵ تاریخ ابن کثیر ۲/۲۹۴ تاریخ‌الخمیس ۱/۲۹۹ عیون‌الاثر ۱/۴۹ اسدالغابة ۵/۴۳۵ الروض‌الانف ۱/۱۲۲، تاریخ ابن‌خلدون ۲/۱۷۲و المواهب‌اللدنیة ۱/۵۰و سیرهٔ حلبی ۱/۱۴۹ و ۱۵۰ شرح مواهب اززرقانی ۱/۲۰۰ سیرهٔ زینی دحلان که درحاشیهٔ نگارش حلبی چاپ شده ۱/۱۱۴.

اکنون پندار ابن‌مهران را با این تاریخ صحیح و متواتر چگونه سازگار نمائیم.

اما این گزارش کـه بوبکر در زمان بحیرای راهب و پیش از تـولد علی امیرالمؤمنین اسلام آورده است از گزارشی دیگر گرفته شده کـه ابن‌منده[1] از طریق عبدالغنی بن سعیدثقفی روایت کرده که‌ابن‌عباس گفت بوبکر صدیق درهیجده سالگی از یاران پیامبر گردید، آن هنگام پیامبر بیست ساله بود و ایشان آهنگ سفربشام داشتند تا به‌بازرگانی پردازند و چون در میانه‌های راه در منزلی پیاده شدند که یك درخت کُنار درآن بود او(ص) در سایهٔ آن بنشست وبوبکر به‌سراغ راهبی رفت که او را بحیرا می گفتند و دربارهٔ چیزی از او پرسش کرد الخ

این گزارش را گروهی بسیار از حافظان، ضعیف شمرده‌اند ذهبی درمیزان‌الاعتدال - ۲/۲۴۳ می‌نویسد احادیث عبدالغنی را ابـن‌یونس ضعیف مـی‌شمرده. ابن‌حجر نیز در لسان - ۴/۴۵- ضعیف بودن آن‌ها را اعتراف کرده و در اصابه ۱/۱۷۷ می‌نویسد: او یکی از کسانی است کـه احادیث وی را ضعیف و متروك[2] شمرده‌اند.

سیوطی نیز گزارش را در الخصایص‌الکبری ۱/۸۶ آورده و گفته: سند آن ضعیف است وبه‌همین گونه قسطلانی در المواهب ۱/۵۰ و حلبی در السیرةالنبویة

۱- ابوعبدالله محمدبن اسحاق سپاهانی ازحافظان وجهانگردان بود وبسال ۳۵۵درگذشت.

۲- برگردید به‌زیرنویس ص۱۶۶

۱۳۰/۱ آن را ضعیف شمرده‌اند.

رسواتر از این، گزارشی است که حافظان از راه ابونوح قراد (و اوازیونس ابن‌ابی‌اسحق واو از پدرش واوازابوبکربن بوموسی اشعری) آورده‌اند که بوموسی گفت ابوطالب همراه بارسول‌خدا(ص) وگروهی‌ازبزرگان قریش به‌آهنگ شام بیرون شدند چون از بالای شتران چشمشان به‌آن راهب ـ بحیرا ـ افتاد فرود آمدند و بارهاشان را گشودند پس راهب به‌سوی ایشان بیرون شد با این که پیشترها وقتی براو می‌گذشتند بیرون نمی‌آمد و اعتنائی به‌ایشان نمی‌نمود بوموسی گفت: پس هنگامی که آنان به‌گشودن بارهاشان سرگرم بودند او فرود آمد و چرخی میانشان خورد تا بیامد و دست پیامبر(ص) را بگرفت وگفت این سرور جهانیان است این پیامبر پروردگار جهانیان است این است که خداوند برای مهربانی برجهانیان می‌فرستد تا آنجا که بوموسی گفت:

پس همه با رسول بیعت کردند و نزد او ماندند و راهب گفت شما راسوگند به‌خدا بگوئید که کدامیك سرپرست اوئید گفتند ابوطالب پس وی را چندان سوگند داد تا اورا به‌میهن خود برگرداند وبوبکر نیزبلال را با او فرستادوراهب نیز توشه‌ای ازنان شیرینی و روغن زیتون به‌او داد.

این گزارش را ترمذی در صحیح خود ۲۸۴/۲ آورده و آن را نیکو و شگفت‌انگیز شناخته وگوید که آن را جز از این راه نیافته‌ایم، نیز حاکم در مستدرك ۶۱۶/۲ وبونعیم در دلائل ۵۳/۱ وبیهقی در دلائل وطبری در تاریخ خود ۱۹۵/۲ وابن‌عساکر درتاریخ خود ۲۶۷/۱ وابن کثیر درتاریخ‌خود ۲۸۴/۲ به‌نقل از حافظ ابوبکر خرائطی وحافظان نامبرده ـ و ابن‌سیدالناس درعیون‌الاثر ۴۲/۱ وقسطلانی در مواهب ۴۹/۱ همه آن را آورده‌اند.

میانجیان زنجیرهٔ گزارش نیز اینانند:

۱ـ ابونوح قرادعبدالرحمن‌بن غزوان، که عباس دوری گفته به جز ابونوح قراد هیچکس درهمهٔ جهان نیست که این حدیث را بازگو کند و چون حدیثی

شگفت‌انگیز بوده که تنها او روایت کرده احمد و یحیی نیز آنرا از او شنوده‌اند «تاریخ ابن کثیر ۲/۲۸۵».

و ذهبی در میزان ۲/۱۱۳ می‌نویسد او می‌خواسته حافظ شود و سخنان او نکوهیده است، سپس نیز حدیثی را که او از زبان یونس آورده نکوهیده شمرده و خود پس از آوردن بخشی از حدیث گوید و یکی از نشانه‌های نادرستی‌اش این است که در آن آمده: بوبکر بلال را با او فرستاد با آنکه آن هنگام اصلا بلال آفریده نشده بود و بوبکرهم بچه بوده.

وهم وی در تلخیص المستدرك، در حاشیه‌ای که ذیل قول حاکم دربارهٔ صحت این حدیث نوشته گوید من گمان می کنم ساختگی باشد زیرا یکی دو فراز از آن صددرصد نادرست است.

ابن‌حجر نیز در تهذیب ۶/۲۴۸ می‌نویسد «ابن‌حبان او را از مردان مورد وثوق شمرده» ولی خود می گوید: او خطا می کرده و چون داستان ممالیك را از لیث روایت کرده دل ما به گزارش او آرام نمی گیرد. و احمد گفته این - یعنی داستان‌ممالیك - از اباطیلی است که مردم بهم بافته‌اند و دارقطنی گوید: ابوبکر گفته قراد در روایت آن خطاکار است.

۲- یونس‌بن ابی‌اسحاق. احمد روایاتی را که او از پدرش بازگو کرده ضعیف شمرده و گوید روایات اوازپدرش درهم‌برهم است وابوحاتم گفته: هرچند وی راستگو بوده ولی حدیث وی در خور زمینه قرار گرفتن برای استدلال نیست وابواحمد حاکم گفته او در گزارش‌های خود چه‌بسیار دردام موهومات افتاده‌است تهذیب‌التهذیب ۱۱/۴۳۴.

۳- ابواسحاق سبیعی. ابن‌حبان گفته او زنجیرهٔ گزارش‌ها را دیگر گونه می‌نموده وکاستی‌های آن‌ها را پنهان می‌داشته. کرابیسی نیز اورا از مردمی که کارشان چنان است شمرده و معن گفته: اعمش وابواسحاق با شیوهٔ نامبرده احادیث کوفیان را تباه ساختند «تهذیب‌التهذیب ۸/۶۶» وابوحاتم گفته راستگو است‌ولی

احادیث وی شالودهٔ استدلال نتواند بود و ابن خراش گوید حدیث وی نکوهیده است و ابن‌حزم درالمحلی می‌نویسد احمد و یحیی احادیث وی را بسیار ضعیف می‌شمرده‌اند واحمد گوید احادیثش درهم‌برهم است «میزان‌الاعتدال ۳/۳۳۹»

۴ـ ابوبکربن ابوموسی متوفی سال ۱۰۶. ابن‌سعد احادیث وی را ضعیف می‌شمرده واحمد گوید او چیزی از پدرش نشنیده تهذیب‌التهذیب ۱۲/۴۱

۵ـ ابوموسی اشعری متوفی سال ۴۲ یا ۵۰ یا ۵۱ یا ۵۳ هجری که مدت عمر او۶۳ سال بوده ودراین زمینه هیچ مخالفتی از کسی ندیده‌ام. آنگاه‌واقعه‌ای که ازز‌بان وی آورده‌اند ۹سال پس از عام‌الفیل یا۱۲ سال پیش از تولد بوموسی (که درسال ۱۷ یا ۲۲ یا ۲۳ یا ۲۵ از عام‌الفیل بوده) روی داده پس اگر بوموسی پیش ازآنکه زاده شود خودش این ماجرا را دیده که آفرین براو و اگرهم آن‌را از دیگری که بچشم خود دیده روایت کرده که باید آن دیگری را بشناسیم تا بتوانیم دربارهٔ خود وی و گزارش او اظهار نظر کنیم.

این بود حال زنجیره ومیانجیان گزارش، وآیا همهٔ این‌ها بر کسی‌همچون ترمذی وحافظان پس از وی پوشیده بوده که‌آن گزارش را نیکو شمرده‌اندیامانند ابن‌حجر وحلبی آنرا صحیح خوانده‌اند. من نمیدانم ولی این هم هست که‌دوستی، آدمی راکور و کر می‌نماید.

تازه متن روایت هم به‌تنهائی کافی است که دروغ بودن آن را آشکار سازد زیرا سفر ابوطالب(ع) بهشام ورفتن رسول خدا(ص) به‌همراه وی در هنگامی بوده که به‌گفتهٔ ابوجعفرطبری وسهیلی وجزآنده، پیامبر۹ساله بوده وبه‌گفتهٔ‌دیگران[1] نیز ۱۲ سال داشته وآن هنگام بوبکر ۶ساله یا ۹ساله بوده پس آن هنگام کجا بوده و در شام چمی کرده وچه‌نقشی میان بزرگان قریش داشته و تازه آن موقع

۱ـ طبقات ابن‌سعد ۱/۱۰۲ تاریخ طبری ۲/۱۹۵ تاریخ‌ابن‌عساکر ۱/۲/۲۶۹ تاریخ‌ابن کثیر ۲/۲۸۵ الروض‌الانف ۱/۱۱۸ امتاع از مقریزی ص۸ عیون‌الاثر ۱/۴۳ شرح مواهب از زرقانی ۱/۱۹۶.

نطفهٔ بلال هم‌بسته نشده بود چه‌قول کسانی را بگیریم که می‌نویسند او در شصت و اند سالگی[1] در سال ۲۵ هجرت درگذشته و چه‌سخن ابن‌جوزی را در الصفوة ۱/۱۷۴ بگیریم که او در شصت واند سالگی در سال ۲۰ از هجرت در گذشت پس در پیرامون همان سال‌های سفرپیامبر به‌شام او تازه متولد شده بوده. ولی این‌خبر-سازها چنان پنداشته‌اند که ازهمان نخستین روز زادن بوبکر، هم وی ازبزرگان دپیران بوده وهم بلال ازهمان گاه آزاد کردهٔ وی به‌شمار می‌رفته واز نخستین‌روز همراه او بوده‌وخوداواز روزیکه از شکم مادر درآمده از مردمی به‌شمار می‌رفته که به‌کار گره زدن گسسته‌ها و گشودن گره دشواری‌ها می‌پرداختند!

وانگهی‌بیعتی که در آن روز گرفته‌شده چه‌صیغه‌ای‌بوده‌واین سخن بوموسی اشعری چه‌معنی دارد که گفته بارسول بیعت کردند و نزد وی درنگ کردند؟ مگر آن روز سی ویکسال به‌بعثت نمانده بود؟ ـ یا ۲۸ سال یا ۲۲ یا به‌پندار نووی۱۷ سال ـ درآن صورت ایمان و اسلامی که گزارشگران این بافته‌ها پنداشته‌اند کجا بوده که برسرآن بیعت کنند؟ آن روز که پیامبر(ص) دعوتی نداشته و کسی را به‌ایمان آوردن تکلیف نکرده وکسی هم که چیزی از زمینه‌های مقدماتی نبوت و بشارات مربوط به‌آن را دریابد تنها به‌صرف این دانش، از مسلمانان شناخته نمی‌شود که بگویند در همان روز آگاهی از بشارات، اسلام آورده، وگرنه باید گفت بحیرای راهب و نسطور وراهبان وکاهنانی مانند ایشان پیش از ابوبکراسلام آورده‌اند زیرا آن هنگام چه‌بسیار مردمانی بودند که از پیشتر جریان رسالت را دریافته و خود نوید دهندهٔ آن بودند ولی پس از بعثت کینه‌توزی و سرسختی نمودند وحسد ورزیدند تا برخی‌شان بردین بت‌پرستان مردند وبرخی نیز-چنانچه همین نزدیکی‌ها دربارهٔ کعب‌الاحبار خواهیم گفت ـ پس از مدتی چند هدایت یافتند. چگونه با آن رویداد، حکم به‌مسلمان شدن بوبکر از همان روز نموده و با دست‌آویز آن وی را پیشگام‌ترین مردم‌در راه اسلام‌می‌شمارند ولی همین‌حکم‌را

۱ـ تهذیب‌التهذیب ۱/۵۰۳

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

دربارهٔ ابوطالب و دیگران که نیز آنجا بوده‌اند روانمی‌دارند. باآنکه ابوموسی در روایت خود ابوطالب را از کسانی که آن روز با پیامبر بیعت کرده‌اند مستثنی نکرده و اورا از این جهت مانند بوبکر وبلال پنداری شمرده[۱]

حافظ دمیاطی گفته: دوپندار بی‌پایه دراین گزارش هست یکی‌اینکه‌بربنیاد آن، همه با پیامبر بیعت کردند ونزد او ماندند دیگر آنکه می گوید: ابوبکربلال را با او فرستاد باآنکه هیچیك از آندو با رسول(ص) نبودند و بلال هم نه‌اسلام آورده بود و نه‌آن هنگام غلام بوبکر بود بلکه درآن هنگام بوبکر به‌ده سالگی هم نرسیده بود و بلال نیزبه‌غلامی بوبکر در نیامد مگر باگذشت بیش ازسی‌سال دیگر. این است‌که ذهبی نیز گزارش را ضعیف شمرده[۲]

و باز زرکشی در الاجابه ص ۵۰ می‌نویسد این گزارش ، پنداری بودنش آشکار است زیرا جزاین نبوده که بلال را بوبکر پس از مبعث پیامبر(ص) خرید وپس از اسلام آوردن بلال وانگیزه‌اش نیزآن بود که خواجگان بلال وی را بخاطر مسلمان‌شدنش شکنجه می‌دادند، ازطرفی هم‌وقتی که پیامبر(ص) باعمویش ابوطالب به شام رفت دوازده سال و دو ماه و چند روز داشته و توان گفت که آن موقع بلال هنوز متولد هم نشده بوده

ابن کثیر در تاریخ خود ۲٫ ۲۸۵ می‌نویسد : این که در گزارش آمده : ابوبکر بلال را با پیامبر فرستاد اگر بپذیریم که عمر وی (ص) در آن هنگام ۱۲ سال‌بوده‌بوبکر نیز آن‌موقع۹ ساله‌یا ۱۰ ساله‌خواهدبود ـ وبلال ازاین‌هم کمتر ـ پس آن موقع بوبکر آنجا کجا بودوبلال کجابود ؟ این ادعا دربارهٔ هر دوشگفت انگیز می نماید مگر بگوئیم چنین رویدادی رخ داده ولی آن هنگام رسول خدا (ص) بزرگسال بوده به این صورت که یا سفر وی بشام سالها بعد روی

---

۱ ــ م : و آنگاه بیشتر سنیان نه تنها ابوطالب را پیشاهنگ همهٔ مردم در راه اسلام نمی‌شمارند بلکه اصلا می‌گویند او در هنگام مرگ هم مسلمان نبوده است !

۲ ــ حیوة الحیوان از دمیری ۲۷۵/۲ ، تاریخ الخمیس ۲۹۲/۱

داده یا ۱۲ ساله بودن او بنا بر آن گزارش درست نبوده است زیرا ۱۲ ساله بودن وی در آن هنگام را تنها و اقدی نوشته است و سهیلی از برخی دیگر حکایت کرده است که عمر او (ع) در آن هنگام نه سال بوده و [۱] خدا داناتر است

امینی گوید: ابن کثیر نخست افسانهٔ خنده‌آور بیعت را که در گزارش بوده چنان یکسره ندیده گرفته «که گوئی فرامرز هرگز نبود» و آنگاه پرداخته است به این که فرستاده شدن بلال بوسیلهٔ بوبکر را گزارشی درست وانمود کند و آن‌هم با توجیهاتی که خود می‌داند بی‌پایه است زیرا سفر رسول خدا (ص) به‌شام با ابوطالب (ع) بیش از یکبار نبوده و ۱۲ ساله بودن وی (ص) را در آن هنگام نیز از گزارش‌های ابن سعد و ابن جریر و ابن عساکر و ابن جوزی بدرستی می‌توان دریافت و چنانچه او پنداشته نقل آن تنها از راه واقدی نبوده، البته رسول خدا (ص) یکبار دیگر هم در سال ۲۵ عام‌الفیل با میسره غلام حضرت خدیجه (ع) به‌شام رفت ولی آنجا دیگر هیچ نامی از بحیرا نیست بلکه تنها سخن از قضیهٔ نسطور راهب است. [۲]

ابن سیدالناس نیز در عیون‌الاثر ۴۳/۱ نظیر سخنی را که از دمیاطی آوردیم

---

۱ - م: ابن کثیر چنانچه می‌بینید از یك سوی نتوانسته مدعی شود که در سفر پیامبر به شام که در دوازده‌سالگی او رویداده بوبکر و بلال نیز بوده‌اند زیرا چنین ادعایی خیلی ابلهانه است از سوئی هم چون همسفری با پیامبر را بهر حال افتخاری برای خلیفه می‌شمرده نتوانسته از این گزارش دروغ یکباره چشم بپوشد و این است که گفته شاید پیامبر در آن هنگام نه دوازده ساله و بلکه در سنین رشد بوده تا همسفری بوبکر و بلال ـ که بسی از وی کمسال‌تر بودند نامعقول ننماید. آنگاه برای تأیید نظر خود بروایتی دیگر چسبیده که سن پیامبر در آن روز نه دوازده سال بلکه ۹ سال بوده! و بیچاره هیچ نیاندیشیده که اگر این روایت را بپذیریم پیامبر در آن هنگام نه بزرگسال‌تر که خردسال‌تر می‌شود و با توجه به نسبت میان سن او و بوبکر و بلال وهم برنهاد همانچه ابن کثیر، همسفری پیامبر را در دوازده سالگی‌اش با ایشان بعید می‌دانست، ناگزیر چنین امری در ۹ سالگی او خیلی بعیدتر خواهد بود!

۲ - تاریخ ابن‌عساکر ۲۶۷/۱، ۲۷۲؛ دلائل‌النبوة از ابونعیم ۵۲/۱؛ الصفوة از ابن‌جوزی ۲۲/۱؛ تاریخ ابوالفدا ۱۱۴/۱؛ الاجابة از زرکشی ص ۵۰؛ تاریخ‌الخمیس ۲۶۲/۱

یاد کرده است و به همین گونه حلبی در سیرهٔ نبوی ۱/۱۲۹. البته ابن جوزی نیز همین گزارش را بی آنکه نامی ازبوبکر ـ یا نشانه‌ای از دو نقطه ضعف مذکور ـ در آن باشد ازطریق داود بن حصین درصفةالصفوة ۱/۲۱ گزارش کرده است.

نگاهی به حدیث کعب: روایت کعب را نیز من درهیچیك ازاصل‌های نگاشته شده درپیرامون احادیث نیافتم وهر گز زنجیرهٔ گزارشگران آن رانشناختم و همین که در میان گزارشگران آن به نام کعب ـ همان کعب الاحبار است ـ برمی‌خوریم برایمان بس است و دربارهٔ کعب، نیز همین تذکر را بس می‌دانیم که بگوئیم بخاری از زهری گزارش کرده که حمیدبن عبدالرحمن شنید معاویه در مدینه با گروهی از قریش سخن می گوید وضمن یاد از کعب الاحبار می گوید اگرچه او از راستگوترین کسانی است که از اهل کتاب برای ما داستان می گویند بازهم ما دروغگوئی او را آزموده‌ایم.[۱]

وابن ابی‌الحدید در شرح خود ۱/۳۶۲ می‌نویسد گروهی از سر گذشت نگاران آورده‌اند که علی دربارهٔ کعب الاحبار می گفت او دروغ پرداز است و کعب از راه علی (ع) روی گردان بود.

وهم ابن‌ابی‌خیثمه با زنجیره‌ای از میانجیان که ابن‌حجر آن را نیکومی‌شمرده ازقتاده گزارش کرده که حذیفه را خبر رسید که کعب می گوید آسمان همچون آسیا بر دور یك ستونهٔ آهنین می‌چرخد پس او گفت: کعب دروغ می گوید زیرا خدا می گوید خدا خود آسمان‌ها و زمین را نگاه می‌دارد تا نیفتند[۲]

وتازه آن بشارت‌هائی را که کعب می گفت برظهور پیامبر وخلافت بوبکر دلالت دارد[۳] اگرخودش باور داشت و راست می‌شمرد تا بازپسین‌دم از زندگانی پیامبر(ص) بر کیش یهودنمی‌ماند واسلام خود را تا روزگارعمربن خطاب به‌تأخیر

---

۱ ـ تهذیب‌التهذیب ۸/۴۳۹ الاصابة ۳/۳۱۶

۲ ـ الاصابة ۳/۳۱۶

۳ ـ م: برگردید به ص ۱۶۴

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

نمی‌انداخت وبعدها که از او پرسیدند چرا در روزگار پیامبر مسلمان نشدی این بهانه را نمی‌آورد که بگوید: «پدرم برای من کتابی از تورات نگاشت و گفت: به این عمل کن و کتاب‌های دیگرش را مهر کرد و مرا به حق پدر و فرزندی سوگند داد که مهر را از آن برندارم ولی من چون اخیراً آشکار شدن اسلام را دیدم بخود گفتم شاید پدرم‌دانستنی‌هائی را از من نهفته باشد این بود مهر از سر آن‌ها برگرفتم و دیدم صفت محمد و پیروان وی در آن است و اکنون آمده‌ام مسلمان شوم[1]» با این که وی هنگام درگذشت رسول خدا (ص) ۸۲ ساله بود[2] و نشانهٔ دروغ بودن بربیشتر آنچه کعب گزارش کرده‌آشکار است و برایش همین بس که حدیث ذی قربات را که ابن عساکر از زبان وی در تاریخ خود ۵/ ۲۶۰ بازگو کرده همهٔ حافظان‌می گویند نادرست است و نیزآنچه سیوطی درالخصائص الکبری ۱/ ۳۱ اززبان وی‌آورده که‌به گزارش او‌در تورات، هم نام عمر و عثمان بعنوان جانشینان پیامبر آمده و هم این که عثمان به ستم کشته می‌شود و با همهٔ این‌ها یقین نداریم که این بشارت را در روزگار مسلمانی‌اش نقل کرده باشد و شایدهم پیش ازآن بوده که چنین سخنی گزارش‌کرده[3] که سخن وحدیث‌آن‌روزش هم پذیرفتنی وتصدیق کردنی نیست.

و تازه اگر این خواب‌ها که بر بوبکربسته‌اند درست و راست بود پس چرا او هیچیك ازصحابه‌را از داستان آن‌آگاه نساخت و نگفت که بحیرا بوی نوید

---

۱ ـ الاصابة ۳/۳۱۶

۲ ـ بنگرید به اصابه، اسدالغابة، تهذیب‌التهذیب

۳ ـ م: چنین سخنی درست نیست زیرا آنچه کعب بعنوان غیب‌گوئی تورات دربارهٔ خلافت و قتل عثمان نقل‌کرده مسلماً دروغ‌هائی است که ازپیش خود بهم بافته و ازطرفی هم مسلماً باید این‌دروغ‌هارا پس‌از خلافت و قتل وی ساخته باشد زیرا پیش ازآن از کجا می‌دانسته عثمان خلافت یافته و او را خواهندکشت تا چنان دروغ‌هائی برتورات ببندد ازطرفی دیگر خود امینی می‌نویسدکعب در روزگار عمر مسلمان شده باتوجه به این مقدمات نمی‌توان‌گفت که شاید اخبار دربارهٔ خلافت و کشته شدن عثمان را در روزگار نامسلمانی‌اش نقل‌کرده.

داده که وی وزیر وخلیفهٔ رسول‌خدا (ص) خواهد شد تا داستان آن در روزگار پیامبر (ص) برسر زبان‌هاشان افتد وبا یادآوری آن دل های همه آرامش یابد و انجمن‌هاشان درخشند گی گیرد. شاید هم که او داستان را برایشان گفته ولی صحابه آن را ندیده گرفتند وبازگو نکردند ودرنتیجه گزارش آن نه به محدثان رسید و نه به هیچکس ازنگارندگان «صحیح» ها و«مسند»ها. تاچون نوبت به کسانی از متأخران رسید که در فضیلت تراشی،سخت تند می‌رفتند این بود که آن را دربرابر حقایق استوار به گونهٔ امور مسلم وبدیهی جلوه دادند.

اگر بوبکر باآن فرضیه‌ها نخستین کسی باشد که اسلام آورده پس او در پایان سال هفتم از بعثت کجا بوده که رسول خدا (ص) دربارهٔ آن می گفته: فرشتگان هفت سال برمن وعلی‌درود فرستادند چون مانماز می گزاردیم وهیچکس دیگر همراه ما نبود که نمازبخواند.[۱]

دربارهٔ این که امیر مؤمنان نخستین کسی بود که اسلام‌آورده ازپیامبر(ص) و از سرور ما امیرمؤمنان (ع) گزارش‌هائی درست رسیده که ما در جلد سوم آوردیم و همانجا نزدیك به ۶۰ حدیث ازصحابه و شاگردان ایشان را نگاشتیم دربارهٔ این که علی نخستین کس از مردان بوده که اسلام آورده و نخستین کسی بوده که نماز گزارده و به پیامبر گرویده است وهمانجا گزارش صحیحی از طبری نقل کردیم که بوبکر پس ازبیشتر از ۵۰ مرد اسلام آورده و اگر بوبکرنخستین کسی بود که اسلام آورده وپیش از ولادت علی (ع) به‌پیامبر گرویده بود پس‌چه می کرد درآن روز که عباس به عبدالله‌بن مسعود گفت: برروی زمین هیچکس نیست که خدا را از راه این دین پرستد مگر این سه تن: محمد وعلی وخدیجه؟ (تاریخ ابن‌عساکر ۱/۳۱۸)

پس‌هیچکس ازگزافه گویان درفضیلت خوانی را نرسد که‌آن‌همه گزارش‌های صحیح از پیامبر بزرگ و وصی پاك او و نخستین یاران وی و شاگردان

---

۱ ـ بنگرید به همین کتاب ما ج ۳/۲۲۰ ـ ۲۲۴ ط ۲

نیکوکار ایشان را رها کند و دربرابر آن به گزارش کعب بچسبد چون تنها کعب بوده که چنین گزارشی داده وچیزی را با گفتهٔ کعب‌ها نتوان ثابت کرد نه آرزوهای شما ملاك است و نه آرزوهای اهل کتاب. ازهوس‌های آنان پیروی مکن واز ایشان بپرهیز که مبادا تورا فریفته گردانند.

۱۳

بوبکر سالخورده‌ترین یاران پیامبر

ابن سعد وبزار باسندی‌نیکو ازنبان انس آورده‌اند که گفت سالخورده‌ترین یاران رسول خدا (ص) بوبکر صدیق بود وسهیل بن عمروبن بیضاء

این گزارش را ابوعمر نیز در استیعاب آورده - ۱/۵۷۶ - و هم ابن اثیر در اسدالغابة ۲/۳۷۰. چنانچه حافظ هیثمی نیز در ج ۹ ص ۶۰ ازمجمع‌الزوائد آن را یاد کرده و می‌نویسد بزار آن را گزارش کرده و زنجیرهٔ او نیکو است وبه‌همین گونه ابن حجر در اصابة آن را گزارش کرده - ۲/۸۵ - و بجای سهیل ؛ سهل نوشته که برادراواست باهمان خودش است ، سیوطی درتاریخ الخلفاء ص ۷۳ آنرا از راه بزار و ابن سعد گزارش کرده است.

امینی گوید : ماگمان می کردیم گزافگوئی تنها در مورد فضائلی امکان دارد پیش بیاید که مربوط به نفسانیات آدمی - همچون علم و تقوی و مانندهای آندو- باشد که با حواس ظاهری درك نشود اما راه گزافگوئی دربارهٔ امور مشهود را هیچ منطقی بازنگذارده وخیلی زود دروغگوئی گزافه پرداز آشکار می‌شود و دروغگورسوا می گردد ولی بعد که سر گذشت نویسان،چنان بافته‌هائی را پیش روی مانهادند دیدیم که اینان باتمام نیروفریاد می کشند که بوبکر سالخورده‌ترین یاران پیامبر (ص) بوده است باآنکه خودشان در زندگینامه‌های گستردهٔ صحابه بسی کسان را می‌یابند که بسیاراز اوسالخورده‌تر بوده‌اند واین هم نام‌های گروهی از ایشان:

۱ ـ اماثاة بن قیس بن شیبان کندی که مسلمان شد و روزگاری دراز بزیست و چنانچه در اصابه ۱/۶۳ آمده گویند که او ۳۲۰ سال بزیست

۲ ـ امد بن ابد حضرمی روزگار هاشم بن عبد مناف و امیة بن عبدالشمس را دریافت و گویند که در روزگار معاویه ۳۰۰ سال داشت صب ۱/۶۳

۳ ـ ابو سفیان انس بن مدرك خثعمی که پیش از اسلام سرور خثعمیان بود و ۱۵۴ سال بزیست و در رکاب علی کشته شد صب ۱/۷۳

۴ ـ اوس بن حارثهٔ طائی پدر خرام از یاران رسول خدا (ص) ۲۰۰ سال بزیست که بیشتر زندگی‌اش را هم پیش از ظهور اسلام کرده بود صب ۱/۸۲

۵ ـ ثور ـ ثوب ـ بن تلدة که کلبی برای او چنین‌سرود:

«به راستی مردی هم که خود را از ۹۰ سال

به دویست رساند باز رفتنی است»

گفته: نمی‌دانم پس از بر خواندن این شعر بر معاویه چند سال بزیست و برخی گویند او در روز بدر ۱۲۰ سال داشت صب ۱/۲۰۵

۶ ـ جعد بن قیس مرادی به صد سالگی رسیده بود که مسلمان شد صب ۱/۲۳۵

۷ ـ حسان بن ثابت انصاری ۶۰ سال در جاهلیت بزیست و ۶۰ سال در اسلام صب ۱/۳۲۶

۸ ـ حکیم بن حزام اسدی برادرزادهٔ خدیجه همسر پیامبر (ص) ۲۳ سال پیش از عام الفیل بدنیا آمد و در (۱۲۰) سالگی در گذشت صب ۱/۳۴۹

۹ ـ حمزة بن عبد المطلب عموی پیامبر بزرگ که دو یا چهار سال پیش از او (ص) زائیده شد صب ۱/۳۵۳

۱۰ ـ حنیفة بن جبیر بن بکر تمیمی نواده‌های او نیز روزگار پیامبر را دریافته و از صحابهٔ او (ص) بشمار آمدند و چنانچه در اصابه ۱/۳۵۹ آمده خود او همچنان زنده بود

۱۱ ـ حویطب بن عبد العزی بن ابی قیس عامری در ۱۲۰ سالگی به سال ۵۴ از هجرت در گذشت صب ۱/ ۳۶۴

۱۲ ـ حیدة بن معاویه عامری روزی که مرد هزار برادرزاده ـ زن و مرد ـ داشت و خود روزگار عبدالمطلب بن هاشم جد پیامبر (ص) را در حالی یافت که از مردان به شمار می‌آمد صب ۱/ ۳۶۵

۱۳ ـ خنابة بن کعب عبسی در روزگار معاویة بن ابو سفیان ۱۴۰ سال داشت و این شعر را اززبان او در اصابه۱/ ۴۶۳ آورده است:

«از خواسته‌هائی که داشتم‌نودسال‌دیدم

و هم پنجاه سال دیگر را تا آنجا که گفتند تو بر سرت جز چند تار موی متفرق نمانده است.»

۱۴ ـ ابو خراش خویلد بن مرة هذلی پیر مردی سالخورده بود که مسلمان شد صب ۱/ ۴۶۵

۱۵ ـ ابواروی ربیعة بن حارث بن عبدالمطلب بن هاشم هاشمی، حتی از عمویش عباس نیز که یاد او بیاید سالخورده‌تر بود صب ۱/ ۵۰۶

۱۶ ـ سعید بن یربوع قرشی مخزومی متوفی در سال ۵۴ هجری در ۱۲۰ یا ۱۲۴ سالگی صب ۲/ ۵۲

۱۷ ـ سلمة سلمی پیر مردی سالخورده بود که روی به پیامبر (ص) آورد و مسلمان شد

۱۸ ـ ابو عبدالله سلمان فارسی متوفی در سال ۳۲ یا ۳۳ یا ۳۶ هجری، ابوالشیخ از عباس بن یزید روایت کرده که او گفت دانشوران می گویند سلمان ۳۵۰ سال بزیست ولی در عمر ۲۵۰ سالهٔ او که تردیدی نکرده‌اند صب ۳/ ۶۲

۱۹ ـ ابوسفیان قرشی اموی ۱۲ سال و چند ماه از بوبکر سالخورده‌تر بود صب ۲/ ۱۷۹

۲۰ ـ ابو قیس صرمة بن انس اوسی روزگار اسلام را دریافت و پیر مردی

سالخورده بود که اسلام آورد و بر رویهم نزدیك ۱۲۰ سال بزیست و چنانچه در اصابة ۲/۱۸۳ آمده اوست که گوید:

«برای من چنان آشکار شد که من نود سال بزیستم

و نیز ۱۰ سال و پس از آن ۸ سال دیگر

ولی چون بگذشت و آن را بی کم وکاست شماره کردم

آن را در برابر عمر روزگار بیش از شبی چند نیافتم»

۲۱ ـ صرمة بن مالك انصاری روزگار اسلام را دریافت و در حالیکه پیری سالخورده بود مسلمان شد صب ۲/۱۸۳

۲۲ ـ طارق بن مرقع کنانی در حجة الوداع پیر مردی سالخورده بود صب ۲/۲۲۱

۲۳ ـ طفیل بن زیاد حارثی او همان کس بود که عمر را از حال رسول خدا (ص) در پیش از اسلام آگاه نمود و آن هنگام ۱۶۰ سال بر وی گذشته بود صب ۲/۲۲۴

۲۴ ـ عاصم بن عدی عجلانی در سال ۴۵ هجرت در ۱۲۰ سالگی مرد صب ۲/۲۴۶

۲۵ ـ عباس بن عبد المطلب عموی پیامبر بزرگ، دو یا سه سال پیش از پیامبر خدا زاده شد صب ۲/۲۷۱

۲۶ ـ عبدالله بن حارث بن امیه پیری سالمند بود که مسلمانی گرفت صب ۲/۲۹۱

۲۷ ـ عدی بن حاتم طائی پس از سال ۶۰ هجری در گذشت و آن هنگام به گفتهٔ ابوحاتم سجستانی ۱۸۰ سال و به گفتهٔ خلیفه ۱۲۰ سال داشت صب ۲/۴۶۸

۲۸ ـ عدی بن وداع دوسی از مردان روزگار جاهلیت بود که روزگار اسلام را دریافت و مسلمانی گرفت و جهاد کرد و در سیصد سالگی در گذشت صب ۲/۴۷۲

۲۹ ـ عمرو بن‌مسبح[1] طائی در(۱۵۰) سالگی بمرد و ابن قتیبه گفته نمی‌دانم پیش از در گذشت پیامبر مرد یا پس از آن صب ۱۶/۳

۳۰ ـ فضالة بن زید عدوانی. معاویه او را پرسید فضالـه چند سال بر تو گذشته گفت ۱۲۰ سال صب ۲۱۴/۳

۳۱ ـ قباث بن اشیم، عثمان بن عفان از او پرسید تو بزرگ‌تری یا رسول خدا او گفت رسول خدا بزرگتر از من است و من سالمندتر از او صب ۲۲۱/۳

۳۲ ـ قردة بن نفاثة سلولی پیر مردی سالمند بود که مسلمانی گرفت و بر رویهم ۱۵۰ سال بزیست و چنانچه در اصابه ۲۳۱/۳ آمده سروده‌هائی هم دارد و از آن جمله :

«جوانی آشکار شد و من در دل خود اهمیتی به آن ندادم
و اکنون اسلام و پیری با هم روی آور شده‌اند.»

۳۳ ـ لبید بن ربیعة بن عامر کلابی جعفری در سال ۴۱ هجری در ۱۴۰ سالگی‌یا۱۵۷ سالگی یا ۱۶۰ سالگی در گذشت صب ۳۲۶/۳

۳۴ ـ لجاج غطفانی در ۷۰ سالگی بنزد پیامبر (ص) در آمد و رویهم ۱۲۰ سال بزیست صب ۳۲۸/۳

۳۵ ـ مستوغر بن ربیعة بن کعب از سوار کاران عرب در روزگار جاهلیت بود که تا روزگار معاویه بزیست و ۳۲۰ یا ۳۳۰ سال زندگی کرد صب ۴۹۲/۳

۳۶ ـ معاویة بن ثوربکائی پیری سالمند بود که بدست پیامبر مسلمان شد صب ۱۵۶/۱

و در پاره‌ای از زندگینامه‌های گسترده آمده که آن روز ۱۰۰ سال داشت

۳۷ ـ منقذ بن عمرو انصاری، چنانچه در اسد الغابة آمده وی در زندگی رسول خدا (ص) به ۱۳۰ سالگی رسید

---

۱ ـ بروزن محدث ـ چنانچه‌دراصابه ۱۶/۳ آمده ـ هرچند ابن قتیبه در معارف ص ۱۳۶ او را به نام مسبح یاد کرده.

۳۸ ـ نابغهٔ جعدی دویست سال از عمر خود را در روزگار جاهلیت بسر برد و در ۲۲۵ یا ۲۳۰ سالگی در گذشت و چنانچه در اصابه آمده ۳/۵۳۸ این سروده‌ها از او است :

« آیا اسدیان نمی‌پندارند
که من پدر فرزندان و بسی سالخورده و نابود شدنی‌ام؟
کیست از حال من بپرسد ؟
که من از همان روزگار کودکی‌ام از جوانمردان بوده‌ام
صد سال از تولد من می گذرد
و پس از آن هم ده سال و دو سال دیگر
گردش روزگار از من همان را بجا نهاده که از شمشیر یمانی بجا نهد. »

و ابوحاتم گفته که وی دویست سال بزیست و این سروده‌ها از گفتهٔ او است :

« امامة گفت تو چند سال در روزگار بزیستی
و ماده بز در پای بتان قربان کردی ؟
به راستی بازار عکاظ را پیش از گشودن آن دیدی
و از جوانمردان بشمار می‌آمدی .
همانگاه که منذر بن محرق پادشاهی می کرد
و هم روز هجائن النعمان[1] را دیدی
و چندان زیستی تا احمد براهنمائی آمد
و آیه‌هائی از قرآن در دفع دیوان و پریان خوانده شد .
و درمسلمانی جامه‌ای فراخ پوشیدی
که از عطا و دهش بود ، نه محرومی داشت و نه منت . »

۳۹ ـ نوفل بن حرث بن عبد المطلب هاشمی عمو زادهٔ پیامبر پاک که از همهٔ هاشمیانی که مسلمان شدند ـ حتی از دو عمویش حمزه و عباس که نامبردیم ـ

---

۱ ـ از روزهای معروف عرب

سالمندتر بود صب ۵۷۷/۳

۴۰ ـ نوفل بن معاویة بن عروة دئلی او نیز از آنان بود که شصت سال در جاهلیت و ۶۰ سال در اسلام بزیست صب ۵۷۸/۳

و پیش از همهٔ اینان باید از بوقحافه پدر بوبکر نام برد که خواه ناخواه از خود وی بزرگ‌تر بوده است. البته اگر معجزه سازها او را نیز از پسرش کوچك‌تر ننمایند! چنانکه رسول خدا (ص) را خردسال نمودند و او را همچون بچه و جوانی ناشناس گرفتند که پیش روی بوبکر ـ که از وی بزرگ‌تر بود ـ راه می‌سپرد.

بنگرید به‌زندگی‌نامهٔ نامبردگان در: معارف از ابن‌قتیبه، معجم‌الشعراء از مرزبانی، استیعاب‌ازابوعمر، اسدالغابه‌ازابن‌اثیر، تاریخ ابن کثیر، اصابة ازابن‌حجر مرآةالجنان ازیافعی، شذرات‌الذهب ازابن‌عماد حنبلی که ما برای رعایت اختصار تنها درذیل هر نام به‌اصابه‌بازگشت دادیم‌وصب را علامت اختصاری آن گردانیدیم.

این نام‌های گروهی بود از کسانی که می‌دانیم هم از صحابهٔ نخستین بودند وهم سالخورده‌تر از بوبکر. حال آمدیم وازهمهٔ این‌ها هم چشم پوشیدیم ولی‌آیا نباید بپرسیم سالخوردگی به‌تنهائی چه‌دلیل برفضیلت کسی می‌شود؟ مگر درمیان ملت‌ها و اقوام، کسانی نیستند که سالخورده شده و عمری دراز یافته‌اند و آنوقت برخی از ایشان آراسته به‌برتری‌هایند وبرخی عاری از آن‌ها؟ و چون کسی از آنان را می‌ستائیم او را بخاطر افتخاراتش ستایش می کنیم نه‌برای مسن بودن وی از عمرخلیفه‌هرچه هم که گذشته بود بیشترآن را در روزگار جاهلیت‌سپری کرده‌بود. پیامبر(ص) که برانگیخته شد خلیفه ۳۸ سال داشت ودر ج ۳ ص۲۲۰ گذشت که او(ص) ۷ سال نماز گزارد و جز امیرمؤمنان علی هیچکس نبود که با اونمازبگزارد بنابراین بوبکردر هنگام اسلام آوردن ۴۵ ساله خواهد بودوچون موقع مرگ ۶۳ ساله بوده پس رویهم ۱۸سال از عمرخود را در مسلمانی گذرانده وازهمهٔ عمرش تنها همین مقدار است که می‌توانسته با برترهائی آراسته گردد و

اکنون آیا آراسته گردیده یا نه؟

در پایان چنین گمان دارم که اینان هدف مشخصی ندارند که براساس سالخوردگی استوار باشد تا به‌آن پردازند مگر اینکه آمده‌اند و زیربنیادخلافت راهبرانه را چیزی چند قرار داده‌اند یکی این که گویند بوبکر برامیرمؤمنان پیش افتاد زیرا پیرمردی دنیا دیده بود که خونی از کس برگردن نداشت تا او را دشمن دارند. وبرهمین بنیادها بوده که گاهی آمده‌اند و او را سالخورده‌تر از پیامبر(ص) شمرده‌اند که پنبهٔ این دعوی را در ص ۱۶۲ تا ۱۶۴ زدیم و گاهی اورا پیری سرشناس و پیامبر را جوانی ناشناس شمردند که پنبهٔ این دعوی را هم درص ۱۴۳ تا ۱۶۲ زدیم و گاهی هم گفته‌اند او سالمندترین صحابه بوده تا دیگر جای این پرسش نماند که بسی از بزرگان و سران و پیران صحابه که همه از امام امیرمؤمنان(ع) بزرگسال‌تر بوده‌اند چرا آنان بربوبکر پیش نیفتند. و هیچ ندانستند که آیندهٔ روشنگر، کاوشگران راآگاه خواهد ساخت که در میان‌صحابه بسی مردمان بزرگسال‌تر از بوبکر هم بوده‌اند و آن هم با دانش فراوان‌تر و جهاندیدگی رساتر وارجمندی پیشینه‌دارتر وپیشگامی بیشتر درراه اسلام.

۱۴

بوبکر درکفهٔ ترازو

خطیب در تاریخ خود ـ ۱۴/۷۸ (از طریق عبدالله‌بن احمدبن حنبل و اواز هذیل و او از مطرح‌بن یزید و او از عبیدالله‌بن زحر و او از علی‌بن زید[1] واواز قاسم‌بن عبدالرحمن و اواز ابوامامه) آورده است که رسول خدا(ص) گفت چون به‌بهشت درآمدم در برابر خود آوازی شنیدم پرسیدم این چیست گفتند بلال‌است پس برفتم و دیدم بیشتربهشتیان، همان تهیدستان مهاجران و زادگان مسلمانانند و درآنجا هیچکس را کمتر از توانگران‌وزنان‌ندیدم وـ تا آنجا که گفت: سپس

۱ـ خطیب به‌این‌گونه ضبط کرده و درست آن یزید است.

از یکی ازدرهای بهشت دوم بیرون شدیم چون نزدیك دررسیدم ترازوئی آوردند و مرا دریك کفهٔ آن وامتم را در کفهٔ دیگرش نهادند، کفهٔ من برهمگان بچربید، سپس بوبکر را آوردند و او را دریك کفه وهمهٔ امتم را در کفهٔ دیگرش نهادند، کفهٔ بوبکر بچربید سپس عمر را آوردند و اورا دریك کفه وهمهٔ امتم را در کفهٔ دیگرش نهادند کفهٔ عمر بچربید. سپس ترازو را بسوی آسمان برداشتند. گزارش بالا را حکیم ترمذی هم در نوادرالاصول ص ۲۸۸ آورده است .

این هم از میانجیان زنجیرهٔ گزارش:

۱ ـ مطرح بن یزید کوفی: دوری از ابن‌معین نقل کرده که وی بی‌ارزش است وابوزرعه نیز حدیث اورا ضعیف می‌شمرده وابوحاتم گفته حدیث وی استوار نیست وسست است حدیث‌هائی از زبان ابن‌زحر ـ علی‌بن یزید ـ روایت کرده که نمی‌دانم آفت خودش به‌آنها خورده یا آفت علی‌بن یزید و آجری گوید: ابوداود گفته گمان برآن است که آفت از سوی علی‌بن یزید بوده ونسائی گوید حدیث وی سست و خودش بی‌ارزش است وابن‌عدی گوید: گزارش‌های او از ابن‌زحر را شایستهٔ پرهیز می‌دانند و نشانه‌های سستی در گزارش وی آشکار است.

میزان‌الاعتدال ۱۷۴/۳ تهذیب‌التهذیب ۱۷۱/۱۰

۲ ـ عبیدالله‌بن زحر افریقی . چنانچه در میزان آمده همه درستی احادیث وی همداستانند. احمد احادیث وی راسست می‌شمرده وابن‌معین گفته او بی‌ارزش است وهمهٔ حدیث‌هایش در دیدهٔ من ضعیف است وابن‌مدینی گوید: حدیث‌های او نکوهیده است وحاکم گفته حدیثش نکوهیده است وابن‌عدی گفته در حدیث‌های وی به‌چیزهائی برمی‌خوریم که شایستهٔ پیروی نیست وابومسهر گفته صاحب‌هر حدیث معضل[1] او است و دارقطنی گفته احادیثش سست است و ابن‌حبان گفته: وی گزارش‌های ساختگی از زبان بزرگان روایت می‌کرده وچون به گزارش اززبان علی‌بن یزید می‌پرداخته چیزها می‌بافته که بزرگترین گرفتاری‌ها برای دین بشمار

۱ ـ م: حدیثی راگویند که نام دوتن یا بیشتراز میانجیان زنجیرهٔ آن افتاده باشد.

است وچون در زنجیرهٔ یك گزارش،هم نام عبیدالله‌بن‌زحرباشد وهم نام علی‌بن‌یزید وهم‌قاسم‌بن عبدالرحمن باید گفت متن خبررا هم یکی از همین سه‌تن آفریده‌اند.[۱] امینی گوید پس دراین گزارش هم کـه نام هـرسه را می‌بینیم باید آن را ساختهٔ ایشان بدانیم.

۳ـ علی‌بن‌یزید الهانی. ابن‌معین گفته روایات علی‌بن یزید ازقاسم ازابوامامه همه‌اش‌سست‌است و یعقوب گفته احادیث وی بی‌پایه است و گزارش‌های نکـوهیده درآن‌ها بسیار وجوزجانی گفته: تعدادی ازامامان را دیدم احادیثی را که عبیدالله‌بن زحر از زبان وی گزارش کرده نکوهیده می‌شمارند وابوزرعه گفته: حدیث وی استوار نیست و ابوحاتم گفته حدیث وی ضعیف است و گزارش‌هایش نکوهیده و بخاری گفته حدیث وی سست و نکوهیده است و نسائی گفته: مورد وثوق نیست و گزارش‌هـای وی متروك است، و ازدی و دارقطنی و برقی گفته‌اند او متروك[۲] است وابواحمد حاکم گفته از سراحادیثش باید گذشت وساجی گفته همهٔ دانشوران در سستی احادیثش همداستانند وبونعیم گفته حدیث وی نکوهیده است وابن‌حجر گفته وی متهم به‌حدیث سازی است.

میزان‌الاعتدال ۲/ ۲۴۰ تهذیب‌التهذیب ۷/ ۱۳و۳۹۶

۴ـ قاسم‌بن عبدالرحمن‌شامی: احمد گفته این گزارش‌های نکوهیده‌ای کـه جعفر و بشر ومطرح ازربان او بازگـو کرده‌اند گزارش‌های ناپسندی است کـه راویان موثق، ساختن آن را به‌گردن قاسم انداخته‌اند و اثرم گفته احمد آن را به‌گردن قاسم انداخته و گفته مـن این‌کار را جز از چشم قاسم نمی‌بینم و حرانی گفته: احمد گوید من این گناه را جز به‌گردن قاسم نمی‌اندازم وغلابی گفته حدیث او نکوهیده است و ابن‌حبان گفته او گزارش‌های معضل[۳] از زبان صحابه

۱ـ تهذیب‌التهذیب ۷/ ۱۳

۲ـ م: برگردید به‌زیرنویس ص ۹۹

۳ـ م : برگردید به‌زیرنویس ص ۱۸۶

بازگو کرده. میزان‌الاعتدال ۲/ ۳۴ تهذیب‌التهذیب۸/ ۳۲۳

حدیث یاد شده را هیثمی در مجمع‌الزوائد ـ ۹/ ۵۹ ـ آورده و می‌نویسد احمد وطبرانی آن را گزارش کرده‌اند و درزنجیرهٔ میانجیان گزارش نام مطرح‌بن زیاد و علی‌بن یزیدالهانی را می‌بینیم که همه می گویند گزارش‌های این دوسست است. امینی گوید: این بود حال و روز زنجیره و میانجیان گزارش که دیدی. و هیثمی نیز متن آن را دلیل برسستی آن آورده است بنگرید به‌مجمع‌الزوائد ج ۹ ص ۵۹

۱۵

توسل خورشیدبه‌بوبکر

پیامبر(ص) گفت در شب معراج‌همه‌چیزحتی خورشید رابرمن عرضه کردند من به‌آن سلام دادم و علت کسوف آن را پرسیدم، خدای تعالی آن را به‌سخن درآورد تا گفت: خدای تعالی مرا برروی‌چرخ گردانی نهاده که هرجاخدابخواهد مرا می‌برد ومن گهگاه با چشم خودبینی در خویش می‌نگرم وآن هنگام چرخ‌گرداننده مرا بزیر می‌اندازد و در دریا سرنگون می کند آنگاه من دو کس را می‌بینم که یکی‌شان گوید خدای یگانه خدای یگانه و دیگری گوید راست راست گفت پس من ـ با توسل به‌آن دو ـ روی بدرگاه خدای تعالی می‌آرم تا مرا از کسوف می‌رهاند و آنگاه می گویم پروردگارا! آندو کیستند می گوید: آنکه می گوید خدای یکتا خدای یکتا دوستم محمد(ص) است و آنکه گوید راست گفت راست گفت او ابوبکر صدیق(ض) است.

نزهةالمجالس ۲/ ۱۸۴

من‌دربارهٔ این گزارش؛ تنهاسپهرشناسان رابداوری می‌خوانم ـ چه‌پیشینیان آن‌ها وچه‌نوگرایان ـ ما در ص ۱۱۳تا۱۱۷ دربارهٔ چرخ گرداننده‌ای که خورشید را به‌پشت خود دارد گفتگو کرده وبه گستردگی دربارهٔ آن به‌بررسی پرداختیم.

ای کاش سپهر شناسان نیز این گزارش را به‌پژوهش نهند و دانشی سرشار از آن بگیرند و دریابند که گرفتن خورشید بخاطر آن است که چون خورشید با دیدهٔ خودبینی در خویش می‌نگرد برای کیفر دادنش او را بدریا می‌افکنند وسپس با چنگ زدن بدامن بوبکر کیفرش پایان می‌یابد و دوباره نمایان می‌شود. و شاید که آیندهٔ روشنگر، کسی دیگر را بیارد که راز خسوف و ماه گرفتگی را نیز به‌مردم بیاموزد وبرای انجمن‌ها و مجالس وسیلهٔ نزهت[۱] وتفریح یکی ازپی‌دیگری فراهم آرد. وتازه اینجا انبوه سؤال‌های دیگری هم هست.

۱ـ آفتاب گرفتگی نه‌مخصوص این امت‌است وبس ونه‌خاص دوران‌زندگی بوبکر تنها است بنابراین پیش از تولد بوبکر که بوده است که «راست گفت راست گفت» می کرده؟ وپس از مردن او که به‌این مهم خواهد پرداخت و پیش از او وپس از وی آفتاب دست بدامن که می‌شده؟

۲ـ بوبکر که‌می گفته «راست گفت راست گفت» این کاررا کجا انجام‌می‌داده؟ آیا درهمان جای خود و پیش چشم و در مقابل گوش‌های مردم چنین می کرده و آفتاب با همهٔ دوری‌اش از وی به‌اعجازی که داشته صدای اورا می‌شنیده یا اویك مرتبه از میان مردم غیبش می‌زده و درهمان دریا که در هیچ کرانه‌ای مرز آن را نتوان یافت حاضر می‌شده وبا خارق عادت خود آن همه مسافت را می‌پیموده؟اگر چنین است پس چرا حتی یکبار هم نشد که چنین کارهائی از او نقل کنند؟ شاید هم که او خود می‌رفته ولی‌کالبد مثالی خود را میان مردم می‌نهاده تا پندارند که خود او است؟ یا شاید خود سرجایش می‌مانده وکالبد مثالی را می‌فرستاده منتهی خورشید آن را با خود وی عوضی می گرفته؟

۳ـ گرفتیم که خورشید از گونه‌ای زندگی روحانی برخوردار است ولی آیا روان فرماندهنده‌به‌بدی‌ها نیزدرآن هست تا دچارخودبینی گردد؟ من‌نمی‌دانم وبرفرض که چنین روانی داشته باشد با این که می‌بیند هربار که چنان گناهی کند ناچار همان کیفر را باید ببیند پس چرا باز هم همان گناه را ببجا می آرد؟ یعنی

---

۱ ـ اشاره‌به نزهةالمجالس ـ نام کتابی که این افسانه‌رانقل کرده ـ

آیا پس از هربار گناه کردن توبه می کند و دوباره کیفر را از یاد می‌برد وهوس براو چیره می‌شود و گناه را از سرمی گیرد؟ مسلم است که کسوف پس از شب معراج ازمیان نرفت وآن را باید ازپدیده‌هائی شمرد که تا پایان جهان همی‌تکرار می‌شود، پس گویا خورشید درآن‌شب رسول خدا(ص) را خبر کرده است که‌تصمیم دارد گناه خود را پی‌درپی تکرار کند وباآنکه در هر کسوف هربار‌ه کیفرمی‌بیند بازآن را از سرگیرد. اکنون این موجود فهمیده و گنهکار کی براستی توبه می کند من نمی‌دانم و بر کردن صفوری نویسندهٔ نزهة‌المجالس است که این پرسش‌ها را پاسخ دهد. آیا می‌تواند؟ من نمی‌دانم وبهرحال این هم نمونه‌ای‌دیگر بود از گزافگوئی در فضیلت‌تراشی و دوستی کوروکر کننده.

۱۶
ماده سگی مأمور از میان دیوان

از زبان انس‌بن‌مالك آورده‌اند که گفت ما نزد رسول خدا(ص) نشسته‌بودیم که مردی از یاران وی بیامد و از ساق‌های پایش خون می‌ریخت پیامبر(ص) پرسید این چیست گفت ای‌رسول خدا(ص) من گذارم به‌ماده سگ فلان منافق افتاد و مرا بگزید او(ص) گفت بنشین وی در برابر پیامبر(ص) بنشست ساعتی‌پس از آن مردی دیگر از یاران وی بیامد درحالیکه مانند آن اولی از ساق‌هایش خون می‌ریخت پیامبر(ص) گفت این چیست گفت ای رسول خدا(ص) من گذارم به‌ماده سگ فلان منافق افتاد ومرا بگزید پیامبر(ص) برخاست و به‌یارانش گفت برخیزید تا با هم به‌سراغ آن ماده سگ‌برویم و آن رابکشیم‌پس همه برخاستند و هریك شمشیرخود را برداشت و چون نزدیك آن رسیدند و خواستند باشمشیرها بزنندش ماده سگ در برابر رسول خدا(ص) قرار گرفت و بزبان شیوا و تند وتیز گفت ای رسول خدا مرا مکش که من به‌خدا و رسول او ایمان دارم گفت پس چرا این دو مرد را گزیدی گفت ای‌رسول خدا من ماده سگی از دیوانم و دستور

دارم که هر کس بوبکروعمر(ض) را دشنام دهد او را بگزم پیامبر(ص) گفت‌هان ای دو مرد! نمی‌شنوید که ماده سگ چه می گوید گفتند آری ای رسول خدا ما به‌درگاه خدای‌عزوجل از این‌کار توبه می کنیم. عمدةالتحقیق از عبیدی مالکی ص ۱۰۵

امینی گوید راستی را که این ماده سگ در میدان نبرد چه‌بسیار دلاوری و پایمردی و بزرگ‌منشی نموده تا آنجا که برای دفع آن باید رسول خدا(ص) آمادهٔ جنگ شود و یاران او با شمشیرهای کشیده برسرآن بتازند. آیا راستی آن سگ بوده یا شیردرنده؟ یا ماده شیردلیر؟ یا لشگری سهمناك از جنگاوران؟ گمان می کنم آن دو تن که سگ ایشان را گزید از ترسوهای صحابه بودند ورنه دلیران‌شان پروای شیران را هم نداشتند چه‌رسد به‌سگان.

وانگهی کجا بوداین ماده سگ تامردان دیگری را هم که درهمان‌روزگار وپس‌از روزگارپیامبر و درآینده‌ها بوبکر را به‌باددشنام گرفتندبیبند وچرا دیده نشد که سگی آنان‌را بگزد یاحتی‌براشان پارس کند؟ اینك نگارندهٔ عمدةالتحقیق آماده باشدبرای بررسی این پرسش‌ها، گذشته ازآنکه زنجیرهٔ گزارش وی راتنها درمیان‌پندارهای بی‌پایه باید جست.

وتازه صحابه‌ای که آن روز حاضربودند ودیدند خدا آن سگ راباشیوائی وتندی و تیزی به‌سخن آورد چه‌انگیزه‌ای ایشان را لال کرد تا از بازگوکری و نشراین منقبت بزرگ باز بمانند ـ باآنکه چنین حوادثی را انگیزه برای نقل و روایت فراوان است ـ وچه‌موجب شد که حافظان وپیشوایان حدیث و سرگذشت نگاران نقل‌آن را فراموش کنند که پژوهشگران نه‌توانستند آن را در«مسند»ها و«صحیح‌ها» و«منقبت‌نامه‌ها» وسرگذشت نامه‌های گسترده بیابند ونه‌در کتاب‌هائی که به‌بازگوکری معجزات‌ودلائل ونشانه‌های پیامبر می‌پردازد؟ تاپس‌ازروزگاری دراز که گذشت عبیدی بیامد وآن را همچون نویدی گوشزد تبار بوبکر کرداین دروغ را برانس‌بن مالك بست.

آیا گزافگوئی در فضیلت بافی به‌همین گونه است؟ ... شاید!

آری خدا را سگان شکارگر و شیران درنده هست که خدا آن‌ها را بدعای پیامبر بزرگ یا کسی از فرزندان راستگوی او (ص) بردشمنان چیره می‌سازد از جمله سگی بود که خدا بنفرین پیامبر اکرم برلهب بن ابی‌لهب چیره گردانید که داستانش در ج ۱ ص ۲۶۱ ط ۲ گذشت و ازجمله سگی بود که نیز چنانچه درهمانجا گذشت به‌نفرین رسول خدا (ص) سرعتبه را بر گرفت و حلبی در سیرهٔ نبویه می‌نویسد - ۱/۳۱۰ -: و نظیرآن‌نیز برای جعفرصادق روی داد که وی را گفتند این‌فلان کس در کوفه‌سروده‌هائی درهجو شما - یعنی‌اهل‌بیت - برای مردم می‌خواند. از گوینده پرسیدآیا چیزی از آن‌ها را درخاطر داری گفت آری گفت بخوان اوچنین خواند:

« برای شما زید را برتنهٔ درخت خرما بردارکردیم
ندیدیم که هیچ مهدی برتنهٔ درخت خرما بردار شود.
شما از بیخردی،علی را به عثمان قیاس کردید
با آنکه عثمان ازعلی بهتر و پاکتر است.»

این هنگام جعفر دو دست خود برداشت و گفت خدایا اگر دروغ می گوید سگی از سگان خود را براوچیره کن ، پس چون آن مرد بیرون شد شیر او را بدریدوازاین روی شیرراسگ نامید که همچون سگ‌هنگام‌بول کردن‌پای خود را بلند می کند.

امینی گوید: شاعری که دریده‌شدهمان حکیم‌یك‌چشم ویکی‌ازسرایندگانی است که از همه بریده و تنها روی به دمشق و امویان‌آورده بود و این داستان او از قضایائی است که همه‌درستی آن‌را پذیرفته‌اند مگر اینکه - چنانچه در ج ۲ ص ۱۹۷ ط۲ از همین کتاب، گذشت. درمعجم‌الادباء می‌نویسد، کسی که‌برآن‌مرد نفرین کرده‌عبدالله بن‌جعفر بوده‌ومن گمان می کنم‌این‌نام دستخوردهٔ کلمهٔ‌ابوعبدالله[1]

۱ - کنیهٔ حضرت صادق

جعفر باشد و بهرصورت که نفرین از زبان شایسته مردی بدر آمده وبجان کسی خورده که سزاوار آن‌بوده .

۱۷

ارمغان بوبکر برای دوستدارانش

از زبان عکرمه ـ و اوازابن‌عباس ـ آورده‌اند که گفت علی (ض) گفت من نزد رسول خدا(ص) نشسته بودم وکسی دیگر با مانبود مگر خدای عزوجل پس اوگفت علی! می‌خواهی سرور پیران بهشتی را بتو بشناسانم که روزقیامت از همهٔ آنان نزدخدامقام ومنزلتی بلندتردارند؟ گفتم آری‌بجان توای رسول خدا(ص) گفت این دو مردآینده‌اند.

علی گفت من نگاه کردم بوبکر و عمر (ض) را دیدم سپس دیدم رسول خدا (ص) لبخندی زد و آنگاه چین برپیشانی افکند تا پای به مسجد نهادند بوبکر گفت ای‌رسول خدا چون ما بسرای بوحنیفه نزدیك شدیم برروی مالبخند زدی وسپس چین بر پیشانی افکندی، ای رسول خدا این را چه سبب بود؟ رسول خدا (ص) گفت چون شما به کنار سرای بوحنیفه رسیدید ابلیس بشما برخورد و در روی شمانگریست‌وسپس هر دو دست‌خود را برآسمان برداشت ، شما او را نمی‌دیدید و سخنش را نمی شنیدند ولی من هم او را می‌دیدم و هم سخنش را می‌شنیدم که دعا می‌کرد و می گفت بار خدایا من از تو درخواست می کنم که به آبروی این دو مرد سوگند مرا بـه شکنجه‌ای کـه برای دشمنانشان آماده کرده‌ای شکنجه نکن بوبکر گفت ای رسول خدا کیست که ما را دشمن دارد با آنکه ما بتو گرویدیم و بـه تویاری کردیم و آنچه از نزد خدای جهانیان آوردی به آن اعتراف کردیم گفت آری ای ابوبکر در آخرالزمان گروهی آشکارشوند که ایشان را،رافضیان گویند، حق‌را طرد ورفض می کنند وقرآن را به گونه‌ای‌نادرست تأویل می نمایند، خدای عز و جل آنان را در کتاب گرامی

خود همانجا یاد کرده که می گوید : کلمه‌ها را از معانی آن می گردانند[1] او گفت ای رسول خدا کسیکه ما را دشمن دارد خدا او را چه کیفری می‌دهد گفت ابوبکر برایت همین بس که ابلیس ـ که خدای تعالی لعنتش کند ـ از خدا امان می‌خواهد که او را به کیفری که برای دشمنان شما آماده کرده کیفر نکند گفت ای‌رسول خدا این کیفر کسی‌است کهمارا دشمن دارد ولی‌پاداش کسی کهمارا دوست دارد چیست رسول خدا (ص) گفت باید خود شما ارمغانی از کارهاتان به آنان بدهید بوبکر (ض) گفت ای رسول خدا من خدا و فرشتگان او را گواه می گیرم که ¼ از پاداش همهٔ کارهایم را از آغاز مسلمانی‌ام تا پایان عمر به آنان اهدا می کنم عمر (ض) گفت ای رسول خدا من نیز همین طور، رسول خدا (ص) گفت این را بخط‌خودتان بنویسید. علی کرم الله وجهه گفت : بوبکر دواتی شیشه‌ای بگرفت و رسول خدا (ص) به او گفت بنویس او نوشت :

بسم الله الرحمن الرحیم چنین گوید بندهٔ خدا ـ عتیق بن ابی قحافه که من خدا و رسول او و همهٔ مسلمانان حاضر را گواه گرفتم که ¼ از پاداش همهٔ کارهایم را از آغاز مسلمانی‌ام تا پایان عمر بخشیدم به کسانی که مرا در زندگانی این جهان دوست دارند. و این دستخط را نیز برای همین نگاشتم.

گفت : سپس عمر نامه را بگرفت و مانند آن را بنگاشت و چون قلم از نگارش فراغت یافت جبرئیل (ع) فرود آمد و گفت ای رسول خدا پروردگار ترا سلام می‌رساند و با درود و احترام، ترا ویژه می‌دارد و می گوید : آنچه دو دوستت نوشته‌اند بده. رسول خدا (ص) گفت : آن همین است جبرئیل آن را بگرفت و به آسمان برد و سپس به نزد رسول خدا (ص) برگشت و رسول خدا (ص) او را گفت جبرئیل آنچه گرفتی از من کجا است؟ گفت آن نزد خدای تعالی است که خدا نیز زمینهٔ آن را گواهی کرد و حاملان عرش و من و میکائیل و اسرافیل را نیز بگواهی گرفت و خدای تعالی گفت : آن نزد من خواهد بود تا بوبکر و

---

۱ ـ سورهٔ نساء آیهٔ ۴۶ سورهٔ مائده آیهٔ ۱۳

عمر در روزقیامت به‌وعده‌ای که دادند وفا کنند.

عمدة التحقیق از عبیدی مالکی ص ۱۰۵ ـ ۱۰۷

امینی گوید: من نمی‌خواهم در تخطئهٔ این روایت که به افسانه‌های داستانسرایان و قصه‌های پنداری می‌ماند سخن دراز کنم زیرا هر بخشی از آن گواهی راستین است بر نادرستی‌اش.

من نه در سالخوردگی آن دو پیر مرد با انگشت نهادن بر آنچه در ج ۵ ص ۳۱۳ ط ۲ گذشت چون و چرا می کنم ـ که به رسول خدا بسته‌اند گفته: علی! این‌دو پیر مرد را دوست می‌داری؟ ـ و نه با پیش کشیدن آنچه در ص۱۱۹ تا ۱۲۱ از همین جلد گذشت ـ که ابوبکر را در بهشت ریشی هست و آنجا هیچکس‌صاحب ریش نیست‌مگر او و ابراهیم‌خلیل ـ و نه با دست‌آویز گردانیدن آنچه‌در ص ۱۱۹ گذشت ـ که‌رسول خدا ریش بوبکر را می‌بوسید و نه با انگشت گذاشتن بر آنچه در ص ۱۴۳ تا ۱۶۲ گذشت ـ که در روز کوچیدن پیامبر(ص) بمدینه بوبکر پیر مرد بود و پیامبر جوان ـ و نه با پیش کشیدن آنچه در ص ۱۶۲ تا ۱۶۴ گذشت که بوبکر از پیامبر هم بزرگ‌تر بوده ـ و نه با دست‌آویز گردانیدن آنچه در ذیل شمارهٔ ۱۳ گذشت که او سالخورده‌ترین یاران پیامبر بوده.

ونمی‌پردازم به گفتگو در پیرامون کیفر دشمنان بوبکر و عمر و اینکه چرا باید حتی بیش از عذاب کسی باشد که در برابر خدای پاك گردنکشی و سر پیچی نموده با او کینه ورزیده و از فرمان وی سر تافته و از کسانی است که تا روز وقت معین مهلت یافته و بندگان خدا را گمراه می‌سازد و از راه راست بدر می‌برد.

و در این هم چون و چرا نمی کنم که چگونه درست می‌نماید که ابلیس از عذابی که برای دشمنان آندو آماده شده بخدا پناه می‌برد؟ مگر خود؛ آندو را دوست می‌دارد؟! اگر آری برای چه؟ یا مگر بگونه‌ای که همهٔ ایمان‌آوردگان

بخدا را دشمن می‌دارد آندو را نیز دشمن می‌دارد ؟ پس دعا برای چه ؟ و چه فایده‌ای برای او دارد با این که خود از کیفر دشمنان آندو آگاه است و خود آندورادشمن می‌دارد و همیشه مردم را بدشمنی با آن دو تشویق می‌نماید.

خامه‌ام نیز به سوی آن دوات شیشه‌ای که سند آن ارمغان پنداری به‌آن نگاشته شده دراز نمی‌شود مبادا بشکند و امتِ مسلمان از آن توشهٔ گران بی بهره‌بماند.

و از گزارشگران آن سخنان خنده‌آور نمی‌پرسم که آن همه گواهی‌هائی که خدا و امین وحی او و میکائیل و اسرافیل و حاملان عرش نموده‌اند برای چه بوده و خدای پاك را چه نیاز که در نوشتن آن سند چنان محکم‌کاری‌ها و احتیاط نماید و چه اهمیتی داشته است که خدا آنرا پیش خود نگهدارد تا بوبکر و عمر در روز قیامت به آنچه گفته‌اند وفا کنند.

و نمی گویم که چرا پیشوایان و حافظان حدیث این منقبت بزرگ بوبکر را تا روزگار عبیدی مالکی ـ قرن ۱۱ ـ یاد نمی‌کردند با آنکه در لابلای آن ؛ هم نوید بزرگی‌است برای دوستداران آن دوپیر مرد و هم‌راهنمائی امت است به آنچه رهائی و رستگاری وپاداش یافتن ایشان به $\frac{1}{4}$ از کارهای آندو ـ در آن است و چرا آن‌همه پاسداران‌از رساندن این همه خیرات به مردم دریغ ورزیدند و عبیدی همه را لو داد ؟

من این‌ها را نمی‌پرسم ولی اکنون با من بیائید تا معنی آیهٔ کریمه را که در این داستان دربارهٔ رافضیان شمرده از خود قرآن در بیاریم که در دوجای آن وجود دارد:

۱ـ بعضی ازآن‌ها که دین یهود دارند کلمه‌ها را از معانی آن می گردانند می گویند شنیدیم ونافرمانی کردیم سورهٔ نساء آیهٔ ۴۶

۲ـ خدا ازپسران اسرائیل پیمان گرفت وازآنها دوازده مراقب برانگیختیم و خدا گفت من با شمایم اگر نماز بپاداشتید و زکات دادید و بفرستادگان من

گرویدید و تقویتشان کردید وخدا را وامی نیکو دادید گناهان شما رامی‌پوشانم و دربهشت‌ها که جوی‌ها درآن روان است داخلتان می کنم و هـر که پس از این کافرشود میان راه‌ گم کرده است و بسزای پیمان شکنی‌شان لعنتشان کردیم و دل‌هایشان سخت کـردیم تا کلمه‌ها را از معانی آن می گردانند و از آنچـه بدان پندشان داده‌اند قسمتی را از یاد برده‌اند سورهٔ مائده آیهٔ ۱۲ و۱۳

آیا از این تحریف و دستبرد به‌شگفت نمی‌آئی که آنچه را در نص قرآن حکیم بعنوان تحریف یهودیان و بنی‌اسرائیل در کلام خدا شمرده است به کسانی نسبت داده که هنوز بوجود نیامده بودند ومادر روزگار باید بعدها آنان‌رابزاید. از رسول خدا(ص) دوراست که چنان سخنانی گفته باشد واین‌هارا کسانی‌برزبان آورده‌اند که در پرتگاه‌های کین‌توزی وهوس‌ها ودلبخواه‌ها سرنگون شده بودند و آمده‌اند این زشتی‌ها را به گروهی از مؤمنان بسته‌اند کـه از پیامبر درستکار پیروی کرده و به‌راه راست افتاده‌اند و به‌سخنان پاکیزه راه یافته و به‌راه خدای ستوده راه یافته‌اند وآنکه بدین خدا چنگ زند راستی که به‌راه راست راه یافته است.

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

۱۸

ابو بکر درقاب قوسین

گزارش بما چنان رسید که پیامبر(ص) چون به‌جائی رسید که تا بارگاه قرب خدای‌تعالی به اندازهٔ دو کمان یا کمتر بود هراسی او راگرفت کـه آوای بوبکر(ض) را شنید و دلش آرام گرفت وبه‌آوای دوستش انسی پیدا کرد.

گـزارش بالا را عبیدی مالکی در ص ۱۵۴ از عمدة‌التحقیق آورده و گفته این یکی از کرامات بوبکر صدیق است که ویژهٔ او(ض) می‌باشد.

امینی گوید: آن هراس برای چه بوده وآن دلگرمی از چه؟ مگر او(ص) در بارگاه پاك پروردگار نبوده و مگر جز این بوده کـه او تنها به‌خـدا انس می‌گرفت و روان پاك او در همهٔ لحظه‌ها گرایش به‌وی داشت؟ پس چگونه دفتی

به آنجا باریابد بیمناك شود. مگر نه آنجا نزدیك ترین جایگاه بوده است به پیشگاه
خدای پاك که کسی جزاو(ص) را به آنجا راه نبوده تا آنجا که جبرئیل امین هم از
گام نهادن به آن مرزخودداری کرده[1] و گفته اگرفراترآیم به آتش خواهم سوخت
چون خدای تعالی او (ص) را بدانجا برکشید و رنگی از پاکی و قداست خدائی
براو زد تا آمادگی یابد که فیض اقدس را بپذیرد. آیا آنجا برای کسی همچون
او(ص) هراسی تواند بود که آوای بوبکر آن را فرونشاند و آیا او(ص) در جایگاه به
در آمدن از خویش حتی نیم نگاهی هم جز به سوی خدا ـ که شکوه او بزرگ
است ـ داشته است تا به آواز دیگران مأنوس شود؟ نه بخدا دل پیامبر(ص) جز خدا
را بخویش راه نمی‌داده به او انس داشته و به نعمت‌های وی دلش آرامش می‌یافته
پس هیچکس دیگر را به آن راه نبوده است تا در آرامش آن جای پائی داشته باشد
وخداوند برای هیچ مردی در درون وی دو دل ننهاده، به راستی که او را در افق و
چشم‌انداز بزرگ دیده و به بندهٔ خود وحی کرده آنچه وحی کرده و قلب وی آنچه
را بدید تکذیب نکرد چرا با پیامبر دربارهٔ آنچه می‌بیند مجادله می کنید یکبار
دیگر نیزاورا دید نزدیك به آخرین درخت کنار نه دیدهٔ او خیره گشت و نه منحرف
شد وشمه‌ای از آیه‌های بزرگ پروردگارش را بدید و روان ارجمند او همیشه
آرامش خود را از پروردگارش می گرفت تا آنجا که با این سخن از سوی خدای
پاك وی را ندا دردادند. ای روان آرامش یافته! به‌سوی پروردگارت به گونه‌ای
برگرد که او از تو خشنود است و تو از وی خرسند.

این از ارج روایت در عالم واقعیت اما گزافگویان در برترخوانی، خوش
داشته‌اند که آن را ـ هرچندزنجیره‌اش بریده ـ ازفضائل خلیفه بشمارند.

۱۹

دین و گوش و چشم آن

از زبان حذیفة بن یمان(ض) گزارش کرده‌اند که گفت: از رسول خدا(ص)

---

۱ ـ کامل ۲۱/۲ سیره حلبی ۲۳۱/۱

شنیدم‌می گفت بر آن شده‌ام که مردانی را به‌این سوی و آن سوی فرستم تا کارهای شایسته و بایسته را بمردم آموزند همچنانکه عیسی پسر مریم حواریان را برای همین برنامه‌ها می‌فرستاد. گفتندش با عمرو بوبکر چگونه‌ای؟ گفت من از آندو بی‌نیاز نیستم زیرا آندو همچون چشم و گوش دینند.

این گزارش را حاکم در ج ۳ ص ۷۴ مستدرك آورده و گفته «این حدیثی است که تنها حفص‌بن عمرعدنی از زبان مسعر باز گو کرده» ولی ذهبی در فشردهٔ همین کتاب آنرا بی‌پایه شمرده.

امینی گوید: نسائی گفته: حفص‌بن عمرمورد وثوق نیست و ابن‌عدی گفته: بیشتر احادیثش با اخبار راجح ومشهور ناساز گار است وابن‌حبان گفته اوازآن‌ها بوده که زنجیرهٔ گزارش‌ها را دیگر گون می‌نموده و روانیست احادیثی را که تنها او آورده بنیاد استدلال گیریم و ابن‌معین گفته: مردی بد کنش بوده که مورد وثوق نیست ومالك‌بن عیسی گفته بی‌ارزش است وعقیلی گفته: حدیث‌هایش اباطیل است و احمد گفته او با حماد[1] در بلاهائی که برسر حدیث آورد همدست است و ابوداود گفته حدیث وی نکوهیده است و دارقطنی گفته: حدیث وی سست است و متروك[2]، نیرومند نیست.[3]

این‌ها تازه درصورتی است که سخن کسانی را بپذیریم که گویند او حفص ابن‌عمربن‌دینار ایلی نبوده واگر او باشد که به گفتهٔ ابن‌عدی همهٔ احادیثش چه‌از نظر سند چه از نظر متن نکوهیده و ضعیف شمردن آن‌ها بهتر است و ابوحاتم گفته: پیری‌دروغ‌پرداز بوده وعقیلی گفته او از زبان شعبه و مسعر و مالك بن‌مغول و امامان گزارش‌هائی یاوه نقل کرده و ساجی گوید: او دروغ می گفته و ابواحمد حاکم گفته از سراحادیثش باید گذشت[4].

۱ــ یکی از دروغپردازان‌گزارش ساز

۲ــ م : برگردید به‌پانویس ص۹۹

۳ــ میزان‌الاعتدال ۲۶۲/۱ تهذیب‌التهذیب ۲/ ۴۱۰

۴ــ میزان‌الاعتدال ۲۳۳/۱ لسان‌المیزان ۲/ ۳۲۴

این بود حال دروزسند روایت. وای کاش می‌دانستم کدام کار بایسته وشایسته بوده که اگر بفرض پیامبر آن دومرد را می‌فرستاده می‌توانستند بمردم بیاموزند؟ وچه‌فتوائی می‌دادند دربارهٔ کلاله وارث جدّ و جدّه ونیمم وشکیات نماز و مسائل دیگری که پاره‌ای ازآن‌هارا در جلد ششم‌عربی و پاره‌ای دیگر رادرجلدسیزده‌از ترجمهٔ فارسی مطرح کردیم و چه پاسخی داشتند در برابر پرسش‌هائی که مردم پیرامون‌آیات قرآن می‌نمودند باآنکه آندو حتی ازفهم پاره‌ای ازالفاظوواژه‌های آن در می‌ماندند چه‌رسد به‌معانی دشوار وپیچیده؟

وانگهی چگونه نیازهای رسول خدا(ص) به‌یاری آندو برآورده می‌شده‌و برچه مبنائی آندو گوش وچشم دین بشمار می‌آمده‌اند آیا با آن دلاوری‌هاشان‌در نبردها؟ یا با آن دست و دل بازی‌هاشان در بحران‌های اقتصادی؟ یا به‌بینا دلی‌شان درکارها؟ یا به‌آن دانش سودمندشان در زمینهٔ قرآن و سنت؟ یا به‌موقوف بودن دعوت اسلام‌درمرکزآن‌به‌آندو؟ یا به‌وابستگی اجرای احکام به‌آن دو؟ سرگذشت نامه‌ها را بخوان وسپس پاسخ بده.

درج ۵ص۳۲۵ از زبان مقدسی آوردیم که این روایت: بوبکروعمرهمچون گوش وچشم اسلام هستند از ساخته‌های ولیدبن فضل خبرساز است.

«ابوعمر دراستیعاب - ۱/ ۱۴۶ - گزارشی بی‌زنجیره‌ای‌درست دربارهٔبوبکرو عمرآورده که پیامبر گفت «این دو نسبت به‌من همچون چشم و گوش هستند نسبت به‌سر» آنگاه می نویسد اسناد آن ضعیف است، زیرا ابوعبدالله یعیش‌بن سعید ما را خبرداد که ابوبکربن محمدبن معاویه مـا راگفت که جعفربن محمد فریابی گفت که عبدالسلام‌بن محمد حرانی گفت که ابن ابی‌فدیك گفت کـه مغیرة‌بن عبدالرحمن گفت‌که مطلب‌بن عبدالله‌بن حنطب اززبان پدرش از جدش آورده است که‌پیامبر گفت...» «این خبربه‌جزاین، اسناد دیگری ندارد ومغیرة‌بن عبدالرحمن نامبرده نیزهمان حزامی‌است که گزارش‌هایش‌سست‌است وبا مغیرهٔ مخزومی که از فقیهان صاحب رأی بوده دوتا است (الخ) و باز ابوعمر در ج ۱ ص۳۴۸ می‌نویسد

زنجیرهٔ این حدیث آشفته است و استوار نیست و در اصابه ۲/۲۹۹ آمده که این حدیث دربارهٔ بوبکر وعمر: «این دو؛ چشم و گوش هستند» به گفتهٔ ابوعمر حدیثی درهم‌برهم است واستوار نیست.

می گویم: در اسناد یاد شدهٔ آن نام چندین میانجی دیگر را هم می‌بینیم که یا ناشناخته‌اند یاحدیثشان سست است وسستی سند تنها بخاطر وجود مغیره نیست بلکه ابن‌معین دربارهٔ آن گوید بی‌ارزش است ونسائی هم آن‌را نیرومند نمی‌شمرده تهذیب التهذیب ۱۰/۲۶۶

۲۰
بوبکر و پایگاه او نزد خدا

اززبان ابن‌عباس گزارش کرده‌اند که بوبکر با پیامبر(ص) در غار ثور بود که به‌سختی تشنه‌اش شد درد دل به‌نزد پیامبر(ص) برد پیامبر(ص) به‌او گفت برو انتهای غار و سیراب شو بوبکر گفت پس رفتم انتهای غار و آنجا آبی آشامیدم شیرین‌تر از انگبین و سپیدتر از شیر و خوشبوتر ازمشک. سپس نزد پیامبر(ص) بازگشتم پرسید نوشیدی گفتم آری گفت ابوبکر ترا نویدی ندهم؟ گفتم چرا ای رسول خدا گفت به‌راستی خدای تبارك و تعالی فرشته‌ای را که به کارگذاری جوی‌های بهشت گماشته بود بفرمود تا رشته‌ای از جوی بهشت فردوس به‌انتهای این غار بکشد تا بوبکر از آن بنوشد گفت ای‌رسول خدا آیا مرا نزد خداچنین پایگاهی هست‌پیامبر(ص) گفت آری وبرتر از آن. سوگند به‌آنکه مرا به‌راستی به‌پیامبری برانگیخت اگر کسی به‌اندازهٔ ۷۰ پیامبر کارنیك داشته باشد ولی ترا دشمن گیرد پایش به‌بهشت نخواهد رسید

الریاض‌النضرة ۱/۷۱ مرقاةالوصول ص۱۱۴

امینی گوید چگونه این روایت درست تواند بود باآنکه حافظان حدیث‌و پیشوایان تاریخ وسرگذشت نگاران، آن را ندیده‌اند درحالیکه چنان گزارش سترك ومعجزهٔ بزرگی درآن بوده؟پس اگر خبرآن را پیش روی خودمی‌یافته‌اند

باآن اهتمامی کـه به گردآوری دلایل برنبوت محمد و معجزه‌های او داشته‌اند چرا از آن چشم پوشیده‌اند تا نه درهیچیك از «اصل‌های حدیث» یافت شود و نه‌در هیچیك از سر گذشت نامه‌ها و تنها سیوطی آن را در الخصایص ـ ۱/۱۸۷ـ بیارد و بنویسد: ابن‌عساکر با زنجیره‌ای بی‌پایه آن را گزارش کرده است.

تازه چرا گزارش آن تنها از زبان ابن‌عباس آمده است که اندکی پیش از هجرت در درهٔ ابوطالب زائیده شد و هنگام پناه‌بردن پیامبر به‌غار بیش از یك دو سال نداشت و گزارش خود را هم معلوم نکرده که از که گرفته و درآن غارهم‌جز پیامبر(ص) ودوست همراهش کسی دیگر نبوده پس گزارشی که‌خود آندو تن‌دربارهٔ آن رویداد داده‌اند کجا رفته وآن همه صحابهٔ دیگر کجا بودند که آنرا بشنوند. آیا برازنده است که یك خردمند یا حافظ بیاید وچنین گزارش بی‌پایه‌ای رامسلم انگارد و در ردیف مناقب یاد کند؟

آری اینان‌دربارهٔ دوستی بوبکرورفیقش گزارش‌هائی دارند که‌بداستان‌های خیالی می‌ماند و با دست کسانی که درفضیلت تراشی بدندهٔ گزافگوئی افتاده‌بودند درهم بافته شده واین هم‌نمونه:

۱ـ بی‌زنجیره‌ای درست از زبان عبدالله‌بـن عمرآورده‌اند کـه پیامبر گفت چون بوبکر زاده شد همانشب خداوند نگاهـی از فراز، به‌بهشت عدن افکند و گفت به‌عزت و جلال خودم سوگند که هیچکس را نگذارم گام در تو نهد مگر این مولود را دوست دارد.

این گزارش چنانچه در ج ۵ ص ۳۰۰ ط ۲ گذشت‌از ساخته‌های احمدبن عصمة نیشابوری است.

۲ ـ بی‌زنجیره‌ای درست از ابوهریره گزارش کرده‌اند که پیامبر گفت:در پائین‌ترین آسمان‌ها ۸۰۰۰۰ فرشته‌اند که از خداوند برای دوستان بوبکر و عمر آمرزش می‌خواهند و درآسمان دوم ۸۰۰۰۰ فرشته‌اند که دشمنان بوبکرو عمررا نفرین می‌فرستند.

این گزارش نیز بر بنیاد آنچه در ج ۵ ص ۳۰۰ ط ۲ آوردیم از بزرگ‌ترین آفاتی است که ابوسعید حسن بن علی بصری به‌جان احادیث انداخته

۳ـ بی زنجیره‌ای درست از انس گزارش کرده‌اند که پیامبر گفت: در هرشب جمعه خدای‌تعالی ۱۰۰،۰۰۰ کس را ازآتش دوزخ می‌رهاند مگردو کس را که هرچند در جرگهٔ امت من درمی‌آیند ولی از ایشان نیستند وخداوند آندورا همراه باکسانی ازبجاآرندگان گناهان کبیره که درطبقهٔایشانند آزاد نمی کند و می گذارد که درمیان بت‌پرستان دربندهای استوار وآهنین بمانند. آندو دشمنان بوبکر وعمرند و در جرگهٔ مسلمانان نیستند بلکه تنها از جهودان این امت به‌شمار می‌آیند. الخ

ـ چنانچه در ج۵ ص ۳۰۳ ط ۲ گذشت، گزارش بالا از ساخته‌های ابوشاکر بردهٔ متوکل است.

۴ـ از انس گزارش کرده‌اند که یك یهودی به‌نزد بوبکررشد و گفت‌سوگند به‌آنکه موسی را برانگیخت و با وی به‌سخن پرداخت البته من ترا دوست‌می‌دارم بوبکر از خوارانگاشتن یهودی سربرنداشت پس جبرئیل برپیامبر(ص) فرودآمد و گفت ای محمد! خدای علی اعلی ترا سلام می‌رساند و می گوید به‌یهودی بگو که‌خدا روی اوراازآتش بگرداند. الحدیث. گزارش رابخوان وپس ازنگریستن در قرآن و اندیشه در آیاتی که دربارهٔ کیفرکافران فرود آمده داوری نمای. گزارش از ساخته‌های ابوسعید بصری است. بر گردید به‌ج ۵ ص۳۰۱ط ۲

۵ـ بی‌زنجیره‌ای درست از عبدالله‌بن عمر گزارش کرده‌اند که پیامبر گفت خدا مرا بفرمود تا ۴ کس را دوست دارم ابوبکر، عمر، عثمان، علی، این گزارش نیز از بلاهائی است که بر بنیاد آنچه در ج ۵ ص ۳۱۰ ط ۲ گذشت سنجری‌بجان دین انداخته.

۶ـ بی‌زنجیره‌ای درست از ابوهریره گزارش کرده‌اند که پیامبر از علی پرسید آیا این دو پیرمرد را دوست‌داری گفت آری ای‌رسول خدا گفت‌دوستشان

بدار تا ببهشت درآئی این هم از ساخته‌های اشنانی است چنانکه در ج ۵ ص ۳۱۳ ط ۲ گذشت.

۷ــ بی‌زنجیره‌ای درست ازجابر گزارش کرده‌اند که پیامبر گفت: هیچ‌مؤمن بوبکر وعمررا دشمن ندارد وهیچ منافق آندو را دوست نگیرد.

این هم از ساخته‌های معلی طحان است بر گردید به‌ج ۵ ص ۳۲۳ ط ۲

۸ــ بی‌زنجیره‌ای درست از بوهریره گزارش کرده‌اند که پیامبر گفت اینك جبرئیل از سوی خدا مرا خبر می‌دهد که هیچ کس جز مؤمن پرهیزکار بوبکر و عمر را دوست نگیرد وهیچ‌کس جزمنافق نگون‌بخت اورا دشمن ندارد.

این نیز چنانچه در ج ۵ ص ۳۲۶ط ۲ گذشت از ساخته‌های ابراهیم‌انصاری است.

۹ــ بی‌زنجیره‌ای درست از ابوسعید گزارش کرده‌اند که پیامبر گفت هر که عمر را دشمن دارد مرا دشمن داشته بر گردید به‌۵/ ۳۲۹ ط۲

۱۰ــ از زبان علی بی‌زنجیره‌ای درست آورده‌اند که پیامبر گفت: خداوند درلوح محفوظ برای شما ـ بوبکر، عمر، عثمان، علی را می گوید ـ پیمان گرفته که‌هیچ کس جزمؤمن پرهیز کارشما را دوست ندارد وهیچکس جز منافق‌نگون‌بخت شما را دشمن نگیرد. چنانچه در ج ۵ ص ۳۲۶ ط ۲ گذشت این گزارش هم از ساخته‌های ابراهیم انصاری است.

۱۱ــ بی‌زنجیره‌ای درست از علی گزارش کرده‌اند که پیامبر دربارهٔ بوبکر گفت هر که مرا دوست دارد باید اورادوست گیرد وهر که بزرگداشت‌مراخواهد باید اورا بزرگدارد. خصوصیات این گزارش هم در ج ۵ ص ۳۵۵ ط ۲ گذشت.

۱۲ــ بی‌زنجیره‌ای درست از انس گزارش کرده‌اند که پیامبر گفت عرش خدا ۳۶۰ پایه دارد و هرپایهٔ آن ۶۰٬۰۰۰ برابر جهان است و میان هر دوپایه ۶۰۰۰۰ سنگ است که هرسنگ‌آن ۶۰۰۰۰ برابردنیا است و درهرسنگ۶۰۰۰۰ عالم است وهرعالم ۶۰۰۰۰ برابرهمهٔ آدمیان و دیوان است و خدای تعالی ایشان

را الهام کرده که تاروزقیامت برای دوستان بوبکر وعمر آمرزش بخواهندودشمنان آندو را نفرین فرستند[1].

گویا کسی که این روایت خرافی را درهم بافته عدد ۶۰۰۰۰ را با دیدی ویژه می نگریسته که موجودات پنداری را بربنیاد آن عدد نهاده و بهرحال که اینها هیچ نیست مگر آفتهائی که بهجان دین انداختهاند و کیان؟ همان کسان که پروای درست و خطای سخن ندارند و در برابر حقایق استوار به گزافگوئی در برترخوانیها میپردازند، با این همه، ما با پرداختن بهشرح وبسط زمینهٔ آن تحریك احساسات نمیکنیم و داوری در پیرامون آنرا بهمغز پژوهشگران آزادهو هوشیار می گذاریم.

۲۱

پیامبر از بوبکر و عمر یاری می گیرد

از ابواروی دوسی آوردهاند که گفت من نزد پیامبر(ص) نشسته بودم که بوبکر و عمر(ض) بیامدند رسول خدا(ص) گفت ستایش آن را که مرا بدست شما یاری کرد.

امینی گوید: گزارش بالا را حاکم در مستدرك ۳/۷۴ از طریق کسی- ابن ابیفدیك- آورده که هرچند ابن معین او را مورد وثوق میشمارد ولی ابنسعد سخن اورا حجت نمیشمارد و تازه او گزارش را از:

عاصمبن عمربن حفصبن عاصمبن عمربن خطاب گرفته است که احمد و ابن معین وابوحاتم وابنعدی، احادیث وی را ضعیفمیشمرند و فروی گفته: نیرومند نیست و جوزجانی گفته حدیثش سست است وبخاری گفته: حدیثش نکوهیده است و ترمذی گفته : او متروك[2] است و مورد وثوق نیست و ابن حبان گفته او را تخطئه کرده و با وی مخالفند و هم گوید احادیثش بسیار نکوهیده است و از

۱ـ عمدةالتحقیق از عبیدی مالکی ص ۱۸۳ بهنقل ازکتاب العقائق.

۲ ـ برگردید به زیر نویس ص ۹۹

مردان موثق احادیثی نقل می کند که به احادیث استوار مانند نیست و روا نیست که آنها را زمینهٔ گفتگو گیریم مگر در جائی که با احادیث مردان موثق‌ساز گار باشد . و ابن جارود گفته : حدیث او حجت نیست، و احمد بن صالح که او را مورد وثوق شمرده از این لحاظ مورد اعتراض نسائی واقع شده و تازه او گزارش را از :

سهیل بن ابی صالح گرفته که به گفتهٔ ابن معین حدیث او حجت نیست و ابو حاتم گفته حدیث وی سرمایهٔ استدلال را نشاید . و ابن حبان گفته او را خطا کار می‌شمارند و ابن ابی خیثمه از زبان یحیی آورده : همیشه اهل حدیث از احادیث وی می‌پرهیزند . و عقیلی از زبان یحیی آورده که او صالحك است و در احادیث وی جای نکوهش است و تازه او حدیثش را از زبان محمد بن ابراهیم بن حارث مدنی آورده که گر چه تعدادی او را مورد وثوق می‌شمارند ولی امام حنبلیان احمد گوید : در حدیث او چیزی ناپسند هست و احادیث نکوهیده یا ناپسندی روایت می کند[۱] حدیث یاد شده را ابن حجر نیزدر اصابه ج ۴/ص ۵ یاد کرده و سست شمرده .

این کوتاه سخنی بود دربارهٔ میانجیان زنجیرهٔ حدیث و چنانچه می‌بینید، متن آن هم برترین نمونهٔ گزافگوئی است .

۲۲

اشباح پنجگانه از زادگان آدم

از انس بن‌مالك گزارش کرده‌اند که گفت : شنیدم رسول خدا(ص)می گفت جبرئیل مرا خبر کرد که چون خدای تعالی آدم را بیافرید و روح در بدن او دمید مرا بفرمود تا سیبی از بهشت بر گیرم و آن را در گلوی وی بفشارم من نیز آن‌را در دهان وی‌فشردم پس‌خداوندتو را ــ ای‌محمد ــ از همان‌چکهٔ نخست

۱ ــ برگردید به میزان الاعتدال ۲/۲ و ۴۳۲/۱ ، تهذیب التهذیب ۶۱۹۶/۹ ، ۲۶۳/۴ ؛ ج ۵ و بزاز نیز ــ چنانچه در ص ۴۷ از صواعق آمده ــ آنرا از همین طریق‌گزارش‌کرده

بیافرید و بوبکر را از چکهٔ دوم و عمر را از چکهٔ سوم و عثمان را از چهارم و علی را ازپنجم آدم گفت اینان کیستند که گرامی‌شان داشته‌ای خدای‌تعالی گفت اینان پنج شبح هستند از زادگان تو و هم گفت اینان از همهٔ آفریدگانم نزد من گرامی ترند. جبرئیل گفت چون آدم از فرمان پروردگارش سر بپیچید گفت پروردگارا تو را به آبروی این شبح‌های پنجگانه‌ای که ایشان را برتری داده‌ای توبه‌ام را بپذیر و خدا نیز بپذیرفت

این را حافظ محب الدین طبری در الریاض النضرة ۱/۳۰ آورده و ابن حجر نیز در صواعق ـ ص ۵۰ ـ آنرا از ریاض محب طبری نقل کرده و گفته: درستی آن به گردن وی است.

امینی گوید چه دور مسافتی است میان آنکس که روا می‌دارد آدم ـ نخستین پیامبران ـ چون خواهد برای پذیرش توبه‌اش وسیله‌ای بدرگاه خدای تعالی برانگیزد در کنار توسل به برترین پیامبران و سرور جانشیان ایشان (ع) به مردمانی معمولی متوسل شود و میان آن کس که توسل را از اصل منکر است ـ برای هر کس که باشدو بهر کس که باشد ـ و حتی توسل آدم به نبی اعظم (ص) را هیچگونه ارج و ارزشی نمی‌نهد، آن نخستین کس چنین روایتی را صحیح می‌انگارد که سیوطی در داوری خود آن را دروغ وساختگی شمرده و چنانچه در کشف الخفاء آمده ابن حجر نیز با نقل داوری او به آن خرسندی داده هر چند که در صواعق خود آن را در فضایل خلفا یاد کرده و پنداشته است که دست روزگار پس از وی کسی را برنمی‌انگیزد که او را بپای حساب کشد، عجلونی نیز در کشف الخفا ۱/۲۳۳ در دروغ و ساختگی بودن آن با ایشان همداستان شده و می نویسد: ابن حجر هیثمی از سیوطی نقل کرده که این حدیث، دروغ و ساختگی است.

تازه متن روایت هم روشن ترین گواه است بر این داوری جز این که کسائی که به گزافگوئی در فضیلت خوانی افتاده‌اند آن را آفریده‌اند تا در برابر

روایتی به مقابله وا دارند که در بارهٔ این آیهٔ رسیده : فتلقی آدم من ربه کلمات فتاب علیه . سورهٔ بقره

و آن چنین است که به گزارش الدر المنثور - ۱/ ۶۰ - دیلمی در مسند الفردوس بازنجیرهٔ خود از علی روایت کرده که گفت پیامبر (ص) را پرسیدم این که خدا گوید : (فتلقی . . . علیه = پس آدم از سوی پروردگارش کلماتی دریافت کرد که با گفتن آن توبه‌اش پذیرفته آمد) چه معنی دارد . گفت خداوند آدم را در هند فرود آورد وحواء را در جده - تا آنجا که گفت - تا خدا جبرئیل را بسوی او فرستاد و گفت ای آدم آیا تو را بدست خود نیافریدم آیا از روح خود در تو ندمیدم آیا فرشتگانم را در برابر تو بسجده نیافکندم آیا کنیز خود حوا را بهمسری تو درنیاوردم گفت آری گفت پس این گریه چیست گفت چه مرا از گریه باز می‌دارد ؟ با آنکه از نزدیکی درگاه خدای رحمان بیرونم افکندند . گفت پس این کلمات را بگو که خدا توبهٔ تو را می‌پذیرد و گناهت را می‌آمرزد بگو : بار خدایا از تو درخواست می کنم بحق محمد و آل محمد -ای خدای پاك که جز تو خدائی نیست که‌من بد کردم و بر خویش ستم روا داشتم - که مرا بیامرز زیرا تو آمرزندهٔ مهربانی . این بود کلماتی که آدم فرا گرفت

و ابن النجاراز ابن عباس گزارش‌کرده که گفت‌رسول خدا (ص) را پرسیدم آن کلمات چه بود که آدم از پروردگارش فرا گرفت و با گفتن آنها آمرزیده شد . گفت وی از خدا درخواست کرد که به حق محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین توبهٔ مرا بپذیر او هم بپذیرفت الدر المنثور ۱/ ۶۰

بنابرآنچه در ینابیع‌المودة ص ۲۳۹ آمده این گزارش را فقیه ابن‌مغازلی نیز در مناقب خود آورده است.

وهم ابوالفتح محمدبن علی نطنزی متولد در ۴۸۰ در کتاب خود الخصایص آورده است که ابن‌عباس گفت چون خداآدم را بیافرید واز روح خود در او دمید

او به‌عطسه افتاد و گفت خدای را ستایش. پروردگارش او را گفت: پروردگارت ترا بیامرزد و چـون فرشتگان را در برابر او بخاك افکند پرسید پروردگارا آیـا آفریدگانی هم آفریده‌ای که ازمن نزد تو دوست‌تر باشند؟ گفت آری واگر آنان نبودند تو را نمی‌آفریدم گفت پروردگارا پس ایشان را بهمـن بنمای خـداوند به‌فرشتگان پرده‌دار؛ وحی‌کرد که پرده‌ها را بردارند چون برداشتند ناگاه آدم ۵ شبح را در پیشاپیش عرش دید گفت پروردگارا اینان کیانند؟ گفت ای آدم ایـن پیامبر من محمد است و این امیرمؤمنان علی پسر عموی پیامبر من و جانشین او است واین فاطمه دختر پیامبرمن است واین دو نیز حسن وحسین دو پسرعلی و دو فرزند پیامبرمنند سپس گفت ای آدم آنان فرزندان تواند.او از این سخن‌شاد شد و چون آن لغزش از وی سرزد گفت پروردگارا از تـو بحق محمد و علی و فاطمه و حسن وحسین درخواست می کنم که مرا بیامرزی. خدا او را بیامرزید‌و همین است که خدای تعالی گفته «وآدم از پروردگارش کلماتی فرا گرفت» زیرا کلماتی‌که آدم از پروردگارش فرا گرفت این بود «خـدایا بحق محمد و علی و فاطمه وحسن وحسین که مرا بیامرزی» و خدا نیز اورا بیامرزید.

کسی کـه می‌پندارد آدم، خلفا را بدرگاه خدا شفیع برده باید گـزارش معروفی را بنگرد که با سند صحیح دربارهٔ توسل عمـر ـ یکی از همان خلفا ـ به‌عباس‌ـ عموی پیامبر(ص) رسیده است و کی؟ در نماز طلب باران، زیرا هنگامی که خشکسالی گریبان مردم را گرفت او به‌نماز باران بیرون شد و گفت بارخدایا ما به‌آبروی عموی پیامبرت از تو درخواست می کنیم کـه سختی وگرسنگی و خشکسالی را انسرما دور کنی و ما رابا باران سیراب کنی عباس گفت‌پروردگارا هیچ بلائی از آسمان فرود نمی‌آید مگربخاطر گناهی، واز میان نیز نمی‌رودمگر با توبه، این گروه بخاطر خویشاوندی من با پیامبرت بوسیلهٔ من روی بدرگاه‌تو آورده‌اند و اینك دست‌های گنهکارمان را بسوی تو برداشته و پیشانی را بـرای توبه به‌آستان تو نهاده‌ایم تو شبان و سرپرست مائی وگمشده‌ها را بحال خودرها

نمی کنی و چارپای شکسته اندام را با حال تباه در خانه رها نمی کنی، خردان سست وناتوان گردیدند وبزرگتران بدحال واندك مال‌شدند، درد دل‌ها بالا گرفت و تو از آشکار و پنهان آگاهی بار خدایا پیش‌از آنکه با نومیدی از درگاه تو بهلاکت افتندایشان را در پناه خودت پناه ده زیرا جز گروه کافران از رحمت تو نومید نمی‌شوند.

هنوز سخن وی به‌پایان نیامده بود که آسمان همچون ریسمان‌ها نرم و سست شد، ابری پدید آمد و از آسمان قطره‌های درشت و پیاپی باریدن گرفت و مردم آغاز کردند به‌تبرك جستن به‌عباس ومسح کردن او ومی گفتند: گوارا باد تو را ای ساقی دوحرم (مکه و مدینه) پس حسان‌بن‌ثابت گفت:

خشکسالی ما طولانی شده بود که پیشوا (عمر) دعا کرد

وبه‌آبروی‌چهرهٔ درخشان عباس که بزرگ قوم‌بود ابرها ما را سیراب کرد.

همان عموی پیامبر و برادر پدرش

که تنها او- ونه‌دیگر مردم- این آبرو را از وی به‌میراث برده بود.

خدا به‌آبروی او شهرها را زنده کرد

تا پس از همهٔ نومیدی‌ها، کران تا کران سرسبز و شاداب گردید.

وهم ابن عفیف نصری گفت:

همیشه عباس‌پسرشیبه[1] درمواقعی که روزگاربرمردم سخت‌ودیگر گون‌شود

همچون درفش راهنمائی است به‌سوی هدف ومقصود.

مردی است که در پاسخ آواز او- و آنگاه که با دعای مسلمانی، خدای را بخواند.

آسمان درهای خود را می گشاید

چون خدا را همراه با سپاهیانی بزرگوار بخواند که نشان لشگریان رانیز برخود دارند،

۱- شیبه نام اصلی عبدالمطلب نیای پیامبر

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

درهای آن به‌روی او گشوده می‌شود.

عموی پیامبر است. نه‌هیچکس مانند برادرزادهٔ او است

ونه‌درمیان گروه‌ها عموئی چون خودش توان جست.

روزی که او در جایش ایستاد قریش بدانست که:

با داشتن چنین فردی در میان خود برهمهٔ قبائل برتری دارد.

وهم شاعر هاشمیان گفته:

هم رسول خدا از ما است و هم شهیدان و گواهان

وهم عباس که با آبروی خود باران را از دل ابر به‌ریختن واداشت.

وهم عباس‌بن عتبة‌بن ابی‌لهب گفت:

به‌آبروی عموی من بود که خدا حجاز واهل آن را با ابـر سیراب کرد.

همان گاه که عمر موی سپید او را وسیلهٔ درخواست باران گرفت

همیشه در خشکسالی‌ها روی به‌عباس داشت

وچندان برسراین‌کار پایداشت تا بسی نگذشت که باران باریدن گرفت.

رسول خدا از ما است ومیراث او در میان ما.

آیا بالاتر از این نیز افتخاری برای افتخار کنندگان هست؟[۱]

اکنون آیا این مردی که عباس را شفیع خود می گرداند همان کسی است که در حدیث ساختگی اشباح در کنار صاحب رسالت و سرور جانشینان(ص)قرار داشته و آدم به‌او متوسل شده؟ و آیا با آنکـه در میان آفریدگان خدای پاك، پیامبران و رسولان اولوالعزم ، اوصیا و فرشتگان و مقربان هستند بازهم او و دو رفیقش- پس از پیامبر- به‌اعتراف آفرینندهٔشان گرامی‌ترین آفریدگان خدایند؟

۱ــ صحیح بخاری‌کتاب صلاة باب سؤال‌الناس الامام‌الاستسقاء، صحیح مسلم‌کتاب صلاة ــ الاغانی ۸۱/۱۲ اعلام از ماوردی ۷۸ تاریخ ابن‌عساکر ۲۴۵/۷ ــ ۲۴۸ مستدرك حاکم ۳۳۴/۳ تاریخ ابن کثیر ۹۲/۷ مرآةالجنان ۷۲/۱ طرح‌التثریب ۶۳/۱ فتح‌الباری ۳۹۸/۲ که می‌نویسد: از این داستان برمی‌آیدکه مستحب است طلب باران از خدا بوسیلهٔ اهل‌خیرو صلاح واهلبیت پیامبر به‌عمل آید ــ عمدة‌القاری ۴۳۸/۳، شذرات‌الذهب ۲۹/۱

پس چرا این مرد، خدا را بحق خود قسم نداده؟ وبا اینکه خودش ازعباس و از پدر او آدم و از همهٔ فرزندان او وبکیر وبیا ... نزد خدا گرامی‌تر بود چرا دست به‌دامن او شد؟ مگر او عباس- و تنها او و بس- را از این لحاظ مستثنی می‌شمرده و اورا- نزد خدا- هم از خودگرامی‌تر می‌دانسته‌وهم از همهٔ کسانی که خود نزد خدا از ایشان گرامی‌تر است؟

من نمی‌دانم چه‌بگویم و تو خود زمینه‌ای پهناور داری تا سخن حق را بگوئی وآنچه وجدان‌آزاده‌ات تو را به‌آن راه می‌نماید بپذیری و بگوئی‌چگونه درحدیث اشباح، سه‌خلیفه را نزد خدا از همهٔ آفریدگان اوگرامی‌تر شمرده‌اندبا آنکه چنانچه گفتیم در میان ایشان پیامبران و رسولان هستند و اوصیاو اولیا و فرشتگان؟ وچگونه پدرآدمیان و پیامبر معصوم بکسانی همچون بوبکرودورفیق او متوسل می‌شود وایشان همان‌هایند که می‌شناسیمشان و سرگذشت نامه‌هاشان را دربرابرخود می‌بینیم. وچگونه اینان درردیف نبی‌اعظم وداماد او قرارمیگیرند که به‌گفتهٔ قرآن کریم درحکم جان پاك او است و به‌نص نامهٔ ارجمند خدا از هرگناهی پاك بوده؟ چگونه آنان می‌توانند در برتری‌های آفرینش خود با آن دو یکسان باشند تا کسی بیاید وآبروی آنان را نیز درکنار آندو وسیله و شفیع خود گرداند. من گمان ندارم کسی ازپیروان این دارودسته بیاید وباگزارشگران آن دروغ در پندارهای بی‌بنیادشان همصدا شود آری چون گزافگوئی‌شان در فضیلت‌تراشی بی‌نهایت است این همصدائی دور نیست منتها به‌دنبال آن مانند ابن حجرمی‌نویسند: خوب وبد آن بگردن گزارشگرانش!

اینك بسراغ آن یکی برویم که توسل را از اصل منکراست و دربرابر آن افراط، راه تفریط پیش گرفته و همین راه، اورا درگل و لای وامانده ساخته و در پرتگاه نادانی سرنگون افکنده ومانند قصیمی آمده است و منکر روایتی‌صحیح شده که از طریق عمربن‌خطاب(ض) رسیده که او گفت رسول خدا(ص) گفت چون از آدم آن لغزش سرزد گفت پروردگارا از تو درخواست می کنم که بحق محمد

مرا بیامرزی خدا گفت ای آدم چگونه محمد را شناختی با آنکه هنوز او را نیافریده‌ام گفت پروردگارا از این روی که چون مرا با دو دست خویش بیافریدی و از روح خود در من دمیدی سر برداشتم و دیدم بر روی پایه‌های عرش نوشته شده بود لااله‌الاالله محمدرسول‌الله و دانستم که تو نام هیچکس را به‌نام خود نمی‌افزائی مگر دوست‌ترین آفریدگانت باشد به‌نزد تو. خدا گفت ای آدم راست گفتی براستی او دوست‌ترین آفریدگان من است به‌نزد من، مرا بحق او بخوان که تو را آمرزیدم و اگر محمد نبود تو را نمی‌آفریدم.

این گزارش را هم بیهقی* در دلائل‌النبوة[1] آورده است وهم حاکم درمستدرک ۶۱۵/۲ـ که جداگانه نیز درست بودن آن را اعتراف کرده‌ـ وهم طبرانی درمعجم صغیر وهم بونعیم در دلائل وهم‌ـ چنانچه درالخصایص آمده‌ـ ابن‌عساکر. وسبکی نیز در ص ۱۲۰ از شفاءالسقام جداگانه داوری خود را به‌درست بودن آن بر زبان آورده. وهم قسطلانی در مواهب ۱۶/۱ وهم سمهودی در وفاءالوفاء ۴۱۹/۲ وهم زرقانی در شرح مواهب ۶۲/۱ و هم عزامی در فرقان‌القرآن ص ۱۱۷ و سیوطی نیز در ج ۱ ص ۶ از الخصایص‌الکبری آنرا ازز بان تعدادی از حافظان‌باز گو کرده است.

قصیمی که پا جای پای ابن‌تیمیه نهاده در رد این حدیث صحیحی که از پیامبررسیده در الصراع ۵۹۳/۲ می‌نویسد : درخواست ازخدا اگر با سوگنددادن او به‌آبروی پیامبر یا به‌آبروی کسی دیگر از پیامبران ونیکان همراه باشدازنظر دین چندان ارزش عملی ندارد که موجب شود این درخواست،کاری شایسته ونیک شمرده شود چه‌رسد که خود وسیله‌ای گردد برای آمرزش کامل و گذشتن خدا از گناهان. این که کسی بگوید «خدایا از تو می‌خواهم به‌آبروی فلان مرد یازن» چه‌کار شایسته‌ای درآن هست که گویند: آن از آمرزیدگان گردد؟ آمرزش تنها

۱ــ ذهبی در ستایش‌آن می‌نویسد: بر تو باد به‌ارج‌نهادن به‌آن‌که همه‌اش روشنائی ورهنمائی است.

برای آمرزش خواهنده است.

وهم می‌نویسد: اما کلمات خالی هیچ ارزشی در پیشگاه خدا ندارد وهرگز هم به‌آن‌ها نمی‌نگرد چه‌رسد که آن‌ها را کاری بشمارد که گناهان و لغزش‌های گران را بکاهد چه‌ارج‌وارزشی دارد که کسی بگوید «از تو بحق محمد درخواست می‌کنم که مرا بیامرزی» تا خدا در پاسخ وی بگوید چون مرا بحق او سوگند دادی البته ترا آمرزیدم. کسانی این عقیده را دارند و این سخنان را برزبان می‌رانند که از همهٔ مردم نادان‌تر باشند وسست ایمان‌تر و با پرهیزکاری‌وبرتری کمتر از همه و دورتر ازهمگان ازدرگاه خدا و از خشنودی او وایشان برخلاف میلشان با این سخنان هرگز شایستهٔ آمرزش وگذشت ازگناهان وچشم‌پوشی از آن و رسیدن بخشنودی خدا نیستند بلکه شایستهٔ آنند که خدا ازآنان کینه کشد وهمه را براند و با عذابی دردناك و رنج‌آور کیفر کند. این سخنان و این‌گونه توسل‌ها ـ کم باشد یا زیاد ـ هیچ فایده‌ای بحال ایشان ندارد و ما شك نداریم که آمرزیده شدن گناه آدم تنها بخاطر توبهٔ او و بازگشتن وی بسوی پروردگارش بوده و بخاطراین که ازگناه خویش دست کشید و پوزش وآمرزش خواهی را از همهٔ دل و خرد و روان وی توان یافت اما این که از خدا به‌حق کسی درخواست آمرزش کرده باشد این‌کار نزد خدا هیچ ارج و ارزشی ندارد تا وی بدان‌پردازد.

پایان

ما در پاسخ این ناآگاه بی‌نام وننگ آزمند وبدزبان تنها همان کلمهٔ بدرود را برزبان می‌رانیم که قرآن پاسخ آنان شناخته است زیرا وی دراین یاوه‌گوئی‌ها دنباله‌رو استادش ابن‌تیمیه است که او نیز پاسخ خود را ازگروهی از پیشوایان‌و حافظان‌حدیث گرفته است‌آن هم با سخنانی گسترده که ما ازهمهٔ آن‌هابه‌یادآوری سخن سبکی بسنده می کنیم. در ص ۱۲۱ از شفاءالسقام می‌نویسد: ابن‌تیمیه گوید: آنچه در داستان آدم آمده است که وی به‌حق پیامبر متوسل شده پایه‌ای ندارد و هیچکس آنرا از وی(ص) با زنجیره‌هائی نقل نکرده است که بتوان برآن اعتماد

کرد و آنرا معتبر شمرد و گواه آورد. سپس ابن‌تیمیه مدعی می‌شود که آن دروغ است و در این زمینه سخن را بسیار دراز کرده چندانکه در لابلای آن جز پندار بی‌پایه و دروغ چیزی نتوان جست و اگر می‌دانست که حاکم در داوری‌های خود آن را صحیح شمرده چنین سخنانی نمی‌گفت یا دست کم به‌پاسخ او می‌پرداخت و من بگمانم اگر این حدیث با زنجیرهٔ آن هم به‌او رسد میانجی گزارش آن عبدالرحمن بن یزید را به‌باد نکوهش می‌گیرد و ما گوئیم که در صحیح شمردن حدیث، متکی به‌سخن حاکم هستیم و تازه عبدالرحمن بن یزید در ضعیف‌القول بودن به‌آن حدی که وی ادعا می‌کند نمی‌رسد و چگونه مسلمانی را سزد که برای ازاین‌کار بزرگ، گستاخی نماید که نه‌خردآن را مردود می‌شمارد و نه‌دین. و دربارهٔ آن چنین حدیثی هم وارد شده آنچه دربارهٔ توسل جستن ابراهیم و نوح و پیامبران دیگر بجز ایشان نیز رسیده مفسران آورده‌اند و ما از همهٔ آن‌ها به‌این یکی بسنده کردیم چون هم نیکو است و هم حاکم آن را صحیح شمرده و دراین زمینه نیز هیچ فرقی نیست که این گونه اعمال را توسل بنامیم یا یاری خواهی یا شفیع آوردن یا بزرگداشت. و کسی که به‌این گونه دعا می‌کند در حقیقت از پیامبر(ص) چیزی نمی‌خواهد و به‌او پناه نمی‌برد بلکه او را وسیله‌ای قرارمی‌دهد برای آنکه خدا دعایش را مستجاب کند و با روی آوردن به‌سوی او از خدا پناه می‌خواهد الخ.

ما خود نیز در پیرامون این موضوع در ج ۵ ص ۱۴۳ تا ۱۵۶ سخنانی آوردیم. مراجعه کنید.

۲۳

بوبکر بهترین کسان است در همهٔ آسمان‌ها و زمین

از زبان بوهریره آورده‌اند که رسول خدا(ص) گفت بوبکر و عمر از انبیا و مرسلین که بگذریم از همهٔ اهل آسمان‌ها و زمین و از همهٔ اولین و آخرین بهترند.

این گزارش را ابن‌حجر در ص ۴۵ از صواعق به‌نقل از حاکم و ابن‌عدی آورده و خطیب نیز در تاریخ خود ج ۵ ص ۲۵۳ آنرا گزارش‌کرده و مطابق‌عادت خود در نقل مناقب دو خلیفه، از نقطه ضعف‌هائی کـه در سند آن بوده کمترین سخنی نگفته با آن که یکی از میانجیان گزارش: جبرون‌بن واقد افریقی است که محمدبن داود قنطری آن را از زبان وی بازگو کرده ذهبی در میزان می‌نویسد: جبرون متهم به‌حدیث‌سازی است زیرا او بوده که با کم آزرمی از سفیان گزارش کرده، راوی حدیث اززبان وی نیزمحمدبن داود قنطری است که ازقول‌ابوهریره -بی‌زنجیره‌ای درست- آورده‌اند که پیامبر گفت‌بوبکر وعمر بهترین اولین‌هستند. جبرون تنها کسی است که این حدیث و حدیث پیش‌ازآن را روایت کرده وهردو ساختگی است وابن حجرنیز در ج ۲ ص ۹۴ از لسان می‌افزاید: ازابن‌عدی‌رسیده که گفت برای جبرون جزهمین دوحدیث، حدیث دیگری نمی‌شناسم واین دو را نیز ندیده‌ام که جزمحمدبن داود کسی از اوروایت کرده باشد و هردونیزنکوهیده است.

وذهبی در زندگی‌نامهٔ محمدبن داود می‌نویسد او از زبان جبرون افریقی دوحدیث باطل آورده که ابن‌عدی آن را در زندگی‌نامهٔ جبرون یاد کرده‌و گفته محمد تنها کسی است که آن را از زبان او آورده.

و ابن حجر می‌نویسد ـ لسان ۵/۱۶۱ ـ گمان می کنم این‌آفت از سوی جبرون به حدیث خورده باشد و مؤلف‌آن کتاب، هردوحدیث را در زندگی‌نامهٔ وی‌آورده وآشکارا هردورا ساختگی می‌شمارد و می گوید معروف‌است که‌سازندهٔ آندو جبرون است.

امینی گوید: آیا شایسته است که کسی‌همچون این دو ابطال کنندهٔ‌احادیث، چنین گزارشی باطل را روایت کند که سازندهٔ آن معتقد بوده‌است بوبکر و عمر را باید هم برفرشتگان مقرب ومعصوم که درآسمان‌ها هستند برتری داد -باآنکه سرورایشان امین وحی ـ جبرئیل ـ درمیان‌آنان است ـ وهم بر کسانی که نزدیکی

و تقرب ایشان به آستان خدا ثابت است، از دوستان خدا بگیر تا برگزیدگان او و جانشینان پیامبران ـ من نمی‌دانم که آندو با چه چیزی برهمهٔ اینان برتری یافته‌اند؟ آیا با دانشی که از سراپای ایشان می‌جهیده؟ ـ که چون و چندآن را در یافته‌ای ـ یا برای معصوم بودن آندو از گناهان؟ ـ که نه توچنین اعتقادی در بارهٔ ایشان داری و نه سرگذشت نامهٔ آندو که در تاریخ آمده راه می‌دهد که چنین اعتقادی داشته باشی و آنگاه معصوم بودن فرشتگان؛ روشن و بی‌چون و چرا است و معصوم بودن جانشینان پیامبران هم با دلائل صحیح، واجب شناخته شده و تقرب کسانی از نزدیکان درگاه خداوند ـ همچون لقمان و خضر و ذوالقرنین ـ ازمطالبی است که نیازی بدلیل جداگانه ندارد ـ یا برای هراسی بوده که در پیشبرد آئین خدا دردل‌های دشمنان می‌افکندند و برای رنجی بوده که در راه دین برده و کوشش‌های بسیاری که برخود هموار ساختند؟ سخن درست در همهٔ این زمینه‌ها برهیچکس پوشیده نیست تو دست خود را برهرفضیلتی که میخواهی بگذار که خواهی دید در هیچکدام از آن فضایل، آندو تن چیزی بیش ازبسیاری ازصحابه و شاگردانشان و دیگران ندارند چه رسد به بزرگانی که یاد کردیم. ولی چه باید کرد که گزافگوئی درفضیلت تراشی، آدمی را بر آن می‌دارد که چنان سخنانی بگوید. توهم بگذارش تا بگوید زیرا حقایق آشکار، نابودی پذیر نیست وبنیادهای نهاده شده همیشه پشتوانهٔ استواری است.

۲۴

پاداش پیامبر(ص) وبوبکر

از زبان علی‌بن ابیطالب آورده‌اند که گفت شنیدم رسول خدا (ص) به‌ابوبکر می گفت ابوبکر! خداوندبه من پاداشی‌برابر با پاداش‌همهٔ آن کسان داده است که ازآغاز خلقت آدم تا هنگام بعثت‌من باو گرویده‌اند وخداوند به‌توپاداشی برابربا پاداش همهٔ آن کسانی داده است که ازآغاز بعثت من تا روز رستاخیز به او گرویده‌اند.

چنانچه در ریاض النضرة - ۱۲۹/۱ - آمده این گـزارش را خلعی و ملا آورده‌اند. خطیب بغدادی نیز درتاریخ خود - ۵۳/۵ - آن را از طریق احمدبن محمدبن عبیدالله، ابوالحسن تمارمقری آورده و می‌نویسد: وی مورد وثوق نیست و احادیثی باطل روایت کرده و من با ابوالقاسم ازهری که دربارهٔ او مذاکره می کردم گفتم من او را ضعیف‌القول می‌دانم چون گزارش‌های نکوهیده‌ای درمیان حدیث‌هایش هست. وی گفت آری اوهم مانند ابوسعید عدوی است.

امینی گوید: ابوسعید عدوی همان حسن‌بن علی عدوی بصری شیخ کم‌آزرم دروغ پرداز است که حدیث می‌ساخته و ما سرگذشت او را در ج ۵ ص ۲۲۴ ط۲ در ضمن سلسلهٔ خبرسازها آوردیم پس اینکه ازهری دربارهٔ ابوالحسن تمار گوید او هم مثل ابوسعید است می‌خواهد اشاره کند که او نیز دروغ پرداز و خبرساز بوده .

یکی دیگر ازمیانجیان زنجیرهٔ گزارش ابومعاویهٔ ضریراست که به تندروی - تند روی در شیعیگری - شناخته شده و یعقوب بن شیبه گوید : وی مورد وثوق است ولی گاهی کاستی‌های‌حدیث‌هارا پنهان می‌داشته - میزان الاعتدال ۳۸۲/۳ و یکی دیگرابوالبختری است که این‌حدیث‌را از علی گزارش کرده وسلمةبن کهیل گوید همهٔ احادیث ابوالبختری نیکواست مگرآنچه از زبان علی‌آورده که‌ضعیف است - میزان‌الاعتدال ۳۴۴/۳.

این‌حال و روز زنجیرهٔ گزارش بود اما دربارهٔ متن‌آن هم‌وجدان آزاده‌ات بهترین داور است .

۲۵
دوستی و سپاسگزاری واجب بر تودهٔ مسلمان

از زبان سهل بن سعدآورده‌اند که گفت رسول خدا(ص) گفت دوست داشتن بوبکر وسپاسگزاری از وی‌برپیروانم بایسته است.

گزارش بالا را خطیب بغدادی در تاریخ خود ۴۵۳/۵ از طریق عمر بن

ابراهیم کردی آورده و گوید این حدیث را تنها عمر آورده که از سراحادیثش باید گذشت و ذهبی هم در میزان الاعتدال ۲/۲۴۹ آنرا آورده و گوید این حدیث بسیار نکوهیده است.

و باز خطیب بغدادی در تاریخ خود ۵/۷۳ از طریق عمر کردی آن را به‌این عبارت‌آورده به‌راستی از میان همهٔ مردم کسی که با یاری‌های‌خود وباآنچه در دست داشت‌به‌من نیکوئی کردبوبکرصدیق است پس‌دوست داشتن‌وسپاسگزاری و نگهداری او برپیروانم لازم است.

امینی گوید: این روایت ازساخته‌های عمر کردی است، دارقطنی گوید وی دروغگو وپلید بوده و خطیب گفته: موثق نیست و گزارش‌های نکوهیده‌ای‌اززبان بزرگان نقل می کند برگردید به‌آنچه در ج ۵ ص ۲۴۶ ط ۲ دربارهٔ سلسله‌ای از دروغگویان گذشت.

وشگفت آنکه خود خطیب با آنکه در سرگذشت کردی چنین سخنی دربارهٔ او گفته می‌بینی در همان تاریخ خود به‌هنگام نقل روایت بالا گویا دیگر زبانش بند می‌آید؛ که یکبارآن را آورده و از نقطه ضعفی که درآن بوده سخنی نگفته ویك كلمه برزبان نیاورده است که ساختگی بودن آن را برساندوباردیگر نیز به‌همین اندازه اکتفا می کند که بنویسد: گزارش آن تنها از راه عمر رسیده و ـ چنانچه در جای دوم می‌نویسد ـ غیر عمر از او موثق‌تر است. و همهٔ این زمینه‌ها را تنها برای آن چیده که آنچه را آشکار است از دیدهٔ خوانندگان پوشیده دارد وحقایق استوار را به‌گونه‌ای دیگر نماید و از همین روی است که پس از چندی صفوری‌می‌آید و در ج ۲ ص ۱۸۶ نزهةالمجالس، روایت را همانند اخبار مسلمه یاد می کند.

۲۶
بوبکر درکفهٔ ترازو

چنانچه در مرقاةالوصول ص ۱۱۲ آمده حکیم ترمذی آورده است که

رزق‌الله بن موسی باجی بصری ما را گزارش کرد ازربان مؤمل بن اسماعیل عدوی بصری و او از زبان حماد بن سلمه و او از زبان سعیدبن جمهان بصری و او از سفینه بردهٔ ام سلمه که گفت: چون رسول خدا (ص) نماز بامداد را می گزارد روی به یارانش می کرد و می گفت کدامیك از شما دیشب خوابی دیده‌اید؟ تا یکروز که نماز بامداد را بگزارد روی بیاران کرد و پرسید کدامیك از شما دیشب خوابی دیده‌اید. مردی گفت ای رسول خدا من دیدم که گویا ترازوئی از آسمان آویختند و ترا در یك کفهٔ آن نهادند و بوبکر را در کفهٔ دیگر پس تو بر بوبکر چربیدی پس تو را بر گرفتند و بوبکر را بجای خود نهادند سپس عمر را آوردند و در کفهٔ دیگر نهادند و او را به ابوبکر سنجیدند پس بوبکر بر عمر بچربید آنگاه عمر را بجای خود رها کرده ابوبکر را بر گرفتند و عثمان را آورده و بجای وی در کفهٔ دیگر گذاشتند پس عمر بر عثمان بچربید و سپس عمر را بر گرفته و عثمان را بجای خود رها کردند و علی را آوردند و در کفهٔ دیگر نهادندپس عثمان برعلی بچربید و آنگاه ترازو را برداشتند، رسول خدا(ص) ازشنیدن این خواب چهره‌اش دگرگون شد و سپس گفت سی سال خلافت پیامبرانه است و سپس پادشاهی

میانجیان زنجیرهٔ گزارش:

۱ ـ رزق الله بصری متوفی ۲۵۶ یا ۲۶۰. اندلسی گفته هر چند او خود نیکمردی بی‌عیب است ولی احادیثی نکوهیده روایت کرده تهذیب‌التهذیب ۳/۲۷۳

۲ ـ مؤمل عدوی بصری متوفی ۲۰۶. ابو حاتم گفته راستگو بوده و در سنت سر سختی داشته ولی بسیار جاها لغزیده و بخاری گفته حدیث وی نکوهیده است ویعقوب‌بن سفیان گفته شیخی جلیل وسنی است که شنیدم سلیمان بن حرب ستایش‌های نیکوئی از او می کرد، و استادان ما سفارش او را بسیار می کردند مگر این که حدیث او به حدیث یارانش نمی‌ماند و اهل دانش باید از پذیرفتن حدیثش باز ایستند زیرا او از استادان موثقش احادیثی نکوهیده نقل کرده و

این سخت‌تر است زیرا اگر او این سخنان نکوهیده را از مردان ضعیف القول نقل می کرد او را معذور می‌داشتیم و ساجی گفته هر چند راستگو است ولی بسیار جاها لغزیده و پندارهائی بی‌پایه دارد که شرح آن بدرازا می کشد، و ابن سعد و دارقطنی گفته‌اند وی بسیار می‌لغزیده و مروزی گفته هر گاه حدیثی را تنها او روایت کرده باشد باید در پذیرفتن آن متوقف شد و باز ایستاد زیرا او حافظهٔ بسیار بدی داشته و لغزش‌های فراوان کرده

میزان الاعتدال ۲/۲۲۱ ، تهذیب التهذیب ۱۰/۳۸۱

۳ـ سعیدبن جمهان بصری متوفی ۱۳۶. ابوحاتم گفته: حدیث وی را باید نوشت ولی نشاید پشتوانهٔ روشنگری گرفت. و ساجی گفته : حدیث وی شایستهٔ پیروی نیست. میزان‌الاعتدال ۱/۳۷۷ تهذیب‌التهذیب ۴/۱۴

امینی گوید: وای بر کم فروشان آنانکه چون از مال مردم برای خود بردارند پیمانه را تمام می گیرندو چون از مال خود برای ایشان بکشند و پیمانه کنند به آنان زیان می‌زنند آیا اینان گمان نمی‌برند که در روزی بزرگ برانگیخته خواهندشد؟ همان روز که‌مردم در برابر پروردگار جهانیان‌می‌ایستند.

این ترازوئی که‌بصری‌ها آورده‌اند و از آسمان بصره آویخته شده، چشمه‌ای در منجم[1] آن است و اصلا هم میزان نیست تا دو کفه‌اش هماهنگ باشد زبانهٔ آن هم کجی دارد، بگو آیا برابرندکسانی که می‌دانند و آنان که نمی‌دانند؟ بگو آیا کور و بینا برابرندیا آیا روشنی و تاریکی با یکدیگر برابر است؟

در ترازوی دادگری و انصاف‌چگونه‌رسول خدا (ص) را ـ با آن برترین پایگاهها ـ در یك کفه می‌نهند و پسر بوقحافه را ـ که جز بوبکر چیزی‌نیست در کفهٔ دیگر؟ کدام خوی‌های بزرگوارانه وکدام روحیات پاك و کدام منش‌های برتر و کدام حکمت‌های علمی یا عملی و کدام دانش‌ها و آگاهی‌های پیشرو و کدام بینائی نافذ و کدام و کدام . . . در کفه‌ای که بوبکر باشد هست تا او را در برابر پیامبر نهند؟ و آیا این سنجش را اصلا وجدان و منطق می‌پذیرد تا

۱ ـ آهنی است که شاهین ترازو میان آن است و دو کفه در دو طرف آن .

بگوئیم یکی از دو کفهٔ ترازو بر دیگری چربیده است؟ این گروه را چه شده است که هیچ سخنی را در نمی‌یابند.

وانگهی چه شده که بوبکر بر عمر چربیده با آنکه این دو در همهٔ فضائلی که در روزهای زندگانی داشته‌اند نظیر همدیگرند مگر اینکه فتوحات عمر و دستی که در گستردن قلمرو اسلام در گوشه و کنار جهان داشته فراموش شدنی نیست و برای همیشه درصفحات تاریخ یاد آن خواهد رفت پس، از این نظر اگر باترازوئی غیر معیوب بسنجش پردازیم فضیلت رجحان از آن اوست ـ نه بوبکر ـ

و چه شده‌که میان نبیّ اعظم و امیر مؤمنان در این ترازو وسنجش، جدائی افتاده با آنکه بنص‌قرآن کریم او روان وی (ص) است و بداوری نامهٔ ارجمند خدا از همهٔ گناهان بدور است وارث دانش او است و دروازهٔ شهر حکمتش، همتای قرآن است و جانشین پیامبر اسلام بدلیل آنکه پیامبر (ص) فرمود: من دو جانشین میان شما می گذارم نامهٔ خدا و عترت ـ اهل بیت ـ خودم کدام فضیلت بزرگ‌در عثمان بوده است که آن را در ترازونهند و به یاری‌آن، وی‌را از علی که دومی رسول خدا(ص) دربرتری های اوست برتر انگارند؟ من‌نمی‌دانم

وانگهی اگر سخنی کـه در اینجا به‌رسول خدا(ص) بسته‌اند درست باشد نمایندهٔ سرنوشتی گریزناپذیر است ازسوی خدای تعالی، و نشانه‌ای برخواست او در رعایت شایسته‌ترین نظام‌ها، دراین حال پس چرا بخاطر آنچه خدای پاك تقدیر کرده و خواسته و دوست داشته‌چهرهٔاو(ص)دگرگون‌شودباآنکه‌خود هیچ هدفی نداشت مگر یا دست یافتن به‌آنچه‌خوشنودی وی در آن است و یا خواندن‌مردم به‌سوی آن وآگاهی دادن به‌ایشان‌در زمینهٔ‌آن. آیا این‌ها با معصومیت وی ناساز نیست و با پایگاه برترش تناقض‌ندارد؟ ولی چه کنیم که تندروی در فضیلت‌تراشی نظایراین کارها را درست‌می‌شمارد، ما ازخدائیم وبه‌سوی اوباز می گردیم.

۲۷

پدر هیچ کدام از مهاجران جز بوبکر مسلمان نشد

ابن‌منده و ابن‌عساکر از زبان عایشه(ض) آورده‌اند که گفت پدر هیچکس

از مهاجران، مسلمان نشد مگر بوبکر تاریخ‌الخلفا از سیوطی ص۷۳

ومحب طبری در ریاض خود ج ۱ ص ۴۷ از زبان واحدی ـ والبته بدون زنجیره‌ای درست وپیوسته ـ از زبان علی‌بن ابیطالب آورده است که دربارهٔ بوبکر گفت: پدر و مادر وی اسلام آوردند و جزاو هیچیك از مهاجران صحابه را این فضیلت دست نداد که‌پدر و مادرش اسلام آرند. این گزارش را قرطبی در تفسیر خود ـ ۱۶/۱۹۴ـ آورده است.

گروهی از متأخران ـ مانند شبلنجی و امثال او ـ نیز این حدیث‌را گرفته وآن را از جملهٔ مناقب بوبکر که مورد اتفاق است شمرده‌اند.

امینی گوید: ما زبان علی و عایشه را پاکتر از آن می‌شماریم که بگفتن چنین دروغی آشکار باز شود که تاریخ برخلاف آن گواهی می‌دهد و سر گذشت صحابهٔ مهاجر، آن را تکذیب می‌نماید و تنها دوستی پنهان در دلها بوده که گزارشگران این دروغ را کور و کر کرد تا سخنی را که در لا به لای کتابها آمده نشنوند، در گفتار خود از میانه‌روی بدور افتند وبی‌آنکه پروائی ازسرانجام سخن‌خویش‌بدارند دربرترخوانی‌ها بدمند؛ گزافگوئی افتندآیا دانش‌ایشان‌به‌همین اندازه است یا دانسته وآگاهانه برخدا دروغ می‌بندند؟

چنانچه‌در سیرةابن‌هشام ۲/۱۱۷،۷۹آمده: مظعونیان که‌تیره‌ای ازجمحیان بودند وجحشیان رئاب‌زاده که هم‌پیمانان امویان بودند و بکیریان که تیره‌ای از بنی‌سعد بن‌لیث ـ هم‌پیمانان بنی‌عدی بن کعب ـ بودند همگان با دارائی‌ها و کسان خود به‌مدینه مهاجرت کردند ودر خانه‌هاشان در مکه بسته شدو کوچیدن ایشان‌کار را به‌آنجا رساند که هیچکس در خانه‌هاشان نماند. اکنون آیا این‌همه خاندان‌های بزرگ وپرجمعیت، همهٔ زنانشان بیوه و نازا بودند؟ یا هیچیك از فرزندانشان همسر و پدر و مادری نداشتند؟ یا همهٔ پدرانشان مردانی بی‌فرزند بودند؟ خدا دوستی را از میان ببرد که چگونه آدمی را کورو کر می‌سازد.

اینك با من بیائید تا برگی چند از زندگی‌نامهٔ مهاجران را بخوانیم: این

عماربن یاسر از بزرگ‌ترین مهاجران است که پدر و مادرش در جرگهٔ نخستین کسانی‌اند که درراه اسلام زیرشکنجه جان سپردند. بنابرآنچه درتهذیب‌التهذیب ۴۰۸/۷ آمده مسدد گوید: در میان مهاجران هیچکس نبود که پدرومادرش‌هردو مسلمان باشند مگر عماربن یاسر و این گزارش نه‌تنها آن گزارش ساختگی را تکذیب می‌کند بلکه مسلمان شدن پدرومادر بوبکر را نیز نفی می‌نماید.

واین عبدالله‌بن جعفراست که پدر وی کوچید و عبدالله و دو برادر اومحمد وعون نیزهمراه با مادرشان اسماء بنت‌عمیس با او بودند.

واین عمروبن ابان‌بن سعید اموی از مهاجرین است که پدرش در خیبر با رسول خدا(ص) بود ومادرش فاطمه بنت صفوان نیز مسلمان شد.

واین هم خالدبن ابان اموی برادر عمروبن ابان نامبرده است.

واین هم ابراهیم‌بن حارث‌بن خالد تمیمی است که با پدرش ومادرش ریطة بنت حارث‌بن جبله به‌هجرت پرداخت.

واین هم حاطب‌بن حارث جمحی از مهاجران است که پدرش و هم مادرش ـفاطمه بنت مجللـ با او به‌هجرت پرداختند.

واین هم حطاب‌بن حارث جمحی است که با پدرومادر و برادرش ـحاطبـ وهمسر خود فکیهه بنت یسارـ به‌مهاجرت دست زد.

واین هم حکیم‌بن حارث طائفی است که با زنش و فرزندانش هجرت کرد و پدر ومادر او که هردونیز مسلمان بودند با وی هجرت کردند.

واین خزیمة‌بن جهم‌بن قیس عبدری است که با پدرش و برادرش ـعمروـ و مادرشان ام‌حرملة بنت عبدالاسود به‌هجرت دست زد.

واین هم جابربن سفیان‌بن معمر جمحی است که خود و پدر ومادرش‌حسنه کوچیدند.

واین هم جنادة‌بن سفیان‌بن معمر جمحی است که خود و پدر و مادرش با برادرش جابر نامبرده کوچیدند.

واین سلمة‌بن ابی‌سلمة‌بن عبدالاسد مخزومی است که پدرش هجرت کرد و پس از او هم مادرش ـ ام‌سلمة که بعدها همسر پیامبر(ص) شد ـ با پسر خود سلمه هجرت کرد.

واین هم جناب‌بن حارثة‌بن صخـر عذری‌است که پدرش مسلمان شده خود بمدینه هجرت کرد.

واین هم حارث‌بن قیس سهمی است که با پسرانش ـ حارث وبشرو معمر ـ هجرت کرد. پس آنان از مهاجرانند وپدرشان حارث نیز از مسلمانان ومهاجران است.

واین هم سائب‌بن عثمان‌بن مظعون جمحی از مهاجران است که پدرش نیز از بزرگان مهاجران بوده

واین هم‌سلیط‌بن سلیط‌بن عمروعامری است، که چون‌عمر گفت: جوانمردی را بمن بنمائید که خود و پدرش از مهاجران باشند اورا بوی نمودند.

واین هم عبدالرحمن‌بن صفوان‌بن قدامه است که خود وپدرش‌ازمهاجرانند

واین هم عبدالله‌بن صفوان‌بن قدامه است که خود وپدرش از مهاجرانند

واین هم عامربن غیلان‌بن سلمة ثقفی‌است که خودش بهسوی رسول خدا کوچید و پدرش نیز مسلمان بود.

واین هم عبدالله‌بن بدیل‌بن ورقاء خزاعی از مهاجران است که پدر او نیزاز بزرگان صحابه بوده.

واین هم عبدالله‌بن ابی‌بکربن ابی‌قحافه از مهاجران است که پدرش نیز از مهاجران بود وجدش وجده‌اش ـ ام‌الخیر ـ نیز مسلمان شدند. ـ البته به‌پندارخود اینان ولی دربارهٔ مسلمانی این جد وجده بعداً سخن خواهیم راند

واین هم عبدالله‌بن عمربن خطاب است که خود وپدرش هـردو از مسلمانان مهاجر بودند.

واین هم محمدبن عبدالله‌بن جحش از کسانی است که خود و پدر و مادرش

از مهاجران بودند.

واین هم عبدالله‌بن مطلب بن ازهر است که خود و پدرش از مهاجران بودند

واین هم معمربن عبدالله‌بن نضلة است که خود و پدرش از مهاجران بودند

واین هم مهاجربن‌قنفذبن عمیرقرشی تیمی ازپیشگامان دراسلام‌ومهاجران است که پدر وی هم از صحابه به‌شمار می‌آید.

واین هم موسی‌بن حرث‌بن خالد قرشی تیمی است که خود و پدرش هردو از مهاجران بودند.

واین هم نعمان‌بن عدی‌بن نضلة قرشی تیمی است که خود و پدرش هردواز مهاجران بودند.

برگردید به‌سیرة ابن‌هشام ج ۱ و۲، طبقات ابن‌سعد، تاریخ طبری، استیعاب، اسدالغابة،کامل از ابن‌اثیر، تاریخ ابن کثیر، عیون‌الاثر از ابن سیدالناس،الاصابة، تهذیب‌التهذیب، سیرهٔ حلبی.

وشایدکاوشگران‌درلابلای‌سرگذشت‌نامه‌هاو کتابهای‌تاریخ وزندگی‌نامه‌های گسترده، بسیاری‌همانند اینان را بیابند که خود از مهاجران بودند، پدرشان یا پدر و مادرشان هم مسلمان بودند پس آنچه محب طبری وسیوطی و دنباله روهای آندو آورده‌اند که ازمیان همهٔ صحابه، تنها ابوبکربوده که پدرش یاپدر ومادرش افتخار مسلمانی یافته‌اندوهم‌آنچه به‌مولانا امیرمؤمنان بسته‌اند جزدروغی‌برخاسته ازریشهٔ نادانی نیست که آن هم ازتندروی‌های آشکارشان در فضیلت‌بافی‌سرچشمه می‌گیرد.

مسلمان شدن پدرومادر بوبکر

اکنون با من‌بیائید تا مسلمان شدن پدر ومادر بوبکر را به‌بررسی گذاریم تا دریابیم که آیا به‌راستی آندو اسلام آوردند (گذشته از آنکه گفتیم آندوتن، تنها پدر ومادری نبودند که خود اسلام آوردند و فرزندشان از مهاجران بود) یا

آنکه اصلا مسلمانی‌شان را نیز هیچکدام از آگهان گزارش نکرده و این گزارش نیزهمانند مسلمان شدن پدر و مادر برخی دیگر از مهاجران، چون و چرا پذیر است که اعتقاد به‌آن را کسانی که در فضیلت‌تراشی تند می‌رفته‌اند درهم بافته‌اند.
دربارهٔ مسلمانی بوقحافه می گویند که او در روز فتح مکه مسلمان شد و پسرش بوبکر او را به‌نزد رسول خدا(ص) آورد و درتمام طول زندگی وی نیزجزیکبار در همین سال وهمین روز نتوانسته بود اورا به‌نزد رسول خدا(ص) بیاردوا کنون ماهمهٔ آنچه‌را که دربارهٔ آوردن او به‌نزد رسول رسیده یاد می کنیم و گزارش‌های رسیده دراین‌باره را نیز به‌دوبخش می‌کنیم، نخست آنچه را که اشاره‌ای به‌مسلمان شدن بوقحافه ندارد‌می‌آریم وسپس آنچه را اشاره به‌مسلمان بودن او دارد.

بخش نخست

۱ـ حاکم در مستدرك ۳ / ۲۴۵ آورده است که ابوعبدالله محمدبن احمد، قاضی‌بن قاضی از زبان پدرش و او از زبان محمدبن شجاع و او از زبان حسین[۱] بن زیاد و او اززبان ابوحنیفه و او از زبان یزیدبن ابی‌خالد گزارش کرده است که انس(ض) گفت گویا من ریش بوقحافه را می‌بینم که از شدت سرخی به‌هیزم ریزهٔ درخت عرفج می‌ماند پس رسول خدا(ص) گفت اگرپیرمرد را در خانه‌اش رها می کردید ما خود به‌احترام بوبکر به‌نزد او می‌شدیم.

حاکم ازنقطه ضعف‌هائی که در سند این روایت بوده سخنی نگفته‌وبا آنکه بنابر عادتش دراین کتاب، هنگام نگاشتن گزارش‌ها داوری خود را نیز دربارهٔ صحیح‌وغلط بودن‌آن‌هامی‌آرد ولی‌این‌جاچنان‌کاری نکرده و ذهبی نیز در فشردهٔ کتاب او به‌راه وی رفته وهمهٔ این لاپوشانی‌ها نیزبرای آنست که «احترام‌بوبکر» محفوظ بماند هرچند برحق وحقیقت ستم شود واینك حال و روز زنجیرهٔ آن و میانجیانش:

۱ــ درست آن حسن‌بن زیاد است.

۱ـ محمدبن شجاع بغدادی ابو عبدالله ابن ثلجی فقیه. امـام حنبلیان احمد گوید: او بدعت گذار وهواپرست‌بوده وعبدالله‌بن احمد گوید ده‌روز پیش‌ازآنکه قواریری بمیرد از وی شنیدم که هنگام یاد از ابن‌ثلجی می گفت اوکافر است وهم گوید این سخن را برای اسماعیل قاضی باز گفتم او خاموش ماند و من باز گفتم لابد این نسبت را بخاطر سخنی که از وی شنیده به‌وی داده او گفت آری.

وزکریا ساجی گوید: ابن‌ثلجی دروغ‌پرداز بوده وبرای باطل کردن‌حدیث رسول خدا(ص) درپی‌راهی می گشته تا با رد آن، مذهب خویش را یاری دهد و در منتظم آمده: ... تا بوحنیفه وعقیدهٔ وی را یاری دهد.

وابن‌عدی گفته احادیثی در تشبیه خدا به‌انسان می‌بافته وبه‌اصحاب حـدیث می‌بسته وبه‌این گونه آنان‌رامی آزموده است.

و ازدی گفته: او دروغ پرداز است و روایت از زبان وی روانیست چون بدکیش بوده و از دین روی گردان.

وجوزجانی گفته: موسی‌بن قاسم اشیب گفته وی دروغگوی وپلید بوده[۱]

یکی دیگر از میانجیان زنجیرهٔ گزارش:

۲ـ حسن‌بن لؤلؤی کوفی است که یحیی بن معین گوید او دروغ‌پرداز‌بوده

وابن مدینی گوید: حدیث اورا نباید نوشت

ومحمدبن عبدالله‌بن نمیر گوید وی برابن جریج دروغ می‌بسته

وابوداود گوید: او دروغگو وغیرموثق است.

و ابوحاتم گفته: مـوثق نیست و دارقطنی گفته احادیث او ضعیف و متروك[۲] است

و نضربن شمیل به‌مردی که کتاب‌های حسن را نوشته بود نوشت: به‌سوی شهرخویش شری را کشانده‌ای.

۱ـ میزان‌الاعتدال ۷۱/۳ منتظم ازابن‌جوزی ۵۷/۵ تهذیب‌التهذیب ۲۲۰/۹

۲ـ بنگرید به‌زیرنویس ص۹۹.

وابوثور گفته: دروغگوتر از لؤلؤی ندیدم لغلغهٔ زبانش این بود که من از ابن جریج شنیدم و او از عطاء که...

واحمدبن سلیمان گفته: روزی دیدمش در نماز بود و نوجوانی بیموی نیز کنار او در صف جای داشت وچون بسجده رفت دست خود را بسوی جوانك دراز کرد وگونهٔ او را نیشگون گرفت من نیز احادیثش را بدورافکندم و ازاوروایت نمی کنم.

وابن ابی‌شیبه گفته: ابواسامه او را خبیث می نامیده

ویعقوب‌بن سفیان وعقیلی وساجی گفته‌اند وی دروغ‌پرداز بوده

ونسائی گفته او نه‌موثق است ونه‌می‌توان وی را در نقل حدیث امین شمرد[1]

این‌ها را بخوان و خود داوری کن وبگو آیا چنین نقطه‌ضعف‌ها در زنجیرهٔ‌حدیث یاد شده برکسانی همچون حاکم و ذهبی پوشیده بوده؟ نه‌بخدا

۲ـ حاکم در مستدرك ۳/۲۴۴ از زبان ابوالعباس محمدبن یعقوب و او از زبان محمدبن اسحاق صغانی و او از زبان حسین‌بن محمد مروزی و او از زبان عبدالله‌بن عبدالملك فهری و او از زبان قاسم‌بن محمدبن ابی‌بکر و او از زبان پدرش آورده است که پدرش بوبکر(ض) گفت من پدرم بوقحافه را به‌نزد رسول خدا(ص) بردم او گفت چرا پیرمرد را رها نکردی تا ما به‌سراغ او رویم من گفتم بلکه او به‌آمدن نزد تو سزاوارتر است گفت: ما نیکی‌هائی راکه از دست پسرش دیده‌ایم دربارهٔ او نگاه می‌داریم.

این گزارش راحافظ هیثمی در مجمع‌الزوائد ۹/۵۰ آورده و گفته: بزار آن راگزارش کرده و در میان میانجیان زنجیرهٔ آن عبدالله‌بن عبدالملك فهری است که نمی‌شناسمش وذهبی درتلخیص‌المستدرك‌می نویسد گزارش‌های عبدالله نکوهیده است.

وذهبی در میزان ۲/۵۵ و ابن‌حجر در لسان ۲/۳۱۱ می‌نویسند ابن‌حبان

۱ـ میزان‌الاعتدال ۱/۲۲۸، لسان‌المیزان ۲/۲۰۸

گفته حدیث عبدالله به‌حدیث‌مردان موثق‌همانندنیست زیرا چیزهائی شگفت‌انگیز روایت می کند و عقیلی گفته: حدیث وی نکوهیده است وشایستهٔ پیروی نیست و ابوزرعه گفته: حدیث‌وی سست است وباید بدیوار زد. و برقانی گفته از ابوالحسن دربارهٔ اوپرسیدم و گفتم‌آیا موثق است گفت نه هیچ ارزشی هم ندارد. پایان.

یکی دیگر از میانجیان زنجیرهٔ این گزارش:

قاسم‌بن محمد است که آنرا از پدرش و اونیزاز پدرش بوبکر آن راباز گو کرده باآنکه ـ چنانچه در صفةالصفوة ازابن‌جوزی ۲ / ۵۰ آمده ـ قاسم‌بن محمد درسال ۱۰۹،۱۰۸ در ۷۰ یا ۷۲ سالگی درگذشته و پدرش محمد نیز در سال۳۸ درگذشته پس قاسم در همان سال که پدرش محمد مرده بدنیا آمده و اگرهم‌سخن ابن‌سعد را بپذیریم که قاسم در سال ۱۱۲ از هجرت در ۷۰ سالگی درگذشته پس هنگام مرگ پدرش ۴ساله بوده و با این کیفیت چگونه می‌توانسته از پدرش روایت کند؟

و تازه این هم صحیح نیست‌که بگوئیم محمدبن ابی‌بکر از پدرش چیزی روایت کرده زیرا محمد درحجةالوداع ـ سال ۱۰ هجری ـ متولد شد و پدرش در جمادی‌الاخر از سال ۱۳ هجری درگذشت پس کسی که این روایت را بر وی‌بسته کجا می‌تواند آن را درست‌بنماید؟ ذهبی درتلخیص‌المستدرك در دنبالهٔ این‌روایت می‌نویسد: نه‌قاسم روایتی از پدرش یافته است ونه‌پدرش از بوبکر.

۳ـ حاکم در مستدرك ۳ / ۲۴۴ اززبان قاضی ابوبکر محمدبن عمربن سالم جعابی حافظ و او اززبان ابوشعیب عبدالله‌بن حسن حرانی باسناد خود از انس آورده است که گفت: بوبکر(ض) پدرش بوقحافه را در روز فتح مکه به‌نزدرسول خدا(ص) آورده رسول خدا(ص) گفت اگرپیرمرد را در خانه‌اش‌رها می‌کردی ما خود بنزد او می‌شدیم.

کاش می‌دانستم چه انگیزه ذهبی را برآن داشته تا در برابر این گزارش جعابی تسلیم شود و نقطه‌ضعف آن را نگوید با آنکه خودش در میزان ۳ / ۱۱۳

زندگی‌نامهٔ او را آورده و بدینگونه او را به‌یاد دشنام می گیرد: مردی زشت کردار و سست کیش بوده، و به گفتهٔ خطیب، احادیثی که غریب می‌نماید بسیار روایت کرده و شیوهٔ او در شیعیگری مشهور است وابن‌جوزی چیزی به‌او بسته که از آن‌بری است و از حاکم حکایت کرده که گفت: به‌دارقطنی گفتم: چنان‌خبر یافته‌ام که ابن‌جعابی پس از ما دگرگونی یافته گفت: چه دگرگونی‌ای هم! گفتم این است فهم او در حدیث؟ گفت آری به‌خدا ۲۰ حدیث از زبان خلیل‌بن احمدصاحب دانش عروض گزارش کرده و آن‌هم با زنجیره‌هائی که هیچیك از آنهابنیادی ندارد ـ تا آخر آنچه حضرات در سرگذشت او آورده‌اند ـ برگردید به‌تاریخ خطیب ۳/۲۶ منتظم ازابن‌جوزی ۷/۳۸ لسان‌المیزان ۵/۳۲۲

وانگهی مگر برذهبی وحاکم‌پوشیده مانده که به‌اتفاق مورخان، جعابی در سال ۲۸۵زاده شده و در سال ۳۵۵ درگذشته در این هنگام چگونه درست است که بگوئیم اواز ابوشعیب عبدالله‌بن حسن (که به گفتهٔ ذهبی درمیزان‌الاعتدال‌در سال ۲۹۲ درگذشته) حدیثی روایت کرده؟ و تازه این درصورتی است که زنجیرهٔ حدیث را با عبارت ذهبی در تلخیص‌المستدرك بپذیریم وگرنه بنابرعبارت حاکم، لفظ «او» در میان دو کلمهٔ «حافظ و» و «اززبان ابوشعیب» درآغاز سند زائداست وبربنیاد آن باید گفت خود حاکم که در سال ۳۲۱ زاده شده از زبان ابوشعیب، متوفی ۲۹۲ حدیثی روایت کرده است!

وتازه ذهبی درمیزان‌می‌نویسد:ـ۲/۳۰ ـ ما ابوشعیب‌رادرنقل گزارش‌هامتهم نمی‌داریم ولی او برای روایت حدیث پول می گرفته وابن‌حجر از گفتهٔ ابن‌حبان در لسان‌المیزان ۳/۲۷۱ آورده است که: او لغزش‌کار و پندارپرور است.

۴ـ حاکم در مستدرك ۳/۲۴۴ از زبان ابوالعباس محمدبن یعقوب و او از زبان حجربن نصر و او از زبان‌عبدالله‌بن وهب‌واو از زبان ابن‌جریج و او از زبان ابوالزبیرآورده است که از زبان جابررسیده که عمربن خطاب دست بوقحافه را گرفت و او را به‌نزد پیامبر(ص) آورد و چون او را نزد پیامبر خدا(ص) بر پای

داشت رسول خدا (ص) گفت: دیگر گونش سازید[1] و او را با ریش سیاه نزدیك نکنید.

همهٔ اخباری که در روانه‌داشتن بوقحافه به‌محضر پیامبر(ص) رسیده متن این روایت را تکذیب می کند زیرا در همهٔ آن‌ها آمده است که بوبکر وی‌را آورده ـ نه‌عمرـ و تازه در حدیث انس گذشت که وی چون به‌ریش بوقحافه‌نگریست دید از شدت‌سرخی به‌ریزه هیزم‌های درخت عرفج می‌ماند پس چه‌معنی دارد که‌دراین روایت رسیده است که رسول خدا(ص) گفت: دیگر گونش سازیدواو را با ریش سیاه نزدیك نکنید؟

اما میانجیان زنجیرهٔ گزارش یکی عبدالله‌بن وهب است که ابن‌معین گفته: ابن‌وهب او نیست و درعصر ابن جریج خرد شمرده می‌شده میزان‌الاعتدال ۲ ,۸۶

یکی دیگرهم ابوالزبیرمحمدبن مسلم اسدی‌مکی است که درمیزان۳/ ۱۲۵ می‌نویسد: ابن‌حزم می گفته در هریك از احادیث که ابوالزبیر بگوید: «از زبان جابر رسیده»ـ یا مانند این‌ـ مردود است زیرا او نزد محدثان از کسانی است که نامی از راوی رابط میان خود و جابر نمی‌برده وبه‌این گونه‌کاستی‌های حدیث را پنهان می‌داشته ولی چون بگوید: خودم از او شنیدم یا او ما را گزارش داد، می‌توان سخن وی را زیربنیاد روشنگری گرفت. امینی گوید: پس این حدیث به گفتهٔ ابن‌حزم مردود است چون در زنجیرهٔ آن می‌بینیم ابوالزبیر می گوید:«از زبان جابر رسیده».

وابوزرعه و ابوحاتم گفته‌اند: گزارش ابوالزبیر را زیر بنیاد روشنگری نتوان ساخت و یونس‌بن عبدالاعلی گفته: مردی نزد شافعی به‌حدیث ابوالزبیر استدلال کرد و او خشمگین شد و خودم شنیدم که گفت: ابوالزبیر خود نیازمند پشتوانه است و از زبان ورقاء آورده‌اند که گفت: شعبه را گفتم تو چرا حدیث ابوالزبیر را رها کرده‌ای؟ گفت دیدمش که می‌سنجید و در میزان خود درستکاری

---

۱ ـ به‌تفسیر ذهبی در تلخیص‌المستدرك یعنی نشانهٔ پیری را درموی او دگرگون نمائید

نمی‌نمود. و شعبه گفته بمکه درآمدم و از ابوالزبیر حدیث شنیدم و همان هنگام که نزد وی نشسته بودم روزی مردی به نزد او شد وپرسشی از وی کرد او وی را رد کرد گفتمش ای ابوالزبیر برمردی مسلمان تهمت می‌بندی؟ گفت اومرا بخشم آورد، گفتمش هر که تو را به‌خشم آرد بروی افترا می‌بندی؟ هرگز حدیثی از تو روایت نخواهم کرد. ابن‌حجر نیز در تهذیب‌التهذیب ۹/ ۴۴۰ او را یاد کرده و می‌نویسد که ایوب واحمد و جزآندو حدیث وی را سست می شمرده‌اند.

اززبان همین ابوالزبیر است که حاکم در مستدرك ـ ۳/ ۲۴۵ـ آورده که اززبان جابررسیده که او گفت روز فتح مکه ابوقحافه را به‌نزد پیامبر(ص)آوردند و سرو ریش او همچون گیاه درمنه سفید بود و رسول خدا(ص) گفت ریشش را رنگین سازید.

۵ـ ابن‌حجر از طریق‌محمدبن زکریا علائی[1] و او از زبان علی‌بن بکار و او از زبان ابوبکر هـذلی و او از زبان کلبی و او از زبان ابوصالح و او از زبان ابن‌عباس آورده است‌که گفت: بوقحافه پیرمردی کور بود که بوبکر وی را به‌نزد رسول خدا(ص) آورد و او(ص) گفت چرا پیرمرد را رها نکردی تا ما خودبه‌نزد او رویم گفت خواستم که خدا او را پناه دهد، سوگند به‌آن کس که تورا براستی برانگیخت من بیش ازمسلمان‌شدن پدرم به‌مسلمان شدن ابوطالب شادمان می‌شدم و می‌خواستم به‌آن وسیله چشم تو روشن شود اصابه ۴/ ۱۱۶.

واین هم از میانجیان زنجیرهٔ گزارش:

۱ـ محمدبن زکریا غلابی بصری. ذهبی گوید: حـدیث وی سست است و ابن‌حبان گفته حدیث وی درصورتی ارزش دارد که از مردان موثق نقل کند وابن منده گفته در پیرامون او حرف است و دارقطنی گفته: حدیثساز بوده وصولی با اسناد خود حدیثی نقل کرده وآنگاه گوید این دروغی است از غلابی

میزان‌الاعتدال ۳/ ۵۸

۱ـ درستش غلابی است.

۲ـ عباس‌بن بکار بصری: دارقطنی گفته: دروغ‌پرداز است وعقیلی گفته‌بیشتر احادیث وی نکوهیده وپندارهای بی‌پایه است. میزان‌الاعتدال ۲/۱۸

۳ـ بوبکر هذلی بصری. دوری گفته او بی‌ارزش است و هم گوید: او غیر موثق است وابن‌معین گوید او بی‌ارزش است وغندر گفته: دروغ‌می گفته وابوزرعه گفته: حدیثش سست است و ابوحاتم گفته حدیثش را می‌نویسیم ولی سرمایهٔ استدلال نمی گیریم ونسائی گفته: موثق نیست و حدیثش را نمی‌نویسیم وابن‌جنید گفته: حدیثش‌متروك[۱] است وابن‌مدینی گفته، حدیثش سست وبی‌ارزش است،بسیار هم‌سست است سست‌سست است و جوزجانی گفته: حدیثش سست است و دارقطنی گفته حدیثش نکوهیده و متروك[۱] است و یعقوب‌بن سفیان گفته: حدیثش سست و بی‌ارزش است ومروزی گفته ابوعبدالله‌کاراورا در گزارش حدیث، سست می‌شمرده وابن‌عمار گفته از بصری‌های‌سست حدیث است وابواسحاق گفته: حدیث اوپشتوانه نتواند بود وابواحمد حاکم گفته‌نزد محدثان گزارش او نیرومند نیست وابن‌عدی گفته بیشتر آنچه گزارش کرده شایستهٔ پیروی نیست.

وذهبی گفته: احمد ودیگران گزارش‌های او را سست می‌شمارند وابن‌معین وغندر گفته‌اند او غیرموثق است و یزیدبن زریع گفته: آگاهانه ازگزارش‌هایش روگرداندم و نسائی گفته او غیر موثق است و بخاری گفته او نزد محدثان، حافظ به‌شمار نیامده.

برگردید به‌میزان‌الاعتدال ۳/۳۴۵ تهذیب‌التهذیب ۱۲/۴۶ و هم ابن‌حجر در اصابه پس از یادی از حدیث مذکور گفته: زنجیره‌های آن بی‌پایه است.

۶ـ ابن‌حجر در اصابه ۴/۱۱۷ می‌نویسد ابوقره موسی‌بن‌طارق اززبان‌موسی ابن‌عبیدة واو از زبان عبدالله‌بن دینار آورده است که ابن‌عمر گفت در روز فتح مکه بوبکردست ابوقحافه راگرفت و آورد، رسول خدا(ص) گفت چرا پیرمرد را رها نکردی تا ما خود به‌نزد او شویم بوبکر گفت خواستم تا خدا او را پناه دهد

۱ـ برگردید به‌زیرنویس ص۹۹

سوگند به‌آن که تو را براستی برانگیخت اگرابوطالب مسلمان می‌شد[1] من از مسلمان شدن ابوطالب بیشتر از مسلمانی پدرم خوشحال می‌شدم.

این حدیث‌نیز همچون‌آن پیشتری دلالت برمسلمان شدن بوقحافه‌نمی کند وهمچون گفتار عمر است به‌عباس: چون تو مسلمان شدی من از مسلمان شدن تو بیشترخوشحال شدم تااز مسلمانی‌پدرم خطاب یعنی درصورتی که اسلام‌میاورد[2].

اما میانجیان زنجیرهٔ گزارش از اینقرارند:

۱ـ موسی‌بن طارق. به‌نوشتهٔ ذهبی در میزان ۳/۲۱۱ ابوحاتم گفته: حدیث اورا می‌نویسند ولی آن را دلیل نمی گیرند.

۲ـ موسی‌بن عبیدة به‌نوشتهٔ ذهبی: احمد گفته: حدیث اورا نباید نوشت و نسائی و جزاو گفته‌اند: احادیثش سست است وابن‌عدی گفته نشانه‌های سست بودن بر گزارش‌هایش آشکار است و ابن‌معین گفته: او بی‌ارزش است و یکبار هم گفته: حدیث وی‌رادلیل‌نباید آورد. ویحیی بن سعید گفته: ما ازحدیث وی‌می‌پرهیزیدیم ویعقوب‌بن شیبه گفته هرچند او راستگو است ولی احادیثش بسیار سست است میزان‌الاعتدال ۳/۲۱۴

۳ـ عبدالله‌بن دینار. عقیلی گوید: موسی‌بن عبیده و همانندان او احادیثی نکوهیده از وی گزارش کرده‌اند که گناه به گردن ایشان است تهذیب‌التهذیب ۵/۲۰۲.

بخش دوم

در کتاب‌های حدیث و زندگی نامه‌های گسترده چیزی نتوان یافت که نشانه‌ای برمسلمان شدن بوقحافه باشد مگر گزارشی که احمد در مسند خودج۶ ص ۳۴۹ از طریق پسراسحاق و او از زبان اسماء دختر بوبکر آورده که گفت‌چون

۱ـ این‌جمله‌ـ یعنی: اگر ابوطالب‌مسلمان می‌شد ـ را متأخرانی همچون ابن‌حجر به‌حدیث افزوده‌اند و در پشتوانه‌های قدیمی‌آن وجود ندارد بنگرید به‌الریاض‌النضرة ۱/۴۵

۲ـ الاصابة ۴/۱۱۷

رسول خدا(ص) درذی‌طوی بایستاد ابوقحافه بدختری که از کوچکترین فرزندانش بود گفت: دخترکم مرا برفراز ابوقبیس بر- چراکه به‌گفتهٔ اسماء، خودش کور بود- پس وی را برفراز آن برد او گفت دخترکم چه‌می‌بینی گفت سیاهی فراهم آمده‌ای می‌بینم گفت آن سپاهی خواهد بود گفت ومردی را می‌بینم که میان‌آن سیاهی به‌پیش و پس می‌دود گفت دخترکم آن نیز سالار لشکر یاکسی است که فرمانده و پیشرو سپاه است او گفت به‌خدا سیاهی از هم بپاشید گفت بخدا که در این هنگام‌سپاه‌به‌پیش‌رانده‌شده زودمرابخانه‌ام‌بر پس‌اورا به‌زیر آوردوپیش ازآنکه بخانه‌اش رسد سپاه به‌او برخوردند و در گردن دخترک گلوبندی از نقره بود که چون مردی او را دید آن را بدرآورد اسماء گفت چون رسول خدا(ص) به‌مکه درآمد به‌مسجد وارد شد و ابوبکر دست پدرش راگرفت و آورد چون رسول خدا(ص) اورا دید گفت‌چرا پیرمرد را درخانه‌اش رها نکردی تا من خودبه‌سراغ او روم ابوبکر گفت ای‌رسول خدا برای او سزاوارتر است که نزد توآید تا تو به‌سراغ او روی. اسماء گفت پس او را در برابر خویش بنشاند سپس برسینه‌اش دست کشید وآنگاه اورا گفت: مسلمان شو او اسلام آورد و بوبکر(ض) بررسول خدا(ص) درآمد و سرپدرش همچون درخت درمنه سپید بود رسول خدا(ص) گفت رنگ موی اورا دیگرگون سازید سپس بوبکر برخاست و دست خواهرش را گرفت وگفت همه را بحق خدا واسلام سوگند می‌دهم که هرکس گردن‌بند خواهرم را برداشته بدهد کسی اورا پاسخی نداد واو گفت‌خواهر کم! گردن‌بندت را بحساب خدا گذار.

و به‌عبارت محب طبری در ریاض ۱/۴۵: گردن‌بندت را به‌حساب خداگذار که به‌خدا سوگند درستکاری در میان مردم امروز اندك است.

امینی گوید این روایت‌درست نیست‌چون یکی ازمیانجیان زنجیرهٔ گزارش آن محمدبن اسحاق‌بن یساربن خیارمدنی مقیم عراق است و این روایت هم جزاز ساخته‌های او نیست و سلیمان تیمی گفته: ابن اسحاق دروغ‌پرداز است و هشام‌بن

عروه گفته: او دروغ‌پرداز است.

و مالك گفته دجالی از دجالان است.

ویحیی قطان گفته: گواهی می‌دهم که محمدبن اسحاق دروغ‌پرداز است.

وجوزجانی گفته: مردم حدیث او را دوست می‌دارند و خود به‌بیش از یك نوع از بدعت‌ها متهم بود.

وابن‌نمیر گفته: اززبان گزارشگران ناشناس احادیثی یاوه نقل می کرد.

وایوب‌بن اسحاق گفته: احمد رادرباره او بپرسیدم و گفتمش ای ابوعبدالله: اگر تنها گزارشگر حدیثی ابن‌اسحاق باشد از او می‌پذیری گفت نه‌بخدا، من‌دیدم که او اززبان گروهی، حدیثی واحد را باز گو می کرد و گفتاریکی راازدیگری جدا نمی‌ساخت.

وابوداود گفته: از احمد شنیدم که چون محمدبن اسحاق را یاد کرد گفت او مردی بود که حدیث رادوست می‌داشت و کتاب‌های حدیث را می گرفت‌ومطالب آن را میان کتاب‌هایش جا می‌داد وکاستی زنجیرهٔ آن‌ها را پنهان می کرد و پروا نداشت که از چه کس حکایت کند از کلبی یا از دیگران.

وعبدالله‌بن احمد گفته: هرگز ندیدم پدرم حدیث او را استوار شمارد و در هرحدیث قلیل‌الواسطه ومتصل‌الاسناد یا احادیث مخالف باآن، پی‌جوی او بود و چون وی را گفتند آیا حدیث اورا می‌توان دلیل گرفت گفت در زمینه‌های‌مربوط به‌سنن نه.

وابن‌معین گفته: او چنان نیست، ضعیف‌الحدیث است وگزارش او نیرومند نیست ونسائی گفته: گزارش او نیرومند نیست.

وابن‌مدینی گفته سلیمان تمیمی ویحیی قطان ووهیب‌بن خالد اورا دروغگو می‌شمرده‌اند.

و دارقطنی گفته: حدیث اورا دلیل نباید گرفت وهم گفته: پیشوایان دربارهٔ او اختلاف دارند و سخن او حجت نیست و او را تنهاارزش می‌توان نهاد.

وهشام‌بن عروه گفته‌ابن‌اسحاق از زبان زنم فاطمه بنت منذر گزارش میکرد باآنکه بخدا سوگند هرگز او را ندیده بود.

ووهیب‌گفته از مالك دربارهٔ او بپرسیدم و او را متهم به‌حدیثسازی کرد.

واحمد گفته راستی که او بسیار از کاستی‌های موجود در زنجیرهٔ حدیث‌ها را پوشیده می‌داشت[1]

وحاکم در ج ۳ مستدرك از طریق چهارمین حدیثی که یاد شد از زبان عبدالله‌بن دهب و او از عمربن محمد و او از زیدبن اسلم(ض) آورده که رسول خدا(ص) بوبکر را به‌مسلمانی پدرش شادباش گفت:

و در زنجیرهٔ این حدیث نیز گذشته از نقطه‌ضعفی که برای حدیث چهارم شمردیم این عیب هم هست که زیدبن اسلم در سال ۱۳۶ درگذشته و از کسانی شمرده شده که ابن عمررا دیدار کرده‌اند[2] پس درست نیست که او شخصاً چیزی‌از پیامبر(ص) روایت کند زیرا بسی پس از پیامبر متولد شده است.

و تازه ابن‌حجر در تهذیب‌التهذیب ۳/۳۹۷ می‌نویسد: ابن‌عبدالبر درمقدمهٔ التمهید سخنی گفته که می‌رساند او کاستی موجود در زنجیره‌های حدیث‌ها راپنهان می‌کرده و در جائی دیگر می‌نویسد: او از محمودبن لبید چیزی نشنیده واز ابن عیینه حکایت کرده که گفت زید مردی شایسته بوده ولی درحافظهٔ او خللی‌راه‌یافته و از دیگران نیز نقل شده که گفته‌اند: عیبی در او نمی‌شناسیم مگرآن که قرآن را تفسیر به‌رأی می کرده و دراین راه زیاده روی می‌نموده و در میزان‌الاعتدال ۱/۳۶۱ می‌نویسد: او قرآن را تفسیر به‌رأی می کرده.

این بود مسلمان شدن بوقحافه و داستان آن که چنانچه می‌بینی، هیچ نیست مگر ادعاهائی توخالی ومتکی برسخنانی بی‌پایه که اسلام هیچکس‌راتوان با آن ثابت کرد و تازه از همان روایت احمد نیز برمی‌آید که آمدن او به‌نزد

۱- برگردید به‌میزان‌الاعتدال ۳/۲۱،۲۴ تهذیب‌التهذیب ۹/۳۸-۴۶

۲- تاریخ ابن کثیر ۱۰/۶۱ مرآةالجنان ۱/۲۸۴

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

رسول‌خدا(ص) ـ اگر هم گرفتیم واقعیت داشته ـ فقط و فقط بخاطر آن بوده که گردن‌بندی را که مسلمانان از دخترش ستانده‌اند پس بگیرد و اگر مسلمانی او ثابت بود و راستی برای مسلمان شدن به‌نزد وی آمده بود باز هم پشت سرهم به دیدار وی(ص) می‌شتافت و در ایام اقامت وی(ص) در مکه در آن سفر، فرصت را غنیمت شمرده و ازچشمهٔ صافی و شیرین دانش اوبهره می گرفت ونشانه‌های کیش خویش را از او می‌ستاند و سزاوار بود که در حجةالوداع بدیدار او آید، و نیز اگر مسلمان شده بود می‌باید که دست کم یك حدیث از او(ص) روایت کند یا دست کم از یکی از یاران او(ص) گزارشی نقل کند و اگر مسلمان شده بود یا یك کلمه دربارهٔ اسلام از او نقل می‌شد یا سخنی در دفاع از آن یا یك حرف در دعوت دیگران به‌سوی آن. یا لااقل یادی از روزگار مسلمانی‌اش و گزارشی از نشانه‌های ایمان اوبه‌خدا وبه‌رسول وی درتاریخ‌می‌آمد و دست کم داستان‌مسلمان شدنش را خود روایت می کرد.

و تازه اگرخبریاد شده صحیح بود وپیامبر خدا(ص) او را باندازه‌ای‌احترام کرده بود که دربارهٔ او گفت: چرا پیرمرد را در خانه‌اش رها نکردید الخ واین‌را نیز چنانچه‌گذشت بخاطر احترام به‌بوبکر به‌انجام رساند پس چرا صحابه‌وساطت و خواهش مردی به‌این بزرگی را رد کردند؟ همان مردی که رسول خدا(ص) با گفتن چنان کلمهٔ گرانبهائی دربارهٔ وی او را بزرگداشت که دربارهٔ هیچیك از صحابه وحتی دربارهٔ عموهای خودش(ص) نگفته بود با آنکه کسی همچون عباس در میان ایشان بود که به‌آبروی او از خدا باران می‌خواستند، و چرا با آنکه صحابه این همه بزرگداشت را از پیامبر دربارهٔ بوبکر دیدند باز هم وساطت و خواهش اورا دربارهٔ پدرش نپذیرفتند وآن گردن‌بند را بوی برنگرداندندباآنکه پیرمردی کهنسال ونومسلمان بود ومی‌باید او را گرامی دارند؟ وچرا بوبکر که به‌پندار اینان بیشتر دارائی‌اش را در راه رسول خدا(ص) داد باید دست خواهرش را بگیرد وبه‌میان انبوه گروه مردم از خاندان‌های پراکنده بکشاند وحاضران را

بحق خدا و اسلام سوگند دهد که گردن‌بند او را بوی پس دهند؟ آن گردن‌بند نقره چه بود و چه‌ارزشی داشت که صحابه وساطت کسی را دربارهٔ آن نپذیرفتند که آن روز پیرووریش سفیدشان بود و فردایش خلیفهٔ آنان؟ وچگونه بوبکر جریان گردن‌بند را مهم می‌شمارد و بخواهرش دستور می‌دهد که آن را بحساب خدا بگذارد و آنگاه آشکارا بر آن می‌رود که در آن روز در میان صحابه (با آنکه پیامبرهم میان ایشان هست) صفت درستکاری اندك است؟ و بربنیاد گفتهٔ او پس از سه‌سال که از آن روز گذشت و پیامبر(ص) از میان آنان رخت بربست، آنان باید بچه پایه‌ای از درستکاری رسیده باشند؟ و چگونه پس از درگذشت پیامبرشان همه عادل ازکاردرآمدند؟[۱] من نمی‌دانم.

مسلمانی مادر بوبکر

مسلمانی مادر بوبکر ـ ام‌الخیر ـ هم پیش ازاسلام پدرش ـ ابوقحافه ـ معلوم نیست، نه‌بردلیلی استوار است وله‌برهانی آن را برپای می‌دارد.

حافظ ابوالحسن خیثمة بن سلیمان اطرابلسی از زبان عبیدالله بن محمدبن عبدالعزیز عمری قاضی مصیصه و او از زبان ابوبکـر عبدالله بن عبیدالله بن اسحاق بن‌محمدبن عمران‌بن موسی‌بن طلحة‌بن عبیدالله و او از زبان پدرش عبیدالله و او از زبان عبدالله‌بن محمدبن عمران‌بن ابراهیم‌بن محمدبن طلحه و او از زبان‌پدرش محمدبن عمران و او از زبان قاسم‌بن محمدبن ابی‌بکر آورده است که عایشه(ض) گفت چون یاران پیامبر که ۳۸مرد بودند فراهم آمدند ابوبکر به‌رسول‌خدا(ص) اصرار کرد که دعوت خود را آشکار کند او گفت ابوبکر ما گروهی اندك هستیم ولی ابوبکر همچنان پافشاری می کرد تـا رسول خدا(ص) دعوت خـدا را آشکار کرد و مسلمانان درگوشه و کنار مسجدالحرام پراکنده شده هریك ازآن‌ها میان گروه خود بدعوت پرداخت و ابوبکر در میان مردم به‌سخنرانی برخاست ورسول

۱-م: اشاره به‌عقیدهٔ سنیان دربارهٔ این که همهٔ صحابه بی‌چون وچرا عادل بوده‌اند!

خدا(ص) نیز نشسته‌بود و بوبکر نخستین سخنگوئی بود که مردم را بخداورسولش خواند. مشرکان بر ابوبکر و بر مسلمانان بشوریدند و در گوشه و کنار مسجد کتك‌کاری سختی براه انداختند وابوبکر را لگد کوب کرده به‌سختی کتك زدند و عتبة‌بن ربیعهٔ بدکار به‌او نزدیك شد و با دو کفش دوخته شده آغاز بزدن او کرد و آن را به‌چهرهٔ او می‌زد واین ضربه‌ها چندان‌کاری بود که بینی‌اش در چهرهٔ او قابل تشخیص نبود و تیمیان نیزبه کین کشی برخاستند تامشرکان را ازسربوبکر دور کردند و بوبکررا درجامه‌ای برداشتند تابه‌خانهٔ خودش رساندند وشك‌نداشتند که او خواهد مرد پس تیمیان بازگشتند وبه‌مسجد درآمدند و گفتند بخدا سوگند اگربوبکر بمیرد عتبه راخواهیم کشت پس نزد بوبکر بازگشتند.تیمیان و بوقحافه با بوبکرآغاز سخن کردند تا به‌پاسخ ایشان پرداخت و او درآخر روز بود که به‌سخن آمد و پرسید: رسول خدا(ص) چه کرد ایشان با زبان، او را بد گفتند و نکوهش کردند، سپس برخاستند و به‌ام‌الخیر بنت‌صخر گفتند بنگر که چیزی به‌اوبخورانی دبنوشانی. ولی وی چون با او تنها شد و برای خوراندن‌به‌او پا فشرد او همه‌اش می گفت رسول خدا(ص) چه کرد او پاسخ داد بخدا نمی‌دانم دوستت‌چه‌شد گفت پس برو نزد ام‌جمیل دخترخطاب و از او بپرس. وی برفت تا به‌نزد ام‌جمیل رسید و گفت بوبکر می‌پرسد که محمدبن عبدالله چه شده او پاسخ داد من نه‌محمدبن عبدالله را می‌شناسم ونه‌بوبکر را و اگرخواهی با تونزد پسرت بیایم خواهم آمد او گفت بیا پس با او برفت تا دید بیماری، بوبکر را برزمین افکنده پس ام‌جمیل نزدیك او شد وآشکارا فریاد برآورد و گفت کسانی که با تو چنین کرده‌اند از تبهکارانند و من امیدوارم که خدا انتقام تو را بگیرد او پرسید رسول خدا(ص) چه کرد پاسخ داد مادرت این‌جا است ومی‌شنود گفت اوراجاسوس برخود مپندار گفت پس‌تندرست و نیکو است پرسید کجا است گفت در خانهٔ ارقم گفت پس برای خدا این سوگند برمن است که چیزی نخوردم و ننوشم تا به‌نزد رسول خدا(ص) شوم آندو با وی نرمی کردند تا مرد آرام گرفت و مردم آرام

شدند و آنگاه وی را بدر برده زیر بازوهایش را گرفته بر پای بداشتند تا بر پیامبر(ص) درآمدند پس خود را بروی او(ص) افکند و او را ببوسید و مسلمانان نیز خود را بروی او افکندند و رسول خدا(ص) را بهسختی دل براو بسوخت و بوبکر گفت پدر ومادرم فدای تو من هیچ دردی ندارم مگر همان گزندی که آن فاسق بهصورتم رسانده این مادر من است که بهفرزندانش مهربان است و تو فرخنده هستی او را بسوی خدا بخوان و برای او بدرگاه خدای عزوجل دعا کن بسا که اورا بهیاری تو از دوزخ برهاند پس رسول خدا(ص) وی را بهاسلام خواند و او مسلمان شد[1]

امینی گوید این حدیث را تنها عبیدالله بن محمد عمری روایت کرده که بنقل ذهبی و ابن‌حجر[2] نسائی او را دروغگو میشمرده و دارقطنی دربارهٔ حدیثی دیگر که نیز تنها راوی آن عمری بوده گوید: صحیح نیست زیرا تنها راوی آن عمری است و گزارش‌های او سست است.

دیگر میانجیان زنجیرهٔ گزارش همتمامی از تیمیان (خویشان و بازماندگان بوبکر) هستند و از آن میان عبدالله و عبیدالله ـ از اولاد طلحة بن عبیدالله ـ مجهول الحال و شناخته نشده‌اند و عبدالله و محمد دو پسر عمران از اولاد طلحة بن عبدالله بن عبدالرحمن بن ابی‌بکر یا از اولاد طلحة بن عبیدالله نیز هردو مانند دو تن سابق مجهول الحالند.

و تازه بوبکر هیچگاه از کسانی که در راه اسلام شکنجه دیده‌اند بهشمار نیامده و اگر براستی درآن روز سخت او همچنان جای پا و حال و روزی داشت و اگر در گزارش بالا کمترین نشانه‌ای از راستی بود البته در صفحات هر تاریخی یادآوری میشد و هیچ مورخی از آن چشم نمی‌پوشید آیا خردمندانه است که تاریخ در لابلای صفحات خود از شکنجه‌هائی که بردگان درراه اسلام دیده‌اند یاد کند ولی در هیچ صفحهٔ آن از چنین گیرودار و رنجی که کسی همچون بوبکر

۱ـ الرياض النضرة ۴۶/۱ تاریخ ابن کثیر ۳۰/۳
۲ـ میزان الاعتدال ۱۸۰/۲، لسان المیزان ۱۱۲/۴

داشته و دیده یادی نرود؟

و تازه اگر هم حافظان، این گزارش را از ساخته‌های عبیدالله عمری نمی‌شمردند و اگر به‌میانجیان گزارش آن کمترین اطمینانی داشته ومی‌توانستند هرچند با بستن آن به‌یك راوی مجهول هرطور شده چاره‌ای برایش بیاندیشنددر آن صورت، درآن همه سده‌های گذشته از آن چشم نمی‌پوشیدند بلکه حافظان حدیث و پیشوایان آن ـ یکی از دیگری ـ آن را فرا می‌گرفتند و گزارش آن تنها ویژهٔ محب طبری و ابن کثیر و دنباله‌روهای آن دو نمی‌شد زیرا این دو مرد متخصص‌اند در ذکر احادیث ساختگی و من درآورد که تازه درخود روایت از جهات مختلف نشانه‌هائی بر کذب آن توان یافت:

۱ـ عایشه در سال ۴ یا ۵ پس از بعثت زاده شده[۱] و داستان بالا ـ اگر هم گرفتیم پذیرفتنی باشد ـ در سال ۶ بعثت روی داده پس عایشه درآن موقع کجا بوده که بعدها گزارش گیرودار را بدهد؟ آیا گیرودار پدرش را درهمان حالی که دخترکی یك‌دوساله وچسبیده به‌پستان مادر بوده دیده؟ اگر که نه‌پس چرا راوی اصلی ـ پدرش یا مادرش یا ام‌جمیل یا هر کس دیگر ـ را معرفی نکرده؟ چون شاید این گزارش، زائیدهٔ سده‌هائی پس‌ازآنان بوده؟ که دست فضیلت‌تراشان آن را تراشیده است وآن هم پس از آنکه روزگار، نامهٔ زندگی کسی را که این فضیلت برایش تراشیده شده درهم نوردیده.

۲ ـ در عبارت گزارش آمده که: «چون همهٔ یاران پیامبر (ص) ـ که ۳۸ مرد بودند ـ فراهم آمدند ...» براین بنیادآن هنگام هنوز بوبکر مسلمان نشده بود زیرا پیامبر(ص) گوید: فرشتگان هفت سال برمن وعلی درود فرستادند چون آن‌سال ها ما نمازمی گزاردیم‌وهیچکس دیگر بامانبود که نماز بگزارد[۲] وباز به این دلیل که در روایت صحیحی از امیر مؤمنان (ع) گذشت که من هفت‌سال‌پیش

۱ـ طرح‌التثریب ۱۲۷/۱، الاصابه ۳۵۹/۴

۲ ـ برگردید به جلد سوم از همین‌کتاب ما ص ۲۲۰ ط ۲

از مردم باپیامبرخدا (ص) نماز گزاردم[1] و به این دلیل که در روایت صحیح طبری دیدیم که بوبکر پس از بیشتر از ۵۰ مرد اسلام‌آورده[2]

۳ ـ درگزارش‌آمده: «ابوبکر به رسول خدا اصرارمی کرد که دعوت‌خود را آشکار کند و او می گفت ابوبکر ما گروهمان اندك است ولی بوبکرهمچنان پافشاری می‌نمود تا رسول خدا (ص) دعوت خودرا آشکار کرد ...» این فراز را نیز اخباری که در سر گذشت نامه‌ها آمده تکذیب می کند زیرا بربنیاد آن‌ها سه سال پیش ازفرا رسیدن این روز ادعائی‌رسول خدا (ص) دعوت خود راآشکار کرده بود.

وهم ابن‌سعد و ابن هشام‌و طبری و جز ایشان آورده‌اند که خدای‌عزوجل پیامبرش محمد (ص) را سه سال پس از برانگیخته شدن بفرمود تاآنچه را ازسوی او آورده است آشکار کند و مردم راآواز دهد که فرمان او را بپذیرند و ایشان را بسوی اوبخواند پس این‌آیه نازل شد: آنچه را به تو دستور داده می‌شودآشکار کن و از بت پرستان روی بگردان[3] درسه‌سالی که از بعثت او تا نزول این آیه و رسیدن‌دستورخدا به‌آشکار کردن‌دعوت گذشت‌حضرت کارخودراپوشیده وپنهان می‌داشت، زیرا این‌آیه‌بروی نازل شده‌بود: خویشان‌نزدیکت‌را (از کیفربدکاری‌ها) پرهیزده و دربرابر کسانی از مؤمنان که پیرو تواند به فروتنی سرفرودآور واگر از فرمان توسرپیچند بگومن ازآنچه شما می کنید بیزارم. (سورهٔ شعراء ۲۱۴ـ ۲۱۷)[4]

پس این که پیامبر (ص) دعوت خود را آشکار کرده به دستور خدای پاك

---

۱ ـ برگردید به جلد سوم از همین‌کتاب ما ص ۲۲۱ ط ۲

۲ ـ تاریخ طبری ۲۱۵/۲

۳ ـ سورهٔ حجرآیهٔ ۹۴

۴ ـ تاریخ طبری ۲۱۶/۲، طبقات ابن سعد ۱۸۳/۱،سیرة ابن هشام۲۷۴/۱، کامل ۲۳/۲ تفسیر قرطبی ۶۲/۱۰،عیون‌الاثر از ابن سید الناس ۹۹/۱،تاریخ ابی‌الفدا ۱۱۶/۱،تفسیر ابن‌کثیر ۵۵۹/۲، تفسیرخازن ۱۰۹/۳،تفسیر شوکانی ۱۳۹/۳

بوده بی آنکه پافشاری کسی ـ بوبکر یا دیگران ـ در این برنامه بر فرمان خدا پیشی گرفته باشد و بی آنکه بوبکر را در آن روز درجرگهٔ مسلمانان ببینیم یا نه ـ.

و تازه بوبکر از کسانی شمرده شده که مدت‌ها پس از آن روز ادعائی و نیز مدت‌ها پس از آشکار شدن دعوت از سوی مسلمانان، او باز هم پیرو دعوت پنهانی بوده پس کسی که بروی بسته است که: «او جلوتر از آن هنگام نیز اصرار داشته رسول خدا آشکارا دعوت کند» چگونه از نادرستی این سخن نیاندیشیده؟ ابن سعد درطبقات خود ۱/۱۸۵ می‌نویسد: بوبکر در گوشه‌ای پنهانی دعوت می‌کرد و سعد بن زید نیز مانند او وعثمان نیز مانند او ولی عمر بن خطاب و حمزة بن عبدالمطلب آشکارا دعوت می کردند، پس پنهان کاری بوبکر در دعوت مردم به اسلام تا بسی پس از آن روز ادعائی وحتی پس از آن هم که عمر آشکارا دعوت می کرده طول کشیده زیرا عمر پس از خروج ومهاجرت ۴۰ مرد به‌سرزمین حبشه بود که تازه اسلام آورد[۱] حال آنکه آن روایت ساختگی می گوید که آن گیرو دار وقتی روی داد که همهٔ مسلمانان تنها ۳۸ تن بودند.

حافظ هیثمی در مجمع الزوائد ۹/۲۵۹ دو حدیث در مسلمان شدن مادر بوبکر آورده یکی اززبان ابن عباس که گفتهٔ مادر بوبکر و مادر عثمان ومادرطلحه و مادر زبیر و مادر عبدالرحمن بن عوف و مادر عمار اسلام آوردند ولی هیثمی گوید:

یکی از میانجیان زنجیرهٔ این گزارش خازم بن حسین است که گزارش‌های او سست است و ذهبی در میزان ۱/۳۱۵ می‌نویسد: ابن معین گوید خازم بی‌ارزش است و ابو داود گفته وی گزارش‌هائی نکوهیده آورده و ابن عدی گفته: عموم گزارش‌های او را شایستهٔ پیروی ندانسته‌اند.

و حدیث دوم نیز ازطریق هیثم بن عدی رسیده که بربنیاد آن بوبکر بمرد و پدر و مادرش که هردو مسلمان بودند از وی ارث بردند وهیثمی گوید زنجیرهٔ

---

۱ ـ استیعاب که درحاشیهٔ اصابه چاپ شده ج ۲ ص ۴۵۹ ، تاریخ ابن کثیر ۳۱/۳

گزارش آن گسسته است.

امینی گوید: گویا حافظ هیثمی با این گونه داوری خود می‌خواهد برساند که نقطه ضعف حدیث، تنها در گسستگی زنجیرهٔ آن است و خود دیگر میانجیان زنجیرهٔ گزارش را نام نبرده مبادا نگاه های کاوشگران به آن افتد و بشناسائی منجر شود ولی همین اندازه که هیثم بن عدی دروغ پرداز را یاد کرده بس است زیرا به گفتهٔ بخاری او غیر موثق است و دروغ می گفته و ابوداود گفته او دروغ‌پرداز است و نسائی و جز او گفته‌اند حدیث وی متروک[۱] است و کنیز هیثم گفته: ارباب من همه شب را به نماز می‌ایستاد وچون بامداد می‌شد به دروغ بافی می‌نشست و باز نسائی گفته حدیث وی نکوهیده است و هم حدیثی‌را یاد کرده و آنرا ازجمله دروغ‌هائی که هیثم برهشام بن‌عروه بسته شمرده و ابوحاتم گفته حدیث او متروك است وابوزرعه گفته او ناچیز است و عجلی گفته اورا دیدم دروغ‌پرداز بود وساجی گفته وی درمکه‌ساکن شد و دروغ می گفت و امام حنبلیان‌احمد گوید اوصاحب گزارش‌ها بود و کاستی‌های موجود درزنجیره‌های آن‌هارا پنهان می‌داشت وحاکم نقاش گفته او از زبان مردان موثق احادیثی نکوهیده می‌آورد وهم بیهقی ونقاش و جوزجانی حدیث یاد شده را ساختگی شمرده‌اند چون درزنجیرهٔ میانجیان آن هیثم وجوددارد و ابونعیم گفته در احادیث وی سخنان نکوهیده می‌یابیم[۲].

پس مسلمان شدن مادر بوبکر نیز همچون مسلمانی پدرش بوقحافه است که هرگز ثابت نخواهد شد وکسانی از مورخان نیز ـ همچون ابن کثیر و دیار بکری وحلبی و جزآنان ـ که مسلمان شدن آندو را یاد کرده‌اند مدرك‌سخنانشان همان اخباری است که چگونگی آن را شناختی پس‌بر گفتهٔ ایشان اعتمادی‌نیست وهیچ ادعای توخالی و گفتار بی‌دلیل را نباید ارزش نهاد.

يك نشانه برنتیجه گیری آشکار ما آن است که ام‌الخیر ـ مادر بوبکر ـ

---

۱ ـ برگردید به زیرنویس ص ۹۹

۲ ـ میزان‌الاعتدال ۲۶۵/۳ ، لسان‌المیزان ۲۰۹/۶، الغدیر ۲۷۰/۵ ط ۲

همچنان در همسری بوقحافه و درشهر مکه ماند باآنکه ـ بربنیاد گفتهٔ مدعیان ـ وی در سال ۶ بعثت مسلمان شده وآنگاه بوقحافه نیز ـ باز بربنیاد گفتهٔ مدعیان که شنیدی ـ در سال هشتم هجرت که مکه فتح شد اسلام آورده و میان اسلام آوردن این زن و شوهر ۱۳ سال فاصله بوده پس با کدام فرمان قرآن و سنت بوده که زنی مسلمان ـ آن هم مادر کسی همچون بوبکر ـ دراین سال‌های دور ودراز درهمسری بوقحافه‌ای باقی مانده که هنوز مسلمان نشده بود؟ چه عذری آندو را در کنار هم نگهداشت باآنکه جدائی میان آندو نخستین شعار مسلمانی بود. پس کجا اسلام آورده بود و با این برنامهٔ او چگونه وی را مسلمان می‌شمارید؟

بوبکر و پدر ومادرش در قرآن

دست‌های هواپرستان، نامهٔ خدا را هم به‌بازی گرفته و کلمه‌ها را از معانی آن می گردانند تا آنجا که کسانی از تفسیرنگاران که دوستی خلیفه آنان‌را کور وکر ساخته آمده‌اند بی‌هیچ بصیرتی به‌کار می‌پردازند و همچون کسی که در شب به‌جمع‌آوری هیزم برخیزد، در کتاب خود افسانه‌های خبرسازان از گذشتگان نخستین را روایت کرده وبی‌اینکه هیچ گونه بررسی و درنگی را روا دارند آن‌ها را از مسلمات انگاشته ومی‌پندارند که به‌کاری نیکو پرداخته‌اند و با همهٔ این‌ها خود را در دانش قرآن گرامی پیشوا و راهبر می‌انگارند وکارشان به‌جائی رسیده که می گویند این فراز از قرآن که آیهٔ ۱۵ از سورهٔ احقاف است دربارهٔ بوبکر نازل شده: وانسان رابه‌نیکی کردن با پدر ومادرش سفارش کرده‌ایم مادرش به‌سختی باردار او شد و اورا بسختی بگذاشت، بارداشتن و شیر گرفتنش سی‌ماه بود و چون بقوت برسید وبچهل سال رسید گفت پروردگارا مرا ترغیب کن تا نعمت ترا که به‌من وبه‌پدر ومادرم انعام کرده‌ای سپاس دارم وعملی شایسته کنم که پسند تو باشد و فرزندان مرا شایسته کن که من توبه به‌تو می‌آوردم و از مطیعانم.

و برامیرمؤمنان علی و ابن‌عباس نیز بسته‌اند که آیه دربارهٔ بوبکر صدیق نازل شده که بارداشتن و شیر گرفتن او سی‌ماه بوده مادرش ۹ ماه باردار او شده و

۲۱ماه او را شیرداده پدر ومادرش هردو مسلمان شدند و هیچیک از مهاجران را بجز او این فضیلت نبود کـه پدر و مادرش مسلمان شوند پس خداوند به‌او سفارش آندو را کرد واین دستور پس از آن بایسته شناخته شد وچون رسول خدا(ص)در چهل سالگی پیامبری یافت‌بوبکر(ض) که ۳۸ ساله بود رسول‌خدا(ص) را تصدیق کرد وچون به‌۴۰ سالگی رسید گفت پروردگارا مرا ترغیب کن تا نعمت ترا کـه برمن و برپدر ومادرم انعام کرده‌ای سپاس دارم خدا نیزدعای او را مستجاب کرد تا پدر ومادر وهمهٔ فرزندانش مسلمان شدند.

کشاف۳/ ۹۹تفسیر قرطبی۱۶/ ۱۹۳،۱۹۴، الریاض‌النضرة ۱/ ۴۷مرقاةالوصول ص۱۲۱، تفسیر خازن ۴/ ۱۳۲، تفسیر نسفی که در حاشیهٔ خازن چاپ شده۴/ ۱۳۲ تفسیرشوکانی ۵/ ۱۸.

آیا کسی نیست از ایـن بزرگان بی‌خبر بپرسد مگـر محدود بودن مدت بارداشتن و شیر گرفتن در سی‌ماه تنها مخصوص بوبکر است تا به‌یادآوری آن در نامهٔ خدا اختصاص یابد؟ مگر این قانون درمیان همهٔ آفریدگان خدا جاری‌نیست؟ که یا مدت بارداشتن کودك ۶ماه است و مدت شیر گرفتن دو سال تمام یا این که مدت بارداشتن ۹ ماه است و مدت شیر گرفتن ۲۱ ماه؟ که آنچه شایستهٔ ذکر است اولی است که به‌نسبت باآنچه معمول است کمتر پیش می‌آید.

تازه اگر قانون یاد شده؛ تنها ویژهٔ بوبکـر و گزارشگر بارداشتن و شیر گرفتن او است چگونه درست بوده که مولانا امیرمؤمنان آیه را بضمیمهٔ آنچه در سورهٔ لقمان آمده دلیل بگیرد بر آن که کمترین مدت برای بارداشتن ۶ ماه است؛ (ما در ج ۶ ص ۹۳ ـ ۹۵ ط ۲ گزارش آن را آوردیم) پس این یکی آیهٔ کریمه نیز تنها باید نشاندهندهٔ وضعیتی باشد کـه با یکی از دو صورت مذکور میان همهٔ انسانها رایج ومعمول است زیرا فقط در این هنگام می‌توانست زمینهٔ استدلال برای علی قرار گیرد و ابن کثیر نیز در تفسیرخود ـ ۴/ ۱۵۷ـ دراین باره می‌نویسد: دانشی درست و نیرومند همین است وعثمان و گروهی از صحابه(ض)

نیزآن را پذیرفته‌اند. ابن کثیر با همهٔ زیاده‌روی‌هایش در نقل احادیث ساختگی دراین‌جا دیگر اشاره‌ای به‌نزول آیه دربارهٔ بوبکر نکرده زیرا می‌دانسته که با این نقل، خودش را رسوا می کند.

وانگهی درآنچه آشکارا ازآیه برمی‌آید می‌بینیم که آن انسان؛ آنچه را گفته پس از آن بوده کـه بفوت رسیده و گام به‌چهلمین سال از زندگی نهاده با آنکه نه‌بوبکر درآن هنگام مسلمان بوده ونه‌پدر و مادرش، زیرا خودش بربنیاد گزارش‌هائی که درستی آن‌ها آشکار است و در ج ۳ ص ۲۲۰ـ۲۲۳ از چاپ دوم گذشت در سال هفتم از بعثت اسلام آورده.

و پدرش هم ـ اگر اسلام آورده باشد ـ در سال هشتم هجری در روز فتح مکه اسلام آورده وآن هنگام بوبکر۵۶ سال یا بیشترداشته.

مادرش نیز ـ اگر اسلام آورده باشد ـ تازه در سال ششم بعثت مسلمان شده که درآن روز بوبکر۴۴ سال یا بیشترداشته است.

پس خداوند با چه‌چیز بروی و پدر و مادرش انعام کـرده بود که آن روز گفت پروردگارا مرا ترغیب کن تانعمت ترا که به‌من وپدر ومادرم انعام کرده‌ای سپاس دارم؟ مگرنه‌آن روز هیچیك از این سه‌مسلمان نبودند و این جمله نیز یا دعائی است که گویندهٔ آن درخواست می کند خداوند سپاسگزاری از خود رادر برابر نعمتی که تنها به‌او وپدر ومادرش داده الهام کند یا خبری است که‌می‌رساند هرسه تن مزبور از کسانی‌اند که به‌ایشان انعام شده و بربنیاد آن بایستی نعمت مزبور پیش ازگذشتن این دعا برزبان، داده شده باشد. ولی این که بگوئیم‌خدای پاك بعدها این دعا را مستجاب کرده تا پدر ومادر وهمهٔ فرزندانش مسلمان شدند سخنی خنده‌آور است که هیچ گواهی را پشتوانهٔ خود ندارد.

و تازه گزارش‌هائی که دربارهٔ مسلمان شدن پدر ومادرش رسیده ـ اگر هم آن‌ها را بپذیریم و نقطه ضعف‌هایش را ندیده بگیریم ـ دلالت برآن دارد کـه مسلمان شدن مادرش در نتیجهٔ آن بوده که رسول خدا(ص) برای او دعا کرده‌است

که مسلمان شود و مسلمان شدن پدرش هم از برکت دست کشیدن او(ص)برسینهٔ وی بوده. پس دیگردعای بوبکر چه‌نقشی دراین میان داشته؟

آنچه نیزدر ذیل روایت به‌امیر مؤمنان(ع) بسته‌اند که فرموده جزابوبکر هیچ‌یك از مهاجران را این برتری دست نداد کـه پدر و مادرش اسلام آرند از امیرمؤمنان بسی‌دور است که چنین سخنی برزبان آرد زیرا مادر ص ۲۲۴تا۲۲۶ ترا ازنام ونشان گروه‌هائی ازمهاجران که خود وپدر و مادرشان همه‌مسلمان‌بودند آگاه کردیم که خودامیر(ع) ازاین‌لحاظ نیز برهمهٔ ایشان برتری‌وپیشگامی‌داشت.

آیه‌ای دیگر دربارهٔ بوبکر وپدرش

دربارهٔ این فراز از قرآن که آیهٔ ۲۲ از سورهٔ مجادله است : گـروهی که به‌خدا و روز جزا ایمان دارند نبینی که با مخالفان خدا و رسول وی وگـرچه پدران یا پسران یا برادران یاخویشاوندانشان باشند دوستی کنندآنها ، خداایمان را در دل‌هایشان رقم زده است و به روحی ازجانب خویش نیرومندشان کرده است و به بهشت هایشان در آرد که جوی‌ها از زیرآن روان است در آن جاوید باشند خدا ازآنان خشنود باشد وآنها نیز از اوخشنود باشند، آنان گروه خدایندبدانید که گروه‌خدا رستگارانند. از راه پسر جریج چنـان رسیده است که بـوقحافه پیامبر(ص) را دشنام داد وپسرش بوبکر، او را چنان به سختی کتك زدکه به رو برزمین افتاد وسپس خود به نزد پیامبر(ص) شد و داستان را برای او بازگفت او گفت‌آیا چنین کردی؟ دیگر به نزدش بازمگرد پاسخ داد سوگند به آنکه تو را براستی به پیامبری فرستاد اگر تیغ نزدیك دستم بود اورا کشته بودم پس این آیه نازل شد : گروهی که به خدا و ...

تفسیرقرطبی ۱۷/ ۳۰۷،تفسیر زمخشری ۳/ ۱۷۲، مرقاة الوصول که درحاشیهٔ نوادرالاصول چاپ شده ص ۱۲۱ ، تفسیرآلوسی ۲۸/ ۳۶

امینی‌گوید: همهٔ تفسیر نگاران برآنند که سورهٔ احقاف که دیدید نخستین

از دو آیه‌ای که به بوبکر بسته‌اند درآن است درمکه نازل شده وسورهٔ مجادله‌هم در مدینه و نیز برآنند که این آیه پس از روزگاری‌چند که از نازل شدن احقاف گذشت نازل شده‌، از تفسیر قرطبی‌وابن کثیر ورازی‌برمی‌آید که‌نزول آن پس‌از بدر واحد بوده براین بنیاد بایستی تقریباً در سال چهارم هجرت نازل شده باشد، پس‌اگرفرض کنیم که هر دو آیهٔ مذکور دربارهٔ بوبکرفرودآمده‌چگونه می‌توانیم تضادی راکه در میانه هست برطرف کنیم؟ مگر آیهٔ نخست آشکارا نمی‌رساند که‌وقتی بوبکر۴۰ساله بوده بوقحافه‌از کسانی‌به شمارمی‌رفته که خداوندبرایشان انعام فرموده تاآنجا که چون بوبکر بقوت رسیده ویا بچهل سالگی گذاشته گفته است: پروردگارا مرا، ترغیب کن تا نعمتی‌راکه برمن و پدر ومادرم انعام کردی سپاس بدارم. ولی این آیهٔ دوم چنانچه می‌بینی به روشنی دلالت می کند که در روز نازل شدن‌آن که بوبکر درآن هنگام تقریباً ۵۳ ساله بوده بوقحافه از کسانی به‌شمار می‌رفته که با خدا و رسول اومخالفت می کنند.

آنچه مشکل را حل می کند این است که متن گزارش مذکور ـ همچون گزارش سابق که در تفسیر نخستین آیه رسیده بود ـ دروغ بودن خود را آشکار می‌سازد زیرا آیهٔ اخیر چنانچه شنیدی درمدینه نازل شده واز روایت نیزبرمیآید که داستان مزبور در همان شهر روی داده با آنکه بوقحافه در آن روز در مکه بوده پس کی وکجا بوبکر درآن هنگام کنار پدرش بوده که با او کتک کاری بکند؟

تازه‌کسی که رسول خدا(ص) را دشنام می‌دهدآیا شرط وجوب کشتن او آن است‌که شمشیر جلـو دست شنونده باشد؟ یا شرط نبودن آن پس از ایـن رویداد مقرر گردیده؟ یا اختصاصاً دلیلی برشرط بودن آن درمورد بوقحافه یافته‌اند؟این‌ها را از کسی باید پرسید که گزافگوئی در فضیلت‌تراشی او را کور وکر ساخته، راستی راکه آنان سخن نکوهیده و دروغ و بیهوده می گویند، می گویند آن از نزد خدا است ولی از نزد خدا نیست برخدا دروغ می‌بندند و خود نیزمی‌دانند

هدف از بگو مگو

من گمان‌نمی کنم‌که این دارودسته، دروغ مزبور را تنهادرکار گاه‌بافندگی بی‌خبری از زندگی‌نامه‌های مـردمان بافته باشند و نه‌نیازی به‌مسلمان انگاشتن ونیاانگاشتن پدران مهاجران داشته ومقصودی از مسلمان شمردن پدرومادرابوبکر داشته باشند بلکه این نغمه را از آن رو ساز کرده‌اند که همیشه در کافر شمردن سرور مکه وسردودمان‌اماما‌ن،ابوطالب‌پدرامیرمؤمنان(ع) به‌هوچی گری وعربده‌کشی سرگرم باشند و این پس ازآن بوده که نتوانستند به‌زشت گوئی‌درپیرامون فرزند پردازند و از این روی تیرهای نکوهش را به‌سوی پدر روانه کرده و بلکه ـ مانند حافظ عاصمی در «زین‌الفتی»ـ پدر و مادر هردو را به‌باد تهمت گرفتند و یکی ازشاهکارهاشان برای هموار کردن این راه‌نیزآن بوده که زبان درازی‌به‌پدر و مادر پیامبر بزرگ(ص) را نیز روا شمردند تا جائی کـه حافظ عاصمی کـه در «زین‌الفتی» به‌روشنگری‌وجوه همانندی‌میان پیامبرومرتضی(ع) پرداخته،مینویسد: از جهت پدر و مادر ـ در حکم و در نامگذاری ـ باید گفت کـه پیامبر با همهٔ نعمت‌هائی که خدای تعالی ارزانی او داشت ـ و با فراوانی نیکوئی‌هایش دربارهٔ اوـ بااهم‌قسمت اونکرد که پدر ومادرش مسلمان شوند، که تودهٔ‌مسلمانان برهمین عقیده‌اند[1] مگر گروهی ناچیز که قابل توجه نیستند. به‌همین گونه مرتضی نیز با

۱ـ این مرد برتودهٔ مسلمانان دروغ بسته زیرا همهٔ شیعیان امامی وزیدی ـ بدون استثناء ـ ونیزکسانی از محققان سنیان‌که براه آنان رفته‌اند برآنند که پدر ومادر پیامبر اکرم مسلمان بوده‌اند وکسانی که به‌راه مخالف رفته‌اند درخور اعتنا نیستند وناچیزتر از آنندکه به‌ایشان پردازیم.

آن همه خوی‌ها و منش‌ها وانواع نعمت‌ها و برتری‌ها که خدا ارزانی او داشت قسمت وی نکرد که پدرومادرش مسلمان شوند. پایان

آری اینان هیچگاه بانگ و فریادشان دراین زمینه خاموش نشده و باین گونه؛ هم سر گذشت‌نامهٔ سرورمکه را که بسی روشن است به‌دهن کجی‌می گیرند وهم سرپرستی او از پیامبر وپاسداری او از وی در هرآسیب و در برابر هر کینه را وهم آوای بلند او در شناساندن کیش استوارش را و هم سرفرود آوردن او در برابر آئین خدا با گفتار وکردار و شعر ونثرخویش‌را وهم پاسداری از آن‌راباتمام نیرو و امکاناتی که داشته است.

«اگر ابوطالب وپسرش نبودند

کیش ما با تناوری نمودار نمی‌شد وبرپا نمی‌ایستاد

او درمکه وی را پناه داد وپشتیبانی کرد

واین در مدینه به‌خاطر او با تیزبینی در جستجوی مرگ برآمد.

عبدمناف (= نام اصلی ابوطالب) به‌سرپرستی‌کاری برخاست

وچون جان سپرد علی راه او را بپایان برد

بگو اوپس ازآنی درگذشت که به‌جا آورد آنچه بجاآورد

وبوی خوش خود را در ثبیر(نام کوهی) به‌یادگار نهاد

خدا را که یکی گشایندهٔ راه راست ونیکوکاری بود

وخدا را که دیگری هم به‌پایان برندهٔ راه سربلندی‌ها

بزرگواری ابوطالب را چه‌زیان که نادانی سخن بیهوده گوید

وبینائی، خود را به‌کوری زند

همچنانکه اگر کسی پرتو روز را تاریکی پندارد

به‌آمدن بامداد زیانی نمی‌رساند»[1]

برای آنکه از روحیات کسی آگاهی یابیم هیچ وسیله‌ای نداریم مگر در

۱ــ این اشعار را ابن ابی‌الحدید در شرح خود ۳۱۷/۳ آورده واثر طبع خود شمرده.

یکی از این چهارراه گام نهیم:

۱ـ نتیجه گیری از سخنانی که برزبان رانده

۲ـ یا ازکارهائی که در انجام آن کوشش نموده

۳ـ یا از آنچه خاندان و کسانش دربارهٔ او گزارش کرده‌اند زیرا اهل هرخانه به‌آنچه درآن است آگاه‌تر از دیگران‌اند.

۴ـ یا از نسبت‌هائی که کسانی از پیراموُنیان او درباره‌اش برزبان رانده‌اند.

۱

سخنان ابوطالب (ع) : اینك گوهرهائی آبدار و در رشته کشیده از سروده‌های روشن او را که در کتاب‌های حدیث و سرگذشت‌نامه‌ها و تواریخ آمده می‌آوریم.

حاکم در مستدرك ۲/۶۲۳ با زنجیره‌های خود از ابن‌اسحاق آورده که او گفت: ابوطالب ابیاتی خطاب به‌نجاشی سرود و او را تشویق کرد که آنان ـ یعنی مهاجران مسلمان به حبشه ـ را همسایگانی نیکوباشد و از آنان پاسداری کند. به‌این قرار:

«نیکان مردم بدانند که محمد، دستیار موسی ومسیح‌بن مریم است.

او نیز برای ما دینی آورد مانند آنچه ایشان آوردند

پس همهٔ ایشان ما را به‌فرمان خدا راهنمائی می‌کنند و از بدی‌ها باز می‌دارند.

البته شما درکتاب خود می‌خوانید که او گفتاری راستین دارد و سخن او از سرنادانی نیست[1]

و به‌راستی که هیچ گروهی از ما به‌آهنگ تو پای درراه نمی‌نهند مگر با جوانمردی و بزرگواری‌هائی که از تو دیده‌اند بازمی گردند.»

۱ـ ترجمهٔ این بیت پس از اصلاح متن آن با مقابلهٔ بحار مجلسی ج ۳۵ص۱۲۳ به عمل آمد و واژه مترجم به ترجم تغییر داده شد. (م)

وهم او(ع)چکامه‌ای‌چنین سرود:

«بازماندگان تیرهٔ غالب مثل لوی و تیم را
هنگام یاری بزرگواران از دشمنی آگاه کن.
زیرا ما شمشیرهای خدا و سراسر، گردن‌فرازی هستیم و کی؟
همان هنگام که آوای آن گروه، ابرهای بی‌خیر را به‌یاد می‌آرد.
مگر نمی‌دانید که بریدن از خویشاوند گناه است
وکاری پر گرفتاری و سیاه و به‌دور از دوراندیشی؟
و راه هدایت فردا دانسته خواهد شد
و نعمت روزگار، جاودانی نیست
بی‌خردانه آرزوهای خود را دربارهٔ محمد برنیانگیزید.
وفرمان گمراهان و کجروان را پیروی نکنید
خواستید اورا بکشید
و جزاین نیست که آرزوهای شما همچون رؤیاهائی است که در خواب بینند
وبخدا شما او را نخواهید کشت
وبریده شدن ریش‌ها و گلوها[1] را نمی‌بینید
وزندگان شما رویدادهائی بزرگ را نخواهند دید
که پس از پایان آنها مرغان لاشه‌خور برای دریدن کشتگان هجوم آرند.
والبته میان ما دعوت به‌نیکوکاری دربارهٔ نزدیکان و خویشان خواهید کرد
که به‌راستی شمشیرهائی که از نیام به‌در آمده بستگی‌ها را بریده.
پنداشته‌اید که ما محمد را به‌دست شما می‌سپاریم
و برای پاسداری از او با انبوهی خود زمینه را برشما تنگ نمی‌کنیم و بسنگ‌اندازی نمی‌پردازیم

---

۱ ـ درپاره‌ای ازگزارش‌ها به‌جای‌گلوها، کاسه‌های سرها آمده

در میان این گروه، برجسته مردانی هستند که زیربار دشمنی نمی‌روند
و میان دوشاخه از خاندان هاشم جای گرفته‌اند
وآن گاه او درستکار است؛ بندگان؛ وی را دوست دارند
وبا مهر پروردگاری که در میان همهٔ مهرهـا چیرگی یافته است نشان شده ومهر خورده
مردمان؛ دلیلی استوار وهم شکوهی در او می‌بینند
وهیچ نادانی در میان تودهٔ خود همچون دانشور نیست.
او پیامبری است که از سوی پروردگارش به‌او وحی می‌شود
وهر که چنین سخنی را نپذیرفت از پشیمانی، لب به‌دندان خواهد گزید
توده‌ای از هاشمیان پیرامون او می‌چرخند
وگزند هرستمکار وگردنکش را از او دور می‌سازند.»
دیوان ابوطالب ص ۳۲، شرح ابن‌ابی‌الحدید ۳/۳۱۳

و از سروده‌های او درپیرامون رویداد صحیفه‌که داستان آن راپس از این خواهیم آورد یکی همان است‌که‌گوید:

«هان! برای گیرودارهائی که میان خود داشته‌ایم
اززبان من به‌تیرهٔ لوی ـویژه به‌کعبیان ایشان ـ این پیام را برسان:
مگر نمی‌دانیدکه ما محمد را پیامبری همچون موسی شناخته‌ایم
که در نخستین نامه‌ها یاد او رفته است.
واین را که بندگان با او دوستی بسیاری دارند
و درآن کس که خدا وی را ویژهٔ دوستی گرفته است بیداد وستمی نیست
وبه‌راستی آن‌چه را که شما در نامهٔ خویش نگاشته‌اید،
یك روز برای شما همچون نوزاد شترصالح خواهد بود که مادر رامی‌جست

وشیون می کرد و نمی‌یافت[1] (و به‌این گونه عذاب خدا را بر آن مردم فرود آورد.)

به‌هوش آئید! به‌هوش آئید پیش از آن که گودال‌ها[2] برای خاك کردن شما کنده شود

و کسانی هم که گناهی از ایشان سرنزده همچون بزهکاران به‌دردسر افتند

فرمان گمرهان را نبرید

و پس از دوستی و خویشاوندی‌تان با ما پیمان‌ها و بستگی‌های خویش را مگسلید.

و گرنه‌جنگی سهمگین ودنباله‌دار را بنیاد می‌نهید

که چه‌بسا هر کس آن را بچشد، مزه‌اش را از تلخ‌ترین و مرگبارترین پیکارها خواهد یافت.

سوگند به‌خانهٔ خدا که ما احمد را بدست شما نخواهیم سپرد

هرچند سال‌هائی بس دشوار و پراز رنج و روزگاری سخت برایمان در برداشته باشد.

و گردن‌ها و دست‌های ما و شما

به‌نیروی نیزه‌ها و شمشیرهائی تیز ببرد وجدا شود

در برخوردگاهی تنگ که می‌بینی، نیزه‌ها بشکند

و کفتارهای لنگ[3] - مانند گروهی که برسرچشمه‌ای گرد شوند- فراهم آیند (تا تن کشتگان را خوراك خود سازند)

۱- یا چنانچه درگزارش ابن‌هشام آمده:

راستی آنچه راکه شما بعنوان نامهٔ خویش چسبانیده‌اید

پدیده‌ای نافرخنده است همانند آن نوزاد شتر که مادر را می‌جست و شیون...

۲- ترجمهٔ زبی است و در سیرهٔ ابن‌هشام به‌جای آن «ثری» آمده که معنی زمین می‌دهد.

۳- در سیرهٔ ابن‌هشام به‌جای «والضباع العرج تعکف» که جملهٔ بالا را معنی می‌دهد نوشته: «والنسورالطخم یعکفن» یعنی کرکسان سیاه سر...

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

در کران تا کران آن که جولانگاه لشکر و اسبان باشد
و خروش دلیران در ناوردگاه.
مگر نه پدرما هاشم کمرخویش را سخت بست
وفرزندانش را سفارش کرد که شمشیرزنی ونیزه‌افکنی را کنار ننهند؟
ما از پیکار به‌ستوه نمی‌آئیم تا پیکار از دست ما به‌ستوه آید
وهرگز نیز از رنجهای سختی که باگرفتاری‌هایش برما هموار کند زبان به گله نمی گشائیم.
وآنگاه که جان‌های دلیران براثر تهدیدها و هراس‌ها به‌پرواز درآید
بازهم ما خویشتن‌داری و خردمندی خود را نگاه می‌داریم.»

سیرة ابن‌هشام ۱/۳۷۳، شرح ابن ابی‌الحدید ۳/۳۱۳، بلوغ الارب ۱/۳۲۵، خزانة الادب از بغدادی ۱/۲۶۱، الروض الانف ۱/۲۲۰، تاریخ ابن کثیر ۳/۸۷، اسنی‌المطالب ص ۶ و ۱۳، طلبة‌الطالب ص ۱۰

و هم‌ازسروده‌های اواست که‌گوید :

«هان! چه‌اندوهی که یك بار در تاریکی‌های پایان شب مرا درپیچید
ویك بارهم آن گاه که ستاره‌ها روشن بود .
یك بار هنگامی که چشم‌های بسیاری را خواب ربوده بود .
ودیگر بار آن گاه که‌همه بیدار نشسته وگوش به‌افسانه گویان داشتند.
خواب‌های گروهی که خواستند برمحمدستم کنند
وآنکه از بیداد نپرهیزد البته خودستم می‌بیند
از سر بی‌خردی به کوشش برخاستند
و بدکاری‌هاشان آنان رابه سوی کارشان که پنداری وفااستواربود کشانید
آنان به‌کارهائی امید بسته‌اند که هرگزآن را سامان نتوانند داد
هرچند که در هرهنگام ودر هر دشت به انجام آن ، سوگند یاد کنند

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

از ماامید کاری دارند که مابرای پذیرفتن آن،
زد وخوردبا نیزهٔ راست را برخود هموار می کنیم.
از ما امید دارند که به کشتن محمد خرسندی دهیم.
و نیزه‌های بلند رابا خون رنگین سازیم
سوگند به خانهٔ خدا که دروغ پنداشتید و به‌آرزوی خود
نرسید تا کله‌های کسانی را که در پیرامون زمزم و خانهٔ کعبه می‌بینید
بشکافید[۱]
و پیوندهای خویشاوندی بریده‌شود وپیمان‌های زناشوئی به‌باد فراموشی‌رود
وکارهای ناشایست، یکی از پس دیگری کرده آید.
وگروهی دربرابر شما باجنگ افزارهای آهنین به‌پای خاسته
وگزند همهٔ بزهکاران را از شخصیت خویش باز دارند.
آنان‌اند شیران، شیران در بیشه
و چون به‌خشم‌آیند از نشانه‌های هیچ خطری نمی هراسند.
ای فهریان! تا آنگاه که زنان به سوك سرائی برای کشتگان برنخاسته‌اند
وبا این‌کار خود خشم واندوه‌ها رابه تکان نیاورده‌اند به خویش‌آئید.
ازستم وبیدادگری‌های گذشته‌تان
واز آن‌همه بزه‌کاری‌هائی که در بارهٔما روا داشتید بازایستید.
وهم از ستم بر پیامبری که آمده است ومردم را به‌راه‌راست می‌خواند
وبه‌پیروی از فرمانی گرانبها[۲] که ازنزد پروردگار عرش آمده‌است
گمان مبرید که ما او رابه‌شما بسپاریم
که مانند اوئی اگر درمیان یك گروه باشد اورا به‌دشمن نسپارند

---

۱ ــ ترجمهٔ این‌بیت پس از اصلاح متن آن بامقابلهٔ بـحار مجلسی ج ۳۵ ص ۱۵۹ انجام گرفت که واژهٔ حمیم را به‌حطیم برگرداندیم (م)
۲ ــ در گزارش شیخ طوسی آمده است که: فرمانی استوار

این‌ها بود عذرهای ما که برای شما پیش کشیدیم
تا پیش از پیش کشیدن آنها پیکاری روی ندهد»
دیوان ابوطالب ص ۲۹ شرح ابن ابی الحدید ۳/ ۳۱۲

وهم از او است که خطاب به پیامبر بزرگ (ص) می گوید:

«به خدا سوگند که دست اینان همه هرگز به تو نرسد
تا من درمیان گور به خاك سپرده شوم ودرآن بستر بخسبم
بی‌هیچگونه خواری، آشکارا کارخود را دنبال کن
ودل خوش دار و دیده‌ات روشن باد.
مرا به راه راست خواندی ودانستم که تو نیکخواه منی
والبته که توبه‌دعوت برخاستی وخود امین و درستکار بوده‌ای [۱]
وبه راستی من دانسته‌ام کیش محمد از بهترین کیش‌های آفریدگان است.»

این سروده‌ها را ثعلبی در تفسیر خود گزارش کرده وگفته در این که این سروده‌ها به‌راستی از ابوطالب است، مقاتل وعبدالله‌بن عباس و قسم بن محضره و عطاءبن‌دینار همداستان‌اند بنگرید به‌خزانةالادب ازبغدادی ۱/ ۲۶۱ ،تاریخ ابن کثیر ۳/ ۴۲ شرح ابن ابی الحدید ۳/ ۳۰۶ تاریخ ابوالفدا ۱/ ۱۲۰ فتح الباری ۷/ ۱۵۳، ۱۵۵ الاصابه ۴/ ۱۱۶ المواهب‌اللدنیة ۱/ ۶۱ السیرة الحلبیة ۱/ ۳۰۵ دیوان ابوطالب ص ۱۲ طلبة الطالب ص ۵ بلوغ الارب ۱/ ۳۲۵ السیرةالنبویة از زینی دحلان که درحاشیهٔ نگارش حلبی چاپ شده ۱/ ۹۱ و ۲۱۱ که خود آخرین بیت آن‌را در ص ۶ از اسنی‌المطالب نیز نگاشته و گوید: این را برزنجی از گفته‌های مشهور ابوطالب می‌شمرده.

شایان توجه: ابن کثیر در تاریخ خود و نیز قرطبی، این‌بیت را نیز به‌دنبال

---

۱ ــ و به‌گزارش قسطلانی:
«مرا به‌راه راست خواندی وگمان‌دارم که تو نیکخواه منی
والبته راست گفتی و تواز پیش درستکار بوده‌ای»

سرودەهای بالا آوردەاند:

«اگر بیم ازسرزنش یاپرهیز ازدشنام نبود،

البته می‌دیدی کەمن آشکارا در راه دین، گذشت می‌نمایم.»

سیداحمد زینی دحلان درص ۱۴ از اسنی المطالب می‌نویسد: گفته‌انداین بیت ساختگی‌است که درمیان گفتار ابوطالب گنجاندەاند وسخن خود اویست.

امینی گوید: چنان گیر که این‌بیت هم به راستی‌از سرودەهای ابوطالب(ع) باشد، ولی تازه بیشترین چیزی را که می‌رساند ننگ ودشنامی است که ابـوطالب (ع) از آن‌پرهیز داشته ومی‌ترسیده بادچار شدن به‌آن‌از پایگاهی که‌نزد قـریش داشته سرنگون شود ودیگر نتواند به‌یاری پیامبر برانگیخته (ص) برخیزد، آری این بیم مانع ازآن شده که بتواند آشکارا خودرادرردیف پیروان این کیش‌درآرد وبه‌آنچه پیامبر درستکار آورده است علناً بگرود چنانکه همین سخن را به‌روشنی می‌گوید: «... در آن هنگام البته می‌دیدی کـه من آشکارا در راه دین گـذشت می‌نمایم.» یعنی‌پیروی‌خود از آن‌راآشکار می‌نمایم ولی این‌نمی‌رساند که‌خواسته بگوید تازه آنموقع من‌ایمان می‌آرم وکارهای وابستۀ آن‌را ـاز یاری و پشتیبانی- انجام می‌دهم واگر مقصودش از این بیت آن بود که من اکنون به‌هیچ روی در برابر دین سر فرودنیاوردەام این‌سخن او باآنچەدر سرودەهای نخست گفته تناقضی آشکار می‌داشت‌زیرا در آنجا به‌روشنی می گـوید کیش محمد (ص) از بهترین کیش‌های آفریدگان است واو (ص) دردعوت خود راستگو و درراهبری پیروان خویش درستکار است.

وهم ازسرودەهای اواست درهنگامی که برقریش خشم گرفت (برای‌دشنام وشکنجه‌ای که ایشان برعثمان پسر مظعون روا داشته بودند):

«آیا ازیادآوری روزگاری نادرستکار بود که اندوهگین‌شدی

وهمچون غمناکان به گریه‌نشستی؟

یااز یاد آوری گروەهائی بی‌خرد،

که بر هر کس مردم را به سوی دین بخواند بیداد روا می‌دارند؟
آیا نمی‌بینید۔ خدا گروه شمارا خوارسازد۔
که‌ما برای‌عثمان پسرمظعون به خشم آمده‌ایم؟
کسی که خواهدما ستم‌ببینیم اورااز بیداد باز می‌داریم
و آن هم‌با هر تازیانهٔ تیز شده‌ای که‌به‌سویش دراز می کنیم
وبا شمشیرهائی تُنُك که گوئی نمك باآن آمیخته
وبه یاری آن درد بیماری دیوانگان بهبود خواهدیافت.
تاآنگاه که مردانی که خرد و بردباری درایشان نیست .
پس‌از همهٔ دشواری‌ها نرمی وسادگی راپذیرند .
یا به کتابی شگفت بگروید
که‌بر پیامبری همچون موسی یایونس فرود آمده‌است» [۱]

واز سروده‌های او درستایش پیامبر بزرگ (ص) این‌ها است که‌گوید:

«به‌راستی که خداوند پیامبر ۔ محمد ۔ را گرامی داشت
پس گرامی ترین آفریدگان خدا درمیان مردم احمد است .
برای بزرگداشت او نامش‌را از نام‌خود گرفت
زیرا خداوند صاحب عرش، محمود است واین نیز محمد.»

گزارش بالا را بخاری در تاریخ صغیر خود از طریق علی‌بن یزید آورده است وهم ابونعیم در دلائل النبوة ۶/۱ وهم ابن عساکر در تاریخ خود ۲۷۵/۱ چنانچه ابن ابی‌الحدید نیز در شرح‌خود ۔ ۳۱۵/۳ ۔ آنرا در میان اشعار وی یاد کرده ۔ نیزابن کثیر در تاریخ خود ۲۶۶/۱ وابن حجر درالاصابة ۱۱۵/۴ و قسطلانی درالمواهب اللدنیة ۵۱۸/۱ ۔ به‌نقل از تاریخ‌بخاری ۔ و دیار بکری در تاریخ الخمیس ۲۵۴/۱ که می‌نویسد: ابوطالب درستایش پیامبر ابیاتی سروده که یکی از آن‌ها این‌است:

---

۱ ۔ شرح‌ابن ابی‌الحدید۳/۳۱۳

« برای بزرگداشت او نام وی را ازخود گرفت ...»

وحسان بن ثابت نیز این شعر را در میان سروده‌های خود گنجاندو گفت:

نمی‌بینی که خداوند بندهٔ خویش‌را بانشانه‌های توانائی‌اش بفرستاد

وخدا از هرچیزی بزرگ‌تر وبرتراست

برای بزرگداشت او نام وی را از خود گرفت...

زرقانی نیز در شرح‌المواهب می‌نویسد ـ ۳/۱۵۶ ـ همین معنی به‌ذهن حسان نیز آمده و شاید هم که او شعر ابوطالب را تضمین کرده باشد چنانچه در الخمیس همین قول اخیررا گرفته. دراسنی‌المطالب ص ۱۴ نیز شعربالاازابوطالب دانسته شده

وهم از اشعار معروف اوچنانچه ابن‌ابی‌الحدید درشرح خود ۳/۳۱۵ می‌نویسد این است:

«تو محمد پیامبری، سروری بزرگ و سالار توده و مهتری یافته

برای سرورانی گرامی، پاکان پاکزاد

بهترین دودمان آن است‌که بنیاد آن را

عمرو (=هاشم) آن بردبار و بخشندهٔ یگانه نهاد

وهنگامی که زندگی برمردم مکه دشوار شد

او درکاسه‌های بزرگ، خوراکی ازخرما وروغن وماست، برایشان‌میریخت

و با این کار، شیوه‌ای بنیاد نهاده شد در ترید کردن نان (برای بینوایان)

سیراب کردن حاجیان با ما است

آن هم با آبی که مویز سیاه درآن سائیده شده و آن را شیرین و گوارا ساخته[1]

هم مأزمان[2] از ماست

۱ـ ترجمهٔ این بیت پس از اصلاح متن آن با مقابلهٔ بحار مجلسی ج ۳۵ ص ۱۶۲ انجام گرفت‌که واژهٔ یمات را به‌یماث برگرداندیم. (م)

۲ـ مأزمان جائی است درمکه میان مشعرالحرام وعرفه وخود دره‌ای است میان دو کوه.

وهم آنچه عرفات آنجا در بردارد و هم مسجدالحرام
چگونه برتو ستم رود باآنکه من هنوز نمرده‌ام
و خود دلیری رزمجوی هستم.
و با آن که هنوز در سنگلاخ مکه،
خون‌های سیاهی که از دریدن شکم‌ها بیرون ریخته باشد به‌چشم نمی‌آید
وعموزاده‌هایت همچون شیربیشه‌اند
که از خشم برافروخته شده‌اند
پیشینهٔ تو را دارم که در سخن راستگوی هستی
و زبان به‌دروغ نمی‌آلایی
از همانگاه نیز که کودکی بی‌موی بودی
همواره سخن درست می گفتی»

ابوجهل پسرهشام به‌نزد رسول خدا(ص) آمد ودید در سجده است، سنگی در دست داشت و می‌خواست آن را به‌سوی وی پرتاب کند پس چون دست خود را بلند کرد گوئی سنگ به‌دستش چسبید و آنچه را می‌خواست نتوانست به‌جای آرد پس ابوطالب گفت:

«ای فرزندان غالب! به‌هوش آئید
وبه‌پاره‌ای از این گفتار، از گمراهی باز ایستید و گرنه من بیم آن دارم که بدی‌هائی سهمناك
در میان خانهٔ شما به‌یکدیگر بربخورند
وآنگاه ـ سوگند به‌خدای خاوران و باختران ـ
که این برای دیگران درس عبرتی خواهد شد
همان‌سان که کسانی که پیش از شما بودند سزای خود را چشیدند
ـ مگر از عاد وثمود چه‌برجای‌ماند؟ـ[1]

۱ـ ترجمهٔ این بیت پس از اصلاح متن آن با مقابلهٔ بحار ۱۱۹/۳۵ و۱۶۱ و منیة‌الراغب ص۶۰ وابن‌ابی‌الحدید ۳۱۴/۳ انجام‌گرفت و مصرع اول آن «کماнال من لان من‌قبلکم» به‌این صورت تصحیح شد: کماذاق‌من‌کان من‌قبلکم

یك روز بامداد، بادی سخت برسرایشان رفت،
همانگاه که شترخداوندگار عرش به‌آب خوردن سرگرم بود
تا از زخمی که آن مرد کبود چشم بر آن زد
خشمی از خداوند، برایشان فرود آمد
یك روز بامداد، شمشیری هندی و آبداده،
ماهیچهٔ کلفت پشت پاشنهٔ شتر را گزید.[1]
وشگفت‌تر از این درکار شما
شگفتی‌هائی است در چسبیدن آن سنگ به کف دست کسی که‌ازبدکنشی برپای خاست
تا به‌آن شکیبای راستگوی پرهیزکار گزندی رساند
وخداوند ـ برخلاف میل آن بی‌خرد ستمگر ـ
سنگ را کف دست وی نگاهداشت.
همان احمقچهٔ مخزومی شما (ابوجهل)
که از گمراهی گمراهان به‌پرتگاه و بیراهه افتاد و کیش خدا را راست نشمرد.»

دیوان ابوطالب ص۱۳ شرح ابن‌ابی‌الحدید ۳/۳۱۴

ابن ابی‌الحدید در شرح خود ۳/۳۱۴ مـی‌نویسد: از عبدالله مأمون ـ که خدایش بیامرزد ـ چنان معروف شده که می گفت به‌خدا سوگند که ابوطالب با ساختن این سرودها اسلام آورده بود:

«من؛ پیامبر ـ همان پیامبر خدای فرمانروا ـ را
با شمشیری یاری دادم که همچون آذرخش‌ها می‌درخشید
مانند پاسداری دلسوز

۱ـ ترجمهٔ این بیت پس از اصلاح متن آن با مقابلهٔ بحار ۱۱۹/۳۵ انجام گرفت ومصرع اول آن: «حساما من‌الهندذارونق» به‌این صورت تصحیح شد: «حسام من‌الهند ذورونق»؛(م)

از برانگیختهٔ خدا پشتیبانی و پاسداری می کنم
چنان نیست که من در برابر دشمنان او به‌آرامش و نرمش رفتار کنم
و خود را همچون شتران خردسال که از نره شتر می‌ترسند بنمایم
بلکه مانند شیر در بیشه‌ای تنگ و پردرخت،
در برابرشان غرشی بلند سرمی‌دهم»
سروده‌های بالارا ـ با یك بیت افزونتر ـ درص۲۴ از دیوان ابوطالب‌هم‌توان یافت.

سرور ما ابوطالب را سروده‌هائی هم هست که برای نجاشی نگاشت واین‌پس از آن بود که عمروبن عـاص به‌سوی کشور حبشه بیرون شد تـا در نزد نجاشی برای جعفربن ابیطالب و یارانش نیرنگی بیاندیشد و در این سروده‌ها نجاشی را برآن می‌داردکه جعفر را گرامی دارد و از آنچه عمرو می گوید روی بگرداند و ابیات زیرازآن جمله است:

«کاش می‌دانستم که جعفر در میان مردم چگونه است؟
و نیز عمرو و دشمنان نزدیك پیامبر چگونه؟
وآیا جعفر و یاران او از نیکوکاری‌های نجاشی بهره‌ای یافتند
یا برانگیزندهٔ بدی‌ها از این‌کار جلو گرفت؟
بدان که تو به‌راستی با پرهیزت ازکردار ناپسند، مردی بزرگ وبزرگوار هستی
که هر کس درکنار تـو پناهی بجوید نومید نخواهد شد و می‌دانیم کـه خداوند؛ برتری و توانائی تو و وسایل نیکوکاری‌ات را افزون گردانیده
و همهٔ این‌ها با تو پیوند خورده»

تاریخ ابن کثیر ۳/ ۷۷ شرح ابن‌ابی‌الحدید ۳/ ۳۱۴

ابن‌ابی‌الحدید درشرح خود ۳/ ۳۱۵ می‌نویسد: و هم از سروده‌های مشهور او این‌ها است که خطاب به‌محمد گفته وبه‌آن وسیله، نگرانی او را فرونشانده و

دستور داده است تا دعوت خویش را آشکار سازد:

«دست‌هائی که تاخت می‌آرد و آزارهائی که از فریادهای سخت می‌بینی
تو را از پرداختن به‌حقی که برای اظهارش قیام کرده‌ای مبادا بازدارد
زیرا چون تو به‌یاری ایشان توانگر شوی[1] دست تو دست من است
و در سختی‌ها نیز من جان خود را در پیش جان تو سپرمی گردانم.»

ابن‌هشام گفته: چون ابوطالب بترسید که مبادا انبوه تازیان، او را نیز با گروه وی روانه سازند قصیده‌اش را که درآن به‌حرم مکه و به‌جایگاه خود در آن پناه جسته بگفت و با بزرگان قبیله‌اش دوستی نمود و با این همه؛ ایشان و هم دیگران را دراین سروده‌ها آگاه ساخت که هرگز رسول خدا(ص) را به‌دست ایشان نخواهد سپرد و هرگز چیزی در پشتیبانی او فروگذار نخواهد کرد تا خود پیش از وی در راه او جان سپارد. واین است که گوید:

ای دو دوست من![2] این نخستین سرزنشی نیست
که ـدرست یا نادرستـ به گوش من می‌خورد
وچون دیدم که دراین گروه، مهربانی و دوستی نیست
وهمهٔ دست‌افزارها و دست گیره‌ها را بریده‌اند.
وآشکارا به‌کین‌توزی و گزند رسانی به‌ما برخاسته‌اند.
وفرمان دشمن جدا شونده را برده‌اند
با گروهی هم سوگند شده‌اند که ما را متهم می‌دارند
وپشت سرما از سرخشم، انگشت به‌دندان می گزند.
در برابر ایشان دل خویش را به‌نیزه‌ای راست شکیبا می‌ساختم
که چون آن را بکشند سرفرود آرد وهم به‌شمشیری بران از مرده ریگ سروران

۱ـ ترجمهٔ ملیت بهم‌چنین می‌شود که: به‌یاری ایشان توانگر شدی و شاید بهتر آن باشد که گزارش بحار۱۶۴/۳۵ را درست بدانیم که بلیت بهم‌آورده یعنی به‌گزندایشان دچارشوی. (م)

۲ـ گویا به‌دوچشم یا دو زانوی خود خطاب می‌کند. (م)

به‌خدای مردم پناه می‌برم از هر کس که به‌بدی دربارهٔ ما به‌نکوهش برخیزد

یا بیهوده پافشاری نماید

و از دشمنی که کینهٔ خود را پنهان داشته و در عیبجوئی ما بکوشد

و ازآن کس که چیزی به‌دین بیافزاید که ما نخواسته‌ایم

سوگند به کوه ثور و به‌کسی که کوه ثبیر را در جای آن ایستاده داشت

و به کسی‌که بر کوه حرا بالا رفت و از آن فرود آمد

و سوگند به‌خانه‌ای که در دل مکه است ـ به گونه‌ای که شایستهٔ خانه‌است ـ

و سوگند به‌خدا ـ که خدا هرگز غافل نیست ـ

و به‌سنگ سیاه آنگاه‌که در هربامداد و شام پیرامون آن را فراگیرند

سوگند به‌خانهٔ خدا شما دروغ گفتید، که ما مکه را رها می کنیم و کوچ می‌نمائیم[۱]

مگر پس از آن که‌کار شما را دچار لرزش واضطراب گردائیم

سوگند به‌خانهٔ خدا، شما دروغ گفتید که: «ما کار محمد را به‌شکست می کشانیم

و در راه پاسداری از او به‌نیزه پرانی و تیراندازی نخواهیم پرداخت و او را به‌شما خواهیم سپرد» تا آنگاه که خود در پیرامون او به‌خاك افتیم و همسران وفرزندان خود را به‌فراموشی سپاریم

و گروهی با جنگ افزارهای آهنین در برابرشما چنان برخیزند که گوئی شتران آبکش‌اند در زیرآبدستدان که چون درراه باشند آوازی ازآن‌ها برخیزد.

و تا آنگاه که بنگریم کینه‌ورزان از ضرب نیزه، برروی درافتند

۱ـ این فصل ترجمهٔ نظمی است که در الغدیر به‌صورت تضمن چاپ شده وتصحیح آن با مراجعه‌به‌تاریخ ابن کثیر ۵۲/۳ انجام‌گرفت (م)

ومانند شترانی لنگ و بیمار کردند که با دشواری به‌کار برمی‌خیزد
و ما به‌خدا سوگند که اگر آنچه می‌بینم رنگ جدی به‌خود گیرد
البته شمشیرهای ما با پیکر بزرگانشان آشنا خواهد شد
وآن هم با دو بازوی جوانی همچون شهاب تیزتك و سرور که برادرومورد اعتماد من است و خود دلاوری پشتیبان حقیقت
ماه ها و روزها ویکسال کامل برما گذشت
و پس از سال پیش هم سال آینده در پیش است.
این چیست که گروهی ـ پدر مباد تو را ـ از سروری پا کشیده‌اند که‌برای پاسداری ازآنچه بایسته است پیرامون آن را گرفته و از کسانی هم نیست که کارش به‌تباهی کشد و آنچه را بر گردن او است به گردن دیگران اندازد.
سپیدروئی که به‌آبروی او از ابرباران می‌خواهند
سرپرست‌کار پدر مردگان است ونگهبان بیوه‌زنان
مستمندان هاشمی به‌پناه او می‌شتابند
و در نزد وی در سایهٔ رحمت ونعمت بسرمی‌برند

او را گواهی دادگر، ازسوی خویش هست ـ با میزانی دادگرانه که‌به‌اندازهٔ یك جونیز کم نمی گذارد ـ
راستی را چه‌بی‌خردانه است پندارهای گروهی که:
به‌جای پیوند با ما، بستگی خلفیان و غیطلیان[1] را پذیرفته‌اند
ما از برترین خاندان‌های ریشه‌دار هاشمی وآل قصی هستم
و در نخستین‌کارهای سهمناك پیشگام بوده‌ایم
همهٔ گمنامان بی‌پروا دیست دبی‌خرد وتبهکار
از سهمیان و مخزومیان برای کینه ورزیدن با ما گرد آمده و همداستان شده‌اند

۱ـ غیطله از خاندان مرةبن عبدمناة ـ برادران مدلج‌بن مرة ـ بودکه مادر غیطلیان است و فرزند وی را غیاطل‌گفتند و ایشان از تبار سهم‌بن عمروبن هصیص‌اند.

ای تبار عبدمناف! شما بهترین گروه خویش هستید،
پس هر بی‌رگ و ریشه‌ای را که به‌تاراست به‌شما چسبانیده‌اند درکارخویش شریك نسازید

مگر نمی‌دانید فرزند ما؛ کسی نیست که نزد ما دروغگو شمرده شود و ماازسخنان یاوه‌پروائی نداریم
ارجمند سروری‌ازآن مهتران که همهٔ نیکوئی‌هارا درخویش‌فراهم‌آورده‌اند
ونسبت او به گوهر وشخصیتی برتر در مرز و بوم سرافرازی‌ها می‌رسد.
به جان خودم چندان در دوستی احمد شادمانم که شادمـانی را به ستـوه آورده‌ام.
و همانند دوستداری همیشگی به او مهر ورزیدم
او پیوسته ، درجهان هم برای مردم‌آن زیبائی است.
وهم پیرایهٔ دوستدارانش و خداوندکارهائی سهمناك و گشایندهٔ گره‌ها
احمد در میان ما از ریشه و بنیادی برخاسته
که هرچه برای نگریستن به‌آن‌گردن دراز کنند بازهم پایگاهشان به‌آنجا نمی‌رسد که به‌آن چشم دوزند
بر او مهربانی نمودم ، گزندها از وی به دور ساختم، پاسدارش بودم
و با همهٔ نیروها و توانائی خود از وی پشتیبانی‌کردم
پس پروردگار بندگان بایاری‌خویش او را پشتیبان بـاشد
و کیشی را آشکار سازد که‌باطل‌را در مرز وبوم حقیقت‌آن، راه نیست.

از این چکامه ، ابن هشام در سیرهٔ خود ۱/۲۸۶ تا ۲۹۸ ، نود و چهاربیت آورده ومی‌نویسد:این‌آنمقدارازقصیده است که من ؛ بودن آن‌را از ابوطالب،راست می‌شمارم، ابن کثیر نیز ۹۲ بیت آن را در تاریخ خود ۳/۵۳ تا ۵۷ آورده و در گزارش ابن‌هشام ۳ بیت هست که در تاریخ ابن کثیر یافت نمی‌شود و مورخ اخیر درص۵۷ می‌نویسد: « می گویم این قصیده‌ای بسیار سترك وشیوا است که هیچکس

نمی‌تواند آن را گفته باشد مگر همان کس که به او نسبت داده‌اند (ابوطالب) . نشانه‌های مردانگی را خیلی بیش از آنچه در هفت قصیده‌ای که بر خانهٔ کعبه آویخته بودند بیابیم در این جا توانیم جست و خود همهٔ آن در رسانیدن این معنی، شیوائی سخن است. اموی نیز در کتاب مغازی خود آن را به گونه‌ای طولانی‌تر با افزونی‌هائی دیگر آورده که خدا بهتر می‌داند افزونی‌ها اصالت دارد یا نه . »

ابو هفان عبدی در دیوان ابوطالب ص ۲ تا ۱۲ قصیده را در ۱۱۱ بیت آورده که شاید همه‌اش همان باشد.

و ابن ابی‌الحدید در شرح خود ۲/۳۱۵ پس از آوردن بخشی از سروده‌های ابوطالب می نویسد: بودن همهٔ این اشعار از ابـوطالب در حکم متواترات است چون اگر یك یـك آن ها نیز از ایـن نظـر متواتـر نباشد مجموع آنهـا دلالت بـر امـری واحد مـی کند کـه در همهٔ آنهـا مشترك است و آن نیز راست شمردن دعوت محمد (ص) است. و این رویهمرفته‌ای که از شعرها برمی‌آید از متواترات است چنانچه هریك از گزارش‌هائی که در به خاك افتادن دلیران گردنکش به شمشیر علی (ع) رسیده خبر واحد و نامتواتر است ولی نتیجهٔ رویهمرفتهٔ آن‌ها متواتر است و به گونه‌ای بدیهی ما را آگاه می‌سازد که او دلیر بوده و به همین گونه است سخن در پیرامون بخشندگی حاتم و بردباری احنف و معاویه و هوشمندی ایاس و پرده دری و هرزگی ابونواس و جز این‌ها. و گفته‌اند: همهٔ این‌ها راهم به یك سوی افکنید ولی چه می گوئید دربارهٔ قصیدهٔ لامیهٔ او که معروفیت آن همچون معروفیت قصیدهٔ قفانبك است و اگر در بودن آن از ابوطالب یا در بودن پاره‌ای از ابیات آن از وی چون و چرا نمائیم روا خواهد بود که در بودن قصیدهٔ قفانبك یا در بودن پاره‌ای از ابیات آن از سراینده‌اش چون و چرا نمائیم.

قسطلانی هم در ارشاد الساری ۲/۲۲۷ می نویسد این قصیده‌ای بزرگ و شیوا در بحر طویل است که شمارهٔ بیت‌های آن به ۱۱۰ بیت می‌رسد و آن را هنگامی سروده که قرشیان برضد پیامبر (ص) با یکدیگر همدست شدند و هر که می‌خواست

اسلام آرد او را ازاین کارمی رمانیدند.

درالمواهب اللدنیة نیز ـ ج ۱ ص ۴۸ ـ پاره‌ای ازبیت‌های آن را آورده و گوید: بیش از ۸۰ بیت است و ابن التین گفته: شعرهای ابوطالب دلیل است که او پیش از برانگیخته شدن پیامبر (ص) و از همان گاه که بحیرا و دیگران دربارهٔ مقامات او (ص) گزارش‌هائی به وی دادند پیامبری‌اش را شناخته بود و عینی در عمدة القاری ۳/۴۳۴ می‌نویسد : آن قصیدهٔ بلندآوازه‌ای است در ۱۱۰ بیت و آغاز آن :

« ای دودوست من ! این نخستین سرزنشی نیست که درست یا نادرست به گوش من می‌خورد »

به همین گونه بغدادی درخزانةالادب ۱/۲۵۲ تا ۲۶۱ ، چهل و دو بیت آن را با شرح و تفسیر آورده و گوید آغاز آن چنین است:

« ای دو دوست من ! این نخستین سرزنشی نیست که درست یا نادرست به گوش من می‌خورد

ای دو دوست من ! در عقیده ، شرکت را راه نیست خود تنها باید آن را برگزید

و چون کارهائی سخت غم‌انگیز روی دهد پیراهن تنگ بافت به کارنیاید[1]

و چون دیدم که دراین گروه ، مهربانی و دوستی نیست

و همهٔ دست‌افزارها و دستگیره‌ها را بریده‌اند ...»

آلوسی در بلوغ‌الارب ۱/۲۳۷ پاره‌ای ازبیت‌ها را آورده و سخن ابن کثیر را که ما نیز نقل کردیم نگاشته و آنگاه گوید : این قصیده با شرح آن در کتاب لب‌لباب لسان‌العرب یاد شده .

---

۱ ـ پیراهن تنگ بافت ، برگردان واژهٔ نهنه است ، اگر هم این کلمه ازمشتقات مصدرنهنهة ـ که بمعنی‌منع‌ازاقدام است ـ باشد ـ که من برنخورده‌ام ـ درآن صورت، ترجمه‌میشود: « ... روی دهد از اقدام وکوشش نباید خودداری کرد.»(م)

سیداحمد زینی دحلان پاره‌ای از بیت‌های آن‌را در « السیرة النبویة » که در حاشیهٔ سیرهٔ حلبی چاپ شده در ج ۱ ص ۸۸ آورده و گوید : امام عبدالواحد سفاقسی[۱] درشرح بر کتاب بخاری می‌نویسد : این شعرهای ابوطالب دلیل است که او پیش از برانگیخته شدن پیامبر(ص) و ازهمان گاه که بحیرای راهب ودیگران دربارهٔ مقامات او (ص) گزارش‌هائی به وی دادند پیامبری‌اش راشناخته بود واین معرفت خویش‌را باآنچه خود ازاحوال اوبه چشم دید ـ و ازجمله باران‌خواستن به برکت او در کودکی‌اش ـ استوار گردانید و گذشته از شعرهائی که نمایندهٔ معرفت ابوطالب به‌نبوت او(ص) است گزارش‌های فراوانی نیز دراین زمینه‌رسیده است .

امینی گوید : اگر این همه شیوه‌های گوناگونی که در این اشعار مذکور به کار رفته پذیرفته نباشد من نمی‌دانم که پس برای گواهی و اقرار به نبوت ، دیگر چه باید کرد؟ اگر یکی از این سخنان در نظم یا نثر هر کس یافت شود همگان برمسلمانی او همداستان می‌شوند ولی همهٔ این‌ها نتوانسته است‌آقایان‌را به مسلمانی ابوطالب معتقد سازد ! بشگفت‌آی و عبرت بگیر !

این بود بخشی ازسروده‌های ابوطالب (ع) که از هر فراز آن ایمان خالص واسلام درست نمایان است . دانشمند یگانه ابن شهرآشوب مازندرانی در کتاب خود متشابهات القرآن آنجاکه دربارهٔ این‌آیه از سورهٔحج (هر کس خدارا یاری رساند خدا نیزالبته به‌راستی اورا کمك می کند) سخن‌می گوید نوشته: «به‌راستی اشعار ابوطالب که نمایندهٔ ایمان اواست از (۳۰۰۰)بیت درمی گذرد و از لابه‌لای آن‌ها چهرهٔ کسی‌را آشکارا می توان دید که رخسار پیامبر (ص) را به روشنی می‌دیده و پیامبری اورا درست می‌شمرده » و آنگاه بخشی گسترده از آن‌ها را یاد کرده وازآنجمله‌این‌سروده‌ها را که به‌جای سفارش برای‌پس‌از مرگش‌سروده:

چهار کس را به یاری پیامبر نیکو سفارش‌می‌کنم

۱ ـ این همان‌کسی است که سخن وی را به‌نام ابن‌التین از نوشتهٔ قسطلانی‌آوردیم

ـ پسرم علی و بزرگ خاندان، عباس
و حمزه آن شیری را که پاسدار حقیقت او است
و هم جعفر را ـ تا گزند مردم را از او به دور دارند.
ای فدای شما باد مادرم و همهٔ زادگانش !
شما درباری احمد در برابر مردمان همچون سپرها باشید.[1]

۲

کارهای نیکو و سخنان شایستهٔ سپاسگزاری که به آن برخاسته

و این هم از کارهای نیکو و کوشش‌های شایستهٔ سپاسگزاری که از سرور مکیان ابوطالب (ع) درباری پیامبر (ص) دیده شد و هم پاسداری و پشتیبانی او از وی و خواندن مردم به وی و به کیش یگانه پرستی وی از آغاز بعثت تا بازپسین دم از زندگی ابوطالب که لابلای آنها انباشته از گفته‌هائی است که هر جملهٔ آن دلیلی آشکار است، هم بر اسلام درست و ایمان سرهٔ او و هم بر تسلیم او دربرابر پیام خداوندی و اکنون بیا تا ببینی سنیان چه آورده‌اند.

۱

ابن اسحاق گوید: ابوطالب در میان کاروانی برای بازرگانی آهنگ شام داشت وچون آمادهٔ بیرون رفتن شد وپای در راه سفر نهاد رسول خدا (ص) به نزد او آمد ومهارشترش را گرفت و گفت عمو! مرا که نه پدری دارم و نه مادری به‌که می‌سپاری؟ ابوطالب را دل براو سوخت و گفت به‌خداسوگند که او را نیزباخود

۱ ـ درنسخهٔ چاپی متشابهات القرآن، هنگام نقل این اشعار تصحیف و تحریفی روی داده بنگرید به ج ۲ ص ۶۵ از آن

خواهم برد و من و او هرگز از یکدیگر جدا نخواهیم شد، پس او را نیز برد و چون کاروانیان به‌سرزمین بصری از مرز و بوم شام رسیدند در آنجا راهبی یافتند که او را بحیرا می گفتند و او درصومعه‌ای نشیمن داشت و داناترین ترسایان بود و پیوسته در آن صومعه راهبی بود که چنانچه می‌پندارند دانش آنان دربارهٔ نامهٔ آسمانی‌شان به‌او می‌رسید و آن‌را یکی از دیگری به میراث می‌بردند چون در آن سال بر بحیرا فرودآمدند با آن که پیش از آن‌هم بارهای بسیار براو گذشته بودند و او با ایشان سخن نگفته بود و کاری به کار آنان نداشت ولی در آن سال چون نزدیك صومعهٔ او فرودآمدند خوراکی بسیار برایشان بساخت و این برای آن‌بود که چنانچه می‌پندارند وقتی درصومعه‌اش بود به‌هنگام روی‌آوردن ایشان چیزی در میان کاروان دیده بود و آن نیز ابری بود که درمیان گروه برسر او(ص)سایه افکنده بود پس چون روی‌آوردند تا درسایهٔ درختی که نزدیك او بود فرودآمدند او به ابرنگریست که پس از آن؛ درخت سایهٔ خود را برسراو افکند وشاخه‌های خود را برسر رسول خدا (ص) فروهشت یعنی آویزان کرد تا حضرت درزیرآن، درسایه نشست وچون بحیرا این‌را دید ازصومعه‌اش فرودآمد وبفرمود تا آن‌خوراك را بساختند و چون آماده شد به نزد ایشان فرستاد و گفت ای گروه قریش من برای شما خوراکی ساخته‌ام و دوست می‌دارم که همهٔ شما از کوچك و بزرگ و بنده و آزاد برای خوردن حاضر شوید مردی از ایشان گفت ای بحیرا! امروز خبری است وگرنه ما بیشترها چه بسیار بر تو می گذشتیم و تو چنین نمی کردی امروز تورا چه می‌شود؟ بحیرا گفت راست گفتی و به همانگونه بود که می گوئید ولی اینك من شمارا مهمان می کنم و دوست دارم که شمارا گرامی دارم وبرایتان خوراکی بسازم تا همه‌تان از آن بخورید پس همه نزد او گرد آمدند و رسول خدا (ص) چون خردسال بود در زیر درخت کنار بارهای آن گروه بماند و چون بحیرا به‌آن گروه نگریست نشانه‌ای را که می‌شناخت وچگونگی آن در دانش او موجود بود در نزد ایشان نیافت و گفت ای گروه قریش هیچکس از شما از آمدن

برسر این خوراك من باز نماند گفتند ای بحیرا هیچکس ازسفرهٔ تو بازنمانده است که سزاوار باشد به نزد تو آید مگر کودکی که از همهٔ این گروه خردسالتر است و در میان بارهایشان به جای مانده است گفت چنین نکنید او را نیز بخوانید تا با شما درخوردن این طعام باشد مردی از قریش گفت سوگند به دوبت لات وعزی که امروزخبری است آیا سزاوار است که پسر عبدالله ازخوراك خوردن درمیان ما باز بماند سپس به‌سوی حضرت برخاست و او را دربر گرفت و با او روی به‌ایشان آورده او را درمیانه بنشاند وچون بحیرا او را دید خیره خیره به او نگریست و نشانه‌هائی را که درمژده‌های انبیاء به‌ظهور وی دربارهٔ چگونگی‌های بدنی‌اش یاد شده بود وی‌دانست یکان یکان باچشم‌درون بجست و بیافت تاچون آن گروه خوردن خوراکی را به پایان بردند و پراکنده شدند بحیرا برخاست و او را گفت ای کودك تو را به لات و عزی سوگند که از آنچه تو را می‌پرسم مرا آگاه سازی رسول خدا (ص) گفت هرگز با سوگند به نام لات و عزی چیزی از من مپرس بحیرا گفت پس تو را بخدا سوگند که مرا از آنچه می‌پرسم آگاهی دهی. گفت هرچه خواهی بپرس و او شروع کرده در مورد خواب و کارها و حال و کیفیت او چیزها بپرسید رسول خدا نیز او را آگاهی می‌داد و بحیرا می‌دید که پاسخ ها با نشانه‌هائی که از پیامبر موعود می‌داند هماهنگ است پس به‌پشت او نگریست و مهر نبوت را میان دو کتفش و در همان جائی که دربشارت‌ها گفته شده بود بدید. تا پایان حدیث و ابوطالب دراین باره گفت:

«به‌راستی که پیامبر ـ محمد پسر آمنه ـ

نزد من جایگاهش از فرزندانم نیز والاتر است

چون به‌افسار شترمن آویخت دلم براو بسوخت

واین همان گاه‌بود که شتران سرخ‌موی باتوشه‌هائی که برپشت داشتند راهی دراز درپیش گرفتند

پس اشکی روان ازدودیدهٔ من سرازیر شد

که‌به مرواریدها می‌مانست و افرادرا می‌پرا کند .
دربارهٔ اوخویشاوندی پیوسته‌را رعایت‌کردم
وسفارش‌های نیاکان رابه کار بستم
وبفرمودمش تامیان عموهای خود به گردش پردازد
کمسپید رویانی کمربسته برای نیازمندی‌ها ودلیرانی بی‌مانند هستند
پس‌ایشان‌به‌آهنگ دورترین مقصدی[1] که می‌شناختند به‌راه افتادند
زیراستی جائی که قصد کرده‌بودند[2] ، دوربود
تاآن که کاروانیان ، بصری‌را دیدند
ودرمیانهٔ شاهراه وازهمانجا که‌زیر نگاه داشتند بر خوردند به:
دانشمندی که‌ایشان راازسخنی راستین دربارهٔ او آگاهی‌داد
وگروه‌های رشک برنده را باز گردانید
گروهی ازیهودیان‌چون با کینه‌هائی که دردل‌هاشان‌می‌جوشید ابرادیدند
برسر پیامبرسایه‌افکنده[3]
شوریدند تا محمدرا بکشند واوایشان را از این کار دربارهٔ اوبازداشت
وبه‌نیکوترین گونه‌ای دراین‌راه کوشیدو پیکار کرد.
زیراز سوی بحیرا باز گردانده شد
وپس از زدو خوردها و دوری‌ها بمیان گروه باز گشت.
به‌همین گونه، دریس راباز داشت واواز سخن‌وی پاپس کشید
زیرا دانشوری بود که دستوروی باراه راست هماهنگی‌داشت» وهم گفت:
«مرانمی‌بینی که نخست به‌ناروا تصمیم بر جدائی از کسی که
پدرومادری آزاده داشت

۱و۲ــ آهنگ ومقصد وجائی که‌قصد کرده بودند هرسه‌ترجمهٔ طیة‌است درپاره‌ای‌ازنسخه‌هانیز به‌جای آن طبة (باطاء زبردار وباء ، بمعنی ناحیه) نوشته‌اند .

۳ ــ ترجمهٔ این بیت مطابق نسخه‌ای که‌امینی در پاورقی یادکرده انجام گرفت و روایت مذکور درمتن‌الغدیر، مفهوم نشد. (م)

ـ احمد ـ گرفتم و سپس که چارپای سواری‌ام را باپارهای آن برای سفر، سخت ببستم

و برای بازپسین دیدار او را بدرود گفتم

او از سر اندوه بگریست و این هنگامی بود که شتران سرخ موما را از یکدیگر جدا می کرد،

و دنبالهٔ افسار را با هر دو دست گرفته و می کشید[1]

پس من به یاد پدرش افتادم و اشك از دیدگان فرو ریختم

تا باران سرشکم سرازیر شد.

پس گفتم بار اه‌نمائی درمیان عموهائی کوچ کن

که فرومایه نیستند و در سختی‌ها یاری رسانند[2]

پس او درمیان کاروانی که شتر سواران آن برفتند بیامد.

همان کاروان که هر چند اصل آن ناخجسته نبود ولی اندیشه‌هایش نافرخنده می نمود.

پس چون درسرزمین بصری فرود آمدیم کسانی خود را به بام خانه‌ها کشیدند

و از بالا به نگریستن در ما پرداختند

و این هنگام بحیرا بیامد

در حالی که نوشابه‌ای نیکو و هم خوراکی برای ما فراهم آورده بود.

پس گفت همهٔ یاران خویش را برای خوردن خوراك گرد آرید

و گفتیم که همه را فراهم آوردیم

مگر یك کودك یتیم، گفت او را نیز بخوانید چون خوراك ما بسیار است

و امروز خوردن آن بروی ناروا نیست

---

۱ ـ چنانچه از وزن اصل این شعر و هم از گزارش بحار در ۱۳۰/۳۵ بر می‌آید کلمهٔ اخذت، دستخوردهٔ جاذب است (م)

۲ ـ یاری رسان ترجمهٔ مواسین است که در متن غدیر به غلط بصورت مواسیر یادشده بنگرید به بحار ۱۳۰/۳۵ (م)

و اگر آنچه شما دربارهٔ محمد آگاهی دادید نمی‌بود،
البته امروز شما نزد ما نا بزرگوار می‌بودید
وچون او را دید که روی به سوی خانه‌اش می‌آید
وسایه‌ای از ابر او را از گزند گرمای آفتاب به‌دور می‌دارد.
همانند سجده کنندگان سرش را خم کرد
وآن رابه گلو وسینه چسباند چه چسبانیدنی!
گروهی روی آوردند
ودر جستجوی همان ابر مردی شدند که بحیرا در میان چادرها دیده بود.
پس، از بیم گزند ایشان به او بر ایشان شورید
زیرا آنان دربرابر ما ستم پیشه‌و آسیب رسان بودند.
دریس بود و تمام
وبه‌همین گونه زبیر[1] در میان ایشان بود وهمهٔ قوم بیدار بودند.
آمدند درحالیکه کمر به کشتن محمد بسته بودند.
ولی او ایشان را با نیکوترین کشمکشی باز گردانید.
زیرا برایشان تورات را تفسیر کرد تا به درستی سخنش یقین کردند.
به ایشان گفت شما سخت‌ترین خواسته‌ها را خواسته‌اید.
آیا می‌خواهید محمد پیامبر را بکشید؟
شما با فزونی و درازی کیفرهای خود[2] ـ درنافرخندگی ـ مخصوص شده‌اید.
و به راستی آن کس که ما او را برگزیده‌ایم گزندها را از او باز می‌دارد.
و در برابر شما هموبرایش بس است و نیرنگ هر فرومایه‌ای را پاسخ می‌دهد.
آن نیز ازنشانه‌ها و روشنگری اوست.

---

۱ ـ دریس و زبیر و ـ یامطابق بعضی نسخه‌ها زدیر ـ و تمام ازدانشمندان یهود بودند.
۲ ـ ترجمهٔ اثام است که درالغدیر به غلط انام چاپ شده و ما درست آن را از جای دیگر کتاب : ۳۷۱/۷ پیدا کردیم.(م)

و هرگز روز روشن مانند تاریکی‌ها نیست».

دیوان ابوطالب ص ۳۳ تا ۳۵ ـ تاریخ ابن عساکر ۱/۲۶۹ تا ۲۷۲ الروض الانف ۱/۱۲۰

سیوطی نیز گزارش یاد شده را درالخصایص الکبری ۱/۸۴ از طریق بیهقی آورده و در ص ۸۵ می‌نویسد: ابوطالب در این زمینه اشعاری سروده وازآن‌جمله:

بازنگشتند تا ازمحمد داستان‌هائی دیدند.

که اندوه را از هر دلی می‌زداید.

و تا دیدند که دانشوران هرشهر ـ تك‌تك وهمگی ـ

دربرابر او به سجده افتادند.

از زبیر وتمام که هریك گواه بودند.

وهم ادریس که همه آهنگ تبهکاری داشتند.

پس بحیرا سخنی به ایشان گفت

که پس از دروغ شمردن‌آن وآن همه دور رفتن‌ها به آن یقین کردند.

همانگونه به گروهی که یهودی بودند گفت.

ـ و درراه خدا به هرگونه کوشش وپیکاری با ایشان دست زد ـ

پس درحالیکه نیکخواهی او را فروگذار نکرده بود گفت:

او را بازگردان که همهٔ شکارچیان در کمین او نشسته‌اند.

و براستی من می‌ترسم رشکبران گزندی به او رسانند.

زیرا او براستی با هر مرکبی که بگوئی نامش در نامه‌های‌آسمانی نوشته شده.

۲

باران خواستن ابوطالب از برکت پیامبر (ص)

ابن‌عساکر در تاریخ خود آورده است که جلهمة بن‌عرفطه گفت در خشکسالی به مکه درآمدم و قریش گفتند ای ابوطالب دره‌ها خشکزار شد و نانخوران‌ما به تنگنا افتاده‌اند با ما به نماز باران بیا ابوطالب بیامد و کودکی را به همراه داشت که گوئی خورشیدی بود که در تاریکی‌ها پردهٔ ابری سیاه از چهره‌اش کنار رود تا خود بدرخشد و پیرامون او نیز بچه‌هائی بودند پس ابوطالب او را بگرفت و پشت وی را به کعبه چسبانید و کودك انگشت او را گرفت، آن هنگام هیچ پاره ابری در آسمان نبود ولی ناگهان از این‌جا و آن‌جا ابرها روی‌آوردند و پرآب شدند و شدند تا یکباره رود بار و دره گفتی که در زیر چکه‌های آن ترکیدن گرفت وانجمن‌ها و بیابان‌ها از باران به آسایش رسید و در همین زمینه است که ابوطالب گوید:

«سپید روئی است که به آبروی او از ابر، باران می‌خواهند.
سرپرست کار پدر مردگان است و نگهبان بیوه زنان.
مستمندان هاشمی به پناه او می‌شتابند.
و نزد وی درسایهٔ رحمت و نعمت به سر می‌برند.
به ترازوئی داد گرانه می‌ماند که به‌اندازهٔ یك جو نیز کم نمی گذارد.
و به افزار سنجشی راستگو که سنجیدن آن سهمناك نیست.»

شرح بخاری از قسطلانی ۲ /۲۲۷، المواهب اللدنية ۱ /۴۸، الخصایص الکبری ۱ /۸۶، ۱۲۴، شرح بهجةالمحافل ۱ /۱۱۹، سیرهٔ حلبی ۱ /۱۲۵، السیرة النبوية از زینی دحلان که درحاشیهٔ حلبی چاپ شده ۱ /۸۷، طلبةالطالب ص ۴۲

شهرستانی در ملل ونحل ص ۲۲۵ از ج ۳ که درحاشیهٔ الفصل به‌چاپ‌رسیده سرود ما عبدالمطلب را یاد کرده ومی‌نویسد از دلایلی که معرفت او را به حال

پیامبری و ارج برانگیختگی ثابت می کندآن است که چون مردم مکه دچارآن تنگسالی سهمناك‌شدند ودوسال ؛ آسمان باران را ازایشان دریغ داشت اوفرزندش ابوطالب را بفرمود تا مصطفی (ص) را که شیر خواره‌ای در قنداق پیچیده بود بیارد پس او را بر دو دست نهادو روی بکعبه کرد وسپس او را به سوی آسمان بالا افکند و گفت « خدایابحق این کودك » و برای دومین وسومین‌بار نیز چنین کرد و گفت « بحق این کودك ما را سیراب کن وآن هم از بارانی پناهدهنده و پیوستگی و پرآب . » پس ساعتی نگذشت که ابرها یکی بر روی دیگری چهرهٔ آسمان را پوشاندند وچنان بارانی گرفت که دربیم شدند آسیبی به مسجد الحرام رسد و ابوطالب نیز دراین زمینه قصیدهٔ لامیهٔ خود را سروده که این بیت از آن است :

« سپید روئی که به‌آبروی او از ابرباران می‌خواهند.

سرپرست کار پدر مردگان است ونگهبان بیوه زنان.»

و آنگاه ابیاتی چند از قصیده را آورده و بر پژوهشگران پوشیده نماند که چنانچه گفتیم قصیده را ابوطالب (ع) در روزهائی که در آن دره در محاصره بودند سروده است.

پس این که عبدالمطلب و پسرش سرور مکیان دوبار هنگامی که پیامبر اعظم (ص) شیرخوار و اندکی پیش از بلوغ بوده آبروی او را وسیله‌ای برای درخواست باران از خدا کردند نمایندهٔ یگانه پرستی خالص و گرویدن آندو است به او ومعرفتشان به‌آخرین برانگیختگان و پاك نهادی وی ازهمان نخستین روز و اگر از آندو بجز همین دو گزارش را در دست نداشتیم برایشان بس بود چنانچه برای پژوهشگران نیز همین دو بس بود که پیروی‌آنان از ایمان‌راستین را بنماید.

۳

ابوطالب در زاده شدن امیر مؤمنان(ع)

از زبان جابر بن عبدالله آورده‌اند که گفت رسول خدا(ص) را ازچگونگی زاده شدن‌علی بن‌ابیطالب‌بپرسیدم گفت مرااز بهترین کودکی که زاده شد پرسش کردی که زائیده شدنش در رویدادی همانند با زاده شدن مسیح (ع) بود خدای تبارك و تعالی علی را از نورمن آفرید و مرا از نور علی آفرید و ماهر دو ازیك نوریم سپس خدای عزوجل ما را از صلب آدم (ع) از صلب‌های پاك به رحم‌های پاکیزه منتقل کرد و من ازصلب هیچ کس انتقال نیافتم مگر علی هم با من بود و ما به همین گونه بودیم تا مرا در بهترین رحم‌ها که ازآمنه بود سپرد وعلی را نیز در بهترین رحم‌ها که از فاطمه بنت اسد بود و در روزگار ما مردی پرهیزگار و خدا پرست بود که او را مبرم بن دعیب بن‌شقبان گفتند که ۲۷۰ سال خدای تعالی را پرستیده و چیزی از او نخواسته بود پس خداوند ابوطالب را به سوی او فرستاد و چون مبرم او را دید به‌سوی او برخاست و سرش را ببوسید و اورا پیش روی خود نشانید سپس اورا گفت تو کیستی گفت مردی از تهامیان پرسیداز کدام خاندان تهامی؟ گفت از هاشمیان پس آن پارسا برجست و سراو را ببوسید و گفت ای مرد! به راستی‌خدای‌علیّ‌اعلی چیزی‌به دل من الهام کرده ابوطالب گفت‌چیست گفت‌از پشت توفرزندی‌زائیده‌شود که‌دوست‌خدای عزوجل‌است. پس چون‌شبی که علی در آن زاده شد فرا رسید زمین درخشندگی یافت و ابوطالب بیرون شده می گفت ای مردمان! دوست خدا در خانهٔ کعبه زاده شد پس چون بامداد شد به خانهٔ کعبه درآمد و می گفت:

« ای پروردگار این تاریکی آغاز شب
و ماه درخشان روشن
از کار پنهانی خویش برای ما آشکار کن که دربارهٔ نام این کودك چه می بینی ».

پس آواز سروشی را شنید که می گوید:

«ای خاندان پیامبر برگزیده

شما را با دادن فرزندی پاك ویژگی بخشیدیم

به راستی که نامش را از والائی؛ علی نهادیم و این علی از نام خداوند علی گرفته شده»

گزارش بالا را حافظ کنجی شافعی در ص ۲۶۰ از کفایة الطالب آورده و گوید:

تنها گزارشگر آن، مسلم بن خالد زنجی استاد شافعی است و تنها بازگوکر آن از زبان زنجی نیز عبدالعزیز بن عبدالصمد است که نزد ما مشهور است.

۴
آغاز کار پیامبر با ابوطالب

فقیه حنبلیان ابراهیم بن علی بن محمد دینوری در کتاب خود نهایة الطلب و غایة السؤل فی مناقب آل الرسول[1] به اسناد خود از طاوس از ابن عباس در ضمن گزارشی دراز آورده است که پیامبر(ص) عباس(ض) را گفت: براستی خدا مرا فرمان داده است تا کارخویش آشکار سازم اینك مرا آگاه کن و آگاهی‌ها را بجوی تا نزد تو چه یافت شود عباس(ض) گفت برادر زاده‌ام! می‌دانی که قریش نسبت به تبار پدری تو حسودترین مردمانند و اگرچنان که گوئی رفتار کنی آنگاه بالاترین گرفتاری‌ها و دردسری سخت و سهمناك روی خواهد داد که ما با یك کمان تیر می‌اندازیم و دیگران با شمشیر آبدار و بران[2] ما را ریشه کن می‌سازند ولی به عمویت ابوطالب نزدیك شو که بزرگ‌ترین عموهایت است و اگر تورا یاری ندهد

۱ - برگردید به طرائف از سرور ما ابن طاوس ص ۸۵ و به ضیاء العالمین از استاد ما ابوالحسن شریف.

۲ - ترجمهٔ صلتا است که درالغدیر بصورت صلنا چاپ خورده و تصحیح آن به کمك بحار ۱۴۷/۳۵ به‌عمل آمد.(م)

تو را فرو نخواهد گذاشت و به دست دشمن نخواهد سپرد پس هر دو به نزد او شدند وچون ابوطالب آندو را دید گفت راستی‌را که نزد شما گمان خبری‌می‌رود چه انگیزه‌ای در این هنگام شما را واداشت که نزد من آئید؟ عباس هم آنچه را پیامبر(ص) به او گفته بود برایش باز گو کرد و هم پاسخی‌را که خود به وی داده بود پس ابوطالب درپیامبر نگریست و گفت فرزند پدرم برو که تونظری بلندداری و گروهی والا، پدرت ازهمه برتر است و بخدا سو گند هیچ زبانی بـا تو سخن سخت نگوید مگر زبان‌هائی تند و تیز او را خواهدآزرد و تیغ‌هائی بران او را درخواهد ربود بخدا سو گند چنان تازیان رام‌توشوند که گوئی بچگان‌چارپایانی هستند دربرابر سرپرست خود و به‌راستی که پدرم همهٔ کتاب‌ها را می‌خواند ومرا گفت به راستی از پشت من پیامبری خواهد آمد که‌دوست می‌دارم روز گار او را درك کنم و به وی‌بگروم پس هر که از فرزندان من روزگار او را بیـابد بوی ایمان آرد.

امینی گوید: می‌بینی که ابوطالب باچه پشتگرمی ای این گزارش را از زبان پدرش می‌آرد واز همان نخستین روز رسول‌خدا(ص) را دلمی‌دهد وپشتگرم می‌سازد واورا دستور می‌دهد که کار خویش ویاد خدارا آشکار سازد و خود در برابر این حقیقت سر فرود آورده که وی همان پیامبری است که وعدهٔ ظهورش از زبان پدر او و نامه های گذشتهٔ آسمانی داده شده و پیشگوئی نیز می کند که تازیان در برابر او سرفرودآرندا کنون آیا گمان‌می کنی که او (ع) همهٔاین‌هارا اظهار می کند وآنگاه خود به آن‌ایمان ندارد؟این بجزیك سخن ساختگی‌نیست

۵

ابوطالب پیامبر (ص) را گم می کند

ابن سعد واقدی در الطبقات الکبری (۱/ ۱۸۶ ط مصرو ص۱۳۵ ط لیدن) داستان‌آمدن قریش به نزد ابوطالب را دربارهٔکار پیامبر آورده و آنگاه گـوید آنان بیزارشدند ورمیدند (یعنی از سخنان محمد) وخشم گـرفتند و برخاستند و

می گفتند بر خدایان خویش شکیبائی نمائید که این چیزی است خواستنی و گویند که گویندهٔ این سخن عقبة بن ابی معیط بود و هم گفتند که دیگر هرگز به نزد او برنگردیم و هیچ بهتر از آن نیست که به ناگهان محمد را بکشیم پس چون شامگاه همان شب فرا رسید رسول خدا (ص) گم شد و ابوطالب و عموها به خانه‌اش آمدند و وی را نیافتند پس او جوانانی از هاشمیان و مطلبیان را گرد آورد و سپس گفت هر کدام از شما پاره آهنی برنده بر گیرید و از پی من بیائید و چون من پای به مسجدالحرام نهادم هر کدام از شما جوانان نگاه کند و بنشیند کنار بزرگی از بزرگان ایشان (و او را بکشد) که آن ابن حنظلیه ـ یعنی ابوجهل ـ هم در میانشان است زیرا اگر محمد کشته شده باشد البته او در توطئه حاضر بوده است جوانان گفتند چنین کنیم پس زید بن حارثه بیامد و ابوطالب را به آن گونه دید و او از وی پرسید ای زید برادر زاده‌ام را نیافتی ؟ گفت آری من بیشتر با او بودم ابوطالب گفت هرگز به خانه‌ام برنگردم تا او را ببینم پس زید شتابزده بیرون شد تا به نزد رسول خدا (ص) رسید که در خانه‌ای نزدیك کوه صفا بود و یارانش نیز با او بودند و گفتگو می کردند، پس او را از گزارش آگاه ساخت و رسول خدا (ص) به نزد ابوطالب آمد او گفت برادر زاده! کجا بودی پیش آمدت خیر بود؟ گفت آری گفت پس به خانه‌ات در آی پس رسول خدا (ص) در آمد و چون بامداد شد ابوطالب چاشت را نزد پیامبر (ص) خورد و سپس دست او را گرفت و نزدیك انجمن‌های قرشیان بر پای داشت جوانان هاشمی و مطلبی نیز با او بودند پس گفت ای گروه قریش می‌دانید چه تصمیمی داشتم؟ گفتند نه پس ایشان را از تصمیم دیروزی‌اش آگاه کرد و جوانان را گفت آنچه در دست دارید بدر آرید پس چون بدر آوردند همه دیدند که در دست هر کدامشان پاره آهنی برنده است پس گفت بخدا سوگند که اگر او را کشته بودید یك تن از شما را برجای نمی گذاشتم تا ما و شما همه نابود شویم پس آن گروه در مانده و سرشکسته شدند و درمانده‌تر و سرشکسته تر از همه نیز بوجهل بود.

به عبارتی دیگر:

فقیه حنبلی ابراهیم بن علی بن‌محمد دینوری در کتاب خود نهایة الطلب[۱] به اسناد خویش از زبان عبدالله‌بن مغیرة بن معقب آورده‌است که او گفت ابوطالب رسول خدا (ص) را گم کرد پس به گمانش رسید که برخی از قرشیان، به‌ناگهان اورا کشته‌اند پس در پی هاشمیان فرستاد و گفت ای هاشمیان بگمانم که برخی از قرشیان محمدرا به‌ناگهان کشته‌اند پس هریك ازشما پاره آهنی برنده برگیرد و بنشیند کنار یکی از بزرگان قریش وچون من گفتم محمدرا می‌خواهم هرکدام از شما مردی را که کنارش نشسته بکشد رسول خدا که آن هنگام در خانه‌ای نزدیك صفا بود از انجمنی که ابوطالب ساخته‌بود آگاهی یافت پس به‌نزد ابوطالب که درمسجد بود شد و چون ابوطالب اورا دید دستش را گرفت و گفت ای گروه قریش من محمد را گم کردم و پنداشتم که کسی ازشما ناگهان او را کشته‌اید پس هریك از هاشمیان را که حاضربود بفرمودم تا پاره‌آهنی برنده برگیرد وهر کدام در کنار یکی از بزرگان شما بنشیند و چون گفتم محمد را می‌خواهم هریك از ایشان؛ مردی راکه کنارش است بکشد، پس هاشمیان را گفت تا آنچه در دست دارند بنمایند و ایشان چنین کردند و قرشیان که‌آن را دیدند از رسول‌خدا(ص) دربیم شدند سپس ابوطالب این اشعار را بسرود:

«قرشیان را ـ هرجا که فرودآیند ـ از زبان من این پیام برسان:

ـ همانان‌را که درونشان لبریز از فریبکاری است ـ

که به راستی سوگند می‌خورم به اسب‌های دونده و بانگ کننده[۲]

و به‌آنچه می‌خوانند دارندگانِ نامه‌ها و دانشوران[۳]

---

۱ ـ برگزیده بطرائف از سرور ما ابن‌طاوس ص ۸۵

۲ ـ درتاج‌العروس ۲۷۲/۳ شعر را به‌گونه‌ای‌آورده که پارسی‌اش چنین می‌شود: «پس راستی من سوگند می‌خورم به اسبان تندرو در هر روز ...» و در ص ۳۲۰ نیز آنرا به‌گونه‌ای‌آورده که ترجمه‌اش می‌شود: «پس راستیِ من‌سوگند می‌خورم به‌اسبانی که هرروزه بانگ‌می‌کنند...»

۳ ـ ترجمه با بهره‌گیری از روشنگریِ تاج‌العروس ۲۷۲/۳ و ۳۲۰ انجام شد.

که خاندان محمدرا سرپرست و نگهبانی هست.
و مهر قلبی و درونی من ویژهٔ آنان است.
من کسی نیستم که از فرزندان و خویشان خود ببرم
هرچند بیدادگری‌ها کار را به کشتار کشاند.
آیا تودهٔ ایشان ـ فهریان ـ دستور به کشتن محمد می‌دهند؟
چنین دستوری بیهوده است.
نه سوگند به پدرت که قریش نه پیروز شدند.
و نه‌هنگامی که‌به مشورت نشستندتصمیم‌به کاری‌نیکو گرفتند.
پسرك برادرم و ای میوهٔ دلم
و ای سپید ابر بخشنده‌ای که پراز باران رحمت است.
و پس از او هنگامی که احمد را گور در بر گرفته،
فرزندان از سرچشمه‌اش چندان بنوشند تا سیراب شوند.
ای سرور! ای سرور خاندان قصی!
گویا که پیشانی‌ات ماه فروزان است».

نگاهی به دیگر سوی: شیخ ما مجلسی در بحار ۳۱/۹ می‌نویسد: «گرد آرندهٔ دیوان ـ یعنی دیوان ابوطالب ـ نیز مانند گزارش بالا را بازنجیره‌ای‌پیوسته آورده وآنگاه اشعار را چنین‌آورده» پس اشعار را یاد کرده که ۲۰ بیت بیش‌از آن است که ماآوردیم و دردیوان چاپی‌سرور ما ابوطالب نیزافزونی‌ها رانمی‌یابیم.

به‌عبارت سوم

سید فخاربن معد درکتاب خود الحجة ص۶۱ می‌نویسد: شیخ‌حافظابوالفرج عبدالرحمن بن محمد بن جوزی محدث بغدادی که به کافر بودن ابوطالب عقیده داشته در سال ۵۹۱ مرا در واسط از شهرهای عراق آگاه ساخت به اسناد خود از واقدی که گفت: ابوطالب بن‌عبدالمطلب درهیچ شامگاه و بامدادی‌از پیامبر

دور نمی‌شد ودربرابر دشمنان وی پاسدار اوبود ومی‌ترسید که ناگهان اورا بکشند
پس یك روز اورا گم کرد وندید وشامگاه نیز که فرا رسید بازاو راندید بامدادان
درجاهائی که گمان می کرد اوباشد به جستجویش پرداخت و باز هم او را نیافت
پس دلش به‌درد آمد و گفت: آه‌فرزندم! آنگاه غلامان خود و کسانی را که دردل
باایشان پیوندی داشت فراهم آورد و به ایشان گفت: دیروز وامروز محمد را گم
کرده‌ام وجزاین گمانی نمی‌برم که قریش براونیرنگ‌زده ووی رابه‌ناگاه کشته‌اند
واکنون تنها همین یك‌سمت مانده که در آن به‌جستجو نپرداخته‌ام وآنجانیز بعید
می‌دانم اورابیابم. پس ۲۰ مرد ازبندگان خویش بر گزید و گفت بروید وکاردهائی
آماده کنید وهریك برویدودر کناریکی‌ازبزرگان‌قریش بنشینید پس اگر من آمدم
ومحمدراهمراه داشتم کاری‌نکنید وآرامش پیشه کنید تادر کنار شمابایستم واگر
آمدم ومحمد همراه من‌نبود هر کدام ازشما، همان مرد از بزرگان قریش را که
کنار او است باکاردبزندپس‌ایشان برفتندوکاردهایشان راتیز کردند تا ازبرندگی
آن خشنود شدند وابوطالب درهمان سمت که‌می خواست به‌راه افتاد و وابستگان
اواز تبارش نیز باوی بودند پس‌محمد را یافت که در پائین‌های مکه‌در کنار تخته
سنگی ایستاده ونماز می‌خواند پس خودرا بروی اوافکند واورا ببوسید و دستش
را گرفت و گفت‌برادرزاده ! نزدیك بود دودمانت رابه بادنیستی دهی برخیز بامن
برویم پس دست اورا بگرفت و بمسجدآمد. قریش درانجمن خویش نزدیك کعبه
نشسته بودند چون او رادیدند که‌دست پیامبر (ص) رادردست گرفته ومی‌آید
گفتند اینك ابوطالب محمد رانزدشما آورده ولابد خبری است پس چون‌در کنار
ایشان ایستاد درحالی که خشم ازچهره‌اش نمایان بود به غلامان خود گفت‌آنچه
رادر دست دارید آشکار سازید ایشان‌چنین کردند وناگاه‌همه چشمشان به‌کاردها
افتادو گفتندای ابوطالب این‌ها چیست گفت‌همان‌است که می‌بینید. من دوروزاست
که محمد را می‌جستم ونمی‌دیدم‌پس ترسیدم که شمابا پاره‌ای کارها نیرنگی‌برای
اوزده‌باشید پس اینان را بفرمودم تا همین‌جاها که می‌بینیدبنشینند وبه‌ایشان گفتم
اگرمن آمدم ومحمد با من‌نبود هر کدام‌ازشما باید کسی‌راکه‌پهلویش نشسته‌بزند

هرچندهاشمی باشد ودر این باره هیچ اجازهٔ دیگری هم ازمن نگیرید. گفتند ای ابوطالب آیا چنین کاری می‌خواستی بکنی گفت آری به‌خدای این ـ کعبه را نشان داد ـ سوگند. مطعم‌بن‌عدی‌بن نوفل بن‌عبدمناف که ازهم پیمانانش‌بود گفت چیزی نمانده بود تبارت را بر باد دهی گفت چنین است پس بـرفت و می گفت (خطاب به پیامبر)

برو پسر کما که هیچگونه خواری و زبونی برتو نیست
برو به این گونه‌دیده‌ات‌را روشن‌دار
به‌خدا سوگند که دست اینان همه‌هرگز بتو‌نرسد تامن
درمیان گور به‌خاک سپرده شوم ودرآن بستر بخسبم
مرا به‌راه راست خواندی ودانستم که تونیکخواهمنی
والبته که توراست گفتی واز همان گذشته‌ها درستکار بوده‌ای
وکیشی را به یادآوردی که‌ناگزیراز بهترین کیش‌های آفریدگان‌است[۱]

پس قریش روی به‌سوی ابوطالب گرداندند و به گله گذاری ونرم کردن او پرداختند ولی اوبه‌انجمن ایشان درنیامد و نگاهی بر آنان نیفکند.

امینی گوید: بزرگ مرد مکه راخوش. می‌آید که همهٔ تبارش را در راه پیامبر اسلام برباد دهد و آماده است‌تاهمهٔ پیوندهای گروهی و پیمان‌هائی که‌میان خود وقریش داردبه‌خاطردین لگدکوب کند پس خداوند زنده‌بدارد این گرایش خدائی واین پیوند همکیشی را که از پیوندهای خویشاوندی نیز برتر بوده‌است.

۶

ابو طالب در آغاز دعوت پیامبر

چون این‌آیه فرود آمد : خویشاوندان نزدیکترت را (ازبدی‌ها) بیم‌ده. [۲]

---

۱ ـ برگردید به‌بخش« سروده‌های ابوطالب»

۲ ـ داستان آنرا در ج ۲ص ۲۷۸از ط ۲ آوردیم

رسول‌خدا (ص) بیرون شد واز کوه صفا بالا رفت وبانگ زد: یاصباحاه [1] پس‌همه پیرامون او فراهم آمدند او گفت آیا من بااین چشم به‌شما بنگرم که اگرشمارا آگاه سازم که‌سپاهی‌بیرون‌شده‌اند ودر پائین کوه (آمادهٔ شبیخون زدنند)آیاشما سخنم را راست می‌شمارید؟ گفتند آری ما که تو را آزموده‌ایم دروغی از تو نشنیده‌ایم گفت‌پس من‌شما رابیم می‌دهم که در برابر کیفری سخت قرار گرفته‌اید پس ابولهب گفت مرگ برتوباد. جز برای این سخن‌نمی‌خواستی ما را گردآری؟ سپس حضرت ، تودهٔ خود رادرخانه‌اش فراهم آورد و ابولهب پیشدستی کرد و گفت اینان عموها و عموزادگان تواند سخن‌بگو وصابی گری [2] را رها کن وبدان که گروه توراتوان برابری باهمهٔ تازیان نیست وسزاوارترین کسان برای گرفتن و دربند کردن توتبار پدری‌ات هستند و اگر بر سرآنچه می‌گوئی پافشاری کنی‌دربند کردن‌توبرایشان‌آسان‌تر است تا تیره‌های قریش برتو بشورند وتازیان نیز آنان رایاری دهند من ندیدم که هیچکس بدتر ازآنچه توبرای تبار پدری‌ات آورده‌ای آورده باشد . پس‌رسول خدا (ص) خاموش شد وسخن‌نگفت.

بار دیگرایشان را بخواند و گفت: خدا را ستایش ، اورا می‌ستایم و از او یاری و زینهار می‌خواهم و به او پشتگرمی دارم وگواهی می‌دهم که خدائی جز خدای یگانه نیست، شریك ندارد وسپس گفت: پیش‌آهنگ وجستجو گر به‌کسان خود دروغ نمی‌گوید و به‌خدائی که جز او خدائی نیست من پیك خداوندهستم ـبویژه به‌سوی شما ونیزبرای همهٔ مردم. بخدا همانگونه که می‌خوابید می‌میرید و همان سان که بیدار می‌شوید برانگیخته خواهید شد و حساب آنچه را انجام می‌دهید خواهند رسید و به‌راستی بهشت جاودانی است وآتش دوزخ هم جاودانی.

ابوطالب گفت چه‌بسیاردوست می‌داریم که با تویاری کنیم وپندت راپیذیریم وگفتارت را راست شماریم و اینان تبار پدری‌ات هستند که فراهم آمده‌اند من

---

۱ ـ (م) کلمه‌ای بود که برای اعلام‌خطر برزبان می‌راندند

۲ ـ (م) ازکیشی‌به‌دیگرکیش شدن

نیز یکی از ایشانم جز آنکه زودتر ازهمه، پاسخ دلخواهت را می‌دهم. دستوری را که گرفته‌ای بکار بند که به‌خدا سوگند همیشه پیرامون توهستم و از تو پاسداری می کنم تنها این که دلم‌راه نمی‌دهد که از کیش عبدالمطلب‌روی‌بگردانم[1]

امینی گوید: دین عبدالمطلب(ع) هم چیزی نبوده است جزهمان دین یگانه پرستی وگرویدن به خدا و رسولان و نامه‌های او. بی آنکه آمیخته به چیزی از بت پرستی‌ها بشود چون او همان کس است که در وصیت‌های خود می گوید: به راستی هیچ بیدادگری از جهان بیرون نشود تا از او انتقام گیرند و کیفر او را به وی بچشانند وچون از اوپرسیدند اگرستمکاری مرد و کیفری به او نرسیدچه؟ او در اندیشه شد و گفت: «سوگند به خدا که در پس این‌جهان جهانی‌است که در آنجانکوکاران را برای نکوکاری‌شان پاداش می‌دهند و بدکاران برای بدکاری‌هاشان کیفر می‌بینند.» و اوهمان است که به ابرهه گفت: این‌خانه‌را پروردگاری هست که‌آن‌را نگهبانی‌وپاسداری می کند، پس خود برفراز ابوقبیس شد و گفت:

«خداوندا! آدمی از خانه و کسان خود پاسداری می کند.

توهم ازسرای و دارائی و گروه خویش پاسداری کن.

مباد که صلیب ایشان درصحنهٔ کین توزی وزور ورزی و نیرنگ بر توچیره شود.[2]

پس دربرابر صلیبیان و خاج پرستان

امروز تبار خود را یاری ده

اگر توکعبهٔ مارا دربرابر ایشان رها کنی.

تصمیمی است که خود دراین‌باره گرفته‌ای[3]»

---

۱ ـ کامل از ابن اثیر ۲/۲۲

۲ ـ ترجمهٔ این بیت پس ازاصلاح متن‌آن ـ به راهنمائی استاد بهبودی ـ انجام گرفت که کلمهٔ عدوا به عدوا تصحیح شد.

۳ ـ ملل ونحل ازشهرستانی که درحاشیهٔ‌الفصل ۳/۲۲۴چاپ شده، الدرج المنیفة ازسیوطی ص ۱۵، مسالك الحنفاء ص ۳۷

ویك نماینده هم ازپیشاهنگی او در ایمان خالص ویگانه پرستی راستین، آن است که رسول خدا (ص) در روزحنین، پیوند خود را به او باز می‌نمود و به این‌سان باگردن فرازی می گفت:

«منم پیامبری که دروغ نگوید منم فرزند عبدالمطلب[۱]»

و راستی را چه نیکو سروده حافظ شمس‌الدین‌بن ناصر بن دمشقی درآنجا که گوید:

«احمد فروغی سترك بود که (از یك پشت به پشت دیگر) جابه‌جامی‌شد.
و خود درچهرهٔ مردانی سجده کار می‌درخشید.
سده به سده در میان ایشان می گشت.
تا بهترین برانگیختگان آمد[۲]»

و همین بوده که ابوطالب(ع) خواسته بگوید که گفته: دلم راه نمی‌دهد که دین عبدالمطلب را رها کنم زیرا این فراز، آشکار کنندهٔ دیگر سخنان او است و با این روش خواسته است معنی سخن را برحاضران بپوشاند تا با دوری نمودن از ایشان، درپی کین‌توزی با او برنیایند و این روش گفتار ازشیوه‌های تازیان‌است در گفتگوهاشان که به‌آن وسیله، گاهی می‌خواهند معنی‌را پوشیده بدارند وگاهی هم آن‌را مؤکدمی‌سازند چنانکه شاعر گفته:

«هیچ عیبی درایشان نیست مگرآن که شمشیرهاشان
ازکوبیدن سازمان‌های سپاه دشمنان خراش برداشته.»

و اگر سرورما ابوطالب به جزهمین یك نمونه از رفتار را نداشت به‌تنهائی کافی بود که ایمان استوار و مسلمانی پابرجا و پایداری اورا درآغاز روشن‌سازد.

ابن اثیر می‌نویسد: ابولهب گفت: به خدا این‌بداست، دو دستش رابگیرید پیش ازآنکه دیگران به‌این کاربرخیزند. پس ابوطالب گفت بخدا تاآنگاه که ما

---

۱ ـ طبقات ابن‌سعد ط مصر شمارهٔ مسلسل ص ۶۶۵ تاریخ طبری ۱۲۹/۳

۲ ـ مسالك‌الحنفاء از سیوطی ص ۴۰ الدرج‌المنیفة ص ۱۴

برجای بمانیم از او پشتیبانی خواهیم کرد ودر سیرهٔ حلبی ۱/۳۰۴ آمده است که این دعوت در خانهٔ ابوطالب بوده

عقیل بن ابیطالب گفت: قریش به نزد ابوطالب شدند و گفتند برادر زاده‌ات ما را درانجمن‌ما در کعبهٔ ما وشهرما آزار می‌دهد وسخنانی ناخوش برما می‌خواند اگر بینی که بازداشتن او از این کار بهتر است چنان کن. پس او مرا گفت ای عقیل! عموزاده‌ات‌را به نزد من بخواه پس من اورا از خانه‌ای گلین که از آن ابوطالب بود بدر کردم و او راه افتاده بامن بیامد و در جستجوی سایه‌ای بود تا در آن گام نهد و نمی‌یافت تا به‌نزد ابوطالب رسید و او گفت برادر زاده‌ام به خدا تو پیشتر فرمان مرا می‌بردی اکنون تودهٔ تو آمده‌اند و می‌پندارند که تودر کعبه و انجمن ایشان به‌نزدشان می‌آئی و آزارشان می‌دهی و سخنانی ناخوش برایشان می‌گوئی اگر می‌بینی که باز ایستادن ازاین کار بهتر است چنان کن او دیده را به سوی آسمان برداشت و گفت به خدا من نمی‌توانم دستوری را که پروردگارم برای من می‌فرستد انجام ندهم هرچند کسی از اینان، از دل این خورشید، آتش به درآرد. ابوطالب گفت بخدا سوگند که او هرگز دروغ نگفته برگردید و از ره یافتگان باشید.

امینی گوید: گزارش بالا را بخاری در تاریخ خود به همانگونه که ما یاد کردیم از زبان میانجیانی که همگی موثق‌اندآورده محب طبری نیز در ص ۲۲۳ از ذخائرالعقبی آن را به همانگونه آورده ولی ابن کثیر چون دیده که کلمهٔ « از راه یافتگان‌باشید » در نشاندادن ایمان ابوطالب ارزشی دارد در ص ۴۲ از ج ۳ تاریخ خودآن را انداخته! که خدا درستکاری را زنده بدارد!

ابن سعد در الطبقات الکبری ۱/۱۷۱ حدیث دعوت را از زبان علی آورده و درآن می‌خوانیم: سپس پیامبر (ص) ایشان راگفت: کیست که در کاری که به آن برخاسته‌ام دستیار من باشد و مرا پاسخ مثبت دهد تا بهشت از آن او و خود برادر من باشد من گفتم: من، ای برانگیختهٔ خدا! هرچند که از همه‌شان

خردسالترم و ساق‌هایم ازهمه باریك‌تر است. آن گروه خاموش شدند و سپس گفتند ای ابوطالب پسرت را نمی‌بینی گفت واگذاریدش که پسرعمویش هرگز در نیکوکاری به او کوتاهی نخواهد کرد.

و ابو عمرو زاهد طبری از زبان ثعلب آورده است که ابن اعرابی دربارهٔ واژهٔ عور گفت: که آن عبارتست ازپست هر چیزی و هم گفت از این ریشه است آنچه در روایت ابن‌عباس رسیده آنگاه همهٔ حدیثی را که از زبان علی (ع) رسیده یاد کرده تا آنجا که گفته چون پیامبر(ص) خواست سخن بگوید ابولهب میان سخنش دوید وسخنانی گفت وآنگاه گفت برخیزید پس برخاستند و برگشتندپس چون فردا رسید مرا بفرمود تا همانند آن خوردنی‌ها و نوشیدنی‌ها را بساختم و ایشان را خواندم آنان به راه افتادند و به درون آمدند و خوردند و نوشیدند پس رسول خدا (ص) برخاست تا به گفتار پردازد پس ابولهب بر او خرده گرفت ولی ابوطالب وی را گفت خاموش باش ای فرومایه! (اعور) تورا چه به سخن در این باره؟ آنگاه گفت هیچکس از جایش برنخیزد پس نشستند آنگاه به پیامبر(ص) گفت سرور من برخیز و هرچه خواهی بگوی و پیام پروردگارت را برسان که تو راستگوئی و راستگو شمرده می‌شوی.

به این داستان و به سخن ابوطالب: «خاموش باش ای فرومایه! تو را چه به سخن دراین باره» اشاره‌ای هم درنهایه ازابن اثیر ۳/۱۵۶ شده ـ ونیز درالفائق از زمخشری ۲/۹۸ به نقل از ابن اعرابی و نیز درلسان‌العرب ۶/۲۹۴ و درتاج العروس ۳/۴۲۸ ـ

امینی گوید: این کس(ع) کدام کافرپاك نهاد است که باهمهٔ نیرو وامکانات خود از اسلام پاك پشتیبانی می‌کند و بازبانی به تیزی آهن، مردان خانواده‌اش را می‌آزارد و پیامبر اکرم را تشویق می‌کند به خواندن مردم به خدا و رساندن پیامی که از پروردگارش دارد و او را هم راستگو می‌شمارد و هم راستگوشمرده شده می‌خواند؟

۷

گفتار ابوطالب به علی : با پسرعمویت همراهی کن

ابن اسحاق گوید : برخی از دانشوران گفته‌اند که رسول خدا (ص) چون هنگام نماز می‌رسید به‌سوی دره‌های مکه بیرون می‌شد و علی بن ابیطالب هم پنهان از پدرش و از همهٔ عموها و دیگر خویشاوندانش با او بیرون می‌شد پس نمازهاشان را می گزاردند و شامگاهان باز می گشتند و این برنامه تا روزگاری چند که خدا می‌خواست بپائید سپس ابوطالب روزی آندو را در حال نماز یافت پس به رسول خدا (ص) گفت برادر زاده این چه کیشی است که می‌بینم پای بند آن شده‌ای؟ گفت عمو! این کیش خدا و کیش فرشتگان او و کیش برانگیختگان او و کیش پدرمان ابراهیم است.

و گفته‌اند که او به علی گفت : پسر کم این چه کیشی است که تو برآنی گفت:« پدر! من به‌خدا و به رسول‌خدا گرویدم و آنچه را آورده است راست‌شمردم و برای خدا با او نماز گزاردم و از او پیروی کردم » پس گمان برده‌اند که وی گفت :«اما او تو‌راجز به سوی خوبی راهنمائی نمی کند پس با اوهمراهی کن» و بربنیاد گزارشی که ازعلی رسیده چون وی اسلام‌آورد ابوطالب به او گفت با پسر عمویت همراهی کن.

سیرة ابن هشام ۱/۲۶۵، تاریخ طبری ۲/۲۱۴، تفسیر ثعلبی، عیون الاثر ۱/۹۴، الاصابة ۴/۱۱۶، اسنی المطالب ص ۱۰

ودر شرح ابن‌ابی‌الحدید ۳/۳۱۴ می‌نویسد : از علی روایت شده که پدرم گفت: پسر کم پسرعمویت را همراهی کن زیرا توبه‌یاری اواز هر گزندی در اکنون وآینده بر کنارخواهی ماند سپس مرا گفت :

«البته‌آنچه هر کاری را به‌آن استوارتوان ساخت همراهی بامحمداست
پس‌ای علی توهر دو دست خود را در همراهی او سخت به یکدیگر فشار»

هم می‌نویسد: ازسروده‌های‌او که‌دراین باره مناسب‌است همانست که گوید:
«به‌راستی علی وجعفر پشتوانهٔ منند
درروزهای گرفتاری ودرد سر
عموزاده‌تان را یاری کنید ودست از او مدارید
درمیان برادران من پدر او تنها برادر پدرومادری من‌است.
به‌خدا نه‌من ونه هیچکس از فرزندان من که گوهر نیك داشته باشد
دست ازپیامبر نخواهدداشت.»

این‌سه بیت در دیوان ابوطالب ص ۳۶ نیز یافت می‌شود و عسکری هم آن رادر کتاب الاوایل آورده و می‌نویسد ابو طالب به پیامبر (ص) بگذشت جعفرنیز بااو بود پس دید رسول‌خدا (ص) نماز می گزارد.و علی نیز همراهی می‌کند پس‌به جعفر گفت پسر کم‌تونیز در کنارعموزاده‌ات نماز بگزار او هم در کنار علی‌ایستاد وپیامبر این را دریافت و برآمدو پیش‌افتاد و هرسه روی به کار خویش آوردند تا چون آن‌را به‌پایان بردند ابوطالب شادمان برگشت و این سروده‌ها را گفت:
«به‌راستی علی وجعفر پشتوانه‌منند
در روزگار سختی و گرفتاری... »
و بیت‌هائی را یاد کرده که ابن ابی‌الحدید نیاورده واز آن میان:
«مائیم و این پیامبر، اورا یاری می کنیم
ودشمنان را باسرنیزه‌ها [۱] از گرد اومی‌زنیم...»

وابوبکر شیرازی درتفسیر خود آورده که چون وحی بر پیامبر (ص) نازل شد به‌مسجدالحرام درآمد و به نماز ایستاد، علی (ع) که آن هنگام ۹ساله بودبر اوبگذشت پس‌وی راآواز دادعلی! به‌نزدمن آی او اجابت کرد وروی به‌وی‌آورد پس پیامبر به‌او گفت من رسول خدایم بویژه به‌سوی تو وبرهمگان از مردم پس

---

۱ ــ ترجمهٔ این بیت پس از تصحیح متن آن‌بامقابلهٔ خودالغدیر ج ۷ ص ۳۷۱ به عمل آمد وکالشهب به‌بالشهب دگرگونی یافت

دست‌راست من بایست و بامن نماز بگزار او گفت ای‌رسول خدا بروم واز پدرم ابوطالب دستوری بگیرم وی‌پاسخ داد برو که اودستورش را به‌تو خواهد دادپس‌به نزد اوشد و برای پیروی‌از وی‌دستوری خواست او گفت‌فرزندم می‌دانیم که محمد از هنگامی که بوده امین خدا بوده به سوی‌او رو واز او پیروی کن تا راه یابی و رستگارشوی‌پس‌علی(ع)بیامدورسول‌خدا(ص)رادید که‌درمسجدبه نمازایستاده پس درسمت راست اوبایستاد و با اونماز گزارد پس‌ابوطالب برآندو گذشت و دید نماز می‌گزارند گفت‌ای محمد چه می کنی گفت‌خدای آسمان‌ها وزمین را می پرستم وبرادرم علی نیز بامن است آنچه رامن می‌پرستم اوهم‌می‌پرستد ومن‌تورا به‌پرستش خدای یگانه وقهار می‌خوانم‌ابوطالب ازشادی بخندیدچنانکه دندان‌های اونمایان شد و چنین‌سرود و گفت :

«به‌خدا سوگند که دست اینان همه‌هرگز به تونرسد
تامن‌در میان خاك‌ها پنهان و به دست گورسپرده شوم .»

تاآخر شعرهائی‌که در بخش «سروده‌های ابوطالب...» آوردیم .

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

۸

سخن ابوطالب : خودرا به‌پهلوی عموزاده‌ات‌پیوندزن

ابن اثیر آورده است که ابوطالب، پیامبر(ص) وعلی‌رادید که نمازمی گزارند وعلی درسمت راست اواست پس به‌جعفر (ض) گفت: «خود رابه‌پهلوی عموزاده‌ات پیوندزن و درسمت چپ او به نماز بایست . » مسلمان شدن جعفر اندکی پس از مسلمان شدن برادرش علی بود وابوطالب گفت :

«ای ابویعلی (کنیهٔ حمزه) بر کیش احمد شکیبا باش
ونمونه‌ای برای کیش (یاآشکار کنندهٔ آن)باش‌تاباشکیبائی‌به پیروزی‌رسی
آنکس راکه از نزد پروردگارش، حق را آورده‌است
به‌راستی وبااراده ، پاسدار وپشتیبان باش وحمزه کافر مباش

که به راستی من شادمان می‌شوم
که بگوئی تو ایمان آورده‌ای

پس در راه خدا رسول خدا را یاری کن.
آنچه را آورده‌ای آشکارا در میان قریش آوازده[1]
و بگو احمد جادوگر نیست.»

اسدالغابة ۱/۲۸۷، شرح ابن‌ابی‌الحدید ۳/۳۱۵، الاصابة ۴/۱۱۶، سیرهٔ‌حلبی ۱/۲۸۶ اسنی‌المطالب ص ۶ که می‌نویسد: برزنجی گفته: اخبار متواتر داریم که ابوطالب پیامبر (ص) را دوست می‌داشت و ازاو پشتیبانی می کرد و وی را یاری می‌داد و در رساندن و تبلیغ دینش همراهی می کرد و آنچه را می گفت راست می‌شمرد و فرزندان خود همچون علی و جعفر را به پیروی و یاری او فرمان می‌داد.

و در ص ۱۰ می‌نویسد: برزنجی گفته: این اخبارهمگی آشکارا می‌رساند که دل او سرشار ولبریز ازایمان به پیامبر بوده است.

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

۹

ابوطالب و دلسوزی‌اش برای پیامبر(ص)

ابوجعفر محمد بن حبیب (ره) در امالی خودگوید: ابوطالب گاهی رسول خدا (ص) را می‌دید و می گریست و می گفت چون او را ببینم برادرم را به یاد می‌آرم ـ چون عبدالله برادر تنی او بود و بسیار وی‌را دوست می‌داشت و بروی‌دل می‌سوزانید. به همین گونه عبدالمطلب نیز بسیار اورا دوست می‌داشت و ابوطالب بسیار درهراس بود که مبادا دشمن، جای خوابیدن رسول خدا (ص) را بشناسد و شبانه بر او بتازد این بود که نیمه شب او را از خواب بیدار می کرد و به‌جای او

---

۱ ـ م: آوازده ترجمهٔ ناداست که درالغدیر به غلط باد چاپ شده بحار ۳۵/۹۰

پسرش علی را می‌خوابانید یك شب علی او را گفت پدر، مرا می کشند او گفت:

« پسر کم شکیبا باش که شکیبائی سزاوارتر است.

هر زنده‌ای راه مرگ درپیش دارد.

ما تورا دادیم و گرفتاری سختی را برخود هموار کردیم.

تا فدای دوست و پسر دوست شوی

فدای نیك مردی با گوهر تابان و با بخشندگی و بزرگوار ونجیب.

اگر مرگ تو را دریابد پس تیری که تراشیده وپرتاب می‌شود[1]

گاهی به نشانه می‌خورد و گاهی هم نه

هرزنده‌ای اگرچه عمری دراز بیابد[2]

بهره‌ای از چشیدنی‌های آن‌را می گیرد».

پس علی او را با این گفتار پاسخ داد:

«آیا مرا در یاری احمد به شکیبائی دستور می‌دهی؟

به خدا آنچه گفتم از سربی‌تابی برزبان نیاوردم.

ولی دوست داشتم تویاری مرا ببینی.

وبدانی که من هماره فرمانبر توام

ودرراه خدا و در یاری پیامبر راهنما احمد

که چه‌در کودکی وچه‌اندکی پیش ازبلوغ، پسندیده بوده خواهم‌کوشید.»

سروده‌های بالا را ابن ابی‌الحدید در ۳/ ۳۱۰ به نقل ازامالی آورده ودرچاپ شدهٔ کتاب وی دستخوردگی هائی دربیت دوم و سوم از سروده های ابوطالب دیده می‌شود که ما آن‌را از روی طبقات به خامهٔ سیدعلی‌خان که اشعار را از روی یك نسخهٔ خطی ابن‌ابی‌الحدید نقل کرده تصحیح کردیم. گزارش یاد شده را همچنین

---

۱ ـ درپاره‌ای مصادر بجای تبری که ترجمه کردیم: «تراشیده می‌شود» نتری ضبط‌کرده‌اند یعنی دربی‌هم می‌آید.

۲ ـ درمآخذ خطی کهن بجای تملی بعمر، تطاول عمراً ضبط شده که معنی‌آن فرق نمی کند.

ابوعلی موضح عمری علوی یاد کرده چنانچه در کتاب ذی‌الحجة ص ۶۹ می‌بینیم.

امینی گوید: نزدیکی و خویشاوندی تنها اگر هم کسی را به پشتیبانی دیگری وادارد کار بردش تا مرز معینی است ولی اگر کار به‌فدا کردن فرزندی همچون امیرالمؤمنین بیانجامد که پدرش او را دوست‌تر از همه چیز دارد در این هنگام هر کس هم باشد از فداکاری باز می‌ایستد و پدر به سادگی نمی‌تواند که هرشب فرزندش را درمعرض مرگ درآرد و اورا دربستر کسی که ممکن است کشته‌شود بخواباند تا جان برادرزاده را برهاند مگر این که انگیزه‌ای دینی او را وادار به این کار کند و این است همان معنی پیروی ابوطالب از کیش یگانه پرستی راستین که گفتگوهائی هم که با شعر در میان پدر و پسر درگرفت همین را میرساند که می‌بینی ، فرزند ، آشکارا سخن ازپیامبری به میان می‌آرد وپدر نیزانکار نمی کند و نمی گوید که این فداکاری تنها به‌انگیزهٔ غیرت خویشاوندی است وخود غافل از این نیز نمی‌شود که پسرش را در کمکی که می کند تشویق نماید واز برخاستن به‌آن دلسرد نکند (درود خدا براین پدر و زادگانش)

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

۱۰

ابوطالب وپسر زبعری

قرطبی در تفسیر خود ص ۴۰۶ می‌نویسد: سر گذشت نگاران آورده‌اند که روزی پیامبر (ص) به سوی کعبه بیرون شد و خواست نماز بگزارد چون داخل نماز شد ابوجهل (لع) گفت کیست که به‌سوی این مرد برخیزد و نماز او را تباه سازد پس ابن زبعری برخاست واز درون یك شکنبه ، خون وسرگین به درآورد وباآن ، روی پیامبر(ص) را بیالود پس پیامبر (ص) که از نماز خود روی برتافت به‌نزد عمویش ابوطالب شد و گفت عمو نمی‌بینی بامن چه کرده‌اند ابوطالب پرسید چه کس با توچنین کرد؟ پیامبر (ص) گفت : عبدالله بن زبعری ابوطالب برخاست و شمشیرش را بر روی شانه‌اش نهاد و با او روان شد تا نزدیك آن گروه رسید

آنان چون دیدند ابوطالب می‌آید خواستند برخیزند پس ابوطالب گفت بخدا اگر کسی برخیزد باشمشیرم اورا خواهم زد پس نشستند تا او نزدیکشان رسید و گفت پسر کم چه کسی باتو چنین کرد، اوپاسخ داد عبدالله بن زبعری پس ابوطالب سرگین و خون شکنبه رابرگرفت وچهره وریش وجامهٔ ایشان رابیالود وبه آنان بد گفت .

داستان این‌واکنش ابوطالب رادر بسیاری از کتاب‌های سنیان می‌توان یافت جز این که دست‌های هوا پرستان‌آن را به‌بازی گرفته واگر خدا خواهد زیر نشانی (ابوطالب درقرآن حکیم) ترا از حقیقت گفتار آگاه‌خواهیم ساخت .

۱۱

سرورما ابوطالب و قریش

ابن اسحاق گفته: چون رسول‌خدا (ص) آشکارا قوم خودرا به‌اسلام خواند و چنانچه خداوند دستورداده بود آشکارا به این‌کار پرداخت ، قوم‌وی ـ چندانکه من می‌دانم وخبریافته‌ام ـ ازوی‌دوری نجستند وسخن اورا ردنکردندتا خدایانشان رایاد کرد و به عیبجوئی‌ازآن پرداخت و چون چنین کرد این‌کار در دیدهٔ ایشان سهمگین وناپسند آمدتا همه‌در ناسازگاری و دشمنی بااوهمداستان شدند مگر کسانی از ایشان که مسلمان شده‌بودند و به‌این گونه خدای تعالی آنانرا از این کارها بر کنار داشته بود وآنان‌نیز اندك گروهی پنهان‌شونده بودند . عموی رسول خدا(ص) ابوطالب رادل براو بسوخت واز او پشتیبانی کرد و در برابر دیگران ایستاد و رسول خدا (ص) بدستور خدا رفت تاکاراو را آشکار سازد وهیچ چیز او را از راه وی باز ندارد.

وچون قریش چنان‌سخنی به ابوطالب گفتند اودرپی‌رسول خدا (ص)فرستاد واورا گفت برادر زادهٔ من! راستی‌را که گروه تو به نزد من آمده‌اند وچنین وچنان گفته‌اند برمن وبرخویش رحم کن و مرا بکاری که از دستم بر نمی آید

وامدارپس رسول خدا (ص) پنداشت که شیوه و عقیدهٔ عمویش دربارهٔ او بر گشته واز اودست برمی‌دارد واورابه‌دشمن می‌سپارد واز یاری‌او وبرخاستن‌به همراهی‌اش ناتوان گشته. پس رسول خدا (ص) گفت‌ای عمو به خدا اگر خورشید را دردست راست‌من نهندوماه‌را دردست چپم، که‌این کار را رها کنم نخواهم کردتا خدا آن راآشکار سازد یا خود برسرآن جان دهم سپس رسول خدا (ص)اشك در دیده بگردانید وبگریست سپس برخاست وچون پشت کرد که‌برود ابوطالب اورا‌آواز داد و گفت برادرزاده‌ام روی‌به من‌آر وچون‌رسول خدا (ص) روی‌به‌او آورد گفت برادرزاده‌ام برو وهرچه خواهی بگوی که بخداهرگز وددربرابر هیچ‌کاری تورابه دشمن نخواهم سپرد.

سپس چون قریش دریافتند که ابوطالب دست کشیدن ازرسول خدا (ص) را نمی‌پذیرد واو را به دست ایشان نسپرده و کمربسته‌است تا بر سراین کار راهی جدا از آنان درپیش گیرد و باآنان کینه ورزد این‌بود عمارة بن‌ولیدبن مغیره‌را به نزد او روان داشتند و گفتند ای ابوطالب این عمارة بن ولید نیرومندترین و زیباترین جوانان قریش است او رابگیر ویاری و خردمندی او از آن توباشد به فرزندی خویش او راپپذیر تا از توباشد و دربرابر برادرزاده‌ات را به ماسپارزیرا او باکیش تو و پدرانت ناسازگاری نموده و انبوه توده‌ات را پراکنده ساخته وکارهای خردمندانه‌شان را بی‌خردانه انگاشته‌ما اورا می کشیم ودر برابر این مرد، مرد دیگری به‌تومی دهیم گفت به‌خدا که بد وظیفه‌ای برای من تعیین می‌کنید. آیا فرزندتان را به من می‌دهیدتا خوراك دهم وبپرورانم ومن‌فرزندم را به‌شما دهم که‌او رابکشید؟! بخدا این هرگز شدنی نیست‌پس مطعم بن‌عدی‌بن‌نوفل گفت ابوطالب ! بخدا که تودهٔ تو راهی دادگرانه پیش پایت نهادند و کوشیدند تا از آنچه ناخوش می‌داری رهائی یابی وچنانکه من‌می‌بینم تو نمی‌خواهی هیچ چیزی از ایشان بپذیری ابوطالب به‌مطعم گفت به‌خدا راهی دادگرانه پیش پایم نگذاردند ولی تو برآن شده‌ای که‌مرا واگذاری وبرضد من‌باآن گروه‌همداستان

شوی پس هرچه خواهی بکن

پس کار؛ سخت‌شد و آتش جنگ برافروخت و آن گروه از سردشمنی بـه ناسازگاری بایکدیگر برخاسته وبرخی آشکارا بابرخی دیگر دشمنی نمودنـد و این‌هنگام ابوطالب سروده‌هائی ساخت که درآن‌هم به مطعم‌بن‌عدی گوشه زد وهم به‌همهٔ کسانی از عبد منافیان که‌دست از وی کشیده بـودند ونیز آن شماره از قبائل قریش که با اودشمنی نموده بودند. و در همانجا خواستهٔ ایشان وآنچه را از کارشان دوری گزیده بودیاد کرده و گفته:

دهان! به‌عمرو و به‌ولید ومطعم بگو

ای کاش بهرهٔمن از پشتیبانی‌های‌شما به‌اندازهٔ پاسداری شتر بچه‌ای‌بود

ناتوان، کوتاه[1] وپرسروصدا که چکه‌چکه‌ازشاش‌آن برهردوساقش می‌چکد

در عقب‌همه گام می‌زند و نتواند خود را به آب برساند

وچون به بیابانی برآید گویند این ـدلك[2] است. نه‌شتر

دوبرادر پدر مادری‌مان را می‌بینم که چون درخواستی از ایشان شود

گویند کار به‌دست دیگران است.

آری کار دردست هماندو است ولی آنان سرنگون شده‌اند

همانگونه که یك تخته سنگ از سرذوعلق[3] واژگون می گردد

مقصود من به‌ویژه تیرهٔعبدالشمس و نوفل‌است

وآندو چنان مارا دور افکنده‌اندکه ریگ رادورمی‌افکنند

آندو برای توده به عیبجوئی درپیرامون دو برادر خویش پرداختند

تابرسر این کار دو دست آندو از گزند ایشان تهی گردید

آندو بودند که‌در گردن فرازی‌ها مردمان بی‌پدری راشریك کردند

---

۱ ـ ترجمهٔحبحاب‌است بادوحاءحطی وبی‌نقطه؛ برخی‌هم آنرا بادوجیم‌نقطه‌دار (جبجاب = پرگو) یابادو خاء نقطه دار (خبخاب = ناتوان) نوشته‌اند.

۲ ـ جانوری است به‌کوچکی گربه

۳ ـ ذوعلق نام‌کوهی است در مرز وبوم اسدیان

که اگر هم یادی از ایشان رود با خوار انگاری است .
تیره‌های تیم و مخزوم و زهره از ایشانند
و خودهنگامی که، یاری خواسته شد[1] بندگان ما بودند .
به‌خدا که دشمنی میان ما وایشان
تاهنگامی که یك تن ازدو دودمان نیز زنده باشد پای برجا خواهدماند
به‌راستی خردها واندیشه‌های ایشان به‌بی‌خردی گرائیده
وهمچون بزغاله‌ای هستند که آنچه نیز یك بزغاله کند بداست. »

ابن‌هشام می‌نویسد دو بیت آن را هم که دشنامی دربرداشت نیاوردم. امینی گوید: ابن هشـام سه بیت قصیده را انداخته که یگانه هدف او دراین کار نیز برهیچکس پنهان نیست وبه‌راستی که انسان برنفس خودبیناست هرچندبهانه‌هائی برخود بیفکند و این‌هم سه بیت مزبور:

« و این نیست مگر سروری ای که خداوند بندگان ویژهٔ ما ساخته‌است.
وما را برگزید که سرفرازی ازهمان است.
مردانی که از حسادت به ما بایکدیگر همدست شدند.
و بامردان برجسته کینه ورزیدند و همیشه میان ایشان دشمنی پابرجااست.
پدر ولید بندهٔ نیای ما بود و مادر وی بیگانه‌ای کبود چشم که جادو او را به چرخش درآورده و به‌شوهر بسته بود . »

بیت اخیر به ولید بن مغیره گوشه می‌زند و او از کسانی بود که پیامبر اکرم را مسخره می کرد و هم از کسانی بود که برای گفتگو دربارهٔ پیامبر (ص) به نزد ابوطالب شدند واین آیه نیز دربارهٔ اوفرودآمد: واگذار مرا باآنکس که تنها آفریدم[2] زیرا ولید در میان تبار خودوحید (تنها) نامیده می‌شد.

---

۱ ــ م: خواسته‌شدترجمهٔ بغی است که‌درالغدیر به‌غلط بنی چاپ‌شده بنگرید به‌سیرهٔ ابن‌هشام ۲۸۷٫۱ وتاریخ‌ابن کثیر ۴۹٫۳

۲ ــ الروض‌الانف ۱۷۳/۱ ، تفسیر بیضاوی ۵۶۲/۲ کشاف ۲۳۰/۳ تاریخ ابن کثیر ۴۴۳/۲ تفسیر خازن ۳۴۵/۴

وچون ابوطالب دید که قریش می کنند آنچه می کنند درمیان هاشمیان و مطلبیان بپا خاست و ایشان را به همراهی خود خواند تا از رسول خدا (ص) پشتیبانی کنندو دربرابر دشمنانش ایستادگی نمایند ایشان نیز در پیرامون او فراهم آمدند و در ایستادگی با او همراهی نمودند و همگی به جز دشمن خدا ابولهب ملعون درخواست او را بپذیرفتند.

وچون ابوطالب ازتیرهٔ خود این‌هارا دید که او را شادمان ساخت و کوشش و مهربانی آنان را با خویش نگریست آغاز به ستایش آنان کرد و پیشینه‌هاشان را به یادها آورد و برتری‌های رسول خدا (ص) را درمیان ایشان وپایگاه او نزد آنان‌راباز گو کرد تا دراندیشهٔ خویش سرسخت‌تر شوند و با او درکاروی دلسوزی نمایندپس گفت:

«اگر روزی قریش برای باز گوئی سرافرازی‌ها گردآیند.

عبد مناف ازبهترین وبر گزیده‌ترین و بزرگوارترین آنان است.

وچون بزرگان عبد منافی فراهم آیند.

پیشینه وبزرگان آن درمیان هاشمیان است.

واگر یك روز گردن فرازی نمایند پس به راستی،

محمد مصطفی از بهترین و برگزیده‌ترین وبزرگوارترین ایشان است.

فربه و لاغر قرشیان و گمنام و با نامشان به دشمنی ما فراهم آمده‌اند،[1]

پیروزی نیافته‌اند وهوش از کله‌شان پریده

ما درگذشته هیچ گونه ستمی را نمی‌پذیرفتیم[2]

و چون چهره ها، از خودپسندی و بیدادگری کج می‌شد آن را به گونهٔ نخست برمی گرداندیم و برپای می‌داشتیم.

و در روزهای ناگواری به پشتیبانی مرز وحریم آن‌ها برمی‌خاستیم

---

۱ ــ ترجمهٔ تداعت است که در الغدیر بغلط تدعت چاپ شده بنگرید به ابن‌هشام ۲۸۸/۱ و ناسخ التواریخ ج ۲ (م)

۲ ــ ترجمهٔ نقراست که درالغدیر بغلط نفر چاپ شده بنگرید به دومأخذبالا(م).

«هر کس را که می‌خواست به‌آن دست‌درازی کند از نزدیکی لانه‌های[1] آن‌ها می‌زدیم و دور می کردیم.

چوب خشك به فرخندگی ما بود که سبزی در آن نمایان شد.

وجز این نیست که ریشه‌های آن؛ در کرانه های ما بود که رشد یافت و فزونی گرفت.»

سیرهٔ ابن‌هشام ۱/۲۷۵ ـ ۲۸۳ طبقات‌ابن‌سعد۱/۱۸۶ تاریخ طبری۲/۲۱۸ ـ ۲۲۱، دیوان‌ابی‌طالب ص۲۴ الروض‌الانف۱/۱۷۱، ۱۷۲ شرح‌ابن‌ابی‌الحدید۳، ۳۰۶، تاریخ ابن کثیر ۲/۱۲۶، ۲۵۸ و ۳/۴۲، ۴۸، ۴۹، عیون‌الاثر۱/۹۹، ۱۰۰ تاریخ ابوالفدا ۱/۱۱۷، سیرهٔ حلبی ۱/۳۰۶، اسنی المطالب ص ۱۵ که می‌نویسد: این سروده‌ها از درخشان‌ترین ستایش‌هائی است که ابوطالب دربارهٔ پیامبر(ص) سروده و نمایندهٔ آن است که حضرت را راستگو می‌شمرده، طلبة الطالب ص ۵ ـ ۹

۱۲

سرور مکیان و نامهٔ قریش

قریش گردآمدند وپس ازمشورت بر آن شدند که نامه‌ای بنویسند و در آن برضد هاشمیان ومطلبیان هم پیمان شوند که با آنان نه پیوند زناشوئی بندند و نه خرید و فروش نمایند و نه هیچگونه سازشی را هرگز از ایشان بپذیرند و نه بر آنان دل بسوزانند تا رسول خدا (ص) رابه دست ایشان سپارند و دست ایشان‌را به روی او باز گذارند که اورابکشند پس این‌ها را درنامه‌ای نوشتند بخط‌منصور بن عکرمه یا غیض بن عامر یا نضر بن‌حرث یاهشام بن عمرو یا طلحة بن‌ابی‌طلحة یا منصور بن عبد و از این پیمان، نسخه‌ای را در کعبه آویختند و این پیش آمد درنخستین شب ازمحرم سال هفتم از برانگیخته شدن پیامبر بود. چنانچه انجمن یاد شده در خیف بنی کنانه که سنگ‌انداز بود برپا شد پس هاشمیان و مطلبیان

---

۱ ــ ترجمهٔ اجحار است که درالغدیر به غلط احجار چاپ‌شده بنگرید به ابن‌هشام.

نیز به سوی ابوطالب رانده شدند و بااو به دره درآمدند مگر ابولهب که باقریش بماند پس ایشان دو ـ یا به گفتهٔ برخی سه‌سال درآنجا درنگ کردند و درآن‌دره رنج بسیار بردندتاآنجا که به‌خوردن برگ‌درختان افتادند.

ابن کثیر می‌نویسد ابوطالب در روزگاری که ایشان در دره به‌سر می‌بردنداو (ص) را دستور می‌داد تا هرشب به بستر خود می‌رفت تا کسانی که‌به بداندیشی و آشوبگری دربارهٔ او می‌پرداختند بییننددش و آنگاه چون مردم به خواب می‌رفتند یکی ازپسران یا برادران یا عموزادگان خود را می‌فرمود تا بر بستر مصطفی (ص) بیارامد و او (ص) را می‌فرمود تا به بستری دیگر رود و آنجا بخوابد.

سپس خدای تعالی به‌پیامبر(ص) وحی کرد که موریانه همهٔ نوشته‌های‌آن نامه‌را که دربارهٔ بیدادگری وبریدن ازهاشمیان بود خورده وهیچ ازآن‌نگذاشته است مگرنام خدا وبس. پس پیامبر (ص) این گزارش را برای عمویش ابوطالب بازگفت و او پرسید برادر زاده‌ام آیا پروردگار توچنین گزارشی به‌تو داده گفت آری گفت سوگند به ستارگان درخشان که توهرگز بمن دروغ نگفته‌ای پس میان گروهی ازهاشمیان ومطلبیان به‌راه‌افتاد تا به‌مسجد رسید قریش ازاین کار به شگفت آمدند و پنداشتند که آنان از سختی گرفتاری‌ها بیرون شده‌اند تا رسول خدا (ص) را به ایشان سپارند پس ابوطالب گفت ای گروه قریش میان ما و شما کارهائی گذشته که‌درنامهٔ شما یاد نشده پس‌آن‌را بیارید شاید میان ما وشماسازشی پدیدآید و این را از آن‌جهت گفت که می‌ترسید پیش از آوردن نامه درآن بنگرندپس آن‌راآوردندوشك نداشتند که ابوطالب، پیامبر(ص) رابه‌ایشان خواهد سپرد پس نامه رامیان‌خود نهادندپیش از گشادن‌آن،به ابوطالب گفتند آیا هنگام آن شده است که‌به راستی شما از دردسری که برای ما و خودتان پدید آوردید برگردید او گفت من پیشنهادی برای شما آورده‌ام که هم برای ما دادگرانه است هم برای شما. برادر زاده‌ام به من گزارش داده و دروغ هم‌نگفته که براستی،

خداوند ؛ جانوری برسر نامهٔ شما فرستاد تاهیچ واژه‌ای از نوشته‌های آن بر جای نگذاشت مگر نام خدارا وبس ، پس اگرچنان باشد که اومی گوید شمااز راهی که درپیش گرفته‌اید برگردید و بهوش آئید که به‌خدا ما اورا تسلیم نخواهیم کرد تا آخرین نفرمان بمیریم و اگر سخن او دروغ بود ما اورا به دست شما می‌دهیم، خواستید اورا می کشید و گرنه زنده می گذارید گفتند ما به این خرسندی می‌دهیم پس آن‌را گشودند و دیدند به همانگونه است که او (ص) گفته پس گفتند این جادوی برادرزاده‌ات است وپس از آن هم برستم و دشمنی خویش بیافزودند.

و پس از آن که دیدند جریان همانگونه است که او (ص) خبرداده ابوطالب به ایشان گفت برای چه ما دربند و گرفتار باشیم با این که جریان روشن شده و آشکار گردیده که شما به ستمدیدگی و بریدن سزاوارترید پس او و همراهانش لابه‌لای پرده های کعبه درآمدند و او گفت خدایا ما را یاری‌ده دربرابر کسانی‌که برماستم کردند وپیوند خویشاوندی‌را با ما بریدند و آنچه را انجام آن دربارهٔ ما ناروا بود روا شمردند.

و این‌جا بود که گروهی از قریش رفتند تا پیمان‌های نامه را بشکنند و ابوطالب گفت:

« هان ! آیا کار پروردگار ما از این‌راه دورگزارشش به دریائی های ما[1] رسید ؟

ـ و خداوند برمردم مهربان‌تر است.

تا آنان خبرشوند که نامه ازهم دریده شد .

ـ وهرچه را خدا نپسندد تباه شدنی است.

چرا که جز مشتی دروغ و جادو ـ یك‌جا این و یك جا آن ـ

چیزی درآن فراهم نیامده بود ،

ـ وهیچ جادوئی یافت نشد که تاپایان روزگار بپاید ـ

---

۱ ـ مقصود اوکسانی از مسلمانان است که از راه دریا به حبشه کوچیدند.

کسانی برای دشمنی به خاطر آن گردآمده بودند.
که خوار و ناچیز نبودند[1]
وجغد نافرخندهٔ آن[2] بر روی سرش در رفت و آمد بود.
این نامهٔ پلید وپر گناه برای آن پرشد[3]
تا دست‌ها بریده و گردن‌ها زده شود.
و مردم مکتین (مکه و مدینه یا مکه وطائف) را براند تا بگریزند.
وبند بندشان ازبیم گزند به‌لرزه درآید.
وپیشه‌ور رها کرده شود تا زیر و روی کار خود را بنگرد.
و بیاندیشد که، آیا در آن هنگام به‌سوی دشت گریزد یا تپه و به سرزمین تهامه پای نهد یا به مرز وبوم نجد؟
و سپاهی در میان اخشبین ـ نام دو کوه در مکه ـ بالا رود،
که بارش تیر و کمان و نیزهٔ خوشدست است.
پس هر کس از ساکنان مکه را که ارجمندی وی بالا گیرد.
ارجمندی ما در دل مکه پیشینه‌دارتر است.
ما هنگامی درآنجا پرورده شدیم که مردمان درآنجا اندك بودند.
راه جدائی پیمودیم، و نیکوئی‌ها و ستودگی‌هامان فزونی می‌یابد.
آنگاه که دست‌های کسانی‌که تیرهای برد و باخت را زنند می‌لرزد.
ما به گرسنگان خوراك می‌دهیم تا دیگر مردم برتری‌هاشان را رها کنند[4]

---

۱ ـ خوار و ناچیز ترجمهٔ قرقر است با استفاده ازسخن سهیلی
۲ ـ یعنی بهرهٔ آن از بدی و نافرخندگی، درقرآن نیزآمده است: طائر (جغد یانامهٔ عمل) هر کس را به‌گردن خودش افکندیم.
۳ ـ ترجمهٔ این بیت پس از اصلاح متن آن ـ بهراهنمائی استاد بهبودی ـ انجام‌گرفت که در ضمن آن، کلمهٔ وقعة به رقعة تصحیح شد. (م)
۴ ـ مقصود او (ع) این است که چون مردم تنگ چشمی نمایند ما می‌بخشیم زیرا در آن بازی و برد وباخت‌ها، تنها کسانی شرکت می کردند که دست و دل بازباشند.

خدا پاداش دهد گروهی را که یکی ازپی دیگری در حجون ـ نام کوهی درمکه که گورهای مردم درآنجا بود ـ برسر دسته‌ای فراهم‌آمدند.
که ایشان درکاری دوراندیشانه به‌راهنمائی و راهبری می‌پردازند.
چنان نزدیك های کلهٔ حجون نشسته‌اند که گفتی شاهانند و از ایشان نیز ارجمند و گرامی‌تر
و بر سر این کار هر مرغ شکاری به گونه‌ای یاری می دهد که گوئی کسی است که در زرهی‌سنگین با کناره‌های آویخته می‌خرامد.
و از این‌روی بسی به کندی راه می‌پیماید.
هان اگر سروران آفریدگان را به شمار آرند.
بهترین مردم ـ ازلحاظ شخصیت خود و پدرش ـ احمد است.
پیامبر خداوند است با رگ و ریشه وخوئی بزرگوار،
باخردی رسا و یاری شونده
در برابرکارهای سترك و سهمناك، چنان پردل است [۱] که گوئی
او در دو دست من پاره‌ای آتش فروزان است که می‌درخشد
از میان گرامی‌تر مردمان ـ خاندان لوی بن غالب ـ برخاسته.
وچون اورا برخواری و زبونی بدارند چهره‌اش ازخشم به سیاهی‌میگراید.
حمایل شمشیرش دراز و خود نیز چندان بلند بالاست که نیمی ازساقش‌از زره بیرون می‌ماند.
به آبرویش از ابر باران می‌خواهند و به رستگاری می‌رسند.
خاکستر خانه‌اش بسیار است، [۲] و خود سروری فرزند سرور
خوراك دادن به مهمانان را تشویق می کند و آنان را پیرامون خود گرد می‌آرد.

---

۱ ـ و به‌گزارش برخی: دربرابر همهٔ امور چنان دوراندیش است که ...
۲ ـ م: کنایه‌ای است از بسیاری رفت وآمد ومهمانی در یك خانه.

و چون ما به گردش درشهرها پردازیم
برای فرزندان قبیله ، سرای سرفرازی را بنیاد می‌نهد و آماده می‌نماید.
همهٔ پاکدامنانی، این آشتی را باپافشاری‌می‌خواستند[1]
که‌کار ایشان همچون درفشی بزرگ و خود ستوده‌اند.
آنچه‌را درشبانگاهشان روان داشتند و گذاردندکه گذاردند.
وبامدادان باآرامش و درحالی بدرآمدند که دیگرمردمان درخواب بودند.
آنان بودند که سهل بن بیضاء را خشنود بر گرداندند.
که از این کار؛ هم محمد شادمان شد وهم بوبکر
کی گروه‌ها در بیشترکارهای ما شرکت می کردند.
و ما پیش از این در گذشته‌ها دوستی مـی‌نمودیم،
وما در گذشته هیچ‌ستمی را گردن نمی‌نهادیم وهرچه می خواستیم می‌یافتیم
و سختی نمی‌نمودیم
ای تبار قصی ! به‌فریاد برسید.
آیا شما در میان افراد و جان‌های خویش و میان آنچه فردامی‌آرد بهره‌ای دارید؟
راستی را که من و شما همچنانیم که گوینده‌ای گفته:
ای کوه اسود اگر توبه سخن‌آئی به روشنگری خواهی پرداخت »[2]
طبقات ابن سعد ۱/۱۷۳ ، ۱۹۲ ، سیرة ابن هشام ۱/۳۹۹ ـ ۴۰۴،عیون ـ الاخبار از ابن قتیبه ۲/۱۵۱ ، تاریخ یعقوبی ۲/۲۲،استیعاب زندگینامهٔ سهل بن

---

۱ ـ م ـ ترجمهٔ این فراز پس از تصحیح متن‌آن از روی سیرة ابن هشام ۱۹/۲ به‌عمل آمد وکل به‌صورت کل دگرگون‌گشت.

۲ ـ دراین‌کوه مردی را کشته یافتند که کشندهٔ او شناخته نشد و بستگان او گفتند ای کوه اسود اگر توبسخن‌آئی پیش‌آمد را روشن خواهی‌کرد و این سخن ضرب‌المثل شد . از این قصیده بجز ابیاتی‌که یادکردیم ابیات دیگری هم در دیوان ابوطالب هست‌که در دیگرجاها به‌آن برنخورده‌ایم.

بیضاء ۲/ ۵۷۰ ، صفةالصفوة ۱/ ۳۵،الروض الانف ۱/ ۲۳۱ ، خزانة الادب ازبغدادی ۱/ ۲۵۲ تاریخ ابن کثیر ۳/ ۸۴ ، ۹۶ ، ۹۷ ، عیون‌الاثر۱/ ۱۲۷، الخصایص‌الکبری ۱/ ۱۵۱،دیوان ابی‌طالب ص ۱۳ ، سیرهٔ حلبی ۱/ ۳۵۷ ـ ۳۶۷ ، سیرة زینی دحلان که در حاشیهٔ اثر حلبی چاپ شده ۱/ ۲۸۶ ، ۲۹۰،طلبة الطالب ص ۹ ، ۱۵ ، ۴۴ اسنی المطالب ص ۱۱ ـ ۱۳

ابن اثیر نیز داستان پیمان نامه را در کامل ۲/ ۳۶ یاد کرده و می‌اویسد : دربارهٔ این نامه و خورده شدن آن بوسیلهٔ موریانه و هم در پیرامون ستمهـا و از خویشاوندان بریدن هائی که بنیاد نهاد ، ابوطالب سروده‌هائی گفته که از آن‌ها است :

« به راستی درکار این نامه پند و عبرتی بود .
وهر گاه کسانی از گروه ما که این‌جا نبودند گزارش آن را بشنوندبه‌شگفت می‌آیند.

خداوند ، نشانه‌های کفرو آزار و گزند را از روی‌آن بسترد.
و دربارهٔ گویندهٔ حقیقت به هیچ گونه نتوانستند نکوهشی نمایند.
کارهائی که می گفتند ، بیهوده و نادرست درآمد.
وآنکس که چیزی‌نادرست از خود درآرد دروغگو است.»

۱۳

سفارش‌های ابوطالب درهنگام مرگ

اززبان کلبی آورده‌اند که گفت چون ابوطالب را هنگام مرگ فرارسید بزرگان قریش نزداو گردآمدند واو گفت ای گروه قریش شما،هم برگزیدگان خداهستید در میان آفریدگانش وهم قلب تازیانید، هم سرور فرمانروا میان شما است وهم دلیرمرد پیشگام وهم بسیاربخش وبزرگ وبدانید که برای عربان هیچ بهره‌ای از ارجمندی وسرافرازی برجای ننهادید مگرخود، آنرا احراز کرده و

آن را یافته‌اید پس به‌این گونه شما را بر مردم برتری‌ها است و ایشان را نیز به‌یاری همین به سوی شما دست افزاری است مردم برای شما جنگ‌اند و بر پیکار شما به‌دشمنی گرد آمده‌اند و من شما را سفارش می کنم به‌بزرگداشت این ساختمان (کعبه را می گوید) که در این کار هم خشنودی پروردگار است و هم برپای داشتن زندگی و هم استواری گام. باخویشان خود پیوند کنید و از ایشان مبرید زیرا پیوستن و نیکی به خویشان مرگ را فراموشکار می‌سازد (تادیرتر بسراغ آدمی آید) و بر شمارهٔ کسان می‌افزاید، ستمگری و مردم آزاری را رها کنید که این دو روش مردمی را که در سده‌های پیش از شما بوده‌اند به پرتگاه نیستی افکند دعوت کنندگان راپپذیرید و برخواهندگان ببخشائید که این دوشیوه نیز آبرومندی شما را در زندگی و مرگ در بردارد بر شما باد به‌راستگوئی و امانت داری که این دو شیوه، دوستی خواص را به‌ارمغان می‌آرد و بزرگواری شما در میان توده را پایه می‌نهد

و من شما را سفارش می کنم که با محمد نیکو رفتار کنید زیرا او امین قرشیان است و راست رو عربان و سود همهٔ سفارش‌هائی را که به‌شما کردم در بزرگداشت او گرد آمده و راستی را که او چیزی برای ما آورد که دل؛ آن را پذیرفت و زبان از بیم دشمنی دیگران از پذیرش آن سر باز زد و بخدا قسم که گویا بی‌سروپاهای تازیان و مردمان دور و بر و زیردستان شما را می‌نگرم که دعوت او را بپذیرند و سخن او را راست شمرند و کار او را بزرگ دارند و او به‌یاری ایشان در کام مرگ فرو رود و سران قریش و بزرگان آن زیردست شوند، سراهاشان به ویرانی افتد و ناتوانان ایشان از خداوندان گردند و ناگهان می‌بینید کسانی که در برابر او از همه بزرگ‌تر بوده‌اند از همگان بوی نیازمندتر گردند و کسانی که از او دورتر از همه بوده‌اند در نزد وی بهره‌مندتر از همه شوند، عربان دوستی خالص خود را برای او گذارند و دل خویش را برای وی صافی گردانند و افسار کار خویش را بـه او سپارند هان! گروه قریش! پیرامون این خویشاوند پدری‌تان را بگیرید؛ کارگزاران او و پشتیبانان گروهش باشید بخدا هیچ کس راه او در پیش نگیرد مگر به‌راه راست افتد و هیچکس

دین اورا نستاند مگر رستگار گردد، اگرجان من روزگاری بیش ازاین می‌پائید ومرگم دیرتر روی می‌داد البته برای پاسخ گوئی به سختی‌های او بر می‌خاستم و گرفتاری‌ها را از وی به دور می‌ساختم

الروض الانف ۱/۲۵۹، المواهب ۱/۷۲، تاریخ الخمیس ۱/۳۳۹، ثمرات الاوراق که‌درحاشیهٔ المستطرف چاپ شده ۲/۹، بلوغ‌الارب ۱/۳۲۷، سیرهٔ حلبی ۱/۳۷۵، سیرهٔ زینی‌دحلان که‌درحاشیهٔ کتاب‌حلبی‌چاپ‌شده۱/۹۳ـ اسنی‌المطالب‌ص۵

امینی گوید: این سفارش‌ها که لبالب است ازایمان و راه یافتگی؛ نشانه‌ای آشکاراست براین که او (ع) تصدیق زبانی‌اش را گذارده بود برای همین‌لحظاتی که دیگر از زندگی نومید شده بود چرا که پیشتر می‌ترسید تودهٔ او به چنان دشمنی‌ای باوی برخیزند که هجوم ایشان از هرطرف بر وی راتیز درپس داشته باشد و این‌ها کار را به‌آنجا کشد که‌نیروها از هم‌بپاشد وتوانائی به ناتوانی گراید وآنگاه دیگر نتواند از رسول خدا (ص) دفاع کند ـ هرچند که ایمان به‌اوراز همان‌نخستین روز در دل خود استوار ساخته بود ـ ولی چون‌مرگ رانزدیك‌دید و دانست که دیگر باپنهان داشتن عقیده‌اش نمی‌تواند بدانگونه خدمت کند این بود آنچه رادر تاروپودهستی‌اش جای داده بود آشکار ساخت وآن سفارش‌های جاودانی‌اش را دربارهٔ پیامبر برزبان آورد.

۱۴

سفارش‌های ابوطالب به زادگان پدرش

ابن سعد درطبقات کبری آورده است که‌چون ابوطالب‌راهنگام مرگ‌فرا رسید زادگان عبدالمطلب را بخواند و گفت شما تا آن گاه که‌از محمد سخن شنوی دارید و فرمان اورا به کار می‌بندید همیشه درنیکوئی هستید. پس، از او پیروی کنید یاری‌اش دهید تاراه راست را بیابید

وبر بنیاد یك روایت نیز: ای گروه‌هاشمیان! از محمدفرمان برید وسخن

اوراراست شمارید تا رستگار شوید و راه راست رابیابید

این سفارش‌هارا،هم در تذکرهٔ سبط می‌توان یافت- ص۵ - وهم درالخصایص الکبری ۱/۸۷ و درسیرهٔ حلبی ۱/۳۷۲ و۳۷۵ وهم در سیرهٔ زینی دحلان که در حاشیهٔحلبی چاپ شده ۱/۹۲، ۲۹۳ وهم دراسنی المطالب ص۱۰ وبرزنجی نیزاین حدیث رانشانه‌ای می‌شمارد برایمان ابوطالب، و چه نیکو نشانه‌ای هما و گوید: می گوییم خیلی بعید است که او، راه راست یافتن‌را در پیروی‌پیامبر بداندودیگران را به این کار دستور دهد ولی‌خود روی از آن بر تابد.

امینی گوید: خرد درست راهی نمی‌یابد که بتواندبگوید این‌همه سخنان و واکنش‌های‌ابوطالب هیچکدام نه‌نشانه‌ای از تسلیم اودر برابردین یگانه پرستی است و نه‌دلیل برراست شمردن کسی که داعی‌آن بوده (ص) وگرنه‌پس چه‌چیزی او را برآن داشته که‌سخت گیری‌های قریش را بر خود هموار سازد و آن همه آزارها از ایشان ببیند وزندگی بی دغدغهٔ خویش را با ناگواری‌ها تلخ نمایدبه ویژه آن روزگاری راکه خود وبرگزیدگان خانداش درآن‌دره گرفتار بودند نه‌زندگی آسوده‌ای داشتند ونه معیشتشان به سادگی می گذشت نه‌امنیتی داشتند که پشت گرم به‌آن باشند و نه‌خطرات و گزندها ازایشان دور می‌شداو از دست تودهٔ خویش، آزارها و بریدن‌پیوند خویشاوندی وسختدلی‌های دردناك را برخود هموار می‌ساخت پس‌اگر مسلمان نبود چه انگیزه‌ای اورا به این همه فداکاری ها واداشت و چه انگیزه‌ای چندین سال وی را در دره گرفتار وپایبند ساخته بود؟ طرفداری از کاری‌که خودش آن‌را راست نمی‌شمرد و حق بودن آن را باورنمی‌داشت؟ نه بخدا این‌هاهمه نبود مگر از سرایمانی استوار وراست شمردن وسرفرود آوردن وپذیرفتن آنچه پیامبر اسلام آورده بود که خوانندگان با موشکافی درجزئیات هر کدام ازاین سر گذشت‌ها می‌توانند آشکارا به‌همین نتیجه برسند وگرنه خویشاوندی. ونزدیکی به تنهائی نمی‌توانست اورابه هموار ساختن این‌همه سختی‌ها برخویش وادارد چنانکه برادرش ابولهب را وا

نداشت و تازه گرفتم که خویشاوندی؛ اورا به‌دفاع از وی(ص) می‌خواند ولی دیگر به آن وا نمی‌داشت که آشکارا سخن اورا راست شمارد و بگوید که آنچه او آورده حق است و به راستی او پیامبری است همچون موسی که نام وی در نامه‌های نخستین نگارش یافته و هر که از او پیروی کند راه یافته و گمراه کسی‌است که از راه او بگردد و به آن‌پشت کند و امثال این تصریحاتی که باهمهٔ نیروی خود آشکارا آن‌ها را باز نموده و بابلندترین آواز خویش، مردم را به سوی او (ص) خوانده .

۱۵

حدیثی از ابوطالب

ابن حجر دراصابه ۱۱۶/۴ از طریق اسحاق بن‌عیسی‌هاشمی واو از ابورافع آورده‌است که گفت شنیدم ابوطالب می گفت: از برادرزاده‌ام محمدبن‌عبدالله‌شنیدم که‌می گفت پروردگارش اورا فرستاده‌است برای‌استوارساختن پیوندمیان‌خویشان وبرای این که تنها خدارا بپرستند و بااو دیگری رانپرستند، ومحمدنیز راستگو ودرستکار است .

این گزارش را سید زینی دحلان نیز درص ۶ از اسنی المطالب‌یاد کرده‌و می‌نویسد : خطیب آن‌را آورده، سید فخاربن معد نیز درص ۲۶ از کتاب الحجة از طریق حافظ ابو نعیم اصفهانی آن را آورده و با اسنادی دیگرنیز آن را از راه ابوالفرج اصفهانی آورده‌است وشیخ ابراهیم حنبلی درنهایة الطلب نیز اززبان عروهٔ ثقفی آورده که گفت شنیدم ابوطالب (ض) می گوید برادرزاده‌ام که راستگو ودرستکار است و بخداسوگند که بسیار راستگواست مرا خبرداد که پروردگارش اورا فرستاده است به‌استوار ساختن پیوندمیان خویشان، وبرپا داشتن نماز ودادن زکات و هم گفته: سپاسگزار باش تا روزی بری کفر مورز تا عذاب‌نبینی

۳

آنچه خاندان و کسانش از او گزارش کرده‌اند

فقط از زبان سنیان

اگرهاشمیان وفرزندان‌عبدالمطلب وزادگان ابوطالب را بنگریم هرسخنی که دراین زمینه ازایشان رسیده آوائی بلند است به ایمان استوار او و این که آنچه‌اودریاری پیامبر اکرم (ص) به‌انجام‌آورده انگیزه‌اش گردن نهادن به دعوت او (ص) بوده‌است، ازسوئی‌هم اهل یك خانه رویدادهائی‌را که در آن گذشته بهتر از دیگران می‌شناسند ابن اثیر در جامع الاصول می‌نویسد به عقیدهٔ اهلبیت (ع) هیچ کس از عموهای پیامبر (ص) مسلمانی نگرفت مگر حمزه و عباس وابوطالب پایان.

آری‌ایشان باهمهٔ نیروی خویش ودرهمهٔ روزگاران ومیان همهٔ نسل‌هاشان آواز به بازگوئی این اعتقاد برداشته و هرچه‌آشکارتر، سخن کسانی را که در این زمینه با ایشان مخالفت نموده‌اند مردود شمرده‌اند. شعر:

«چون حذام‌سخنی گوید‌آن را راست شمارید.
که سخن همان است که حذام گفته.»

۱

ابن ابی‌الحدید در شرح خود ۳۱۲/۳ می‌نویسد با اسناد بسیار که در رأس برخی ازآنها عباس بن عبدالمطلب و در رأس برخی دیگر ابوبکر بن ابی قحافه قرار دارد گزارش شده که‌ابوطالب نمرد مگرپس از آن که گفت لااله الاالله محمد رسول الله و این گزارش معروف است که ابوطالب درهنگام مرگ سخنی آهسته برزبان راند که برادرش عباس‌آن را بشنید[1] وهم ازعلی (ع) روایت شده که گفت

۱ ــ برگردید بسیرةابن هشام ۲۷/۲ ، دلائل‌النبوة ازبیهقی ، تاریخ ابن کثیر ۱۲۳/۲ ،عیون الاثر از ابن سیدالناس ۱۳۱/۱ ، الاصابة ۱۱۶/۴ ،المواهب اللدنیه ۷۱/۱ السیرة الحلبیة ۳۷۲/۱ ،سیرة دحلانی درحاشیهٔ حلبی ۸۹/۱ ،اسنی‌المطالب ص ۲۰

به راستی ابوطالب نمرد مگر پس ازآنکه رسول خدا (ص) را ازخویشتن خشنود ساخت.

و ابوالفدا و شعرانی از زبان ابن عباس آورده‌اند که چون بیماری ابوطالب سخت شد رسول خدا (ص) او را گفت عموا آن ـ کلمهٔ گواهی به توحید و به رسالت پیامبر ـ را بگو تا در روز قیامت، شفاعت از تو را روا بشمارم ابوطالب‌به او گفت برادر زاده‌ام اگر بیم از دشنام و از این بود که قریش گمان برند من از ترس مرگ آن را گفته‌ام البته‌آن را می گفتم ولی چون مرگ ابوطالب نزدیك شد آغاز کرد به تکان دادن لبانش و عباس گوش خود را داد و سخن اورا شنید و گفت برادر زاده‌ام ! به‌خدا سوگندکلمه‌ای که به او دستوردادی‌بگوید به راستی آن راگفت رسول خدا (ص) گفت ای عمو ! ستایش خدای را که تو را راه نمود[1]

و سیداحمد زینی دحلان در سیرهٔ حلبی[2] ۱ / ۹۴ ـ می‌نویسد: شیخ سحیمی درشرح خود برشرح جوهرة التوحید از قول امام شعرانی و سبکی و جمعتی‌نقل کرده‌است که‌درستی حدیث‌بالاـ یعنی حدیث عباس ـ نزد برخی از صاحبان‌مکاشفات ثابت شده و مسلمان بودن او نزدایشان عقیده‌ای‌درست است.

امینی گوید: مااین حدیث راتنها برای همسازی بااین گروه آوردیم وگرنه ابوطالب چه‌نیاز بایسته‌ای داشت که در هنگام مرگ، آن دو کلمه‌ای را بر زبان براند که زندگی گرانبهای خود را استوار ساخته بودبا آواز دادن به مفهوم آن ـدرشعر ونثرخویش ـ وبه خواندن مردم به‌پذیرفتن آن، وبادفاع ازآشکار کنندهٔ آن،وباهموارساختن هراس وبیم‌هابر خویش تاآخرین‌دم‌از زندگی برای پاسداری از آن؟ باهمهٔ این‌ها دیگر ابوطالب چه نیاز بایسته‌ای داشت که این دو کلمه‌را همچون دوچیزنو وتازه برزبان براند؟ او کی‌کافربودو کی گمراه بود تا با گفتن

---

۱ ـ تاریخ ابوالفدا ۱ / ۱۲۰ . کشف الغمه از شعرانی ۲ / ۱۴۴

۲ ـ م. این‌جمله‌افتادگی چاپی‌دارد چون‌بایدباشد:... دحلان‌درسیرهٔ‌دحلانی که درحاشیهٔ سیرهٔ حلبی چاپ‌شده‌ـ

آن دو کلمه‌ایمان آرد و به راه دین افتد؟مگر سخنی را که درص ۲۵۴ از زبان او آوردیم خود گونه‌ای ازهمین گواهی دلخواه‌نیست که می گوید:

نیکان مردم بدانند که محمد،

دستیار موسی ومسیح بن‌مریم‌است

او نیز برای ما کیشی آورد مانند آنچه ایشان آوردند

پس‌همهٔ ایشان مارا به‌فرمان‌خدا راهنمائی می کنند واز بدی‌ها بازمی‌دارند

البته شمادر کتاب‌خود می‌خوانید که‌او

گفتاری راستین دارد وسخن اواز سر نادانی نیست[1]

و نیزسخن او که درص ۲۵۶ گذشت :

درستکاراست بندگان اورادوست دارندوفرمانروای هستی خویش گرفته‌اند

وآن هم بامهر پروردگاری که بر همهٔ مهرها چیرگی‌دارد .

اوپیامبری است که‌از سوی پروردگارش به‌اووحی می‌شود

وهر که چنین سخنی‌را نپذیرفت از پشیمانی، لب بدندان خواهد گزید

ونیزسخن او که درص ۲۵۶ گذشت :

مگر نمی‌دانید که‌ما محمد را پیامبری همچون موسی شناخته‌ایم

که‌در نخستین نامه‌ها یاد او رفته است .

ونیز سخن او که درص ۲۵۹ گذشت:

وهم از ستم برپیامبری که آمده مردم را به راه راست می‌خواند

وبه‌پیروی از فرمانی گرانبها که از نزد پروردگار عرش آمده‌است.

و نیز سخن او که درص ۲۶۰ گذشت :

بی هیچگونه خواری، آشکاراکارخودرا دنبال کن

و دل خوش‌دار و دیده‌ات روشن‌باد .

مرا به‌راه‌راست خواندی و دانستم که تو نیکخواه منی

---

۱ ـ ترجمهٔاین بیت پس از اصلاح متن آن بامقابلهٔ بحار ۳۵ر۱۲۳ به عمل آمد و واژهٔ مبرجم به‌ترجم تغییرداده‌شد(م)

و البته که تو به دعوت برخاستی و خود امین و درستکار بوده‌ای
و به راستی من دانسته‌ام کیش محمد
از بهترین کیش‌های آفریدگان است
و نیز سخن او که در ص ۲۶۲ گذشت:
با به کتابی شگفت بگروید
که بر پیامبری همچون موسی یا یونس فرودآمده است.
و نیز سخن او که در ص ۲۶۵ گذشت:
من ؛ پیامبر ـ همان پیامبر خدای فرمانروا ـ را با شمشیری یاری دادم
که همچون آذرخش‌ها می‌درخشید
مانند پاسداری دلسوز
از برانگیختهٔ خدا پشتیبانی و پاسداری می کنم
و نیز سخن او که در ص ۲۷۰ گذشت:
پس پروردگار بندگان با یاری خویش او را پشتیبان باشد
و کیشی را آشکار سازد که باطل را درمرز و بوم حقیقت آن ؛ راه نیست.
و نیز سخن او که در ص۲۹۷ گذشت:
به خدا نه من و نه هیچکس از فرزندانم که گوهر نیك داشته باشد،
دست از پیامبر نکشیده و نخواهد کشید
مائیم و این پیامبر ، اورا یاری‌می کنیم
و دشمنان را با سرنیزه‌ها از گرد او می‌زنیم
و نیز سخن او که در ص ۲۷۹ گذشت:
آیا می‌خواهید محمد پیامبر را بکشید؟
شما با فزونی و درازی کیفرهای خود در نافرخندگی مخصوص شده‌اید
و نیز سخن او که در ص ۲۹۸ گذشت:
ای ابویعلی بر کیش احمد شکیبا باش

و نمونه‌ای برای کیش (یا آشکار کنندهٔ آن) باش تا با شکیبائی به پیروزی رسی

آنکس را که از نزد پروردگارش، حق را آورده است

به راستی و با اراده، پاسدار و پشتیبان باش، حمزه کافر مباش

که به‌راستی من شادمان می‌شوم که بگوئی تو ایمان‌آورده‌ای

پس در راه خدا،رسول خدا رایاری کن

و نیز سخن او که ابوالفرج اصفهانی گزارش کرده است:

قریش می‌پندارند که احمد جادوگر است.

سوگندبه‌پروردگار شترانی که پای کوبان روی به سوی کعبه می‌تازند،

اینان دروغ می گویند

من همیشه او را به راستگوئی می شناختم

و او، هم بردیعه‌ها وغنیمت‌ها وهمهٔ دارائی‌ها،و هم برحرمت‌ها وجای‌های محفوظ، امین است.

و نیز سخن او که چنانچه درص ۷۲ از کتاب‌الحجة آمده ازطریق ابوالفرج اصفهانی گزارش شده وچنانچه در تفسیر ابوالفتوح ۲۱۲/۴ آمده از طریق حسن بن محمد بن جریر:

به کسانی از کنانیان که درارجمندی به سر می‌برند،

و هم به دارندگان سربلندی‌ها و دهشکاران بگوی:

به راستی از نزد خداوند فرمانروا، برانگیخته‌ای به نزد شماآمد.

پس او را باکارهای شایسته پذیرا گردید.

و احمد را یاری دهید که از نزد خداوند جامه‌ای برتن اواست

که‌هیچ کس نمی‌تواندبرآن چیره شود.

و نیز سخن او در میان اشعارش که در شرح ابن ابی‌الحدید ۳۱۵/۳ آمده است:

«پس بهترین هاشمیان احمداست
که رسول خدا است در دوران فترت»[1]

که اگر دربارهٔ یکی ازصحابه، صد یك این گزارش‌ها نیز می‌رسید باساز و دهل به‌گوش همه می‌رسانیدند و کسانی که دربافتن مناقب دربارهٔ برخی ازصحابه به‌گزافگوئی افتادند وبرای پر کردن مشك خود دست به دامن هر آب پرازچرك و پلیدی می‌شوند، با داشتن چنین دست‌افزارها، البته گوش‌ها را از بوق و کرنا کر می‌کردند ولی می‌بینیم که همین‌ها برایشان سخت است که مسلمانی ابوطالب را دریابند هرچند هزاران گونه از این سخنان را به بانگ و آواز بلند بگوش همه رسانده باشد! وچرا؟ من نمی‌دانم.

۲

ابن سعد درطبقات خود ۱/۱۰۵ از زبان عبیدالله بن ابی رافع و او اززبان علی آورده است که گفت چون رسول خدا (ص) را از مرگ ابوطالب آگاه‌ساختم بگریست وسپس گفت بروداورا غسل ده و کفن کن و درخاك پنهان نمای خدا او را بیامرزد و بروی رحمت آرد.

و در عبارت واقدی آمده است: پس به سختی بگریست و سپس گفت برو او را غسل ده الخ

گزارش بالا را چنانچه در اسنی المطالب ص ۲۱ آمده است ابن عساکر آورده ـ به همین گونه بیهقی در دلائل النبوة ـ سبط ابن‌جوزی نیز در ص ۶ از تذکره آن را یاد کرده و ابن ابی‌الحدید در شرح خود ۳/۳۱۴ وحلبی در سیره ۱/۳۷۳ و سید زینی دحلان درسیرهٔ خود که در حاشیهٔ حلبی چاپ شده ۱/۹۰ و هم برزنجی درنجاةابوطالب که به‌نقل‌اسنی‌المطالب ص ۳۵ وی‌جداگانه نیزداوری

---

۱ ـ دراین بیت اشاره‌ای است به این آیه: فرستادهٔ ما به دوران فترت پیامبران بسوی شما آمده که(حق‌را) برای شما روشن می کند. سروده های بالا را درکتاب‌الحجة از سید فخار ص ۷۴ نیز می‌توان یافت.

خود را درصحیح بودن آن‌آورده و در همین کتاب اخیر است که ابو داود و ابن جارود و ابن خزیمه نیز آن را گزارش کرده‌اند وهمانجا است که: پیامبر (ص) تنها برای پرهیز از گزند بیخردان قریش بود که در پی جنازه‌اش راه نیفتاد ونماز نگردنش براو نیز از این بود که آن روزها نماز میت واجب نشده بود.

از اسلمی وجز او رسیده است که ابوطالب در نیمهٔ شوال و ده سال پس از آنی درگذشت که رسول خدا (ص) به پیامبری رسید و خدیجه نیز یك ماه وپنج روز پس از او درگذشت و دل رسول خدا (ص) درماتم وی وعموی خویش‌انباشته از اندوهی سخت شد تا جائی که آن سال را سال اندوه نامیدند.

طبقات ابن سعد ۱/۱۰۶، امتاع از مقریزی ۲۷، تاریخ ابن کثیر ۳/۱۳۴، سیرهٔ حلبی ۱/۳۷۳، سیرهٔ زینی دحلان درحاشیهٔ حلبی ۱ ۲۹۱، اسنی المطالب ص ۱۱

شایان توجه: ابن سعد درگذشت ابوطالب راچنانکه دیدی درنیمهٔ شوال دانسته و ابوالفدا در تاریخ خود ـ ۱/۱۲۰ ـ می‌نویسد او درماه‌شوال درگذشت وقسطلانی‌در مواهب ۱/۷۱ اعتقاد به‌وفات اورا درشوال، به‌برخی که نام نبرده نسبت داده و مقریزی در امتاع ص ۲۷ می‌نویسد اودر آغاز ذیقعده ـ وبه گفتهٔ برخی‌در نیمهٔ‌شوال ـ درگذشت وزرقانی درشرح مواهب ۱/۲۹۱ می‌نویسد: پس ازخروج هاشمیان ازدرّه در ۱۸ رمضان سال ۱۰ از بعثت درگذشت ودر استیعاب می‌نویسد: در آغاز ۵۰ سالگی‌پیامبراز دره خارج‌شدند وشش‌ماه پس‌از آن، ابوطالب‌درگذشت پس وفات اودر ماه‌رجب بوده است. پایان. و این چند سخنی در نگارش‌های شیعه نیز دیده می‌شود.

۳

بیهقی از ابن‌عباس گزارش کرده است که چون پیامبر (ص) از سرجنازهٔ ابوطالب برگشت گفت: ای عمو! پاداشت با پیوندخویشاوندی باد وسزائی نیکو بگیری، و به‌عبارت گزارش خطیب: چون پیامبرازسر جنازهٔ ابوطالب‌بر می‌گشت

گفت: ای‌عمو! پاداشت باهمان‌پیوند خویشاوندی بادو خدا تورا سزای نیکودهد.

دلائل النبوة از بیهقی، تاریخ خطیب بغدادی ۱۳/۱۹۶، تاریخ ابن کثیر ۳/۱۲۵، تذکرهٔ سبط ص ۶، نهایة الطلب ازشیخ ابراهیم حنفی [۱] ـ البتّه به وساطت طرائف ص ۸۶ از آنجا نقل‌می کنیم ـ اصابه ۴/۱۱۶، شرح شواهد مغنی ص۱۳۶.

و یعقوبی در تاریخ خود می‌نویسد ۲/۲۶ چون رسول خدا را گفتند که ابوطالب درگذشت این گزارش بردل او بسی گران آمد و بی تابی او سخت شد سپس به درون آمد و چهار بار سمت راست و ۳بار سمت‌چپ از پیشانی‌اورا دست کشید و گفت«عمو ا کودکی را بپروردی ویتیمی‌راسر پرستی نمودی وبزرگسالی رایاری دادی خدا از سوی من تورا پاداش نیکو دهد» پس در جلوی تابوتش به راه‌افتاده پیرامون‌آن‌چرخ‌می‌خورد ومی گفت‌پاداشت‌باهمان پیوندخویشاوندی‌باد وسزائی‌نیکو بگیری.



۴

از زبان اسحاق بن عبدالله بن‌حارث آورده‌اند که عباس گفت ای رسول خدا آیا امید داری که ابوطالب بهره‌ای بیابد گفت من از پروردگارم هرنیکوئی را (برای او) امید دارم

گزارش بالا را ابن‌سعد در طبقات ۱/۱۰۶ با سندی صحیح آورده که همهٔ میانجیان آن موثق واز بازگوگران نامبرده درصحاح‌اند وعبارت‌اند از عفان‌بن مسلم، حمادبن‌سلمة و ثابت بنانی و اسحاق بن‌عبدالله.

به نوشتهٔ الخصایص الکبری ۱/۸۷ ابن عساکر نیز آن را گزارش کرده و به نوشتهٔ طرائف ص ۶۸، فقیه حنفی [۲] شیخ ابراهیم دینوری‌آن رادر نهایةالطلب گزارش کرده و نیز ابن ابی الحدید در شرح خود ۳ ۳۱۱ و سیوطی در التعظیم والمنةص ۷ به نقل از ابن‌سعد آن‌را آورده‌اند.

---

۱ و ۲ : م ـ درص ۲۸۴و۲۸۷ گذشت که این‌مرد حنبلی است پس حنفی معنی ندارد

۵

از انس بن مالك آورده‌اند که گفت اعرابیی به نزد رسول خدا (ص) شد وگفت ای‌رسول خدا در حالی به نزد تو آمدیم که نه‌حتی هیچ شتر مانده‌ای داریم تابنالد ونه‌هیچ کودکی که چاشت خورده باشدسپس این سروده‌ها را برزبان‌راند:

«درحالی نزد تو آمدیم‌که دخترم از سینه‌اش خون می‌آمد
و مادر کودك شیرخوار از پریشانی خویش به‌او نمی‌پرداخت
و کودك را از خواری و گرسنگی وناتوانی با دو دست خود بیفکند
چراکه دستش به هیچ سیاه وسفیدی نمی‌رسید
از آنچه مردم می‌خورند هیچ چیز نزد مانیست
مگر حنظل و علهز[1] پست
ماراهیچ راهی نمانده است مگر گریختن به‌سوی تو
و مگر مردم جز آستان پیامبران به کجا می‌توانند بگریزند ؟»

پس‌رسول‌خدا(ص)در حالی که از نگرانی، دامن جامه‌اش برزمین می کشید برخاست تابرفراز منبر شد وخدای تعالی را بستودو براو ثنا گفت وآنگاه گفت: بارخدایا مارا با بارانی پناه دهنده وپیوسته بارنده سیراب کن که‌برهمگان‌ببارد و باز نایستد تا کشته‌ها را باآن برویانی و پستان جانوران را پراز شیر گردانی‌و زمین را پس از مرده بودن آن زنده سازی، که به این گونه بیرون می‌شوید

هنوزدعابه پایان‌نیامده بود که آذرخش‌ها درآسمان به‌یکدیگر برخوردند و مردم عوام شیون کنان آمدند و گفتند ای رسول خدا بیم داریم کـه بسیاری باران، مارا غرق کند گفت (خدایا) آن‌را بر پیرامون شهر ما ببار نه‌بر خودما پس ابر همچون پرده‌ای ازآسمان مدینه برطرف گردید ورسول خدا (ص)بخندید تا دندان‌هایش نمایان شد و گفت نیکوئی بسیار از خداوند بر ابوطالب باد کـه

---

۱ ــ م نوعی خوراکی که‌از خون وپشم درخشکسالی می‌ساختندو برخی گفته‌اند گیاهی بود که‌درسرزمین سلیمیان می‌روئید.

اگر اکنون زنده بود چشمش روشن می‌شد کیست شعر او را برای ما بخواند علی بن ابیطالب که خدا رویش را گرامی دارد گفت‌ای رسول خدا گویا مقصودت همان شعر است که گوید:

«سپید روئی که به فرخندگی آبرویش از ابر باران می‌خواهند
پناه پدر مردگان است و نگاهبان بیوه زنان.»

گفت آری پس او ابیاتی از قصیدهٔ وی را برخواند ورسول خدا همچنان بر سرمنبر برای ابوطالب آمرزش می‌خواست سپس مردی از کنانیان برخاست و چنین سرود:

«ستایش تو را و برای تو است از زبان سپاسگزاران
که به آبروی پیامبر، از باران سیراب شدیم
او خداوند پروردگار خود را دعائی کرد
که همراه با آن دعا دیدهٔ خود را به رحمت او دوخت.
و آنگاه زودتر از گذشت لحظاتی که برای افکندن چادر[1] لازم باشد
چکه‌های باران را دیدیم که شتابان همچون مروارید فروبارید
ابرها هرچه سخت‌تر باریدند و سیل‌ها به جوشش آمدند
و خداوند بوسیلهٔ آن‌ها
مناطق بلند مضریان را از بی‌آبی برهانید
پس پیامبر، چنان که عمویش ابوطالب گوید
سپید روئی درخشان چهره است
که به آبروی او خداوند ابرها را به ریزش می‌دارد
واین دیدنی همان شنیدنی و چهرهٔ بروئی همان گزارش است.»[2]

۱ـ ترجمهٔ رداست که در خود الغدیر ردی چاپ شده و تصحیح آن با مراجعه به ج۲ ص ۴ انجام گرفت

۲ ـ برگردید به ترجمه فارسی غدیر ص۱۲ از ج۳

رسول خدا (ص) گفت اگر سراینده‌ای؛ نیکو سخن کند توهمانی.

اعلام النبوة از ماوردی ص ۷۷ بدایع الصنایع ۱/ ۲۸۳شرح ابن ابی‌الحدید ۳/۳۱۶ سیرهٔ حلبی، عمدة‌القاری ۳/ ۴۳۵، شرح شواهدمغنی از سیوطی ص۱۳۶ سیرهٔ زینی دحلان ۱/ ۸۷ اسنی‌المطالب ص ۱۵طلبة الطالب ص۴۳

چنانچه در اسنی المطالب آمده برزنجی گوید: این که پیامبر (ص) گفته: نیکوئی بسیاراز خدا برابوطالب باد گواه آن است که اگر او می دید پیامبربر سر منبر ازخدا باران می‌خواهد شادمی‌شدو چشمش روشن می گردید واین گواهی پیامبر (ص) است که به‌سود ابوطالب و پس از مرگ وی داده و می رساند که او از گفته‌های پیامبر (ص) شادمی‌شد و چشمش روشن‌می گردیدو این‌نبودمگر برای رازی که در دل وی سنگینی می کرد و آن‌عبارت بود ازراست شمردن نبوت اوو معرفتی که به کمالاتش داشت. پایان.

امینی گوید: گروهی این حدیث‌را که دربارهٔ باران خواستن‌پیامبر (ص) است آورده و فراز [نیکوئی‌بسیارازخدا برابوطالب باد] را انداخته اندو توبهتراز من می‌دانی که در این دستبردی که‌زده‌اند چه هدف و خواستی داشته‌اند که از دریافتن آن نباید غافل باشیم.

۶

ابن ابی الحدید درشرح خود ۳/ ۳۱۶ می‌نویسد: در سر گذشت نامه‌ها و پیکارنامه‌ها آورده‌اند که چون در روزبدر، پای ابوعبیدةبن [۱] حارث بن مطلب با زخمی که به‌دست عتبة بن ربیعه باشیبه خورد قطع‌شد، علی وحمزه به کمك وی شتافته ووی‌رااز‌چنگ‌او رهانیدند وباشمشیر خویش‌عتبه را زدند تا کشته شدویار همراه‌خویش‌را ازنبردگاه‌برداشته به سوی هودج بردند و دربرابر رسول‌خدا(ص)

۱ــ ظاهراً کلمهٔ «ابو» زائد و تهاعبیده درست است‌برگردید به‌ص۷۲و۷۵ ونیز به ابن‌ابی الحدید ۳/۳۳۳و۲۷۷و۷۸ ۲ و نام جد او نیز عبدالمطلب‌است نه مطلب

نهادند در حالیکه مغز استخوان پایش روان بود و گفت ای رسول خدا اگر ابوطالب زنده بود درمی‌یافت که راست گفته آنجا که گفته :

«سوگند به خانهٔ خدا دروغ پنداشته‌اید که مامحمد رارها می کنیم ،
ودر راه پاسداری از او به نیزه پرانی و تیراندازی نخواهیم پرداخت
بلکه او رایاری می‌نمائیم تا آنگاه که‌خوددر پیرامون او به خاك افتیم
و همسران وفرزندان خودرابه فراموشی سپاریم[1]»

گفته‌اند که آن هنگام رسول خدا (ص) برای او و ابوطالب از خدا آمرزش خواست .

۷

آورده‌اند که‌رسول خدا (ص) به‌عقیل‌بن ابیطالب گفت : ای ابو یزیدمن‌از دوجهت تورا دوست دارم یکی برای خویشاوندی‌ات با من ودیگری به‌خاطراین که می‌دانم عمویم ابوطالب توراددوست داشت

گزارش بالارا ابوعمر در استیعاب ۲/۵۰۹ آورده است وبغوی وطبرانی‌نیز به نقل‌ذخائر العقبی ـ ص۲۲۲ ـ آن‌را آورده‌اند، همچنین درتاریخ‌الخمیس۱/۱۶۳ و بهجة‌المحافل ۱/۳۲۷ ازعمادالدین یحیی عامری‌نیز می‌توان‌آن رایافت. ابن‌ابی الحدیدنیز درشرح خود ۳/۳۱۲ آن را آورده و می‌نویسد این حدیث از مرتبهٔ خبر واحد گذشته و بمرتبهٔ مشهور ومستفیض رسید. هیثمی نیز درمجمع الزوائد ۹/۲۷۳ آن‌را آورده وگوید میانجیان گزارش آن از موثقانند .

این نیز گواهی راستین است براین که پیامبر(ص) به مؤمن بودن عمویش اعتقاد داشته وگرنه محبوب بودن کسی در دیدهٔ یك‌کافر، چه‌ارزشی دارد تاموجب شودکه او (ص) آن فرزند محبوب‌را دوست بدارد؟ واین سخن‌را هم که رسول‌خدا (ص) به‌عقیل گفته پس‌از مسلمان شدن‌وی بوده‌چنانچه امام‌عامری دربهجة‌المحافل

---

۱ ـ برگردید به‌ص ۲۶۸

آشکارا این مطلب‌رابیان کرده و می‌نویسد :دراین‌هنگام بود که‌عقیل بن ابیطالب هاشمی مسلمان شد و چون‌اسلام آورد پیامبر (ص) به‌او گفت : ای ابویزید ... و جمال‌الدین اشخر یمنی در شرح بهجة به‌تفسیراین حدیث که می‌رسد می‌نویسد دوستداران را شایسته چنان‌است که‌دوست دوست را نیزدوست‌بدارند.

آیا به شگفت نمی‌آئی که ابوطالب دین پیامبر (ص) راگـردن ننهاده باشد ـ که از چنین پنداری بخدا پناه می‌بریم ـ وآنگاه بازهم رسول، اورا دوست بدارد وپس ازمرگش نیز دوستی خود را آشکار سازد و عقیل را هم دوست بدارد چون پدرش اورا دوست داشته است ؟!

۸

ابونعیم وغیره از زبان ابن‌عباس ودیگران آورده‌اند که گفتند: ابوطالب پیامبر (ص) را چندان سخت دوست می‌داشت که فرزندان خود را مانند او دوست نمی‌داشت واورا بر فرزندان‌خود مقدم می‌شمرد وازاین روی جز در کناراو نمی آرمید و چون بیرون می‌رفت‌اورا نیز باخود بیرون می‌برد .

و چون ابوطالب در گذشت ، قریش چنان آزارهائی به او رساندند که در زندگی ابوطالب امید نداشتند مانند آن‌ها را به‌وی رسانند تا آنجا که یکی از اوباش قریش به‌وی برخورد وخاک‌برسر اوپاشید رسول خدا (ص) به‌خانه‌اش‌درآمد درحالیکه خاک برسرش بودیکی از دخترانش برخاسته و خاک را از او می‌شست و می گریست ورسول خدا(ص) به‌او می گفت دخترکم گریه مکن که خداوند پدرت را نگاه خواهد داشت، از دست قرشیان هیچ پیش آمد ناخوش آیندی به من نرسید تا ابوطالب در گذشت .

ودر عبارتی : همیشه قریش از آسیب رساندن به‌من هراسان وبیمناک بودند تاابوطالب در گذشت .

و درعبارتی: همیشه قریش ازآسیب رساندن به‌من درهراس بودند تاابوطالب در گذشت .

تاریخ طبری ۲/۲۲۹، تاریخ ابن‌عساکر ۱/۲۸۴، مستدرك حاکم ۲/۶۲۲ تاریخ ابن کثیر ۳/۱۲۲، ۱۳۴، الصفوة ازابن جوزی ۱/۲۱، الفائق از زمخشری ۲/۲۱۳، تاریخ‌الخمیس ۱/۲۵۳، سیرة حلبی ۱/۳۷۵ فتح‌الباری ۷/۱۵۳ـ ۱۵۴ شرح شواهد مغنی ص ۱۳۶، به نقل از بیهقی، اسنی المطالب ص ۱۱، ۲۱، طلبة الطالب ص ۴، ۵۴

۹

از زبان عبدالله آورده‌اند که در روز بدر چون رسول خدا(ص) به کشتگان مشرکان نگریست که افتاده بودند به‌ابوبکر گفت اگرابوطالب زنده بودمی‌دانست که شمشیرهای ما گردنکشان را در ربود(مقصود اشاره به‌این بیت ابوطالب‌است:)

دروغ گفتید وسوگند به خانهٔ خدا که اگر آنچه می‌بینم به‌صورت جدی درآید

تیغ‌های مابا پیکر گردنکشان آشنا خواهد گشت

اغانی ۱۷/۲۸ طلبة‌الطالب ص ۳۸ به‌نقل‌از دلائل الاعجاز.

۱۰

حافظ کنجی درص ۶۸ از کفایة بدون زنجیره‌ای پیوسته از طریق حافظ ابن فنجویه‌از ابن‌عباس آورده‌است که پیامبر (ص) به‌علی گفت اگر من خواستم کسی را به جانشینی برگزینم هیچکس سزاوارتر از تونیست زیرا تو در اسلام پیشینه‌ای نیکو داری وبارسول خدا خویشاوند نسبی و سببی هستی وسرور زنان مؤمنان فاطمه نزدتواست و پیش از همهٔ این‌ها گرفتاری‌هائی که ابوطالب (درراه من برخود هموار ساخت) هنگامی که قرآن؛ فرود آمده‌به‌نزدمن شد ومن‌مشتاقم که خدمت وی‌را پس ازاودر بارهٔ فرزندش جبران کنم.

امینی گوید : مضمون‌هیچ یك ازاین احادیث باکافر بودن ابوطالب سازگار نیست زیرا او(ص) جانشین خود؛ امام رادستور نمی‌دهد که کافری را کفن کند و

غسل‌دهد، و به گونه‌ای که در حدیث سوم می‌بینیم نیز برایش آمرزش نمی‌خواهد و بر او رحمت نمی‌فرستد و نه فقط چنانچه در حدیث چهارم می‌بینیم امیدهمه گونه پاداش نیکو را دربارهٔ او ندارد بلکه اندکی از آن را نیز امید ندارد و چنانچه در حدیث باران‌خواستن می‌بینیم از خداوند خیر بسیار برای او نمی‌خواهد و چنانچه درحدیث ششم آمده برای او آمرزش نمی‌خواهد و نیز عقیل را بخاطر محبوب‌بودن در دیدهٔ او دوست نمی‌دارد زیرا کافر بودن کسی مانع از آن است که یك مسلمان حتی‌یکی از این گونه واکنش‌ها را دربارهٔ وی انجام دهد- چه‌رسد به همهٔ آن‌ها وچه‌رسد که آن مسلمان، خودش پیامبر اسلام (ص) باشد که آشکارا این گفتار خدای گرامی را برزبان می‌راند: نبینی که گروهی با گرویدن به خدا و بروز بازپسین، کسانی را که باخدا و رسول او مخالف باشند دوست گیرند هر چند پدران یاپسران یابرادران یاتباراِیشان باشند-سورهٔ مجادله-

ونیز این گفتار خدای‌تعالی را: ای‌مؤمنان، دشمن من ودشمن‌خود رادوست نگیرید که باایشان‌طرح دوستی افکنید در صورتی که آن‌ها به‌این‌حق که‌به‌سوی شما آمده کفر می‌ورزند. سورهٔ ممتحنه ۶۰

ونیز این گفتارخدای تعالی را: ای مؤمنان پدران و برادران خویش را اگر کفر را بر ایمان بر گزیده‌اند بدوستی مگیرید کسانی از شما که با ایشان دوستی کنند خودشان‌ستمگرانند. سورهٔ توبه آیهٔ ۲۳

ونیز این گفتار خدای تعالی را: اگربخدا وپیامبر وآنچه‌بروی فرودآمده ایمان‌داشتندکافران رابه دوستی‌نمی گرفتند. سوره مائده آیهٔ ۸۱. ونیز آیات‌دیگر.

سخنانی پاکیزه:

تمام رازی در فوائد خود به اسناد خویش از عبدالله‌بن عمر آورده است که گفت رسول خدا (ص) گفت چون روز قیامت شود برای پدرم و مادرم وبرای عمویم ابوطالب وبرای برادری‌که پیش‌از اسلام داشتم شفاعت خواهم کرد.

ذخائرالعقبی ص۷ ، الدرج‌المنیفة از سیوطی ص۷، مسالك الحنفاءص ۱۴ که

می‌نویسد: ابونعیم ودیگران آن را آورده‌اند ودرآن تصریح شده که برادرپیامبر برادر شیری او بوده، طریق گزارش‌این حدیث، یکی نیست وبرخی از آنها مؤید برخی دیگر است زیرا یك‌حدیث، هرچند ضعیف باشداگر طرق بسیار داشت قوی می‌شود و برترین‌طرق آن‌نیز حدیث ابن مسعود است که حاکم‌آن‌را صحیح‌شمرده

ودر تاریخ یعقوبی ۲/۲۶می‌نویسد: ازاو (ص)روایت شده که گفت:خدای عزوجل به‌راستی مرا وعده کرده که‌دربارهٔ چهار کس ـپدرم،مادرم، عمویم،برادری که پیش‌از اسلام داشتم ـ (نیکی‌خواهد نمود)

ابن‌جوزی بدون زنجیره‌ای پیوسته بااسناد خود از علی (ع) آورده‌است که پیامبر گفت جبرئیل (ع) برمن فرود آمد وگفت: خدا تو را سلام می‌رساند و می گوید :آتش دوزخ حرام شد بر کسی که تو را از پشت خودفرود آورد و بر کسی که تورا درشکم خود جای داد و حمل کرد وبر کسی که‌تورادر کنارخود سرپرستی کرد، آن پشت ازعبدالله بود وآن شکم از آمنه و آن دامان از عمویش ابوطالب و(همسراو) فاطمه‌بنت اسد. التعظیم والمنة ازسیوطی‌ص۲۵

ودرشرح ابن ابی‌الحدید۳/۳۱۱ می‌نویسد: رسول خدا (ص) گفت‌جبرئیل مرا گفت: خداوند شفاعت تورا دربارهٔ شش کس می‌پذیرد: کسی‌که تورا در شکم خودجای داد وبرداشت ـ آمنه بنت وهب ـ وکسی که تورا از پشت خود فرود آورد ـ عبدالله بن‌عبدالمطلب ـ وکسی که تورادر کنار خود سر پرستی کرد ـ ابوطالب ـ وکسی که تورادر خانهٔ خود پناه داد ـ عبدالمطلب ـ وبرادری که در روزگار پیش‌ازاسلام داشتی.

مرثیهٔ امیر مؤمنان برای پدر بزرگوارش

سبطابن جوزی درص ۶ ازتذکره‌اش می‌نویسد علی (ع) در مرثیهٔ ابوطالب گفت :

« ابوطالب ! ای نگهدار پناه خواهندگان

و ای‌باران خشکسالی‌ها وفروغ تاریکی‌ها.

با از دست رفتن تو مرز نام و ننگ وحریم کسانی که خودرا ازبدی‌ها دور می گردانیدند درهم شکست

خداوند نعمت بخش بر تو درود فرستاد

و پروردگارت نگهبان بهشت خود را به دیدار تو فرستاد

که تو برای پیامبر پاك از بهترین عموها بودی.»

سروده‌های بالارادر ص ۳۶ از دیوان ابوطالب توان یافت و چنانچه در ص ۲۴ از کتاب الحجة به خامهٔ سید فخار بن معد درگذشته به سال ۶۳۰ می‌بینیم ابوعلی موضح نیز آن را یاد کرده. و هم ابن ابی‌الحدید می گوید: سروده‌های زیر در رثاء ابوطالب هم از علی است:

«برای پرنده‌ای بیدار ماندم که در پایان شب با نغمه‌اش دل را به شور می‌آورد،

و یاد اندوهی بزرگ و نوشونده را در دل من زنده می‌ساخت

ابوطالب! ای پناهگاه تهیدستان و بخشنده و دهشکاری که

چون دستور به انجام کاری می‌داد، انجام شده بود.

قریش سر برداشته به مرگ او شادمانی می کنند.

و نمی‌بینیم که هیچیك از زندگان جاودانه بمانند.

چیزهائی خواسته‌اند که خردهاشان آن را در دیدهٔ ایشان آراسته

و یك روزهم ایشان را در پرتگاهی از گمراهی سرنگون می‌سازد.

امید دارند که پیامبر را دروغگو شمرند وبکشند.

و بر او دروغ ببندند وسخنش‌را نپذیرند ـ و این تصمیم را ازپیش داشتند.

سوگند به خانهٔ خدا دروغ گفتید تا ما به شما بچشانیم مزهٔ سر نیزه‌ها و شمشیرهای تیز را

یا ما شمارااز میان ببریم یا شما ما را

یا چنان ببینید که صلح با ما به صلاح دودمان نزدیك‌تر است.

وگرنه که پس قبیله فدای محمد باد.

و هاشمیان از همهٔ آفریدگان بنیادی برتر دارند »

سرودههای بالا را در دیوان منسوب به مولانا امیرمؤمنان(ع) نیز باتغییری اندك و افزونی‌هائی چند توان یافت به این ترتیب:

« برای نغمه‌ای بیدار ماندم که در پایان شب دل را به شور می‌آورد.

و یاد اندوهی بزرگ و نوشونده را در دل من زنده می‌ساخت.

ابوطالب ، ای پناهگاه تهیدستان و دهشکار بردبار

که نه زبون و گمنام بود و نه از گروهی که با بدکنشی جای دیگران را بگیرند.

ای همنشین فرمانروائی ! با رفتن تو رخنه‌ای تهی ماند.

که یا هاشمیان آن را پر می‌کنند یا دست درازی‌ها روا شناخته شده و آتش آن خاموش می‌گردد.

اینك قریش با از دست رفتن ادشادمانی می‌کنند.

و نمی‌بینم که هیچ زنده‌ای برای هیچ چیز جاودانی بماند.

کارهائی می‌خواهند که خردهاشان آن را در دیده‌شان آراسته

و یك روز هم آنان را در پرتگاهی از گمراهی سرنگون می‌سازد.

امید دارند که پیامبر را دروغگو شمرند و بکشند

و بر او افترا و دروغ ببندند و سخنش را نپذیرند

سوگند به خانهٔ خدا دروغ گفتید

تا ما به شما بچشانیم مزهٔ سرنیزه‌ها و پهنهٔ تیغها را

و از سوی ما نمایش ناگواری‌ها و سختی‌های جنگ داده شود و کی؟

همان هنگام که جامه‌هائی بافته از آهن دربر نمائیم

تا این که یا ما شما را از میان بریم یا شما ما را یا چنان ببینید که صلح برای دودمان به صلاح نزدیك‌تراست

وگرنه که پس قبیله فدای محمد باد.
وهاشمیان از همهٔ آفریدگان بنیادی برتر دارند
و راستی را که برای او از سوی خدا در میان شما یارائی هست.
و نبینی که دوست خداوند ؛ بی کس بماند
پیامبری است که از هر الهامی بهرهٔ خود راآورده
و خداوند من در نامهٔ خویش او را محمد نام نهاده
سپید چهره‌ای که رخسار او به فروغ ماه دوهفته می‌ماند
که ابر از روی آن کنار رفته و پرتوش آشکارا می‌درخشد.
امانت دار همان سپرده‌هائی است که خدا در دلش نهاده
و اگرسخنی درآن میان‌ها باشدبسی استوار است.»

سخن امام سجاد

ابن ابی الحدید در شرح خود ۳/۳۱۲ می‌نویسد: آورده‌اند که علی بن-الحسین(ع)را در این‌زمینه- ایمان ابوطالب- بپرسیدند پس گفت ای‌شگفتا راستی که خدای تعالی رسول‌خود را منع کرد از این که هیچ زن مسلمانی‌را درهمسری یك‌کافرها کنند وفاطمه بنت اسد ازنخستین زنان‌پیشگام در اسلام است که‌همچنان درهمسری ابوطالب ماند تا او درگذشت.

سخن امام باقر

او (ع) را در این‌باره که مردم گویند ابوطالب درآبگینه‌ای از آتش‌دوزخ است بپرسیدند پس گفت اگرایمان ابوطالب را دریك کفهٔ ترازو نهند و ایمان‌این آفریدگان‌را درکفهٔ دیگر البته ایمان‌او خواهد چربید سپس گفت مگر نمیدانید که امیرمؤمنان علی (ع) در زندگی خود دستور می‌دادکه به نیابت ازسوی‌عبدالله و پسرش و ابوطالب حج بگزارند؟ و سپس نیز در وصیت نامه‌اش فرمود که از سوی آنان حج کنند؟ شرح‌ابن‌ابی‌الحدید ۳/۳۱۱

سخن امام صادق

از امام ابوعبدالله جعفر بن محمد (ع) آورده‌اند که رسول خدا(ص) گفت راستی را که اصحاب کهف ایمان خویش پنهان داشتند و نمایش به‌کافری دادند و خدا نیز دو پاداش به ایشان داد و ابوطالب نیز ایمان خویش نهان داشت و نمایش به بت پرستی داد و خدا دو پاداش به او داد.

شرح ابن ابی‌الحدید ۳/۳۱۲

امینی گوید‌این حدیث‌را ثقة الاسلام کلینی نیزدر ص ۲۴۴ازاصول کافی از زبان امام صادق با زنجیره‌ای پیوسته آورده وعبارت او چنین است: مثل ابوطالب مثل‌اصحاب کهف است که ایمان‌را نهان داشتند و نمایش به‌بت‌پرستی‌دادند و خدا نیز دو پاداش به ایشان داد.

گزارش‌بالا با عبارت ابن‌ابی‌الحدید، سید ابن معد درص ۱۷ از کتاب‌الحجة ازطریق حسین بن احمد مالکی آورده وابن فراز را نیز افزون روایت کرده: که ابوطالب ازدنیا بیرون نشد تا ازسوی خدای تعالی او رامژدهٔ بهشت رسید.

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

سخن امام رضا

ابان بن محمود به علی بن موسی‌الرضا (ع) نوشت فدایت شوم من در اسلام ابوطالب تردید دارم او به وی نوشت: هر کس پس از آن که راه راست برای او آشکار شد مخالفت پیامبر کند و جز به راه مؤمنان رود ... تا آخر آیه و پس از آن نوشت: تو اگر معتقد به ایمان ابوطالب نباشی باز گشتگاهت به سوی آتش است.

انجامین سخن

دربارهٔ سرورمکیان از زبان سنیان

هر یك از این بندها که به گردن بندهای زرین می‌ماند به تنهائی برای اثبات منظور ما کافی است چه رسد به همهٔ آن‌ها. و این قطعی است که امامان از

فرزندان ابوطالب (ع) حالات پدرشان را بهتر از دیگران می‌شناختند و راستی که این گزارش‌ها از حال او را نیز جز برای بیان حقیقت بر زبان نراندند زیرا مقام عصمت آنان مانع آن بود که غرض دیگری داشته باشند و راستی را که مفتی شافعیان در مکهٔ مکرمه چه نیکو می‌نویسد دراسنی‌المطالب که در ص ۳۳ گوید:

دراین روشی که‌علامه‌سید محمدبن‌رسول برزنجی‌در اثبات رستگاری‌ابوطالب پیش گرفته هیچ کس براو پیشی‌نگرفته پس خداوند بهترین پاداش‌ها رابه اودهد وبه‌این روشی که‌او پیش گرفته هریك ازمؤمنان که‌آراسته به زیوراصاف باشند خرسندی می‌دهند زیرا مستلزم آن نیست که چیزی از نصوص احادیث واخبار را باطل انگاریم یاسست بشماریم و منتهی چیزی کەدرروش اواست این است که برخی از احادیث راحمل برمعانی‌ای خوش کرده و بدان وسیله اشکال مخالفان را پاسخ گفته وراه چون وچرا را بسته وباکار خود چشم پیامبر (ص) را روشن ساخته و از افتادن در ورطهٔ عیبجوئی‌یا دشمنی ابوطالب بر کنار مانده زیرادرغیر این صورت پیامبر (ص) رامی‌آزرد وخدای تعالی گفته آنان که خدا و رسول او رامی‌آزارندخدا در دنیا و آخرت بر آنان نفرین کرده و کیفری‌خوار کننده‌برایشان آماده ساخته وهم خدای تعالی گفته: آنان که رسول خدا را می‌آزارند برایشان عذابی دردناك است.

امام احمدبن حسین موصلی حنفی مشهور به‌ابن‌وحشی در شرح خود بر کتاب موسوم به‌شهاب الاخبار ـ به‌خامهٔ علامه‌محمدبن‌سلامهٔ قضاعی متوفی ۴۵۴ـ می‌نویسد: براستی دشمنی با ابوطالب کفر است و به‌همین گونه‌از میان امامان مالکیان هم‌علامه‌علی اجهوری درفتاوی‌خود آشکارا براین قول رفته و هم‌تلمسانی در حاشیهٔ خود برشفاء که‌چون یاد از ابوطالب می‌کند می‌نویسد: سزاوار نیست که او راجز بعنوان پشتیبان پیامبر (ص) یاد کنند زیرا وی را با گفتار و کردار خود یاری وپشتیبانی کرده. پس هر کس او را به گونه‌ای‌ناخوش یاد کند پیامبر (ص) را آزرده و آزار دهندهٔ پیامبر (ص) کافر است و کافر را باید کشت و ابو

طاهر گفته : هر که ابوطالب را دشمن دارد کافر است.

از جمله اموری که بررسی‌های علامهٔ برزنجی را که درزمینهٔ رستگاری ابوطالب به‌عمل آورده تأییدمی کند، این‌است که بسیاری از دانشمندان پژوهشگر وانبوهی از اولیا وعرفا که صاحب مکاشفات بوده‌اند ابوطالب را از رستگاران شمرده‌اند ازجمله: قرطبی و سبکی و شعرانی ومردمانی بسیار که گفته‌اند : این اعتقادی‌است که داریم وآن را کیش خود در پرستش خدا می‌شمریم هر چند که ثابت شدن این قضیه درنزد ایشان باطریقی بوده است به جز طریقی که برزنجی پیموده با این‌همه در اعتقاد به رستگاری او همه همداستان‌اند وسخن این پیشوایان در رستگاری او ـ نزد خداوند تعالی ـ برای بندگان به‌سلامت نزدیک‌تر است ویژه با داشتن‌این دلیل و برهان‌هائی که‌علامهٔ برزنجی اقامه کرده. پایان

وسید زینی دحلان درص ۴۳ از اسنی المطالب سرودههای زیر را آورده و گوید خدا نیکوئی بسیار به گوینده‌ای دهد که گفته :

« آنجا درنگ کن که سرای سعد است یا ستارهٔ نیکبختی روی می‌نماید و انجمنی گرامی است

و گزارش دلدادگی مرا درآن کاشانه‌های تهی‌شده بازگوی

در چشم انداز حجون به‌پیش باز آنجا رو که فروغ‌ها روی می‌نمایند

وخویشتن‌را بپای که‌چشمانت خیره نگردد.

تهی کاشانه‌ای که‌رگبارهای خشنودی خدابرآن ریخته می‌شود

و فروغ افکن‌های راهنمائی، مارا ـ به آواز دهندهٔ آن ـ راه می‌نماید

درنگ کن که اکنون هزار دستان شادی‌ها ازسر شادمانی

در خوانندگی‌های خود معانی نو ودلنشینی راباز گو می کند.

بازگو کری داستان هائی شگفت را بخواهیدازدریائی که

آنجاهست ونهفته‌های دل آن بسی‌دل‌انگیز است.

پشتیبان پیمان، پناه‌دهندهٔ زنهار خواهندگان و کسی که‌منش‌ها،

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

از او گرامی شد و هماورد وی به سرفرازی نرسید
عموی پیامبر، که‌هرگز حسادت؛ اورا از یاری وی‌بازنداشت
و خود در به دست آوردن خشنودی‌اش بس تندرفت
پیوسته همچون باروئی پیشگاه پیامبر خدا رادر
برابر بدخواهان پاسداری می کرد ودر این کار پیروز بود
او همانکس بود که پیامبر امیدهمه گونه پاداش نیکو برایش داشت
که آرزوهای وی نیز هرگز بر باد نرفته است.
ای آنکه درمیان جاودانگی‌ها آهنگ برتری‌ها کردی
فردا اندوه رسیده را پناه ده و آرزوئی راکه به‌بیان آن آواز برداشته
برآورده ساز
خداوندتو رابه پیامبر برگزیده ویژه گردانیده تا اورا نگهداری کنی
وبا این کردن فرازی به‌ارجمندی رسی و اورا بستائی
برآن شدی که درراه‌پیامبر طه دوستی نمائی وازآن راه به‌رستگاری‌رسی
که هرکس را دوستی طه رسد برای او بسنده است
چه‌بسیار از نشانه‌های راستی راکه همچون آذرخش نگریستی
از آن؛ فروغ می‌خواهند ودل را سیراب وسرشار ازایمان می‌نماید
درمیان همهٔ گذشتگان که‌بود
که برسد به آنجا که توازیاری پیامبر وپرورد گارش رسیدی؟
بهترین آفریدگان را از سرمهربانی در یتیمی وی سرپرستی کردی
وهر شباهنگام جان خویش وپسرانت را فدای اوساختی
آنگاه که تبار وی به‌دشمنی با او برخاستند کمک کاراو شدی
ودر برابر تجاوز دشمنانش همچون باروئی استوار بودی
کسی را یاری دادی که‌اگر ظهور او درتقدیر خداوندی نگذشته بود
گیتی هرگز رنگ هستی را نیز نمی‌دید

آن کس که تودر نبرد بخشیدن به دستگاه او برپای خاستی
همان کس‌است که هیچ چیز بااو برابری نتواند کرد
آن کس که تورخسار او را دوست داشتی
محبوب کسی است که همهٔ چیزها از او ودر زیردست اواست
نیکوئی بسیار از خدا برتوباد که‌از شکارچی فرصت چه بهره‌ها به‌تو رسید
از همان هنگام که جهیدن‌برق آرزوهارااز چشم‌اندازهای‌آن نگریستی.
اگردستی از سوی تو به‌سوی توانگری دراز شود
که پاداش‌هایش این وآن‌را تمامأمی‌دهد رستگاری‌توراخوش آمدمی گوید
هر کس برای بهترین گونه‌از نیکوکاری دست خود را بـه سوی بهترین پاداش دهندگان دراز کند
بالاتر از آنچه آرزو می کند خواهد یافت
و هر که در راه خواسته‌های یك خوشبخت بکوشد
سزاوار آن‌است که خود نیز به‌آرزوهایش برسد
ای آنکه‌در سوداگری‌های خویش کوشش‌هایت به‌خوشبختی انجامید
بسرای تو آمده‌ام واز ابرهای بامدادی آن می‌خواهم که روان گردند
ازتو نیکو ابری سپید می‌خواهم که ببارد
واعتراف دارم که نهال‌های آرزو باروشنی و پاکی‌آن نگاهداشته وروئیده می‌شود .»

سپس درص۴۴ می‌نویسد: وهم در این باره گفته‌اند :
«راستی راکه دل‌ها به‌گریه می‌افتند چون می‌شنوند
ابوطالب دربارهٔ آنکه دوستش می‌داشت چه‌از خود گذشتگی‌ها کرد
پس اگر هم بزرگان همداستان شده‌اند که اورا بهره‌ای‌از آتش دوزخ‌هست
پس همهٔ هستی از خداست و هرچه خواهد می کند[1]

---

۱ ـ م ـ اشاره به‌عقیدهٔ سنیان است که می‌گویند هیچ کاری برای خدا ناپسند نیست واگـر همهٔ نیکان را به‌دوزخ برد وهمهٔ بدان را به‌بهشت، ازاو ناسزاوار نیست .

امادر هنگامی که‌پای چند دستگی به میان آید
عقیدهٔ نیکو آن است که در راهی گام نهیم که خرد درست به آن خشنودی دهد
پس پیروی از کسانی کن که‌او را مؤمن شمرده‌اند
وخود از گروهی‌اند که‌در بزرگترین زمینه‌های وابسته به کیش خود چشم به‌سخن و برداشت آنان داریم .
و دادگر ، مردانی‌اند که درخواسته‌هاشان به راهی نیکو رفته‌اند .
و نباید بگوئیم که ایشان به پایگاهی بزرگ نرسیده‌اند.
خوارشان مشمار آیا می‌دانی کیانند،
آری اینان دستگیره‌های دین‌اند که پیشوای‌آن گردیده‌اند.
ایشان عبارتند از سیوطی[1] وسبکی
با گروهی که همچون شمار نقبا ، پاسداران مرز دیانت و دینداران‌اند.
و نیز صاحبان مکاشفات و شعرانی ایشان
و به همین گونه قرطبی وسحیمی که چنانچه می‌بینی همه از موثقانند. »

۳

نسبت‌هائی که کسانی از وابستگان او به وی داده‌اند

اینان شیعیان اهلبیت(ع) اند که هیچکس از ایشان درایمان ابوطالب(ع) تردیدی نداشته و آن را در بالاترین پایگاه‌ها وبر روی برترین پلهٔ آن‌می‌بینند و این عقیده را نیزاز روزگارصحابه وپیروان نیکوکار ایشان دست به دست گرفته وگردانیده‌اند تا به ایشان رسیده و در این باره هم گزارش‌های آشکاری را که از

---

۱ ـ سیوطی نگارشی دارد به نام «بغیةالطالب» دراثبات اسلام ابوطالب ونیکوئی‌سرانجامش که نسخهٔ آن را درکتابخانهٔ قوله در مصر ضمن مجموعهٔ شمارهٔ ۱۶ می‌توان یافت که بخط سید محمود است و درسال ۱۱۰۵ کتابت‌آن را به پایان برده بنگرید به الذریعه از استادما طهرانی ۵۱۱/۲

امامان ایشان (ع) رسیده تصدیق نموده‌اند وهم آنچه از نیای پاک آنان رسول خدا (ص) به استواری دریافته‌اند. شیخ مفید درص ۴۵ از اوائل المقالات می‌نویسد: شیعیان امامی همداستان‌اند که همهٔ پدران پیامبر خدا (ص) از آدم بگیر تا عبدالله همه به‌خدای عزوجل ایمان داشته ویکتاپرست بوده‌اند (تا آنجا که‌می‌نویسد:) و نیز همداستانند که ابوطالب چون در گذشت مؤمن بود وآمنه بنت وهب نیز از یکتاپرستان بود تا پایان و هم شیخ ابو جعفر طوسی در التبیان ۲/۳۹۸ می‌نویسد: اززبان امام باقر و امام صادق (ع) گزارش کرده‌اند که ابوطالب مسلمان بود ودراین زمینه همهٔ شیعیان امامی همداستان‌اند و کسی سر ناسازگاری‌ندارد وبرسر این دعوی‌دلیل‌هائی قاطع نیز دارند که‌هر کس‌بنگرد درستی دعوی‌شان را خواهد دانست.

واستاد ماطبرسی‌در مجمع‌البیان ۲/۲۸۷می‌نویسد: اهلبیت‌پیامبرهمداستانند که ابوطالب مؤمن بوده وخوداین همداستانی دلیلی قاطع است چون ایشان‌یکی از آن دوچیز سنگین و گران‌اند که پیامبر (ص) دستور داده چنگ به‌دامن آندو زنند به‌این گونه که فرموده: اگردست در دامن آندوزنید هرگز گمراه‌نشوید

وهم سید فخار ابن معد می‌نویسد: درانبات ایمان ابوطالب (ع) همین دلیل برای مابس‌است که‌اهلبیت رسول خدا (ص) وعلمای شیعهٔ ایشان در مسلمان شمردن او همداستانند و همه‌یکصدا او را از مؤمنان می‌خوانند هرچند آن همه کارهائی هم از او سرنمی‌زد که جزمؤمنان به انجام آن نمی‌پردازند و آن همه سخنانی هم‌از زبان وی به‌در نمی‌آمد که جز مسلمانان برزبان نمی‌رانند و اگرهم آن همه کارها وسخنان رانمی‌شناختیم که گواهی بردرستی مسلمانی و واقعیت ایمانش بدهد بازهمین همداستانی اهلبیت‌دلیلی بود که می‌توانستیم به‌آن‌پشتگرم باشیم وآن رانشانه‌ای برای رسیدن به مقصود بگیریم کتاب الحجة ص۱۳

و شیخ فتال در روضة‌الواعظین ص۱۲۰ می‌نویسد بدان که گروه راست‌رو

شیعه بر این عقیده همداستانند که ابوطالب و عبدالله‌بن عبدالمطلب [1] و آمنه بنت وهب مؤمن بودند. همداستانی‌شان نیز دلیلی براین‌مدعااست.

و سید بن طاوس در طرائف ص ۸۴ می نویسد من چنان یافته‌ام که دانشمندان خاندان پیامبر دراعتقاد برمسلمانی ابوطالب همداستانند ودرص ۸۷ می‌نویسدشك نیست که این‌خاندان بهتر از بیگانگان، باطن ابوطالب‌رامی‌شناختند وپیروان خاندان نیز در این عقیده همداستانند وایشان در این باره نگارش‌ها نیز پرداخته‌اند وندیدیم ونشنیدیم کەدر مسلمان شمردن هیچکس خود را نیازمند سختگیری‌هائی بینند که درمسلمان شمردن ابوطالب روا می‌دارند زیرا شیوه‌ای که از ایشان شناخته‌ایم این‌است که ایشان به‌دست آویز ناچیزترین خبر واحدی که بیابند هرکافری را مسلمان می‌شمارند هرچند که در آن خبرهم جز اشارهٔ کوچکی برمقصودشان یافت نشود ولی دشمنی اینان باهاشمیان به‌جائی رسیده که ایمان‌ابوطالب را منکرند بااین که دلائل روشن، آن را ثابت می کند. واین خود از شگفتی‌ها است.

وابن ابی‌الحدید درشرح خود ۳۱۱/۳ می‌نویسد مردمان در بارهٔ ابوطالب سخنان ناساز باهم گفته‌اند شیعیان امامی وهم بیشتر زیدیان می گویند او پس ازمسلمان شدن در گذشته و برخی از پیشوایان‌معتزلی ما ـ همچون شیخ‌ابوالقاسم بلخی و ابو جعفر اسکافی‌وجز آندو نیز برهمین اعتقادند.

ومجلسی در بحار ۲۹/۹ می‌نویسد: شیعیان همداستان‌اند که او مسلمانی گرفته ودر همان آغاز کار به پیامبر (ص) گرویده وهرگز بتی نپرستیده بلکه‌از جانشینان ابراهیم (ع) بوده عقیده به مسلمانی‌او یکی از نشانه‌های معروف تشیع است تا آنجا که مخالفان آن نیز این عقیده‌را به‌ایشان نسبت داده‌اند واز طریق شیعه وسنی‌نیز در اثبات این دعوی اخبار متواتره دردست هست وبسیاری ازعلما و

۱ ـ م: درخود الغدیر مطلب نوشته که نادرست است.

محدثان مانگارش‌های جداگانه[1] دراین باره پرداخته‌اند که اگر کسی کتاب‌های رجال را بکاود بروی پوشیده نخواهد ماند.

پشتوانهٔ این همداستانی‌ها نیز سخنانی بوده‌است که مردان خاندان وحی دربارهٔ سرورمکیان آورده‌اند واین هم ۴۰ حدیث آن:

۱ـ شیخ ابوعلی فتال و جز او آورده‌اند که ابو عبدالله صادق (ع) گفت جبرئیل (ع) برپیامبر(ص)فرود آمد و گفت‌محمدا پروردگارت تراسلام‌می‌رساندو می گوید من‌آتش دوزخ را حرام کردم بر کسی که تراازپشت خود فرود آورد وبر کسی که‌تو را درشکم خود برداشت وبردامنی که‌تورا درخود سرپرستی کرد آن پشت، پشت پدرت عبدالله‌بن عبدالمطلب بود وآن شکم که تورا درخودبرداشت از آمنه بنت وهب وآن دامان که‌تو را در خود سرپرستی کرد از ابوطالب.

درروایتی فاطمه بنت اسد را نیز برابوطالب افزوده[2] روضة الواعظین ص ۱۲۱

برگردید به‌کافی از ثقة الاسلام کلینی ص ۲۴۲ معانی الاخبار از صدوق کتاب‌الحجة از سید فخاربن معد ص ۸ وهم‌استادما مفسر بزرگ ابوالفتوح رازی در تفسیر خود ۲۰۱/۴ با این عبارت آن را آورده: براستی خدای عزوجل برآتش حرام کرد پشتی را که تورا درخود حمل کرد و شکمی را که‌تورا در خود حمل کرد و پستانی‌را که تورا شیرداد و دامنی را که تورا بپرورد

۲ـ از امیر مؤمنان رسیده است که گفت: رسول خدا (ص) گفت: جبرئیل بر من فرود آمد و مرا گفت محمد براستی خدای عزوجل شفاعت تو را دربارهٔ شش کس‌می‌پذیرد: شکمی که‌تو رادرخودحمل کرد و برداشت ـ آمنه بنت وهب ـ وپشتی که تو را (درآن) فرودآورد ـ عبدالله بن عبدالمطلب و دامنی که تو را درخودسرپرستی کرد ـ ابوطالب ـ وخانه‌ای که تو را پناه داد ـ عبدالمطلب ـ

۱ ـ گروهی‌از کسانی‌را که نگارشی جداگانه‌درزمینهٔ ایمان‌ابوطالب (ع) پرداخته‌اند پس‌از این نام خواهیم برد.

۲ـ برگردید به آنچه درص ۳۳۳ گذشت

و برادری که در روزگار پیش ازاسلام داشتی وپستانی که تو را شیر داد ـ حلیمه بنت ابوذویب ـ

گزارش بالا را سید فخار بن‌معد در کتاب الحجة ص ۸ آورده است.

۳ ـ شیخ مفید با اسنادی بدون زنجیرهٔ پیوسته آورده است که چون ابوطالب بمرد امیر مؤمنان به نزد رسول خدا (ص) شد و گزارش مرگ او را به وی داد پس دل او سخت به دردآمد و بسیار اندوهناك شد آنگاه به امیر مؤمنان (ع) گفت ای علی! برو و به‌کاراو پرداز و غسل و حنوط و کفن او را برعهده گیر و چون او را برتابوت نهادی مرا آگاه کن امیر مؤمنان (ع) چنان کرد وچون اورا برتابوت نهاد پیامبر(ص) به‌او برخورد دلش‌بسوخت واندوهگین شدو گفت عمو! پیوند خویشاوندی‌را استوار داشتی و پاداش نیکو یافتی، کودکی را بپروردی و سرپرستی کردی وبزرگسالی‌را یاری وهمراهی نمودی آنگاه‌روی به مردم کرد و گفت بخدا برای‌عمویم به گونه‌ای شفاعت خواهم کرد که جن وانس به شگفت‌آیند.

و به‌گزارش استادما صدوق: ای عمو! پدر مرده‌ای را سرپرستی کردی، کودکی را بپروردی و بزرگسالی را یاری دادی خدا از سوی من تو را پاداش نیکو دهد.[1]

برگردید به تفسیر علی بن ابراهیم قمی ص ۳۵۵ امالی ابن بابویه صدوق الفصول‌المختارة از سید مرتضی ص۸۰ الحجة علی‌الذاهب‌الی‌تکفیرابی‌طالب ص۶۷ بحار الانوار ۹ ص ۱۵ الدرجات‌الرفیعة از سید شیرازی و ضیاءالعالمین

۴ ـ آورده‌اند که عباس بن عبدالمطلب (ض) از رسول خدا (ص) بپرسید که دربارهٔ ابوطالب چه‌امیدی داری گفت ازپروردگارم (عزوجل) امید همه گونه نیکوئی دربارهٔ او دارم.

کتاب الحجة ص ۱۵ الدرجات الرفیعة و برگردید به آنچه در ص ۳۲۵

---

۱ ـ برگردید به‌آنچه در ص ۳۲۵ و ۳۲۳ گذشت

نوشتیم .

۵ ـ آورده‌اند که رسول خدا (ص) به عقیل بن ابیطالب گفت عقیل من تورا از دو جهت دوست دارم یکی برای خودت و یکی هم برای ابوطالب چون تـو ر دوست می‌داشت[1] .

علل الشرایع از استادما صدوق الحجة ص ۳۴ بحارالانوار ۱۶/۹

۶ ـ آورده‌اند که رسول خدا (ص) گفت چون در پایگاه پسندیده بایستم دربارهٔ پدرم و مادرم و عمویم و برادری که پیش از اسلام با من برادری می‌نمـود شفاعت خواهم کرد تفسیر علی بن ابراهیم ص ۳۵۵ ، ۴۹۰ تفسیر برهان ۷۹۴/۳ و برگردید به‌آنچه در ص ۳ ـ ۳۳۲ آوردیم .

۷ ـ از امام سبط حسین بن علی آورده‌اند که پدرش امیر مؤمنان در رحبه نشسته بود و مردمان نیز پیرامون او . پس مردی برخاست و گفت ای امیرمؤمنان تو در پایگاهی هستی که خدا تورا درآن جای داده و آنگاه پدرت درآتش‌دوزخ کیفر می‌بیند گفت خاموش! خدا دهانت را بشکند سوگند به‌آنکس که محمدرا به راستی به‌پیامبری فرستاد که‌اگرپدرم دربارهٔ همهٔ گنهکارانی که روی زمین‌اند به شفاعت برخیزد خدا شفاعت‌او را می‌پذیرد. پدر من درآتش کیفر ببیند؟ باآنکه پسرش بخش کنندهٔ بهشت و دوزخ است سوگند به‌آنکه محمد را براستی فرستاد که در روز قیامت نورپدرم‌ابوطالب روشنی‌های‌همهٔ‌آفریدگان را خاموش می کند مگر ۵ نور را : نور محمد و نور فاطمه و نور حسن و حسین و نورفرزندان اواز امامان‌را هان نوراواز نور ما است که خدا آن را ۲۰۰۰ سال پیش از خلقت‌آدم آفریده است.

المناقب‌المائة از شیخ ابوالحسن ابن‌شاذان[2] کنزالفوائد از کراجکی ص ۸۰

---

۱ ـ برگردید به آنچه در ص ۳۲۹ و ۳۳۰ گذشت

۲ ـ محمدبن احمدقمی قامی یکی از استادان شیخ طوسی و کراجکی است و نسخهٔ خطی کتابش نزد ما هست.

امالی ابن شیخ ص ۱۹۲ احتجاج طبرسی ـ چنانچه در بحار آنرا بعنوان مأخذ روایت یاد کرده ـ تفسیر ابوالفتوح ۴/۲۱۱، الحجة ص ۱۵، الدرجات الرفیعة، بحارالانوار ۹/۱۵ ضیاء العالمین، تفسیر برهان ۳/۷۹۴

۸ـ آورده‌اند که مولانا امیر مؤمنان (ع) گفت بخدا که پدرم و جدم عبدالمطلب وهاشم و عبد مناف هیچکدام هرگز بتی را نپرستیدند پرسیده شد پس چه چیز می‌پرستیدند گفت آنان بر کیش ابراهیم(ع) بودند وچنگ در آن زده هنگام نماز روی به‌خانهٔ خدا می کردند.

گزارش بالا راهم استادما صدوق بااسناد خود درص ۱۰۴ از اکمال‌الدین آورده است وهم شیخ ابوالفتوح در تفسیر خود ۴/۲۱۰ وهم سید دربرهان ۳/۷۹۵

۹ـ از ابوالطفیل عامربن واثله گزارش کرده‌اند که علی (ع) گفت‌چون پدرم را هنگام مرگ فرارسید رسول خدا (ص) نزد او حاضربود ودربارهٔ اوخبری به من‌دادکه ازجهان وهر چه‌در آن‌است برای من نیکوتر است

گزارش بالا راهم سید فخاربن‌معد به‌اسناد خود در ص ۲۳ از کتاب الحجة یاد کرده وهم فتونی در ضیاء العالمین

۱۰ـ آورده‌اند که امیر مؤمنان (ع) گفت ابوطالب درنگذشت تا رسول خدا (ص) را از خود خشنود ساخت. تفسیر علی‌بن ابراهیم ص ۳۵۵ کتاب الحجة ص۲۳ الدرجات الرفیعة و ضیاءالعالمین

۱۱ـ بی زنجیره‌ای پیوسته از زبان شعبی آورده‌اند که امیرمؤمنان گفت به خدا سوگندابوطالب بن[1] عبدمناف‌بن عبدالمطلب مؤمن و مسلمان بود و ایمان خود را از ترس آن نهان می‌داشت که هاشمیان از سوی قریش رانده گردند.

ابوعلی موضح گوید: این هم از امیر مؤمنان است که در سوگ پدرش سروده:

ابوطالب! ای نگهدار پناه خواهندگان

۱ـ م- ظاهرا کلمهٔ ابن در این جا زائد و عبدمناف نیز نام ابوطالب است

وای باران خشکسالی‌ها و فروغ تاریکی‌ها»

با از دست رفتن تو مرزنام وننگ وحریم کسانی که خود را ازبدی‌ها دور می‌ساختند درهم شکست

وخدای نعمت بخش برتو درود فرستاد

پروردگارت دربان‌بهشت‌را به دیدار توفرستاد

که تو برای پیامبر برگزیده بهترین عموها بودی [۱] کتاب‌الحجة ص۲۴

۱۲ـ از اصبغ بن نباته آورده‌اند که شنیدم امیر مؤمنان علی (ع) می گفت رسول‌خدا (ص) به گروهی از قریش بگذشت که کشتارهائی از شتر یا گوسفند کرده بودند که آن را فهیره می‌نامیدند وبخاطر بتان آن‌ها را سر می‌بریدندپس چون او به ایشان رسید سلام نکرده بگذشت تانزدیك‌دار الندوه شد وایشان گفتند یتیم عبدالله بر ما بگذشت وسلام نکرد کدام یك ازشما می‌رود که نمازش رابراو تباه سازد عبدالله بن زبعری سهمی گفت من چنین خواهم کرد پس‌خون و پلیدی شکمبه‌ها رابرگرفت تابه نزدیك پیامبر (ص) رسید که آن هنگام در سجده بود پس جامه و هیکل اورا با آن‌ها پر کرد و پیامبر (ص) برگشت تا نزد عمویش ابوطالب شد و گفت عمو! من کیستم گفت برای چه برادر زادهٔ من؟ او داستان‌را برایش بازگفت وی پرسید کجا ایشان را رها کردی گفت در ابطح پس میان دودمانش آواز داد ای خاندان عبدالمطلب! ای هاشمیان! ای عبدمنافیان! پس از هرسوئی لبیك گویان روی به‌او نهادند واو پرسید شما چند تن هستید گفتند ما چهل تنیم گفت سلاح خویش برگیرید پس سلاح برگرفتند واو ایشان را راه انداخت تا رسیدند به‌آن گروه چون ایشان اورادیدند خواستند پراکنده شوند ولی او گفت بخدای این ساختمان‌هر کس‌از شما که برخیزد باشمشیراورا خواهم زد سپس به‌سراغ سنگی ستبر که در ابطح بود رفت وسه ضربه بر آن زد و آن را ۳ـقطعه کرد وسپس گفت محمداز من پرسیدی که تو کیستی؟ سپس باانگشتش

۱ـ برگردید به‌آنچه درص ۲۳۲ و۲۳۳گذشت

پیامبر را نشان داد و این سروده‌ها را خواند:

تو محمد پیامبری سروری بزرگ وسالار توده ومهتری یافته ...

تاپایان آنچه در ص ۴ـ ۲۶۳ گذشت و سپس گفت محمد! کدام یك از ایشان باتو چنان کردپیامبر (ص) عبدالله‌بن زبعری سهمی شاعررا نشان دادابوطالب اورا بخواند و بر بینی‌اش کوفت تا آن را خونین ساخت و سپس خون و سرگین‌های شکنبه را بخواست و آن را برسرهمهٔ حاضران ریخت وآنگاه گفت برادر زاده! آیا خشنود شدی و سپس گفت از من پرسیدی که تو کیستی تومحمد پسر عبدالله هستی و آنگاه پدران اورا تا آدم (ع) یاد کرد وآنگاه گفت تو بخدا گوهرت از همگی‌شان ارجمندتر است و پایگاهت از همه برتر ای گروه قریش هرکس از شما خواهد بجنبد من همانم که می‌شناسیدم[1]

گزارش بالا را سیدابن‌معد در کتاب الحجة ص ۱۰۶آورده و همانند آن‌را نیز صفوری در نزهة المجالس گزارش کرده ج ۲ ص ۱۲۲ و در چاپ دیگر آن ص ۹۱ نیز ابن حجة حموی در ثمرات الاوراق که در حاشیهٔ المستطرف چاپ خورده ۳/۲ به نقل از کتاب الاعلام قرطبی آنرا آورده است.

۱۳ ـ ابن فیاض درنگارش خود شرح‌الاخبار می‌نویسد: علی(ع) در حدیثی از او گفت من و پیامبر (ص) درسجده بودیم که ابوطالب به‌سر وقت ما آمد و گفت آیا شما چنین کردید؟ سپس دست مرا گرفت و گفت بنگر که چگونه او رایاری دهی و آنگاه مرا در این‌کار تشویق وترغیب کرد الحدیث

برگردید به ضیاءالعالمین از شیخ ابوالحسن شریف فتونی

۱۴ ـ آورده‌اند که امیر مؤمنان (ع) را پرسیدند پیش از پیامبر ما (ص) آخرین کس از جانشینان پیامبران که بود گفت پدرم

ضیاءالعالمین از فتونی

---

۱ ـ برگردید به‌آنچه در ص ۲ ـ ۳۰۱ گذشت و درمجلدآینده نیز ضمن‌بحث ازآیاتی که به این زمینه جوش خورده مطالبی درتأیید این قصه بیاید.

۱۵ ـ امام سجاد زین‌العابدین علی بن‌الحسین بن علی (ع) را بپرسیدند که آیا ابوطالب مؤمن بود او (ع) گفت آری گفتندش در این‌جا گروهی هستند که می‌پندارند او کافر بوده او (ع) گفت ای شگفتا و بسی شگفت ! آیا ابوطالب را نکوهش می کنند یا رسول خدا(ص) را ؟ که خدای تعالی درچندین آیه ازقرآن؛ او را منع کرده بود از این که بگذارد کسی اززنان باایمان در همسری یك کافر باقی بماند و هیچکس هم تردید ندارد که فاطمه بنت اسد (رض) از زنان پیشگام در اسلام بوده و با این حال همچنان در همسری ابوطالب ماند تا ابـوطالب (ض) در گذشت .

بر گردید به آنچه در ص ۳۳۶ گذشت و به کتاب‌الحجة ص۲۴ والدرجات الرفیعة و ضیاء العالمین که می‌نویسد : گفته‌اند که این حدیث در میان ما از متواترات است .

۱۶ ـ ابوبصیرلیث مرادی گوید که به امام باقر (ع) گفتم سرور من مردم می گویند که ابوطالب درآبگینه‌ای از آتش است که براثر آن مغزوی می‌جوشد او(ع) گفت بخدا دروغ گفتند وبخدا که اگرایمان ابوطالب را دریك کفهٔ ترازو بنهند و ایمان این‌آفریدگان را در کفهٔ دیگر ترازو ، البته کفهٔ ایمان او برایمان ایشان خواهد چربید ـ تا پایان‌آنچه در ص ۳۳۶ گذشت ، سید نیز در کتاب‌الحجة ص ۱۸ ازطریق شیخ‌طوسی و اواز صدوق‌آن را گزارش کرده همچنین سیدشیرازی در الدرجات الرفیعة وفتونی درضیاءالعالمین‌آن را آورده‌اند .

و سید ابن معد در کتاب الحجة ص ۲۷ از طریقی دیگر از امام بـاقر (ع) آورده است که گفت : ابوطالب بن‌عبدالمطلب ، مسلمان و مؤمن ازجهان رفت‌الخ

۱۷ ـ امام صادق ابوعبدالله جعفـر بن محمد (ع) گفت : مثل ابوطالب مثل اصحاب کهف بود که ایمان رانهفتند ونمایش به‌بت پرستی دادند و خدا هم دوبار به ایشان پاداش داد .

بر گردید به کافی از ثقة الاسلام کلینی ص ۲۴۴ امـالی از صدوق ص ۳۶۶

روضة الواعظين ص ۱۲۱ کتاب الحجة ص ۱۱۵ و در ص ۱۷ نیزآن را از طریق حسین بن احمد مالکی به‌این عبارت گزارش کرده :

عبدالرحمن بن کثیر گفت امـام صادق (ع) را گفتم مـردم می‌پندارند که ابوطالب در آبکینه‌ای از آتش است گفت دروغ می گویند جبرئیل برای چنین گزارشی بر پیامبر فرود نیامد پرسیدم پس برای چه فرودآمد گفت جبرئیل در یکی ازپیش‌آمدها به نزدوی شد و گفت ای‌محمد پروردگارت تورا سلام‌میرساند و می گوید به راستی اصحاب کهف ایمان را نهفتند و نمایش به بت پرستی دادند وخدا هم پاداش ایشان رادوبار داد وابوطالب نیز ایمان را بنهفت و نمایش به بت پرستی داد وخدا هم‌پاداش اورا دو برابر داد واز جهان‌بیرون نشد تا ازسوی‌خدای تعالی برایش نوید بهشت رسید سپس گفت چگونه اورا بدان‌سان یاد می کنندبا آنکه جبرئیل درشب مرگ ابوطالب فرود آمد و گفت ای محمد از مکه بیرون شو که پس‌از ابوطالب تورا در مکه یاوری نیست .

گزارش بالارا مجلسی در بحار ۲۴/۹ یاد کـرده و نیز سید درالـدرجات الرفیعة و فتونی درضیاءالعالمین وشیخ‌ابوالفتوح‌رازی نیزهمین حدیث رادر تفسیر خود ۲۱۲/۴ آورده‌است

۱۸ـ ثقة الاسلام کلینی‌در ص۲۴۴ ازکافی باسناد خویش‌از اسحاق‌بن جعفر آورده‌است که پدرش (ع) راگفتند چنان می‌پندارندکه ابوطالب کافر بود گفت دروغ گفته‌اند چگونه می‌شود با آنکه او گوید:

مگر ندانستید که ما محمد را پیامبری یافته‌ایم همچون موسی که نام‌وی درنخستین نامه‌های آسمانی آمده .

گزارش بالا را نیز چندین کس ازپیشوایان حدیث (ض) درنگاشته‌هاشان آورده‌اند.

۱۹ـ ثقة الاسلام کلینی در اصول کافی ص۲۴۴ آورده است که امام صادق (ع) گفت چگونه می‌شود ابوطالب کافر باشد باآنکه او می گوید :

به‌راستی دانسته‌اند که فرزندما نزد مادروغگو شمرده نمی‌شود
و پروائی از گفتگو های بیهوده نیز ندارد.
سپید روئی است که به آبروی اواز ابر باران می‌خواهند
پناه پدر مردگان است و نگهبان بیوه زنان

گزارش بالا را سیددر برهان ۷۹۵,۳ ونیز شماره‌ای چند ازبزرگان گروه ماهمه‌بنقل از کلینی آورده‌اند.

۲۰ـ شیخ ابوعلی فتال‌در روضةالواعظین ص ۱۲۱ آورده‌است که‌امام صادق (ع) گفت چون ابوطالب (ض) را هنگام وفات رسید بزرگان قریش را فراهم آورد و ضمن وصیت کردن به‌ایشان گفت ای گروه قریش شماهم برگزیدگان خدائید ازآفریدگان او وهم‌قلب تازیان وهم گنجوران خدا درزمین او واهل‌حرم وی‌هم سرور فرمانروا در میان شما است وهم نیکخوی گشاده دست هم دلیر مرد پیشگام وهم بسیار بخش و بزرگ و بدانید که شما برای عربان هیچ بهره‌ای از ارجمندی و سرا فرازی برجای ننهادید مگر خودآن را یافته وبه چنگ‌آوردید پس به این گونه؛ شمارا بر مردم برتری‌ها است وایشان را نیز به‌یاری آن، همین به‌سوی شما دست افزاری‌است مردم برای شما جنگ‌اند ـ تا آخرآنچه درص ۳۱۴ و ۳۱۵ گذشت و خود نمودارهائی از واکنش‌های سرور ما ابوطالب بود که از زبان‌های سنیان گزارش‌شده و آن را سپاس باید داشت و این وصیت راشیخ مجلسی نیز دربحار ۲۳/۹ یاد کرده است.

۲۱ـ شیخ‌ما ابوجعفر صدوق درا کمال‌الدین ص ۱۰۳ بااسناد به محمدبن مروان گزارش کرده است که امام صادق (ع) گفت: ابوطالب نمایش به کافری داد و ایمان‌را بنهفت وچون اورا مرگ در رسید خدای عزوجل به رسول خدا (ص) وحی کرد که‌از اینجا بیرون شو که تو را درآن یاوری نیست او نیز به سوی مدینه کوچید.

گزارش بالارا شریف مرتضی درص ۸۰ از فصول مختاره آورده وسپس‌می-

نویسد: این‌ها مؤمن‌بودن‌او را ثابت می کند زیرا می‌رساند که دریاری رسول‌خدا (ص) و کمك رساندن به‌کار او تاچه‌اندازه پیش رفته.

ذیل حدیث را نیز سید ابن معد در کتاب خود الحجة ص ۳۰ آورده ودرص ۱۰۳ می‌نویسد: به اجماع مسلمانان چون ابوطـالب در گـذشت جبرئیل (ع) بر پیامبر(ص) فرود آمد و گفت پروردگارت تورا سلام می‌رساند ومی گویدتودهٔ تو دست به هم داده‌اند تاشبانه برتو بتازند و یاور توهم در گذشته پس از میان ایشان بدر شو آنگاه اورا دستور به کوچیدن داد. اکنون دراین بیاندیش که خدای‌تعالی ابوطالب (ره) رابه پیامبر (ص) پیوند زده واضافه کرده و گواهی داده که او یاور وی بوده کەدراین زمینه رساترین سرافرازی‌ها و بزرگ‌ترین پـایگاه‌ها بـرای ابوطالب است وقریش به‌آن خرسندی داده بودند که ابوطالب با آنان رفت وآمد کند با آنکه خود شعر اورا شنیده و ازیگانه‌پرستی او و اقرارش به نبوت پیامبر (ص) خبر داشتند ونمی‌توانستند اورا بکشند و برانند چون نیرهٔ او از هاشمیان‌و برادرانشان از خاندان مطلب بن عبدمناف وهم پیمانان وبستگان و پیروان‌ایشان ـ ازمؤمن وکافر ـ همه با اوهمراهی می کردند واگراونیرهٔ خویش‌را رها می کرد همگان برعلیه او می‌شدند وازاین روی بود کـه چون ابـولهب شنید قـریش در پیرامون او گفتگو می‌دارند ودرکارش سخن می گـویند ایشان را گفت: دست از این پیر مرد بدارید که او فریفتهٔ برادر زاده‌اش است و بخدا سوگند محمد کشته نشود مگر پس از کشته شدن‌ابوطالب و ابوطالب‌هم کشته نشود مگر پس ازآنکه همهٔ هاشمیان کشته شوند و هاشمیان نیز کشته نشوند تا همهٔ تبار عبد مناف‌کشته گردند وتبار عبد مناف کشته نشوند تا مـردم مـکه کشته شوند پس دست از او بدارید وگرنه مانیز به سوی او گرائیم آن گروه ترسیدند که‌وی چنان کنداین بود دست ازآن کار کشیدند وچون سخن وی به‌ابوطالب رسید طمع در کمك او بست و برای نرم کردن و به رقت آوردنش گفت:

ای پسر عبدالمطلب! شگفت از بردباری پدید آمده‌ای،

که خردهای گروههائی نزد تو ناتوان است .

تا آخر سرودههائی که ابن ابی الحدید هم درشرح خود ۳۰۷٫۳ یاد کرده والبته در گزارش او ۵ بیت افزونتر نیز می‌بینیم که سید درالحجة یادنکرده.
وابن شجری نیز درس ۱۶ از حماسهٔ خود شعرها را آوردهاست .

و هم سید می‌نویسد که چون ابولهب در انجام خواستهٔ ابوطالب کندی نمود او برای نرم‌کردن وی گفت :

راستی را مردی که ابولهب از دودمان او باشد
از بخواری افتادن در نتیجهٔ ستمها بر کناراست .
اورا می گویم و کجاست نیکخواهی برای من‌از او
ای ابولهب، شخص خود را بر پای واستوار بدار.

تا ۵ بیت که‌ابن هشام نیز آنهارا با ۴ بیت بیشتر درسیرهٔ خود ۳۹۴٫۱ آورده مگر این که بیت نخستین آن به این گونه است :

وراستی‌را مردی که عمویش ابولهب باشد
دربوستانی است که بیداد گران خوارش نتوانند کرد

به همین گونه ابن ابی‌الحدید نیزدرشرح خود ۳۰۷٫۳ وابن کثیر در‌تاریخ خود ۹۳٫۳ آن‌را آوردهاند

۲۲ ـ یونس بن نباته آورده است که امام صادق (ع) گفت ای یونس مردم دربارهٔ ابوطالب چه می گویند گفتم فدایت شوم می گویند او درآبکینه‌ای‌ازآتش است که براثرآن ؛ مغزسرش می‌جوشد گفت : دشمنان خدا دروغ گفتند به‌راستی که ابوطالب ازدوستان‌پیامبران‌و راست روان و جانباختگان راه خدا و نیک‌مردان است و آنان خوش دوستانی برای اویند .

کنزالفوائد استاد ما کراجکی ص ۸۰ـ کتاب الحجة ص ۱۷ـضیاءالعالمین

۲۳ ـ شریف ابن معد در کتاب الحجة ص ۲۲ از طریق استاد ما ابوجعفر صدوق‌آورده که داود رقی گفت بر امام صادق (ع) درآمدم و مردی به من بدهکار

بود من از قصد وی می ترسیدم و این را برای حضرت به درد دل باز گفتم او گفت چون به مکه گذشتی یك طواف از جانب عبدالمطلب بکن و به نیابت او دو رکعت نماز بگزار و به نیابت ابوطالب هم طوافی بکن و دو رکعت نماز بگزار و به نیابت از عبدالله هم طوافی بکن و دو رکعت نماز بگزار و به نیابت از آمنه هم طوافی بکن و دو رکعت نماز بگزار و به نیابت از فاطمة بنت اسد هم طوافی بکن و دو رکعت نماز بگزار سپس خدای عزوجل را بخوان تا دارائی تو را بتو پس دهد. گفت چنین کردم و سپس از باب صفا بیرون شدم ناگاه بدهکارم را دیدم که ایستاده و می گوید داود بیا آنجا نزد من تا حق تو را بگزارم.

مجلسی نیز در بحار ۹، ۲۴ گزارش بالا را آورده است

۲۴ ـ ثقة الاسلام کلینی در کافی ص ۲۴۴ با اسناد خود از امام صادق (ع) آورده است که یك بار هنگامی که پیامبر (ص) در مسجدالحرام بود و جامه‌ای تازه بر تن داشت مشرکان بارك[1] شتری را بر او افکندند و جامه‌های او را به آن انباشتند تا هرچه از آن توانست در لابلایش جای گرفت او به نزد ابوطالب شد و گفت عمو شخصیت مرا در میان شما چگونه می‌بینی پرسید برادر زاده‌ام این‌ها چیست او گزارش رویداد را بداد ابوطالب حمزه را بخواند و شمشیر را بر گرفت و بحمزه گفت آن بارك را بر گیر سپس روی به آن گروه نهاد و پیامبر (ص) نیز با او بود پس به نزد قریش شد و آنان پیرامون کعبه بودند. چون او را دیدند از چهره‌اش دانستند که بد خواستی دربارهٔشان دارد سپس به حمزه گفت بارك را بر سبیل و جلو ریش ایشان بکش او چنین کرد تا به آخرین کسان رسید سپس ابوطالب روی به پیامبر کرد و گفت برادر زاده‌ام این است ارج تو در میان ما.

داستان بالا را گروهی از بزرگان و پیشوایان حدیث در نگاشته هاشان یاد کرده‌اند.

۲۵ ـ ابوالفرج اصفهانی به اسناد خود آورده است که امام صادق (ع) گفت

۱ ـ م: بارك پوستیکه بچه در شکم مادر درون آن است.

امیر مؤمنان (ع) را خوش می‌آمد که شعر ابوطالب (ع) را گزارش کند و فراهم آرد و گفت آن را بیاموزید و به کودکان خود یاد دهید زیرا او بـر دین خدا بوده و در آن دانش بسیار است.

کتاب الحجة ص ۲۵، بحارالانوار ۹: ۲۴، ضیاء العالمین

۲۶ ـ استاد ما صدوق در ص ۳۰۴ از امالی خود به اسناد از امام صادق (ع) آورده است که گفت نخستین نماز جماعتی که برپا شد آنجا بود که رسول خدا (ص) نماز می گزارد و امیرمؤمنان علی بن ابیطالب (ع) نیز با او بود که ابوطالب براو بگذشت جعفر نیز با او بود. پس گفت پسرکم به پهلوی عمو زاده‌ات بپیوند و چون رسول خدا این را دانست بر آن دو پیش افتاد و ابوطالب شادمان برگشت و می گفت:

به راستی علی و جعفر پشتوانهٔ منند،

در روزهای گرفتاری و دردسر

تا آخر سروده‌هائی که در ص ۲۹۷ گذشت و در ص ۳۶۰ و ۳۶۱ نیز بیاید و گزارش بالا را شیخ ابوالفتوح در تفسیر خود ۴: ۲۱۱ گزارش کرده است.

۲۷ ـ ثقةالاسلام کلینی در ص ۲۴۲ از کافی به اسناد خود آورده است که درست بن ابی‌منصور از ابوالحسن اول ـ امام کاظم (ع) ـ پرسید آیا ابوطالب حجیتی بر رسول خدا (ص) داشت گفت نه ولی ابوطالب امانت‌هائی از سپرده‌های پیامبران نزد خود داشت که آن‌ها را به وی سپرد گفت گفتم آیا آن سپرده‌ها را به وی داد از این روی که حجیتی بر وی داشت گفت اگر حجیتی بر وی داشت سپرده ها را به وی نمی‌داد گفت گفتم پس ابوطالب را چه حال بود گفت به پیامبر و به آنچه آورده بود گروید و سپرده‌ها را به او داد و همان روز در گذشت.

امینی گوید: این پایگاهی است برتر از پایگاه گرویدن زیرا که آن، همراه با آنچه پیشتر از زبان مولانا امیر مؤمنان (ع) گذشت، روشن می کند که ابوطالب گذشته از ایمان ساده از جانشینان پیامبران و حجت‌های خدا در روزگار

خویش بوده و روشنی این قضیه به آنجا رسیده که پرسنده به گمان افتاده که پیش از برانگیخته شدن پیامبر (ص) بروی حجیتی داشته ولی امام این پندار را رد کرده و همان مرتبهٔ جانشینی پیامبران را برای او آشکار ساخته و این را که او از کیش یگانه پرستی راستین که ابراهیم آورده بود پیروی می کرده و سپس در برابر آئین درخشان محمد سرفرود آورده و سپرده‌هائی را که داشته به منادی آن آئین داده و بیشتر گذشت که او به ولایت علوی که فرزند نیکو کارش (ص) به آن برخاسته گرویده بوده.

۲۸ ـ استاد ما ابوالفتح کراجکی در ص ۸۰ به اسناد خود از ابان بن‌محمد آورده است که گفت به امام پسندیده علی بن موسی‌الرضا (ع) نوشتم فدایت شوم ـ تا پایان آنچه در بخش «آنچه کسان وی دربارهٔ او باز گو کرده‌اند» گذشت ـ

گزارش یاد شده را هم سید در ص ۱۶ از کتاب الحجة آورده است و هم سید شیرازی درالدرجات الرفیعة و هم مجلسی در بحارالانوار ص ۳۳ و هم استاد ما فتونی درضیاء العالمین

۲۹ ـ استاد مامفسر بزرگ ابوالفتوح در تفسیر خود ۴/۲۱۱ آورده است که امام‌رضا (ع) گفت ـ و از پدرانش نیز از طریق‌های چندی روایت شده ـ که نقش نگین ابوطالب (ص) چنین بود:

خشنودی دادم به پروردگاری خدا وبه‌پیامبری برادرزاده‌ام‌محمد وبه‌اینکه علی جانشین‌اوباشد.

سیدشیرازی درالدرجات‌الرفیعه و اشکوری در محبوب‌القلوب نیز گزارش بالا را آورده‌اند.

۳۰ ـ شیخ ابو جعفر صدوق با اسناد خودآورده‌است که عبدالعظیم بن‌عبدالله علوی حسنی مدفون درری بیمار بود پس به‌ابوالحسن رضا (ع) نوشت ای فرزند رسول خدا دربارهٔ این گزارش مرا آگاه کن که ابوطالب درآبگینه‌ای از آتش است که براثر آن مغزش می‌جوشد پس‌رضا (ع) به‌او نوشت :

به نام خداوند بخشندهٔ مهربان، پس ازدیگر سخنان ما گرتو در ایمان ابوطالب چون وچرا داشته‌باشی باز گشتگاهت به‌سوی آتش است

کتاب‌الحجة ص ۱۶،ضیاءالعالمین ازابوالحسن شریف

۳۱ـ استاد فقیه ما ابوجعفر صدوق به‌اسناد خودازامام حسن‌بن علی‌عسکری واواز پدرانش (ع) در ضمن حدیثی‌دراز آورده‌است که‌خدای تبارك وتعالی به رسول‌خدا (ص) وحی‌فرستاد که من تورا بادست دودسته پیروان یاری رساندم یکی پیروانی که نهانی تورا یاری می کنند و دیگران هم آشکارا آنان که نهانی تورا یاری می‌دهند سرور و برترین ایشان عمویت ابوطالب است و آنان که آشکارا تو را یاری می‌دهند سرور و برترین ایشان پسر او علی‌بن ابیطالب‌است و سپس گفت به‌راستی ابوطالب همچون مؤمن دودمان‌فرعون بود که ایمان‌خود رانهان‌می‌داشت.

کتاب الحجة ص ۱۱۵،ضیاءالعالمین از ابوالحسن شریف

۳۲ـ شیخ‌ما صدوق‌درامالی خود ص۳۶۵ ازطریق اعمش واواز عبدالله‌بن‌عباس واو از پدرش آورده است که گفت ابوطالب به‌رسول خدا (ص) گفت برادرزاده‌ام آیا خداتورا برانگیخته گفت آری گفت نشانه‌ای به‌من‌بنمای گفت آن‌درخت را بخوان چون بخواند ودرخت روی آورد تا در برابر او به خاك افتادسپس برگشت ابوطالب گفت گواهی می‌دهم که تو راستگوئی ، علی ! به پهلوی‌عمو زاده‌ات بپیوند .

گزارش بالارا هم ابوعلی فتال در روضة‌الواعظین ص ۱۲۱ آورده و هم سید ابن معد درالحجة ص۲۵ و بااین عبارت: ابوطالب برای آنکه برتری پیامبر(ص) را به‌قریش بنماید پیش روی ایشان به‌او گفت برادرزاده‌ام آیا خدا تورا فرستاده گفت آری گفت براستی پیامبران رامعجزات وخوارق‌عادات هست تو نیزنشانه‌ای به‌مابنمای گفت آن درخت را بخوان وبه آن‌بگو محمدبن‌عبدالله تورا می گوید که به اجازهٔ خدا روی بما آر اوآن را بخواند تاروی به‌ایشان آورد تا در برابر او به‌خاك افتادسپس به‌آن دستور دادتا برگردد و برگشت و ابوطالب گفت گواهی

می‌دهم که تو راستگوئی سپس بفرزندش علی (ع) گفت: پسر کم عمـوزاده‌ات را همراهی کن.

که شماره‌ای چند از بزرگان گروه ما گزارش بالا را یاد کرده‌اند

۳۳- ابوجعفر صدوق (قده) در ص۳۶۶ از امالی به‌اسناد خود از سعیدبـن جبیر آورده‌است که مردی از عبدالله‌بن عباس پرسید و به‌او گفت ای عموزادهٔ رسول خدا دربارهٔ ابوطالب مرا آگاهی ده که آیا مسلمان بود گفت چگونه مسلمان نباشد با آنکه گفته:

«بدراستی دانسته‌اند که فرزند ما نزد ما دروغگو شمرده نمی‌شود،

و پروائی از گفتگوهای بیهوده ندارد»

راستی مثل ابوطالب همچون مثل اصحاب کهف بود کـه ایمان را نهفتند و بت‌پرستی را آشکار ساختند وخدا نیز دو بار به ایشان پاداش داد.

گزارش بالا را، هم سید ابن معد در ص ۹۴ و۱۱۵ از الحجة آورده است و هم شماره‌ای چنداز پیشوایان حدیث.

۳۴- استادماابوعلی فتال نیشابوری در ص ۱۲۳ از روضـةالـواعظین آورده است که‌ابن عباس گفت ابوطالب همراه با پسرش جعفر به رسول خـدا (ص) بـر خوردند که در مسجدالحرام نماز نیمروز می‌خواند وعلی (ع) هم درسمت‌راست او بود ابوطالب به جعفر گفت به‌پهلوی عموزاده‌ات بپیونـد پس جعفرپیش‌افتاد وعلی در پی وی ایستاد و در پشت سر رسول‌خدا (ص) صف زدند تانماز را بگزارد و در این باره ابوطالب گفت:

به راستی علی و جعفر پشتوانهٔ منند

در روزهای گرفتاری ودردسر[1]

هنگامی که بمیرم

آندو را (بجای پیامبر) در معرض کینهٔ دشمنان درمی‌آرم

۱- ودر یك نسخه نیز: ... منندورهنگامی که آتش رنج واندوه زبانه کشد.

عموزاده‌تان را یاری کنید ودست از او مدارید
درمیان برادران من پدر او تنها برادر پدر ومادری من‌است
به خدا نه من ونه هیچکس از فرزندانم که گوهرپاك داشته باشد
دست از پیامبر نخواهدداشت.[۱]

و ابن معد در ص ۵۹ از کتاب‌الحجة بـه اسناد خود از عمران بن حصین خزاعی آورده‌است که‌او گفت بخـدا مسلمان‌شدن جعفر به دستور پدرش بود وبه این قرار که‌ابوطالب همراه باپسرش جعفر به‌رسول‌خدا گذر کرد که نماز می گزارد وعلی (ع) نیز درسمت راست اوبود پس ابوطالب به‌جعفر گفت به پهلوی عموزاده‌ات بپیوند پس‌جعفر آمد و باپیامبر(ص) نماز گزارد و چون نماز را به پایان برد پیامبر (ص) به‌او گفت ای جعفر به‌پهلوی‌عموزاده‌ات پیوستی‌خدا نیز در برابر، دو بال‌به‌تو خواهد دادتابه یاری آن‌دربهشت‌پروازکنی پس ابوطالب (ض) آغاز به گفتن این سروده‌ها کرد:

«به‌راستی علی و جعفر پشتوانهٔ منند درروزهای گرفتاری ودردسر
عموزاده‌تان را یاری کنید و دست از او مدارید
درمیان برادران من پدر او تنها برادر پدر ومادری من است
به راستی ابولهب مارا تسلیم کرد زیرا ابولهب دلسوز نیست
به خدا نه من ونه هیچکس ازفرزندانم که گوهر نیك‌داشته باشد
دست از پیامبر نخواهد داشت.
هر چند ببینیم سرهای ما وشما به‌تیغ‌های بران هلاك شوند
مائیم و این پیامبر که خاندان اوئیم
ودشمنان را باسر نیزه‌ها[۲] از پیرامون او می‌زنیم

۱ــ برگردیدبه آنچه درص ۲۹۷ و۳۵۷ آوردیم.
۲ــ م:ترجمهٔ این بیت پس از تصحیح متن آن با مقابلهٔخود الغدیر ۳۷۱/۷ به عمل آمد و کالشهب به‌بالشهب‌اصلاح شد.

اگر شما باهمهٔ گروه‌خود به‌او برسید
مادر میان مردم پست‌ترین تازیان هستیم.»

گزارش بالا را استاد ابوالفتح کراجکی نیز به طریقی دیگراز ابوضوءبن صلصال آورده که گفت من پیش از مسلمانی‌ام همراه با ابوطالب پیامبر را یاری می‌دادم تا یك روز در تابستان بسیار گرم نزدیك خانهٔ ابوطالب نشسته بودم که ناگهان ابوطالب باحالی همچون اندوهناکان بنزد من بیرون شد و گفت ای ابو غضنفر این دوجوان ـ پیامبر و علی (ع) ـ راندیدی؟ گفتم از آنگاه که اینجا نشسته‌ام نه گفت پس بیادر جستجوی آندو برآئیم که من ازقریش ایمن نیستم نکنند ناگهان آندو را بکشند گفت پس من بااو گذشتم تا از خانه‌های مکه بیرون شدیم و به کوهی از کوههای آن رسیدیم و به قلهٔ آن برآمدیم و ناگهان پیامبر (ص) را دیدیم که‌علی هم سمت‌راست او بود وآندو دربرابر چشمهٔ خورشیدبرای‌خدا به‌رکوع وسجودمی‌پرداختندپس ابوطالب به‌پسرش جعفر که‌نیز همراهمابود گفت‌به پهلوی عموزاده‌ات بپیوندپس اودر کنار علی بایستاد وپیامبر (ص) که بودن آندو رادریافت پیش افتاد تاروی به‌کار خویش آوردند تاکاررا به پایان بردند سپس روی‌به‌ماآوردند دمن دیدم که شادمانی از چهرهٔ ابوطالب‌نمایان است سپس برخاست و سروده‌های یادشده رابر زبان‌راند

۳۵ـ از عکرمه آورده‌اند که ابن عباس گفت پدرم مرا گزارش داد که ابوطالب (رض) در هنگام مرگ گواهی داد که خدائی‌جز خدای یگانه نیست ومحمد برانگیختهٔ او است (ضیاءالعالمین)

۳۶ـ در تفسیر وکیع آورده‌است که ابوذر غفاری گفت به خدائی که‌جز اوخدائی نیست ابوطالب (ص) نمرد تا به زبان حبشیان اظهار مسلمانی کرد وبه رسول خدا (ص) گفت آیا زبان حبشیان را می‌دانی گفت ای عمو براستی‌خداوند همهٔ زبان‌ها را به من آموخته گفت‌ای محمد اسدن لمصا قاقاطالاها یعنی خالصانه گواهی می‌دهم که جز خدای یگانه خدائی نیست پس رسول خدا (ص) بگریست

و گفت راستی که خدا چشم مرا به ابوطالب روشن ساخت. ضیاءالعالمین از استادما ابوالحسن شریف.

در این جا سرور مکیان دوست داشته است که گواهی را به زبان حبشیان بازگو کند و این البته پس از آن بوده که بسیار بارها آن را به زبان تازیان و جز آن دراین باره گواهی داده چنانچه استاد وحجت ما ابوالحسن شریف فتونی درگذشته در ۱۱۳۸ در کتاب کلان وارزندهٔ خود ـ ضیاءالعالمین به گستردگی دراین باره سخن گفته ـ ونگارش او گرانبهاترین کتابی است که درامامت پرداخته.

۳۷ـ استادما ابوالحسن قطب الدین راوندی درنگارش خود الخرائج والجرائح آورده است که فاطمهٔ بنت اسد گفت چون عبدالمطلب درگذشت ابوطالب بنابر وصیت پدرش پیامبر (ص) رابرگرفت من نیز به پرستاری او برخاستم ودر بوستان خانهٔ ما درختهای خرمائی بود وآن هنگام نوبر خرما بود ومن و نیز کنیزم هر کدام هر روز یك مشت یا بیشتر ازخرما بر می گرفتیم تاروزی چنان پیش آمد که من و کنیزم هردو از یاد بردیم که چیزی بر گیریم و محمد خوابیده بود و کودکان درآمدند وهر چه خرما ریخته بود برگرفتند وبرگشتند من خوابیدم و ازشرم این که محمد (ص) بیدارشود آستینم را برچهره افکندم پس محمد بیدارشد و بهدرون بوستان رفت وخرمائی برروی زمین ندید پس به درخت خرما اشاره کرد و گفت ای درخت من گرسنه ام پس من دیدم که درخت شاخه هایش را که خرما برآن بود فرود آورد تااو هرچه ازآن خواست خورد سپس آن را برسرجای خود بالا برد من از این بهشگفت آمدم وآن هنگام ابوطالب (ص) نبود وچون بیامد و در را کوفت من پابرهنه بهسوی او دویدم ودر را باز کردم وآنچه را دیدم باز گفتم او گفت جزاین نیست که او پیامبری خواهد بود و تونیز پس از نازائی ات دستیاری برای اوخواهی زائیدپس چنانکه او گفته بود من علی (ع) را زائیدم.

۳۸ـ استاد مافقیه برتر ابن بابویه صدوق درس ۱۵۸ از امالی خود به اسناد از ابوطالب (ع) آورده است که گفت عبدالمطلب گفت من در حجراسماعیل خوابیده

بودم خوابی دیدم که‌مرا ترساند پس به‌نزد پیشگوی قریش که یك زن بـود شدم چادر چار گوشهٔ نگارینی از خز برخود افکنده بـودم وانبوه مـوهایم شانـه‌ام را می‌زد و او چون به من نگریست در چهره‌ام دگرگونی‌را دریافت، آن هنگام‌من بزرگ تودهٔام بودم پس‌او راست بنشست و گفت سرور تازیان‌راچه شده که‌رنگش دیگرگون است آیااز پیش آمدهای روزگار رویدادی‌را ناپسند داشته من گفتم آری دیشب من در حجر خوابیده بودم که دیدم گویا درختی‌برپشت من‌است که سرش به‌آسمان رسید وشاخه‌هایش را درخاور وباختر زد و روشنی آن رادیدم که آشکار می‌شود و هفتاد باراز روشنائی خورشید بزرگ‌تراست وعرب وعجم را دیدم که‌در برابرش به خاك افتاده‌اند وهرروز روشنائی و شکوه‌آن افزایش می‌یـافت و گروهی از قریش را دیدم که می‌خواستند آن را ببرند وچـون به آن نـزدیك می‌شدند جوانی ایشان را می گرفت که از نیکو روی‌ترین وپاك جامه‌ترین مردم بود پس ایشان را می گرفت و پشتشان رامی‌شکست و چشمشان رابر می کند من دست خود را بلند کردم تاشاخه‌ای از شاخه‌های آن‌را بگیرم جوان‌بانگ‌به‌من‌زد و گفت ایست! تورا از آن بهره‌ای نیست گفتم درخـت از مـن رسته می‌شود پس بهره‌اش از کیست گفت بهره از آن اینان است که به‌آن آویخته‌اند وخود بـه آنان برمی گردد من‌از هراس بی‌تاب شده وبارنگ دگرگون از خواب پریدم پس رنگ آن زنك پیشگوی رادیـدم که دگرگـون شد و سپس گفت اگر راست گفته باشی‌از پشت تو فرزندی‌به‌در آید که برخاوروباختر فرمانروائی یابـد ودر میان مردم پیامبری نماید . پس‌اندوه از دل من برفت اینك ابوطالب بنگر کـه شاید آنکس توباشی، ابوطالب این داستان را باز گومی کرد و پیامبر (ص) ظهور کرده بود واو می گفت بخدا درخت همان ابوالقاسم محمدامین است .

۳۹ـ سید در کتاب خودالحجة ص ۶۸ می‌نویسد سیدنسب شناس علوی‌عمری معروف به موضح بااسناد خود چنین یاد کرده که چون ابوطالب بمرد آن‌هنگام دستور به نماز بر م. دگان هنوز نیامده بود واز این روی پیامبر نه بر او و نه بر

خدیجه نماز نکرد بلکه جنازهٔ ابوطالب راکه گذر مـی‌دادند پیامبر (ص) وعلی و جعفر و حمزه نشسته بودند پس برخاستند وجنازهٔ اورا تشییع کردند و بـرای او آمرزش خواستند گروهی گفتند ما نیز برای مردگان و نزدیکان خویش که بت‌پرست بودند آمرزش می‌خواهیم زیرا می‌پنداشتند که ابوطالب هم دربت‌پرستی مرده نه اینکه ایمان خود را پنهان داشته‌باشد پس‌خداوند این‌پندار را که‌ابوطالب بت پرست بوده از میان برد وپیامبر خود (ص) و آن‌سه‌تن نامبرده (ع) رااز‌نسبت به خطا بر کنار داشت وفرمود نه پیامبر (ص) ونه مؤمنان را نمی‌رسد که بـرای بت‌پرستان‌آمرزش‌بخواهند هرچنداز خویشان‌ایشان باشند . پس‌اگر کسی‌ابوطالب راکافر بخواند پیامبررا در این‌کار لغزش‌کار شمرده با این که خدای تعالی گفته‌ها و کرده‌های‌اورا از لغزش بر کنار شمرده الخ....

ابوالفرج اصفهانی به اسناد ازمحمدبن حمید آورده است که گفت پـدرم مرا حدیث کرد که ابوالجهم بن‌حذیفه را پرسیدند آیا پیامبر (ص) بر ابوطالب نمازگزارد گفت آن روز نماز کجا بود زیـرا دستور ایـن گـونه نماز پس از درگذشت وی رسیدالبته رسول خدا (ص) براو اندوهگین شد وعلی را بفرمود تا به کاراو برخیزد و خود برجنازه‌اش حاضر شدو عباس وبـوبکر هم به‌مسلمانی او گواهی دادند من نیز راستی سخن آندو را گواهی می کنم چون اوایمان خـود را پوشیده می‌داشت واگر تا ظهور پیروزی اسلام زندگی‌اش می‌پائیدایمان خودرا آشکار می کرد

۴۰ـ از مقاتل گزارش کرده‌اند که‌چون قریش دیدند کار پیامبر (ص) بالا گرفته گفتند نمی‌بینیم که محمد جزبرخود بینی خویش بیافزاید وراستی راکه او جزمردی جادوگر یا دیوانه نیست پس باهم پیمان بستند که‌چون ابوطالب(ص) بمیرد همهٔ عشایر رابرای کشتن او همداستان کنند، این گزارش به‌ابوطالب برسید پس‌هاشمیان و هم پیمانان ایشان ازقریش راگرد آورد وسفارش پیامبر رابه‌ایشان کرد وگفت هرچه‌این برادر زاده‌ام می گوید پدران و دانشوران‌ما گزارش آن را

داده‌اند وراستی که محمد پیامبری‌راستگو است ودرستکار وسخنگو وراستی‌برترین شخصیت رادارد وجایگاه‌او نزدپرورد گارش برترین پایگاه‌است دعوت اورابپذیرید وبریاری‌اش همداستان شوید واز پیرامون حریم اودشمنش را باتیر بزنید زیرا او ـ تاپایان‌روزگار ـ سرافرازی جاودانهٔ شما است . سپس آغاز به گفتن این سروده‌ها کرد :

«به‌یاری رو یاروی پیامبر نیکو سفارش می کنم
فرزندم علی ونیز آن عموی نیکو، عباس را
ونیز حمزه آن شیری را که‌از تاخت بردن اومی‌ترسند
ونیز جعفر را ـ تا گزند مردم را از اوبه دور دارند
وهمهٔ هاشمیان راسفارش به یاری اومی کنم
که‌برای این پیکار باتوده، جنگ آزموده‌هائی را به‌کار گیرند
ای فدای شما باد مادرم وهمهٔ زادگانش!
شمادر یاری احمد و درپیش آمدهای هراس انگیز همچون سپرها باشید
از هر شمشیری یاری بخواهید که‌روی آن صیقل یافته
ودر تاریکی شب ، گمان بری که چراغ است.»[۱]

امینی گوید: این بودیك مشت از گزارش‌های بازگو گران حق وحقیقت، که سرگذشت نامه‌هابه‌آگاهی مامی‌رساند که برای رعایت اختصار ۴۰ گزارش بیشتر نیاوردیم که‌اگر آن‌ها را به‌آنچه ازخاندان و کسان ابوطالب گزارش‌شده وما نیز آوردیم‌بیفزائی وآن‌ها رادر کنار داستان‌هائی که واکنش‌های این سرور مکیان را می‌نماید بنهی و گواهی‌های آشکاری راهم‌که درشعرهایش داده بااین‌ها جمع کنی آنگاه می‌بینی دلایل مابرایمان خالص واسلام استوار او بـه‌صد هـم می‌رسد اکنون آیا هیچ خردمندی راهی می‌یابد که ازهمهٔ این‌ها چشم بپوشد با آنکه هر کدام ازآن‌ها به‌تنهائی‌بس است که دراثبات مسلمان بودن کسی‌پشتوانهٔ

---

۱ ـ ضیاءالعالمین ازپیشوای مافتونی وبرگزیدبه ص ۲۷۳ و۲۷۴

ماقرار گیرد. آری‌در کار ابوطالب رازی هست که با هزار دلیل هم ایمان اورا ثابت نتوان کردا ولی ایمان دیگران رابایك نقل قول مجهول و یك ادعای پوك هم می‌توان ثابت کرد! بخوان وداوری کن!

دربارهٔ دلیل‌های یاد شده، گروهی از برجستگان فرقهٔ ما بـه گستردگی سخن رانده‌اند همچون شیخ مجلسی دربحارالانوار ۱۴/۹ ـ ۳۳ و استاد و پیشرو برجستهٔ ما ابوالحسن شریف فتونی در ج ۲ از نگارش کلان وارزنده‌اش ضیاء العالمین (که‌نسخهٔ آن‌نزد ماست) که‌دراین زمینه‌بهترین نگاشته‌ها است همانگونه که آنچه سید برزنجی نگارش‌داده و سیداحمد زینی دحلان آنرا مختصر کـرده بهترین کتابی است که در این باره به‌خامهٔ بزرگان‌اهل سنت نوشته شده و کسان دیگری هم نگارش‌های جداگانه‌ای در این باره‌پرداخته‌اند همچون:

۱ـ ابوالقاسم سعدبن عبدالله اشعری قمی درگذشته ۲۹۹ یا ۳۰۱ که‌اوراست کتاب فضل ابوطالب و عبدالمطلب وعبدالله پدر پیامبر (ص) بنگرید بـه رجـال نجاشی ص ۱۲۶

۲ ـ ابوعلی کوفی‌احمد بن محمد بن عمار درگذشته در۳۴۶ و چنانچه در ص ۲۹ ازفهرست شیخ و ص۷۰ ازرجال نجاشی‌آمده اوراست کتاب ایمان‌ابیطالب

۳ ـ ابومحمد سهل بن احمد بن عبدالله دیباجی که تلعکبری در سال ۳۷۰ از وی‌حدیث‌شنیده وبه گفتهٔ نجاشی در فهرست خود ص ۱۳۳ او راست کتاب‌ایمان ابیطالب.

۴ ـ ابونعیم علی بن حمزهٔ بصری‌تمیمی لغوی متوفی ۳۷۵ او راست کتـاب ایمان ابیطالب که نسخهٔ‌آن نزد استاد ما میرزا محمدتهرانی[۱] در سامرای‌سرافراز هست و حافظ ابن حجر دراصابه پاره‌ای ازبخش‌های آن را در سرگذشت‌ابوطالب آورده و نگارندهٔ‌آن را به رافضی گری متهم کرده

---

۱ ـ او (قده) بمرد وآثار و سرافرازی‌هائی برجانهاد که همیشه دریادها خواهد ماندوسپاس‌ها برخواهد انگیخت.

۵ ـ ابوسعید محمدبن‌احمد بن حسین خزاعی نیشابوری نیای‌مادری مفسر بزرگ شیخ ابوالفتوح خزاعی او راست کتاب منی الطالب فی ایمان ابیطالب که شیخ منتجب الدین به گفتهٔ خودش در ص ۱۱۰ از فهرست خویش آن کتاب را از نوادهٔ وی شیخ ابوالفتوح و او ازپدرش و او از ابوسعید روایت کرده.

۶ ـ ابوالحسن علی بن بلال بن ابی معاویهٔ مهلبی ازدی او راست کتاب البیان عن خیرة الرحمن دربارهٔ ایمان ابوطالب و پدران پیامبر (ص) که آن را شیخ در فهرست خود ص ۹۶ و نجاشی در ص ۱۸۸ بوی نسبت داده‌اند.

۷ ـ احمد بن قاسم او راست کتاب ایمان ابیطالب که نجاشی بنابرآنچه در ص ۱۶۹ ازفهرست‌خودمی‌نویسد نسخه‌ای ازآنرا که بخط حسین بن‌عبدالله غضایری بوده دیده است.

۸ ـ ابوالحسین احمدبن محمد بن احمد بن طرخان کندی جرجانی(دوست نجاشی درگذشته در ۴۵۰) که نجاشی در فهرست خود ص ۶۳ کتاب او را بنام ایمان ابیطالب یاد کرده است.

۹ ـ شیخ ابوعبدالله مفید محمد بن محمد بن نعمان درگذشته در ۴۱۳ نیز بنابرآنچه در ص ۲۸۴ از فهرست نجاشی آمده کتابی دراثبات ایمان ابوطالب‌دارد.

۱۰ ـ ابوعلی‌شمس‌الدین سیدفخاربن‌معد موسوی‌درگذشته در ۶۳۰ اوراست کتاب‌الحجة علی‌الذاهب الی‌تکفیر ابی‌طالب‌که علامه سید محمد صادق بحرالعلوم با این گفته‌ها تقریظی بر آن سروده:

ای فخار تو را مژده باد

به پاداش‌هائی که آفریدگار در روز رستخیز بتو خواهد بخشید.

با دلیل روشن و با نگارش درخشان خود الحجة بزرگ مکه و پدر شیر خدا را

---

۱ ـ م: درمتن الغدیر تفکیر چاپ شده که غلط است برگردیدبه‌بحار۳۵ پانویس ص ۷۲ و ۱۰۸

هم از تهمت بت پرستی پاك نمودی.

و هم از نسبت مردود کفر که داعیان شر به او بسته‌اند.

وچگونه سخنانشان‌راست باشد باآنکه اسلام

به یاری او برپای ایستاد و با برتری‌های او سرافرازی یافت.

سوگند به‌دوستی ابوالحسن علی

که اگر او نبود کیش ما درخشندگی نمی‌یافت

پس، از سوی خداوند بر اوخشنودی باد.

و بر دشمنانش آتشی برافروخته.

۱۱ ـ ابوالفضائل احمد بن طاوس حسنی درگذشته در۶۷۳. اوراست کتاب ایمان ابی‌طالب که در کتاب دیگرخود بناءالمقالةالعلویةلنقض‌الرسالةالعثمانیة آن را یادکرده‌که آن نیز کتابی است در امامت که در رد رسالهٔ ابوعثمان جاحظ پرداخته

۱۲ ـ سیدحسین طباطبائی یزدی‌حائری معروف به واعظ درگذشته در۱۳۰۷ او راست کتاب منیةالطالب فی ایمان ابی‌طالب که فارسی است و چاپ شده

۱۳ ـ مفتی شریف سید محمد عباس تستری هندی‌درگذشته در ۱۳۰۶ او راست کتاب بغیةالطالب فی ایمان ابی‌طالب و او یکی از غدیریه سرایان هم هست که انشاءالله تعالی زندگینامه‌اش را ضمن شعرای سدهٔ چهاردهم می‌آوریم.

۱۴ ـ شمس‌العلماء میرزا محمد حسین گرکانی او راست کتاب مقصدالطالب فی ایمان‌آباء النبی و عمه ابی‌طالب که فارسی است و درسال ۱۳۱۱ دربمبئی چاپ شده.

۱۵ ـ شیخ محمد علی بن میرزا جعفر علی فصیح هندی مقیم مکهٔ معظمه او راست کتاب القول الواجب فی ایمان ابی‌طالب.

۱۶ ـ شیخ ما حاج میرزا محسن بن میرزا محمد تبریزی

۱۷ ـ سید محمد علی آل شرف الدین عاملی [1] او راست کتاب شیخ الابطح یا ابوطالب که به سال ۱۳۴۹ در ۹۶ ص در بغداد چاپ شد که هرچه سخن بایسته بوده در آن گردآورده و نا گفته‌ای بر جای ننهاده

۱۸ ـ شیخ میرزا نجم‌الدین پسر استاد ما میرزا محمد تهرانی او راست کتاب الشهاب الثاقب لرجم مکفر ابی طالب

۱۹ ـ شیخ جعفر بن حاج محمد نقدی ـ خدایامرز ـ او راست کتاب مواهب الواهب فی فضائل ابی طالب که به سال ۱۳۴۱ در ۱۵۴ ص در نجف اشرف چاپ شده و در آن سودهای بسیار و نکته‌های نغز و کم مانند توان یافت.

بسیاری از بزرگان شیعه نیز در این زمینه‌ها اشعاری سروده‌اند و از میان آنچه می‌توانیم در این‌جا بگنجانیم سخن سید ابومحمد عبدالله بن حمزهٔ حسنی زیدی است که در قصیده‌ای گوید:

پدر ما ابوطالب، او (پیامبر) را پشتیبانی کرد.
و با اینکه هنوز مردم مسلمانی نگرفته بودند او اسلام آورد
راستی را که او مسلمانی خویش را پنهان می‌داشت.
ولی دوستی‌اش را نمی‌نهفت.

و هم سید دانشمند سید علی‌خان شیرازی [2] در الدرجات الرفیعه گوید:

ابوطالب عم پیامبر ما محمد است
که دین به یاری او برپای ایستاد و پشت آن استواری یافت.
و میان همهٔ گردن فرازی‌ها این سربلندی برای او بس
که از میان همهٔ مردم تنها او دستیار و سرپرست او بود.
اگر گروهی کلان پایگاه او را درنیابند.

---

۱ ـ در سال ۱۳۷۲ به سرای جاودانی شتافت و در دل انبوهی از مردم که او را به برتری و نیکوکاری می‌شناختند، اندوه و سوزی سخت برجای گذاشت.

۲ ـ یکی از غدیریه سرایان که اگر خدا خواهد زندگی نامه‌اش بیاید.

پس پرتو بامداد را زیانی نمی‌رسد که این و آن نشناسندش .
اگر او نبود نه دعوت احمدی برپای می‌خاست.
و نه شب گمراهی در می گذشت و نه ناراستی‌های آن زدوده می گردید.
برای حکمتی که بود پنهانی به کیش خدا اعتراف کرد.
و این شد که دشمن حقیقت، گفت آنچه گویندهٔ آن بود.
و با آن که او در جهان دین به کوهی بلند می‌ماند
چگونه یاوه‌های دشمن که بادی بیش نیست زیانی برای او دارد.
وچگونه رواست که به آستان بزرگواری پرخاش کنند،
که آغاز و انجام همهٔ کارهایش ستوده است.
تا آنگاه که مهر تابان، بالا برمی‌آید .
و سخن ازمنش و برتری‌های او خوانده می‌شود درود خدا بروی باد.
و این هم از چکامهٔ آیة الله سید میرزا عبدالهادی شیرازی[1]
مرا زمینه‌ای بس فراخ است درستایش آن گرامی مرد زیرك
پدر پیشوایانی که همتای نامهٔ خدا و سرپرست کار مسلمانان بودند.
او است برجسته مردی راهنما که باستایش او ادراکات خودرا می‌آرایم
و با یاد از سرافرازی‌هایش سرودم به درخشش می‌افتد.
ابوطالب ، پاسدار حقیقت
سروری که مکه در دریا وخشکی به او آراسته است.
ابوطالب که اسب وشب و پرچم
در برخوردگاه نبرد گواه پیروزی او است.
پدر جانشینان درخشان پیامبر وعموی محمد.
که نژادهائی همچون بوی مشك ازسوی اوپرا کنده می‌شود وخود پاکیزه

---

۱ ـ یکی از غدیریه سرایان که اگر خدا خواهد زندگی‌نامه و یاد او در میان شاعران سدهٔ چاردهم بیاید.

بنیادی برای آن‌ها است.

راستی را که پیش آمدهای سهمگین، او را مردی بس کارآزموده می‌شناسد.
که در روز نبرد زرهی از خردمندی و دلیری بر تن می‌کند.
همچنانکه خشکسالی‌ها از او مردی دهشکار می‌شناسد.
که در بخشندگی، موج دریای پرآشوب، از نیکوئی‌های او فروتر است.
یگانهٔ دنیااست و باران در بخشش، دومی او است.
و دربارهٔ فروغش بگوی که خورشید و ماه دوهفته را سومی است.
سخن کجا می‌تواند پیرامون منش‌های درخشانش را فرا گیرد؟
با این که به راستی چکامه سازان از به هم پیوند زدن آن‌ها درماندند.
بادلیری و خردمندی، ومسلحانه از پیامبر برگزیده پاسداری کرد
به گونه‌ای که هرجا و هر گاه او تاخت می‌برد یلان به‌خواری می‌افتادند
اگر او نبود به هیچ روی تبلیغات پیامبر نتیجه‌ای نداشت
وکاراسلام سروسامان نمی‌یافت.
هنگامی او به‌خدای گواه برهمه چیز گروید که آفریدگان
به‌سوی بتان ـ نسر و یعوق ـ جست و خیزمی کردند
و آنگاه که پیامبر هدایت بیامد وکار خود را آشکار ساخت
او وی را راستگو شمرد و پرتگاه‌های گمراهی را جلو گرفت.
همین سرفرازی برای بزرگ مکیان بس که پدرشیر خدا است
که‌در تنگنای سختی‌ها وی را به‌یاری می‌خواندند
تا آنگاه که بادصبا می‌وزد
خداوند بر او که‌بزرگ مکه است درود فرستد.

وهم استاد ما اوردبادی [۱] گوید:

با پیشوای مکیان بود که نیکو کاری نمایان‌شد

۱ـ از غدیریه‌سرایان‌است که اگرخدای‌تعالی‌خواهدیاد اودرمیان‌سرایندگان سدهٔچاردهم بیاید

ودر فروغ‌های اوسنگلاخ تازیان به درخشندگی افتاد
خداوند اورا،برای‌یگانه‌پرستی، شمشیری بُرّان گردانید
که‌به دست او سرکشی‌های بت‌پرستی به نرمی گراید .
وعموی مصطفی، کهاگر اونبود
یغمای حریم اسلام را روا می‌شناختند
شمشیر اراده‌ای را برای پاسداری دین برکشید
که پهنهٔ تیغ‌های بُرّان ازاثرآن خسته گردید
برای‌هدایت، دلیری سهمناکی را روان گردانید
که‌دربرابر آن ، نیزه‌های سرسخت درهم شکست
و در سروده‌هائی حقیقت راآشکار ساخت
که‌از شایستگی ودرستی لبالب است .
درکارهای سهمناك،فریاد رس‌هاشمیان است .
وشتران مانده را برای رسیدن به‌او مهار دربینی می کنند.
گرامی مرد خالص، کاری را برپای‌داشت
که تنها ارجمندی، او را به‌آن واداشته بود و بس
هیچگونه‌کاستی، او راآلوده نساخت
و همیشه سرشت‌هائی نیکو دربرابر اوبود
پس دانشی که خوئی بزرگوارانه آن را آرایش می‌داد
و چنان پابندی‌ای به کیش، که جوانمردی دردنبال آن بود
آنگاه که خشکسالی همه جا رافرا گیرد باران را نزد او باید جست
وچون بامداد آشکار شود پناه را در کنار اوتوان یافت
برجستگی‌های اورا شیوا سخنان نتوانند ستود
ودربرابر آن‌ها،گفتارهای بی‌کاستی نابود می گردد.
و چکیدهٔ سخن اینکه پدر علی را کیشی ریشه‌دار و پایدار بود.

ولی چون به‌دشمنی و کین توزی با فرزند او برخاستند.
و نتوانستند برتری‌های شیر خدا را از او جدا نمایش دهند.
این بود که پدر را به باد ناسزا گرفتند.
و هر کس که آهنگ سربلندی‌ها کند چنین نیست که به‌آن تواند رسید.
فروغ ماه دو هفته درخشان است و روی پنهان نمی‌دارد.
هرچند که پیرامون آن سگان بسیار پارس کنند[1]
چنان بگیر که من گفتم بامداد، شب است.
ولی آیا بامداد از چشم مردم پنهان می‌ماند؟
رها کن سر گردان شدگان گمراه را
و آن گروهی که در خم وچم‌های هوس پرستی درمانده‌اند.
این سرور مکیان است در راه یافتگی خویش
که پیشوائی و رستگاری دست در دست او نهاده‌اند.
پدر گرامی‌ترین شکاریان از نژاد لوی
و همان سروران‌شتابنده به‌سوی‌نیکی‌ها و دلیران روشن روی
آنان نیز همچون پدرشان به هنگامی که تیری برای برتر مردمان افکنده شود.
تیرهای برد و باختشان به‌پیروزی می‌رسد.
و هم شیخ محمد تقی صادق عاملی در چکامه‌ای که در ستایش اهلبیت (ع) سروده گوید:
باشمشیرعلی بود که ساختمان دین استوار گردید.
چنانچه پیشتر نیز بنای‌آن به یاری پدرش برپای ایستاد.
همان ابوطالب، بنیاد سرافرازی‌ها و نشانهٔ آن
وآغاز و انجام نشانی راهنمائی

۱ ـ مه فشاند نور وسگ عوعو کند هرکسی بر طینت خود می‌تند.

در فراهم‌آوردن برتری‌ها وخردمندی یگانه بود.
و جامهٔ او همه گونه جوانمردی را درخویش گردآورد.
تارك دورترین ستاره‌ها دربرابر بلندی جایگاهش ناچیز می‌نماید
و ستایش وی بوی خوش شب بوی دشتی را می‌پراکند.
ترسندگان پناه خواه را سرای حریم آسایش است.
و همچون کعبه است که امیدواران آهنگ آن کنند وبه بی نیازی رسند
خود درمیان همهٔ جوانمردی‌ها به ماه می‌مانست که هاله‌ای پیرامونش را
فراگرفته باشد.
و گردن فرازی او از دو گردندهٔ رخشان نیز برتر می‌رفت.
گوش خود را به‌آوای کیش یگانه پرستی واداشت.
و چون آوازآن را بشنید، دعوت آن را لبیك گفت.
جان خویش را برای گرامی داشتن آئین بفروخت.
که هان! چه خجسته و بلند پایه خرید و فروشی!

وهم سید علینقی لکهنوی[1] می گوید:

سرزمین مکه‌را پدر جانشین پیامبر درخشندگی بخشید
همان بامدادی که‌به‌راندن بدخواهان از پیرامون پیامبر برخاست
یك‌تنه‌به یاری اسلام برخاست
وبا همهٔ گمراهان و گردنکشان آشکارا به‌نبرد پرداخت.
با اراده‌ای گذراتر ازلبهٔ تیغ هندی،
نیرنگ دشمنان‌را ازپیروان راه‌راست بازمی گردانید
خرد خود را از کیش پیامبر بینائی بخشید
واز سه‌راز پنهان که‌در دل داشت آن راآشکار ساخت
بادلی لبریز از یگانه پرستی و پرهیزکاری ونیکوکاری،

۱ــ یکی ازغدیریه سرایان است که‌اگر خدا خواهد نام اودر میان‌شاعران سدهٔ چارده‌بیاید

وباراستی ودرستی به‌خدا گروید
برای سروری تازیان بنیادی نهاد
که پیرامون آن را سرفرازی هاشمیان فرا گرفته بود
کامزن راهی راست بود که‌پدرانی‌راست رو بوی نموده
واز بر گزیده‌ای به گزیده‌ای رسیده بود
که گفتی مادرانشان نمی‌خواستند فرزندی داشته باشند
مگر پیامبر یاجانشین پیامبر باشد
او نیز از پیشتر همچون پدرش از راه یافتگان بود
وهماره نیزه‌ای بر شاهراه راستین داشت
سیراب شدن ازآبشخور آئین خدا بااو آغازشد
و بافرزند پاکش علی به‌انجام آمد

وشیخ محمد سماوی [۱] هم چکامه‌ای‌دارد که‌درپایان کتاب الحجة ص۱۳۵ به‌چاپ رسانده وسرآغاز آن:

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

ازدست آن نگار نازك اندام نارپستان،
دلمن همچون گوی است دردست بازیگران
گویا من پیرامون هوس گرد برآمده‌ام
تایکی برایم روی‌می‌نماید ویکی روی‌نهان می‌دارد
دچار کسی شده‌ام که پردهٔ خود را درجائی می‌زند
که‌نگاه تیز بین از هم گسیخته‌می‌شود .
در همانجائی که لبهٔ تیغ‌های یمانی ونیزه‌ها درکاراست
درباروهای بلند دودمانش چنان از او پاسداری می‌شود
که گویا پدرش ابوطالب است

۱– یکی ازغدیریه سرایان که اگر خدا خواهد یادش بیاید. او (ره)در روز یکشنبه۲ محرم سال ۱۳۷۰ درگذشت .

مایهٔ سربلندی کردن فرازان وعموی پیامبر
وبزرگ مردمکیّان از خاندان غالب
بلند پایه‌ای که هیچ مرغ‌شکاری
خودرا به‌فراز پایگاهش نتوانست رسانید
هنگامی که نگاه خود رابه‌بالا بر داریم وآرام وپیوسته به او بنگریم
نگاه مابر می گردد ورنج و گرفتاری را ازمیان می‌برد
رخسار او برای دیدگان همه‌درخشان می گردد
همانگونه که تیغ از نیام به درمی‌آید
بلند بنیاد سرفرازی رابرچهارستون نهاد
که‌به روشنائی ستارگان‌بودند
از کسی همچون علی بگیر تا جعفر واز مردی مانند عقیل تاطالب
آری همانان نه‌مردان فرومایهٔ دامن گسترده یادامن‌در هم کشیده
کیست که ازمیان پیادگان وسواران
دربزرگی به پای ابوطالب رسد
باخودداری‌ازسازش، به شمشیرخود درمکه ازدین پشتیبانی کرد
به گونه‌ای که کس رابه‌حریم او راه‌نبود
برای کاری که بر جویندگان ، آشکار است نهانی به‌خدا گروید
و فرود آمدن وحی براحمد را راست شمرد
و به‌انجام‌آنچه‌براو بایسته بود برخاست
پس چه بسیار جدائی است میان‌آنکس که تصدیق خود را پنهان‌دارد
وآن دیگری، که به‌دروغ، خودرا جزء تصدیق کنندگان نماید
راستی واچه نیکو پناهی است برای کام زنان در راه‌راست و پرهیزگاری
وچه خوب میزبانی برای خواهندگان ومیهمانان
آنگاه که دین درمکه یك یاور بیش نداشت

او رشتهٔ امیدی بود که دین به‌آن آویخت
تاهنگامی که زنده بود
مرزهای ره یافتگان را از دستبردها به دورمی‌داشت
اگراو نبود پیامبر برگزیده،
نمی‌توانست آواز بردارد وراه روشن را بنماید.
وکاربت پرستی
ـ با پشتگرمی به‌روزی که برتباه سازندهٔ آن تنگی می‌آیدـ به‌تباهی نمی کشید
شیخ جعفربن حاج محمد نقدی[1] دارندهٔ نگارش‌هائی چند نیز چکامه‌ای دارد که آن را درص ۱۵۴ از کتاب خود مواهب‌الواهب فی‌فضائل ابی‌طالب که در نجف ارجمند چاپ‌شده آورده و سرآغاز آن:
آذرخش لبخند تو همه جا راروشن کرده
شبنم‌هائی که برگونه‌ات می‌غلطد تشنگان راسیراب می سازد
تا آنجاکه گوید:
هرچه رویدادهای سهمناک برروی هم انباشته باشد
باز چون پدر جانشین پیامبر راآوازدهم چهرهٔ دلم درخشان می گردد
همان عبدمناف ـ ابوطالب ـ پاک‌عموی محمد
که پدران ونیاکانی پاک هم داشت
هنگام جوانمردی به باران می‌ماند ودرپیش آمدهای سخت بهشیر
هر که اوراآوازدهدپناه می‌یابدودرچشم اندازانجمن‌هابه ماه دوهفته‌می‌ماند
بزرگمرد مکیان و همان کس که‌باشمشیر ارادهاش
مردمان را به‌شاهراه راهنمائی رسانید

۱ـ ازغدیریه سرایان است که اگرخداخواهد زندگینامهٔ گسترده‌اش درمیان شاعران سدهٔ ۱۴ بیاید وی‌درروزشنبه ۸محرم ۱۲۸۰ (ظاهراً ۱۳۸۰درست است م) درکاظمین‌به رحمت پروردگارمهربان پیوست وجنازهٔاو رابه نجف ارجمند آوردند

جوانمردی‌ها گردن خود رادر برابر اوفرود آوردند
وروزگار نیز برتری راهبری رابه‌سوی اوافکند
نیای امامان، پیرمرد تودهٔ محمدیان
که‌آستانش سرای آرزوها ومیهمان خانهٔ درآیندگان است
شمشیری که بزرگواری استوار، حمایل آن‌است،
وسرفرازی نیز پیرایهٔ حمایل آن گردیده
درروزگاری آفریدگان رابه‌راه راست می‌خواند
که‌مردم راه‌راست رانمی‌شناختند.
چه‌بسیار شگفت‌کاری که‌قریش ازاو دیدند
وبه‌آن وسیله دانستند که او یگانهٔ یگانه‌هااست.
همچون شیردادن او به‌بهترین آفریدگان احمد[۱]
وپذیرفته شدن درخواست اواز خدادرسیراب شدن آن مرز وبوم[۲]
و نوید شیر صف‌شکن به‌فرزند او
و بهبود یافتنش به درخواست پیامبر راهنما از خداوند[۳]
و بازگوکری او از سرچشمهٔ وحی پیش ازآنکه بازنموده شود
وترکیدن زمین و جوشیدن آب از دل آن‌در هنگامی که وی‌تشنه‌بود
وگزارش دادن‌اواز زاده شدن شیر تازان خداوند[۴]
در روز زاده شدن پیامبرستوده
اورا بر اسلام شیوه‌هائی‌است
که‌سپس‌همچون گردن بندهائی آویزهٔ گردن مسلمانان گردید

۱ـ حدیث این بزرگواری‌را پیشوای ما ثقةالاسلام کلینی‌دراصول کافی ص۲۲۴ آورده
۲ـ بنگرید به‌آنچه درص۲۸۱و۲۸۲ آوردیم
۳ـ گزارش این‌داستان را درنگارش‌هائی چند از شیعه وسنی‌توان یافت
۴ـ برگردید به‌ص ۲۸۵ وبه‌شمارهٔ ۴۰ دربخش «چهل حدیث ...»

بهترین آفریدگان پیامبر برگزیده راسرپرستی کرد
وحقوق اورابا دوستی راستین مراعات نمود
در کودکی او راپرورد واندکی پیش از بلوغ اواز وی پیروی کرد
وچون سالخورده شداو را از گزند دشمنان پاسداشت
وبخاطر او بود که چون قریش راه گمراهی وتبهکاری پیش گرفتند
به دشمنی باایشان برخاست.
چون دید آنان دست به همداده‌اند
تاسرور گردن فرازان وبهترین آفریدگان رابکشند.
پس باهمان اراده‌ای خشم گرفت که‌از گروهی دلاوران یگانه به‌اورسیده‌بود
ـهمگان دارای‌منش‌وهمت‌بلند وکارشان زدوخورد باشمشیرها ـ
واو به گونه‌ای برگشت که پایگاه ودارائی وفرزندان وجان خودرا
برای فدا کردن در راه ستوده‌ترین پیامبران ـاحمدـ آماده کرده‌بود.
ودریاری او به پای ایستاد تا آئین‌وی در همهٔ شهرها درخشندگی یافت
همچون تشنهٔ درفش‌راهنمائی. فدایش شوم
که‌او خود پشتیبان شیوا گوترین کسانی است که به‌زبان تازی سخن کرده‌اند

زیرا به‌راستی می‌دانست که‌وی
برگزیدهٔ پروردگار آسمان است و سالار همهٔ ارجمندان
وبه‌راستی ازنیاکان خویش که پیامبر بودند
حدیثی دربارهٔ او گزارش می کرد که زنجیره‌های آن روشن‌بود
درمیان همهٔ آفریدگان، چشم به‌سوی او برداشت
وبا ترانه‌ای شادی بخش گفت:
«راستی که محمد پیامبر فرزند آمنه نزدمن از فرزندانم بالاتراست

۱ــ برگردید به‌آنچه‌درص ۲۷۶و۲۷۷ آوردیم

هم نزدیکی و بستگی را در بارهٔ او مراعات کردم

وهم سفارش‌های نیاکان را در باره‌اش به کار بستم.»

ای پدر شیر تازان و جعفر طیار وهمهٔ پاکمردانی که

فرزندان پیامبر راهنما نیز بودند

چه بسیار شگفت کاری‌ها که از محمد دیدی

و با گروه‌های رشکبران در بارهٔ او به نفرین خوانی بریکدیگر برخاستی

از چسبیدن سنگ‌ها و دریده شدن نامه

وفرود آمدن باران وسخن گفتن جمادات[1]

هیچ سرافرازی ای نیست مگر سرافرازی والای تو

که کینه توزان را چشم در آوردی

اگر چشمی، کالبدهای جوانمردی‌ها را ببیند

خواهد دید که تو روان آن کالبدهائی

خداوند سپاس گفت آن کارهای درخشان تورا

که با انجام آن‌ها فرشتگان هفت گنبد گردون راشادمان گردانیدی

خدا را از همت تو ! که کوه‌های بلند از بیم واکنش‌هایت

دربرابر آن سرفرود آورد

خدا را از هیبت تو! که دشمنان بزرگواری‌ات

ـ یا همان گروه بد کیشان ـ را به لرزه افکند

خدا را از دست بخشنده‌ات!

که چه بسیار تهیدستان را با دهشکاری‌ات زنده گردانیدی تا پایان

وهم او را چکامه‌ای است در ۴۳ بیت که در ستایش سرور مکه ابوطالب (ع)

۱ــ در این بیت؛ سخنور ما نقدی چهار نمونه از بزرگواری های رسول خدا (ص) را یادمی کند که بزرگ مکه ابوطالب به چشم خود دیده و داستان آن هادر ص ۲۶۴ و ۲۶۵ و ۳۰۷ تا ۳۱۳ و ۲۸۱ و ۲۸۲ وشمارهٔ ۳۲ از بخش «چهل حدیث ...» گذشت

سروده ودر ص۱۵۱ از نگاشتهٔ او مواهب‌الواهب می‌توان یافت وآغاز آن:

«خدا را ای کسی که میان نشانه‌های به‌جامانده از سراها،

آن خانه‌ها را می‌جوئی به ذوسلم که رسیدی نگارمن‌سلمی رادرود برسان»

این جا دیگر قلم‌را ازدنبال کردن سخن‌باز می‌داریم زیـرا دامنهٔ گفتار، گسترده تراز آن است که درهمین مجلد به‌آن پردازیم وامیدواریم که‌اگر خدا خواهد دنبالهٔ پژوهش‌را در مجلد آینده بیاوریم

وآخرین سخن ما این‌است که: ستایش‌خدای را که‌پروردگارجهانیان است.



ستایش‌های منظوم

سرایندگان و استادان، سروده‌های بسیاری در ستایش این کتاب برای ما فرستاده‌اند همچون شیخ قاسم محی الدین وپزشك کارآزموده میرزا محمد خلیلی نگارندۀ کتاب‌معجم‌الادباء الاطباء و خطیب هاشمی سیدعلی مؤلف کتاب محمد بن حنفیه و شیخ علی سماوی و گویندۀ خدا بیامرز شیخ محسن ابوحب حائری ـ که خاکش‌پاکیزه باد ـ و شیخ اسد حیدر نجفی که ما از همگان سپاسگزار و خود امیدواریم که سروده‌هاشان‌را درضمن زندگینامه‌هاشان که اگر خدا خواهدهمراه باشاعران قرن چهاردهم بیابد یاد کنیم واکنون نیزهمراه با سپاسگزاری ازایشان اکتفا می کنیم به آنچه از قریحۀ شاعر علوی سید رؤف جمال‌الدین تراویده ونیز به سرودۀ شیخ محمد رضا خالصی که دربارۀ خاندان پیامبر سروده‌های بسیار دارد و نیز به سرودۀ استاد عبدالصاحب دجیلی نگارندۀ کتاب شعراء العراق . سید آل جمال‌الدین گوید:

۱

دلبر حقیقت در نامۀ‌الغدیر

درمیان سطرهای آن بود که دلبر حقیقت پرده از رخ برگرفت.

و چراغ خود را به پرتو افشانی واداشت

چهرۀ دلربایش را آشکار کرد وگرنه پیشتر

ناراستی‌ها پرده‌ای تاریك بر آن پوشانده بود.

آن حقیقت است در «الغدیر»

اگر تو خردمندی به سوی آن شتاب و راهنمائی‌های آن را بپذیر
در گذشته روی نهفته بود و دست یافتن به‌آن دشوار می‌نمود.
و اکنون در برابر دلدادگانش آشکار شده است.
به کوری رشکبران با درخشندگی روی می‌نماید
و چه بزرگ است آنکه با کوشش خودآن را آشکار ساخته
چه بسیار کسان که خواستند با کلنگ کینه‌توزی
این ساختمان را ویران سازند ولی درکار ویرانگری پیروزی نیافتند.
۷۰٫۰۰۰ کس، کار پیمان آن را به تباهی کشاندند.
مرگ برایشان باد که لایه‌های نهانی آن را ندانستند و درنیافتند.
بی خردانه و از سر کین‌توزی پرده‌ای بر آن افکندند.
و با این همه مگر درخشندگی سرسخت آن پوشیده می‌ماند؟
وای برتعصب باد که چه بسیار فروغ حقیقت‌ها را پنهان داشته
و بدعت‌ها را زنده ساخته.
نه منصفی هست که آنچه وجدان به حقیقت بدهکار است،
به‌آن بدهد یاآن را خشنود سازد.
دلبر حقیقت باآن پایگاه والایش،
در کردار کسانی استوار می‌ایستد که آن را دوست بدارند.
حقیقت را دادگرانی دوست می‌دارند که
از دوستی آن بر نگردند و جز آن به چیزی دل ندهند.
همچون امینی پسر احمد همان کسی که
آشکا را به یاری آن برخاسته و از کناره‌های آن هرگز نمی‌برخیزد
در راه آن هرچیز گرانبهائی را داده بی‌آنکه پاداشی بخواهد.
تاآنکه درزنده ساختن آن به پیروزی رسیده
هان! ای هم پیمان حقیقت! چه بسیار بدعت‌ها

روی در پرده داشت که تو پردهٔ آن‌ها را دریدی.
آن‌ها را درمیان مردم آشکار ساختی تا
بشناسند که راه راست را از کجا باید رفت و کوره راه های پر پرتگاه را از کجا.
آن است «الغدیر» و معجزه‌ای‌را دردل خوددارد.
که پایان نمی‌پذیرد و سال‌هائی دراز برجای می‌ماند.
گوارا باد تورا نامی نیکو که از میان نمی‌رود.
و فردا نیز در سرای نعمت‌ها زیستن می گیری ورستگاری می‌یابی.

۲

و شیخ خالصی گوید :

به راستی امینی با کوشش‌هائی که باید سپاس‌داشت.
در میان همهٔ آفریدگان بر گذشتگان پیشی گرفت.
نشانه‌های‌لطف خداوند، جدا جدا و به گستردگی نموده شد
و کسی که دیده‌ای بینا داشت در میان‌مردم به خواندن آنها پرداخت.
او دریای دانشی است که‌همواره کشیده‌شدن آب آن
همه‌جارا لبریز می‌نماید تاآنجا که‌دریاهارا شرمگین می‌سازد.
خداراچه پرفضیلت‌مردی که بانگارش خود،
سربلندی و بزرگی و گردن فرازی‌را به‌چنگ‌آورد.
کسی که به ستایش او برخیزد هرچه سخن دراز کند
و هرچه زندگی‌اش بپاید بازهم به‌بازگو گری یك‌دهم ازبرتری او نتواند رسید.
و هرسراینده‌ای که به ستایش او پردازد هرچه هم‌زندگی‌اش دراز باشد.
باز در این‌کارسنگ‌تمام نتواند نهاد

خداوند مهربان، آرزوهای او را
و هرچه‌را دردل نهفته دارد برآورده گرداند.
که راهنمائی‌هائی او باطل را از میان برد.
و در برابربینندگان، پرده از رخ حقیقت برگرفت.

***

جلد ششم الغدیرش دریائی پرآب است.
که‌درآن، مرواریدهای تابان،، بسیار توان یافت
کتابی است که رازهای‌آسمانی و پاك را در دل‌خود دارد.
و ـ به یاری‌آن‌ ـ راه راست را روشن توان ساخت.
ازآنانکه پیش از وی در گذشتند کیست که
مانند آنچه او نگاشته به قلم‌آورده باشد؟
نگارش او بوستانی از فرهنگ و ادب است که به خدا سوگند
با شکوفه‌های آن، روزگار درخشندگی‌خوشبوی خواهد شد.
و هرگاه‌آن را ورق می‌زنی
از برگ‌های‌آن بوی مشك می‌شنوی
سرگذشت نامهٔ خردمندان است
که ترا از منش و کردارگذشتگان آگاهی می‌دهد
این رسانائی‌آن که در دیدگان ما خود می‌نماید
بازده همان بیداری‌ها است که او بر دو چشم خویش هموار ساخته
از پروردگارم درخواست می کنم که جلد پس ازآن را نیز
به من بنماید و به این گونه راهی برای راهنمائی‌ام بگشاید
و نیز هشتمین جلد را که پس ازآن آید.
و هم دنباله‌های آن‌را که‌آرزومندم ببینم

وخداوند گردآورندهٔ بسیاردانای آن‌را
درمیان مردمان ازبخشش‌های خود ارمغان فرستد.
خداوند، روزگار ودست‌های بخشندهٔ اورا پایداربدارد
تاآنگاه که ابرها زیرانداز ما زمین را نمناك می‌سازند
وخداونداو را برای ما مرجعی پاینده بدارد
که‌نهفته‌ها رادرمیان ما آشکار سازد
خدا را چه یگانه‌مردی است که بادرخشندگی‌های خویش
چهرهٔ خاور زمین‌را روشنی بخشید وبه‌آن نویدداد
راه راست را که در پی فریب‌کاری‌ها
پوشیده‌مانده بود برای گمراهان آشکار ساخت
وکتاب‌هائی پیرا کند که به یاری آن
گمراهان بینادل گردیدند
خدا را چه دانای کوشا وپژوهشگری
که‌به خدا باآنچه پراکند به‌آفرینشی تو دست یازید
تا پایان‌چکامه

۳

واستاد دجیلی گوید :

آیا یگانه مردی توانا را درود نفرستادی
که بی مانند و بااندیشه‌ای استوار باشد
یك تنه درکام معالی درخشان فرورود
تابا گوهری گرانبها مردم رادیدار کند
باماسخن می کنی و خودامین ماهستی
واز همین روی دانشور امینی خوانده می‌شوی
نگارش تودربارهٔ غدیر- غدیرخم -

به‌دریاهائی از هنرها می‌پیوندد
وروز غدیر به‌جز فروغی نیست که به گردش پرداخت
تاجهان و کیش‌ما راروشنی‌بخشد
با آنکه سده‌ها ازآن می گذرد چیزی به‌جز آن
در پهنهٔ سده‌هاشایستهٔ برجای ماندن نیست.



فهرست مطالب

و بر بنیاد گزارشی که خود بوبکر و عمر و عثمان و دیگر خلفا، نادرستی آن را با روش و رفتار خویش آشکار کرده‌اند؟ ۵۰ ـ ۴۲. برای دشنام گوئی به علی، عمویش را دشنام گو شناسانده‌اند ۴۶ ـ ۴۵. فرمان‌نامهٔ مأمون دربارهٔ فدك و خرده گیری‌هایش بر بوبکر ۴۸ ـ ۵۰.

ابن حجر، گزارش درست راست و گزارش ساختگی را درست جا می‌زند و زمینه چینی‌های بی پایه می کند و این همه برای آن که داناتر بودن بوبکر را از علی آشکار سازد ۵۰ ـ ۵۴

پانویس: شهر دانش و دروازهٔ آن در سروده‌های پارسی ۵۶ ـ ۵۴.

دلیری خلیفه: ۸۰ ـ ۵۷

گریز پائی او در جنگ‌ها و در برابر دشمن ۵۹ ـ ۵۷. به گواهی علی، بوبکر دلیرترین مردم است! بررسی در پیرامون این گزارش ۶۶ـ۵۹. ارزش نبرد و جانبازی، کمتر از آن بود که بوبکر بدان پردازد! پاسخ این بهانه ۷۶ ـ ۶۶. به گواهی قرآن، بوبکر دلیرترین مردم است! بررسی در پیرامون این گزارش. ۷۹ ـ ۷۶ و نیز در گواهی ابن مسعود ۸۰ ـ ۷۹.

سرپیچی بوبکر و عمر از فرمان پیامبر ۸۵ ـ ۸۱.

خلیفه‌ای خدا ترس با جگری سوخته که بوی جگر بریان شده از آن می‌آید! ۸۶ ـ ۹۱.

در بارهٔ خوی بوبکر: ۱۰۵ ـ ۹۲

دشنام گوئی دو خلیفه به‌یکدیگر در برابر پیامبر ۹۲. دیگر دشنام گوئی های بوبکر ۹۴ ـ ۹۳. بررسی دلیل او در بر کنار نکردن کارگزار پیامبر ۹۷ ـ ۹۵. گزارشی دروغ در بردباری بوبکر ۹۷. تندی و درشتی او با دختر پیامبر ۹۷. آزرده شدن فاطمه و واکنش‌های او ۱۰۲ ـ ۹۸. آیا یاران پیامبر که بر رفتار بوبکر با فاطمه خرده نگرفتند کارشان نشانهٔ بی گناهی بوبکر است؟ ۱۰۵ ـ ۱۰۲. ابن کثیر برای پشتیبانی از بوبکر، به فاطمه نیش می‌زند ۱۰۵. گزارش‌هائی از پیامبر دربارهٔ این که: «هر کس فاطمه را بیازارد مرا آزرده». ۱۰۶ ـ ۱۰۵. نام و نشان ۵۹ تن از سنیان که این گزارش‌ها را آورده‌اند ۱۱۲ـ۱۰۶.

داستان‌هائی خنده آور در بزرگواری بوبکر:

که درپوست سگ بود اورا بگزید۱۹۳ ـ ۱۹۰. ابلیس از خداوندمی خواهد اورا به کیفری که برای دشمنان بوبکر وعمر آماده کرده نرساند ۱۹۷ـ۱۹۳

دل پیامبر دربارگاه خداوندی نیز ، باشنیدن آوای بوبکر آرام می گیرد ۱۹۸ـ۱۹۷. بررسی ۲۰ گزارش گزافهٔ دیگر در برتری بوبکر ۱۹۸ـ۲۲۲

آدم خدا را به آبروی سه خلیفه وپیامبر و علی سوگند داد تا گناهش را بیامرزد۲۱۵ـ۲۰۶. پدرهیچ یك از مهاجران ـ بهجز بوبکر ـ مسلمان نشد! نشانههای بسیار بردروغ بودن این گزارش ۲۲۶ـ۲۲۲، وبی پایگی گزارشهائی کهمی رساند پدر و مادراو مسلمان شدند ۲۴۷ـ۲۲۶. آیههائی از قرآن کهدربارهٔ بوبکر وپدر ومادرش فرودآوردهاند! ۲۵۱ـ۲۴۷، هدف از این بگو مگوها گوشه زدن به پدر ومادر علی و کوچك کردن دنکوهش آن دواست . ۲۵۲

سرودههای ابن ابیالحدید درستایش ابوطالب ۲۵۳

آن چه روشن می کند ابوطالب مسلمان بوده ۳۸۲ـ۲۵۴:

الف: سرودههای بسیاری از او ۲۷۴ـ۲۵۴

ب: نیکیها دیاریهای فراوان اوبهپیامبر وسرودههای ستایش آمیز وسخنان شایستهٔ اودربزرگداشت وی ۳۱۷ـ۲۷۴. ابوطالب درراه پشتیبانی از پیامبر، کمر به نبرد باگردنکشان زورمند قریش می بندد ۲۹۰ـ۲۸۵، وبرادر خویش رانکوهش کرده۲۹۵ ، علیرا به همراهی با پیامبر و جانفشانی درراه وی وا میدارد ۳۰۱ـ ۲۹۶، وباشیوهٔ کوبندهاش دربرابر دشمنان پیامبر، رنجهای بسیارمی برد۳۱۳ـ۳۰۱. ودر دم مرگ نیزسفارش می کند کهبهپیامبر بگروند وپاسدار اوباشند۳۱۷ـ۳۱۳.

ج: پیامبر ودیگر پیشوایان اسلام،ابوطالب رامیستایند وبهنیکی یادمی کنند ۳۳۸ـ۳۱۹. سخنان وسرودههایدانشوران سنیدر ستایش ابوطالب ۳۴۲ـ۳۳۸

د: شیعه دربارهٔ ابوطالب چگونه میاندیشد؟ ۳۴۴ـ۳۴۲ چهل گزارش دیگر درپیرامون وی ومسلمانی وبزرگواری او ۳۶۶ـ۳۴۵؛ کسانی که مسلمانی ابوطالب را در نگارشهای جداگانه ، روشن کردند۳۷۰ـ۳۶۷. سرودههائی در ستایش او ۳۸۲ـ۳۷۰.سرودههائی درستایش «الغدیر» ونگارندهٔ آن ۳۸۸ـ۳۸۳.